جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۹۱۱۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلا[می]
کتاب عجائب المخلوقات واخ...
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۵۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب عجائب المخلوقات واختیار اجل

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۹۵۳

شماره ثبت کتاب ۲۰۹۱۱۸

۱۷۹۵۳
۲۰۹۱۱۸
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

عجیبة الاشکال وحشی از آن در کتاب شروع رود و در مقدمه یاد کرده آید د
حیرة تعرض للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشیء فیه
وحشتی است که انسان را عارض شود و از آن چیزی بیند و سبب آن نداند یا [illegible]
آنچنان که اگر کسی خانه مگس انگبین را هرگز قبل از آن ندیده باشد شگفت ماند از
پس از آن اگر او را معلوم شود که صنعت نحل است او را شگفتی دیگر حاصل آید ک
مسدس الاضلاع را که مهندسی حاذق با پرکار و مسطر از آن عاجز آ

در آن خانه با ذخیره مینهند از بهر زمستان و از کجا دانست که زمستان شود غذا بر او متعذر شود و چگونه معلوم کرد که خزانه چنان باید
الف نی رقیق بپوشانند تا غباری بوی نرسد و هوا آن را ثقب نکند همچنانکه در تنوی سرا و را کجا غذا پوشانیده این معنی عجب است
اگر از روی حقیقت نظر کنی هرچه در عالم هست جمله برین مشابه است الا آنست که مردم را در وقت کودکی مشا[illegible]
کننده و آنوقت مردم را قوت نظری نباشد و اندک اندک زیاده میشود چون تمام شد از هم متفرق شود لقضای حاجات
تجدید شهوات و دفع آلات و محسوسات مستانس شده باشد و عجب آن بطول الانس از نظر او ساقط شده پس اگر
حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادات باشد از و عجب باشد و او هم عجایبها می بیند که عقل از آن متحیر شود اگر
مقصد اینست خواهی نظر کن در اجرام رفیع القدر و وسعت و صلابت آن و ایمنی از آفات حتی یبلغ الکتاب اجله زمین
و دریاها با اضافه با او همچون حلقه الیست در بیابانی قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس بدو در آن نظر
کن که بعضی منضبط بهیئت با کره ارض رحوی باشند و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکات
او بی فتوری و در ارتفاع ادنی عادی و علاقه پس کواکب او و آفتاب و قمر و غیر آن و اختلاف مشارق و مغارب آن
باختلاف اوقات با سبب نشو نمای نبات و جریان شود پس در حرکات این کواکب بی که متوار شده و ثوابت و بعضی
اختلاف الوان بعضی سرخ و بعضی بلون رصاصی و بعضی سفید پس در سیر آفتاب در فلک که بیک سال گرد
و تمام شود و هر روز از مشرق مغروب می آید تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش از وقت
[illegible] از وسط السماء تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق گردد و باتفاق اجرام کواکب
[illegible] صد بار و در لحظه مثل کره زمین قطع کند و از آنجاست که جبرئیل علیه السلام گفت
سارت الشمس مسیرة خمسمائة الف عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور را
[illegible] پس در زیادت شدن نور او و نقصان آن و عجایب سماوات از حصر بیرون است
بغرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمین است
صواعق و باران و برف و تگرگ و بادهای مختلف و ابر و انبار و چگونگی حال
[illegible] فرماید چنانکه باید بباره دو قطره قطره بباره و اگر بیکبار فرو ریختی زمین [illegible]
و اگر زیاده بباریدی فرع را [illegible] ساندی و اگر کم از حاجت بباره زرع تمام نشود

والاذکیا

و از اینجا فرموده که وانزلنا من السماء ماء بقدر پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را برانند و بعضی بیفشرد تا باران بیرون
آید و بعضی درختان را بارور کنند و بعضی [illegible] و بعضی زروع و ثمار را بیرون آورد و بعضی خشک کنند پس نظر کن در زمین و شکل او
و در وسعت اکناف و فسحت اقطار تا غایتی که آدمی از بلوغ با طراف آن عاجز آید اگرچه عمر دراز یابد قال الله تعالی
والارض فرشناها فنعم الماهدون و نظر کن که چگونه پشت زمین متوا احیا و شکم او را مضجع اموات ساخت و چون قطرات
باران بدو رسد چنان بود که نطفه ذکر بر رحم انثی می پیوندند با نواع نبات و معادن آبستن شود پس نظر کن که چگونه
اطراف و محکم گرداند و کجبال شامخات تا او را از جنبانیدن نگاه دارد و پس مغارات کوهها خزانه های آب ساخت
تا اندک اندک از آن بیرون آید و جوبها از آن روان شود و مردم همه سال از آن انتفاع گیرند تا سال دیگر که وقت باران
باشد مالکیه حاصل بود از قدر حاجت بدریا باز رود پس نظر کن در بحر عمیق که جمله خلیجهای بحر محیط است و آنچه مکشوف از زمین است
بنسبت با کنار همچون جزیره کوچک است در میان بحر عمیق پس نظر کن در حیوانات عجیب الاشکال که در او باشد و هیچ
حیوان نباشد در خشک الا نظیر او در بحر است و حیوانات عجیبه در آب هستند و نظیر آن در خشک نیست پس نظر
کن در جواهر آن چون تولد صدف در میان آب و چون درخت مرجان که در میان آب بر سنگ خارا همچون درختی
بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل میشود پس در کشتی و دوان شدن او بر روی آب و بودن حرکات
بحرها زیاده از آنست که شرح آن توان کرد گفته اند که حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادنی که در [illegible]
بعضی از آن در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس و حدید و بعضی چون فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن
زمینی چون نفط و کبریت و قیر و غیر آن و کمترین نمک است که اگر در شهری نمک نباشد و با اهل آن شهر راه یابد [illegible]
کن با نواع نبات و اصناف فواکه و اشکال و طعم و رائحه هر یک یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض [illegible]
خوشانیکه بروید مطوق بعباقه و از دانه سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة پس در انواع حبوب و اشکال و طعوم
و کثرت منافع آن هیچ گیاهی نروید الا که چند منافع در او باشد که فهم از سر ادراک آن قاصر آید
حیوان بعضی از آن در هوا و بعضی از آن در آب سیاحت کنند و بعضی بشکم روند و بعضی بدو پای [illegible]
[illegible] پس در صورت و اشکال حیوانات و اختلاف احوال ایشان و افعال ایشان نظر کن [illegible]
از آن مدهوش شود بلکه در مورچه و بق و عنکبوت که حیوانات ضعیف اند نگر در آن خانه [illegible]

سیکشند از بهر بستان رهنده عنکبوت و شبکه از بهر صید ذباب و هیچ حیوان نیست که الا عجایب او عقل را مدهوش
کند و حیران گرداند و از چشم اکثر مردم پنهان ماند است بمارست بسیار دست بدهد بشمار و الله الموفق و المعین
بدانکه هرچه غیر باری تعالی است مخلوق است و مخلوق اما قایم بذات است یا قایم بغیر
و قایم بذات اما متحیز باشد او را جسم گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر روحانی گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از
از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات و اما قایم الغیر و قایم بود
او را اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قایم باشد او را اعراض گویند روحانی چنانکه علم و قدرت اما اعراض جسمانی
از او صدق نسبت یا قسمت حاصل آید و یا نیاید اگر صدق نسبت حصول آید یا حصول باشد در مکان و آنرا این
این خوانند در زمان و آنرا امتی گویند و یا نسبت او متکرر باشد و آنرا اضافه گویند یا تاثیر چیزی در چیزی باشد
و آنرا انفعال گویند یا از احاطت چیزی بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت می‌طبه و آنرا افلاک گویند یا چیات
جسم گوفید باشد نسبت نسبت اجزا او با مور خارجی یا بسبب اجزاء او بیکدیگر و آنرا وضع گویند اینست اقسام صدق
نسبت اگر میان اجزاء او حدی مشترک نبود آنرا عدد گویند و اگر احدی مشترک باشد آنرا مقدار گویند اینست اقسام
... قسمت باشد اما مشروط نباشد اگر باشد اما موقوف نبود بر شهوت و نفرت و او را الحرکت گویند یا موقوف
بر شهوت و نفرت و آنرا ادراک گویند پس ادراک یا کلی باشد چنانکه علم و ظن و جهل یا جزئی باشد چنانکه ادراک
... اورا مشروط نباشد بکیات چنانکه محسوسات حواس خمس یا محسوس قوت باصره و چون الوان و اضواء
یا محسوسات قوت سامعه چون اصوات و حروف یا محسوسات قوت شامه چون طیب و نتن یا محسوسات قوت
... چون طعام و آن نه است و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت
... و صلابت و لین و خشونت و ملاست اینست اقسام ممکنات و فیما بعد ذکر آنرا بیاید بتفصیل ان شاء الله
... اهل سیر چنین گویند که در سفر اول از توارث یافتیم که باری تعالی جوهری را بیافرید پس بهیبت نظر بدان
جوهر کرد ... و از آن دخان برآمد و رسوبی حاصل شد باری سبحانه و تعالی از آن دود آسمانها را
... از رسوب زمین را چنانکه گفته است ... الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما
... نباشد و علمای محققین چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد و ایام ستة مراتب

مصنوعات است لذ بعد آنکه قبل از حدوث زمان محال باشد مراتب سته بمرتبه دیگر کلمات زمین و آسمان از جبال
کواکب و نفوس و غیر آن و چنین گویند که هرچه بالای زمین است آنرا آسمان گویند و هرچه زیر فلک قمر است آنرا
ارض گویند خلق سبع سماوات و من الارض مثلهن یعنی سبع اول کره نار دوم کره هوا سیم کره آب چهارم کره
ارض و سه طبق ممتزج میان این چهار اول ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و آب سیم از آب و خاک و آنرا کره
طبیعی گویند بعد از آن لغایات الا خلق جمادات و نباتات و حیوانات را تدبیر ساخت و الله الموفق للصواب
تنبیه و غریب امری باشد که مثل آن واقع شود مخالف عادات بود و آن یا تاثیر نفوس باشد
یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری و الله اعلم از آنجمله معجزات انبیا است صلوة الله علیهم اجمعین که چون
ایشان طالب امری غریب شوند باری تعالی آن مطلوب را احداث کند از بهر القدیق ایشان صلوة الله
علیهم اجمعین و از آن جمله کرامات اولیاست رحمهم الله که نفوس ایشان از غایت صفا در غیر ابدان ایشان
تاثیر کند و امور غریبه باز دید آید چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد و در خشک سال باران بیاید زایل
کرد و نفرت طیور و حیه و صولت سباع بخضوع مبدل شود و از آن جمله اخبار کاهنانست به بعثت کهانت پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله و سلم سند رس شد پیش از بعثت کاهنان چیزهای غریب بسیار دادندی و طرفی از اخبار
ایشان بجای خود آورده شود ان شاء الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان با نفوس جن ...
مسببا و آن چیزها را اکتساب میکردند و از آنجمله اصابت عین است و آن چنان باشد که ...
و آنرا عیب دارد و تعجب او سبب هلاکت آن چیز باشد نجاحیتی که نفس او را بود و آن جمله خصایص بعضی نفوس
بود از فطرت نجاحیتی که غریب چنانکه قومی از هندوان هستند که چون خواهند امری حادث شود بجای
نشینند و همت بر آن بگمارند که آن امر واقع شود و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس بود باخبار غیب چنان
گویند که در اصفهان مردی بود منجم و در احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر
طبری عزم اصفهان کرد تا او را ببیند چون باصفهان رسید او را دید در راهی نشسته و طایفه گرد او بر
و هر یک از او سوالی میکردند و او جوابی میداد و بعد از آنکه او اصطرلاب برداشت و حالا که او ...
بود ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میگوید دلالت او از کیست گفت صبر کن تا بتو بگویم

آن مرد ابومعشر را گفت اسطرلاب بر میدارم تا این قوم بدانند که این احکام برو دلیلی است و آنچه ما را در رفع ظ
می افتد سکوییم و مردم القدیمی سکیننند و از آن چیزی میسازیم ابومعشر از آن در شگفت آمد بدانست که آن قوت نفس است
الحکمه و امیر ابومعشر را گرفت و گفت که مرا بیاموز که ارتفاع را چون گیرند از اسطرلاب و از آن جمله در عهد سلطان
محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند آمد و مسلمان شد و هر شخصی را که میدیدی سکیفتی طالع تو فلان برج است بخندید
و درجه از طوالع رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کردند هیچ خطا نمیکرد خبر او بسلطان رسید فرمود که غیر
طالع چیزی دیگر استخراج میتوانی کرد و هر سید ند گفت بلی سلطان گفت بگو تا من دوش در خواب چه دیدم برفت
و فکر کرد و باز آمد و گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی و شمشیری در دست داشتی سلطان گفت همچنان است
اما بر این قدر اعتباری نتوان کرد من کنار جیحون نشسته ام و در کشتی می نشینم و بیشتر اوقات شمشیر با از خود
جدا نکنم باشد که این سخن اتفاقی افتاده بار دیگرش امتحان کرد هم مصیب آمد پس سلطان او را خلعت داد
و نزدیک خود کرد دانید و از آن جمله امور سماوی است که گاهی ناری در هوا پدید آید بشکل ماهی و مدتی بر آن
بماند و از آن جمله باشد که جسم ثقیل از آسمان بیفتد چنانکه شیخ رئیس گوید که در زمین خورجان از هوا پاره آهن
بیفتاد و مثل حیات جاورس با همدیگر منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار نمیکرد و از آن جمله باشد که
از هوا چیزی بیفتد مثل پاره های آهن با نی سی در میان صاعقه و از آن بر زمین ترک بسیار افتند و میخند که
بر زمین جیلان بیرون بیفتد و ابو الحسن علی بن الاثیر الجزری آورده است که در ارض افریقیه در سنه ۴۱۱ ابری
پدید آمد با رعد و برق نابدر و سنگ بسیار بارید و بر هر که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید که با هیج و آن مدینه ایست
میان خوزستان و اصفهان ابری کرد آن پدید آمد نزدیک بر زمین و از آن کفتی که نزدیک سر مرد است
و از او بانگی میشنیدند همچو به بر محل آنکه بارانی سخت بیارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان او
بسیار از ضفدع و شبابیط و شبوط ماهی بود و خوش طعم مقدار یکبد زاغ مردم آنرا بخوردند و نمک
زدند از بهر ادخار و از آن جمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود و دریا زمین خشک شود
زمان که مولد حکما بود اکنون دریا باشد و حکما گویند که از خاصیت آن زمین یکی آن بود که هر چیز
یاد کرده شدی فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود چون بحر ساوه و از آن جمله گویند که باری از زمین

بر آید و هر چه رسد از حیوانات و نباتات آنرا سنگ گرداند و آثار آن بعضی موجود است بزمین ما فردنیت بجائی که
آنرا شم گویند و از آن جمله ظهور نباتی یا معدنی بود در بعضی اقالیم چنانکه معدن زر در ارض اسماعیلیه و نبات ترنجبین
در ارض ساوه و از آن جمله تولد حیوانی عجیب شکل باشد چنانکه مثل آن کس ندیده باشد شافعی گوید چون به یمن
رسیدم مثال آن فی دیدم از کمرگاه تا پا بها صورت زنی و از کمرگاه تا فرق صورت دو مرد و دو بدن
و دو سر و هر دو میخوردند و سخن میگفتند وقتی با همدیگر جنگ کردند و وقتی موافقت میکردند و شکل آن صورت
اینست از آن جمله گویند زنی بشکل سال کو آن از روستای
از روستاهای بلخ در رسته عشره و عیسی بچه بیارید
یک نیمه از بدن او را دستی و دو پا بی و یک نیمه از او چون صورت
نسناسی بود که در میان شجر میباشد پس تا سال دیگر

علیه السلام و طفل با شکله از آل فرعون و عیسی علیه السلام
مکلمه کلام بهایم است چنانکه ابوهریره روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که او گفت بیا جبل السوق القرشی
مرکبها ابو هریره مغانه ایا کم والذ ابا خلقت الحراثه الارض ابو بکر و عمر قال صلی الله علیه و آله و سلم بینا رجل فی غنم اعتبر
الذئب علی شاة منها فاخذها و ادرکه الراعی و استنقذها فقال له الذئب تکلم فقال صلی الله علیه و آله و سلم انا و
ابو بکر و عمر و حکما گویند که امور غریبه در عالم یا بواسطه نفوس بشری باشد و آن معجزات است از انبیا و کرامات از
یا بواسطه امور سماوی بود آنرا طلسم گویند و یا بواسطه اجرام عنصری بود آنرا انجابت گویند و ما بعد از این هر یکی را
جدا بیان کنیم و بالله التوفیق در تقسیم موجودات بدانکه هر موجودی که هست غیر واجب الوجود جمله صنع
باری تعالی است و آن منقسم بدو قسم است. موجودی که احد او را ندانیم و نظر در او کردن امکان نباشد
موجودی که دانیم بطریق کلی دانیم لیکن بتفصیل ندانیم و آن یا مرئی باشد یا نباشد در دنیا چون
عرش و کرسی و ملکه و جن و شیاطین و محال فکر و رنگ باشد و شران کتاب الا آنکه بطریق وحی و اخبار و انجم
شده باشد اما آنکه مرئی شده باشد چون آسمانها و کواکب و آن شرح فردی ران آن و اختلاف ....
و آنکه بر روی آن است از کوهها و وادیها و دریاها و معدنها و گیاهها و حیوانات ...

لذ هواها وابرها و بادها و بارانها و برفها و رعدها و صواعق و شهابات و عواصق ریاح و آنکه در کتب هر جنسی از آن نوعی ا
دو در کتب هر نوعی اصناف و آن شعبات او چنانکه نهایت ندارد و از کثرت صفات و امیات و اختلاف معانی
ظاهر و باطن در جمله مجال فکر شک نیست و هیچ ذره از ذرات نیست الا که در وی یک حکمت باوه حکمت باین حس نیست
و جمله دلیل بر وحدانیت خالق است چنانکه گفته والله فی کل تحریکه و تسکینه ابداً شاهد ففی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد در بیان علویات و آن مشتمل است بر یک مقدمه و سیزده نظر در حقیقت افلاک
و اشکال و اوضاع و حرکات آن بر اجمال قالت الحکماء افلاک جسم بسیط کروی متحرک علی الوسط مشتمل علیه
لیس کیفیت و لا ثقیل ... ولا بارد ولا رطب ولا یابس ولا قابل للخرق والالتیام و برای مقدمات برای بیان
گفته در کتاب حکمی و اما این کتاب بعد و آن نیست که آنرا بیان کنند و افلاک جمله کره هاست بعضی محیط
به بعضی همچو قشر پیاز و جمله یک کره است آنرا عالم خوانند بعضی ترا بنه قسمت کرده اند و محدب هر فلکی مماس
مقعر آن دیگر است راس کنند و آنچه اقرب است بعناصر فلک قمر است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک
شمس پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلک حرکت که از
... ن نزدیو و سرعت حرکتی است که هیچ چیزی که مردم مشاهده کرده باشند لنشته نتوان کرد تا غایتی که سیر اسپان مهندس
که اسب در حالت دویدن وید فی تحت از زمان که دستها بر دارد تا آنگاه بنهد فلک اعظم
مانند فلک ثوابت و افلاک سیارات و این صورت کره عالم است والله اعلم
و از افلاک مارجوی کرده و بعضی ...
و بعضی حایر و بعضی مرکز او مرکز
عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز
عالم نباشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز
عالم نباشد اما با هم محیط آنرا خارج المرکز
خوانند و بعضی محیط نباشد چون فلک تدویر و بعضی
هر یک بجای خود بیاید ان شاء الله تعالی و ...



بعضی آن است که بر وی یک کوکب بیش نباشد چون فلک سیارات و بعضی آن است که عدد کوکب آن جز خدای تعالی نداند
چون فلک ثوابت و بعضی آن است که بر او هیچ کوکب نباشد چون فلک الافلاک و این حتبه او را فلک اطلس خوانند و کواکب
در افلاک مرکوز است همچون نقش در خاتم و حرکات او تابع حرکات اوست و جمله حرکتها در عالم نخست از متقدمان
و اصحاب رصد تا بطلیموس که اعتماد قوم بر رصد اوست منقول است که چهل و پنج حرکت حرکت فلک اعظم و حرکت فلک
ثوابت و حده حرکت از آن افلاک علوی است حرکت هر یک از آن شش و از آفتاب شش و از آن فلک عطارد
و از آن زهره شش و شش از آن فلک قمر و آن ... حرکت مادون فلک قمر و آن حرکت و خفت است و حرکت نقل است
منتهای فکر از کیا و او را دو حد است و مرکز هر یک از آن مرکز عالم محدب او متصل باشد بمقعر فلک
عطارد و حد مقعر او بمحدب کره آتش یک دایره او هست و هشت شبانه روز تمام شود و حرکتی که بدو مختص باشد از مغرب
سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حاوی در چهارده روز و ... تمام شود و دوره اول آن روی که منور باشد
سوی زمین و دوره دوم روی غیر منور و فلک با جانب زمین بود و فلک کل او بجهار فلک منقسم باشد یکی از آن
شامل زمین و ... دوم و یکی ... از فلک اول فلک جوزهر گویند و سطح بالایین او سطح زیرین فلک عطارد
مماس باشد و دوم فلک سطح اعلی او مماس مقعر افلاک جوزهر
و دوم را فلک مایل خوانند از آن قبیل که منطقه او فلک جوزهره میل کند باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سیوم را او را
فلک خارج المرکز گویند و از فلک مایل مرکز خارج باشد و او مرکز عالم مایل بجای فلک کلی چنانکه مقعر سطح بالای او
بر نقطه مشترک باشد و آنرا اوج خوانند و سطحهای زیرین بر نقطه مشترک و آنرا حضیض خوانند و بسبب این ... مختلف
حاصل آید در رقت ثخن یکی از آن حاوی فلک خارج مرکز باشد و ثخن این دیگر محوی و رقت حاوی از جانب
باشد و غلظ او از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس این باشد و هر یک را از آن متمم خوانند و اما فلک صغیر که در ثخن
فلک خارج المرکز باشد او را فلک تدویر خوانند و قمر در او مرکوز است و حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی بجز
خاص مغایر حرکت فلک کلی و حکمای هندسه چنین گویند که ثخن فلک یعنی میان حد اعلی و حد ادنی مائة الف و ثمانیة
الف و ستون میل و بطلیموس مقدار ثخن هر فلکی و مقدار اجرام کواکب و دوایر و اقطار آن جمله آورده است و بیان کرده
و آنرا کسی مستعد شمارد که آن صعب نباشد الا بر کسیکه او را بعلم هندسه دارد و آشناسی نه باشد و هر که مقالات و در ...

و دوم در اقلیدس حل کرده باشد این امور بروی آسان باشد اگر فطانت یاری دهد و نقد الصورت فلک والله اعلم بالصواب



ونور او را از آفتاب قبول کند بر اشکال مختلف
ولون ذاتی او سیاه باشد و در بیست و هشت شبانه
روز دوره وانگه عاید و در هر ماهی یک
دور کند و فلک او که کوچکترین همه فلکهاست
و سیرش تیزتر از همه کواکب است و از آن است که
او را فتح نجوم خوانند و در هر شبانه روزی
منزلی باشد از منازل بیست و هشتگانه
و در شب بیست و نهم مستتر باشد و یک منزل را قطع کند وانگه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد هلال باشد باری
تعالی فرموده والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و حکما گویند که جرم قمر جزء است از سی و نه جزء و ربع جزء
من جرم الارض و دورة القمر اربع مائة واثنان وخمسون میلا وقطر جرم القمر مائة واربعة واربعون میلا بالتقریب است
که اتفاق کرده اند بر آن اصحاب هندسه قمر جسمی کثیف است قابل نور الا اندکی از آن که بر روی او
پیداست پس آن نیمه که در مقابل آفتاب بود پیوسته مضئی باشد چون مقارن آفتاب باشد نیمه او بجانب آفتاب
باشد و نیمه مظلم بجانب زمین چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب شد اینقدر که از زمین
روشن شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر میشود جرم او بیشتر میگردد تا آنکه که مقابل آفتاب میگردد و آن
نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود آنگاه او را بدر خوانند بعد از آن در نیمه آخر ماه هر چند که نزدیک آفتاب
میشود نور او کمتر میگردد تا آنگاه که مقارن آفتاب شود آنگاه آن نیمه که مضئی باشد با جانب فلک عطارد باشد



و آن نیمه که غیر مضئی با جانب زمین و این صورت آن است
و چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم آفتاب
خسوف باز دید آید و قمر البته در نقطه راس یا ذنب باشد
نزدیک باستقبال بود جرم آفتاب بیش از کره زمین است پس

راس و ذنب [illegible]

ارظ

از ظل زمین مخروطی باز دید آید که قاعده او بسیط زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی که از آفتاب بتابد و بسیط زمین رسد
متوازی نباشد چون بجرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و جایگه بکر متقاطع شوند از آنجا نقطه زمین از سایه بشکل مخروطی پدید آید
چنانکه شرح داده شد پس اگر قمر را عرض نبود و از فلک البروج وقت استقبال جرم جمله قمر محروط افتد پس جمله منخسف شود باشد
که جرم قمر با سر مخروط نبود و از او هیچ منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مثل دو نیمه مجموع قطرین باشد



یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمه قطرین باشد نیمه منخسف شود
و این صورت آن است حکما گویند که جمله تأثیرات
و دو واسطه آفتاب بود بواسطه حرارت چون قمر در جانب آب بحر
از آن جانب میل میکند در آن جانب مد بود بوسط السماء آن جانب
رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وسط السماء میل کند جزر باز پدید آید و زیادت میشود تا آنگاه
که قمر بمغرب آن موضع رسد و آن غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب آن موضع میل کند دگر باره مد پدید آید و زیادت
میشود تا آنگاه که بوتد الارض رسد آنگاه غایت مد آن موضع بود و چون قمر از آن موضع میل کند دگر باره جزر پدید آید تا آنگاه
که بافق مشرق رسد و هر روز و هر شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم یابد
که آب از زیر ببالا می آید و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب و انحنای باشد تا جزر باز دید آید و آنگاه آن حالت ساکن شود
و کسی اگر در سواحل و شطوط باشد و زیادتی و استقامت آن مشاهده کند و ابتداء مد از موضعی باشد که فراخ و بسیار
آب و عمیق و غالب بر زمین او صلابت باشد و قمر بر افق او باشد یا مسامت آن باشد تا بخار بسیار متولد شود و در آن
موضع مختنق شود و طلب صعود کند و از آن نفخ و هیجان باز دید آید و مرتفع شود و هر آنگاه که این اسباب مجتمع نشود
مد و جزر نباشد و آن معنی مد و جزری است که همه روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که در یکماه زیاده باشد
بر خلاف این نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلا در زیادتی باشد
و بعد از امتلا در نقصان باشد تا وقت اجتماع و انحطاط هر ماه بر آن نسق باشد از اول ماه چیزی در زیادتی [illegible]
تا آخر در نقصان و از تاثیرات قمر آن است که حیوانات را در وقت زیادتی ماه و نور قمر قوت و نمو بیشتر بود و [illegible]
بدن ظاهر باشد و عروق ممتلی باشد و خون بیشتر و اخلاط غیر ظاهر و عروق غیر ممتلی و [illegible] غالب [illegible]

چیش عملهای طب در غایت ظهور باشد و اطبا چنین کویند که احوال بحرانات و تفاوت آن موقوف است بر زیادتی نور
قمر و نقصان او و کویند هر که در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود و فوت بر مقاومت امراض قادرتر از آن باشد که در آخر ماه بیمار شود
و از تاثیرات قمر یکی آن است که شعور حیوانات چون قمر زاید النور باشد نبات او بیشتر باشد و تن او قویتر بود و اگر خواهد
که آنرا برکنی به دشواری بر توانی کندن و در نیمهٔ آخر بر عکس این بود و شیر حیوانات در نیمهٔ اول ماه بیشتر باشد و سماجی
چیش بیشتر باشد و چنین کویند که این احوال که ذکر کرده شد در بکر و در کجب اختلاف قمر مختلف باشد یعنی که چون قمر فوق الارض
بود و در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور باشد و چون در ربع غربی بود و تحت الارض حکمش بعکس این باشد و چنین کویند که اگر
کسی این امور را اعتبار کند آثار آن بروی ظاهر شود و از تاثیرات قمر آن است که اگر کسی در ماه تاب بسیار نشیند در بدن
او کسل و سستی باز دید آید و زکام ظاهر شود و اگر ماهتاب بر طعام حیوانات نابد طعم و رایحهٔ آن فاسد شود
و ماهی که در دریا و در آجام صید کنند در نیمهٔ اول از ماه بیشتر باشد و فربه تر بود و در نیمهٔ آخر بر عکس او بود و حرکات حشرات
و هوام و تموج آب ها در نیمهٔ اول از ماه بیشتر باشد و لیع آب ها در ینوقت قویتر بود و تاثیرات قمر که بر درخت نشانند
و قمر زاید النور باشد بروید و نشو و نمای او خوب باشد و زودتر بار ور شود و اگر قمر ناقص النور باشد یا از وسط السما ساقط
بود او بر عکس باشد و فواکه و حبوب و اسباب   در نیمهٔ اول از ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد و این معنی
نزد   مقرر و معقول است و بطیخ و قثا و قرع و سمسم بغایت ظاهر باشد و در نیمهٔ آخر ماه بعکس این باشد و فواکه که
ماه بروی افتد او را لونی عجب بود و اعجوبه و امثال آنچه در اول شهر لون بابد نیکوتر باشد و از تاثیرات قمر آن است که قصب
و کتان اگر بر تو ماه منقطع شود چنانکه شاعر کوید   آنچه با عاشقان کند رخ او   با قصب پرتو قمر نکند و از تاثیرات قمران است که
معادن که در اول شهر منکون شود جواهر او صافتر بود و لون او روشن تر بود و در آخر بر عکس بود و حکما کویند که هر که خواهد که
تجربت کند قوای طیور را ببیند که چگونه بسبب ضوء قمر زیادت میشود و نقصان او چگونه نقصان می پذیرد و باید که چون قمر
زهره باشد در ثور استعمال نوره کنند از برای آن است شود تا بدانند که تفاوت میان این وقت و وقت دیگر چند است
زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر نکذارد که نوره تاثیر کند   و آن سپیدی است که در آسمان
بنظر مانند سحاب پاره پاره و حکما کویند که در حقیقت آن ما این زمان قول ثانی نکفته اند و بعضی چنین کویند که کواکب صغار است
بعضی ببعضی متفاوت و عرب آنرا ام النجوم کویند از آن روی که در وی کواکب بسیار مجتمع اند بعضی را بعضی طاس کهکشان است

ایزد ا

ازین روی بسیار پاره ابر مانند دارد و در زمستان در طرف باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط السما باشد
از شمال تا جنوب و در آخر شب بکردد و ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک او به نسبت با زبان رحوی میکردد
در فلک عطارد و سطح اعلای او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک قمر بکیدور دو
در یکسال تمام شود و در خاصه آن دوری که بآن مخصوص است از مغرب بمشرق و فلک خارج مرکز او همچون فلک
خارج مرکز قمر است در داخل ثخن فلک یکی داوی و او را مدیر خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکزی دیگر باشد و او را
خارج مرکز دوم کویند و عطارد را و او را اوج باشد یا در فلک یکی دوم در فلک مدیر و چنین کویند که ثخن فلک
عطارد را و آن مسافت میان سطح اعلا و سطح اسفل باشد و چنین کویند که ثلثمائة الف و ثمانون الف و اربعمائة



و اثنان و ثمانون میلا و صورت فلک این است
و خاصیت عطارد منجمان عطارد را موافق خوانند از آن
روی که با سعد سعد باشد و با نحس نحس از شان او این است که
ذکا و نطق و فطنت دهد بر رای منجمان اشتر بنکر حال او و اسعدی
آن ذکا و فطنت در خیر صرف کند و اگر با نحسی یابند آن معنی را
در مکر و حیل صرف کند و در هر برج هفده روز باشد تقریبا در رجوع



و در استقامت   دایم کرد آفتاب کردد
و از بین قبیل نادر باشد او را شوان دید و چنین کویند که
مع جرم الارض واو برة جرم
و ثمانان و ثلثون و سبعون سلاغة
زهره در فلک زهره سطح اعلای او متصل باشد
بمقعر فلک آفتاب و سطح ادنی او محدب فلک
عطارد و یک دوره او را مغرب بمشرق در یکسال باشد چون فلک آفتاب الا آفتاب الا آنکه فلک مائله و بر زهره
در پیش آفتاب افتد و شرح آن در رجوع کواکب مرآید ان شاء الله تعالی و ثخن جرم فلک زهره و آن مسافت میان سطح

وافلاک اقالیم و بروج شهرها و درجات و برها و دقایق ملکها و ثوانی منزل و این نسخه خوبست و از عجایب لطف باری تعالی یکی آنست
که آفتاب را در فلک چهارم قرار داده است تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال بمانند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از دوام
افسردی پس مرکبات از غایت حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را مجاری آفریده است که اگر ایستاده بودی در موضعی
حرارت عظیم بودی و در موضعی دیگر برودت عظیم و آن معلوم است بلکه تابستان روزی بر همه مواضع بگردد و تا هر موضعی از شعاع
و حظ خویش بیابد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و اما جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار و نظر بر جرم آفتاب
احد و اربعون الفا و تسعمائة و ستون میلا و در هر برجی سی روز بماند تخمینا و چیزی از دو روز و هر روز یک درجه قطع کند و از تاثیرات
او آنست که جمله کواکب را ناپدید کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتابست و از تاثیرات آن
در بحار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از وی بخار برانگیزد و بخار چون بهوا رسد از برودت هوا متکاثف شود سحاب گردد و آن
سحاب را باد بجای بعید رساند باران شود از زمین مرده زنده شود و انهار و عیون از آن روانه شود سبب نبات و حیوان باشد تا بدین جا که
قوله هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه الی بلد میت و از تاثیرات او در معادن آنست که از عجایب
در باطن ارض جمیع جواهر از اجزاء [illegible] چون آفتاب در او تاثیر کند از او جواهر معدنی متولد شود چون زر و سیم و مس و آهن
و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و [illegible] و غیر آن و جمله از جواهر معدنی معلوم است و از تاثیرات او در نبات و زروع
و اشجار [illegible] در موضعی که شعاع آفتاب در نیلوفر و آذریون در آن دیار شروع کند چنانکه آفتاب مرتفع میشود اوراق او را میبست
می بندد چون آفتاب از وسط السماء زایل شود شروع کند در انضمام [illegible] نیلوفر و آذریون نیز شروع کند در ذبول چنانکه آفتاب غروب کند
او نیز مرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان آنست که چون نور صبح پدید آید در حیوانات حرکت و نشاط پدید آید
و چندانکه آفتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و نشاط بازو بیدار آید تا وقت زوال چون آفتاب شروع کرد در انحطاط
قوت حیوانات شروع کند در انتقاص و انحلال ضعیف میشود تا آنکه آفتاب غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات
ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا آنگه که روز دیگر آفتاب طلوع کند و از تاثیرات عجیب او آنست که قومی که آفتاب
مسامت رئوس ایشان باشد چون [illegible] سودان اهل [illegible] محترق باشند و سیاه و وجوه ایشان [illegible] باشد و ابدان ایشان خشک
و اخلاق ایشان چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب از سمت رئوس ایشان دور باشد چون صقالبه و روس اهل [illegible] باشند
و الوان ایشان سفید بود و وجوه ایشان [illegible] و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان چون اخلاق بهایم بود [illegible] حتی گویند



... و سطح الاسفل باشد ثلث الف و سبعمائة و خمسة و ستون
میلا والله اعلم و صورت فلک زهره اینست — در عجایب
زهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند از آن جهت که در سعادت
کمتر از مشتری باشد و در هر برجی بیست و پنج روز بماند و پیوسته گرد



آفتاب گردد و دلالت [illegible] و عیش و طرب و لهو و لعب برای منجمان
و حکما گویند که نظر در روی کردن خوشدلی آرد و عاشق چون در روی او نگاه
کند و بار حرارت در روی شکسته شود و از اینجاست که شاعر گوید — در روی
[illegible] چون عاشق تو [illegible] دو زهره را [illegible]
و محبت از میان مردمان و زنان و گویند که وقت نکاح اگر زهره باشد نیکو حال بود میان مرد و زن محبتی عجب افتد و جرم او
جزو من اربعة و ثلثین جزءا — جرم الزهره اربع و [illegible] و اربعون میلا و سدس میلا والله اعلم — در فلک آفتاب
فلک — [illegible] باشد سطح ادنی مریخ و سطح اسفل او فلک زهره [illegible] در المغرب [illegible] سعید [illegible]
روز و [illegible] تمام شود و از فلک [illegible] با رضی و خارج [illegible] چنانکه شرح داده شد و در افلاک [illegible]



الا آنکه جرم آفتاب مقام فلک تدویر باشد بدین صفت که صورت
کرده شد و آفتاب افلاک تدویر نباشد و آن لطف باری و عنایت او
بخلق که اگر آفتاب افلاک تدویر بودی چنانکه دیگر کواکب راست
چون آفتاب رجعت کردی تابستان شش ماه بودی و همچنین زمستان و اگر



روشنی بود و در شش ماه حیوان و نبات از برودت هلاک شدندی
و [illegible] فلک آفتاب و آن مسافت ما بین سطح اعلا و اسفل ثلثمائة الف
و [illegible] الف و اربعة و سبعون میلا والله اعلم در خاصیت
بدانکه آفتاب بزرگتر کوکبست منجمان گویند ملک کواکب است و قمر و زهره و عطارد
کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره خنیاگر [illegible]

اوج آفتاب در هر برجی شش هزار سال بود و فلک را در سی و شش هزار سال قطع کند و در این وقت که سنه ثمان و خمسین و ستمائه
در برج جوزاست چنین گویند که اوج آفتاب ... القوس افتد با روح جنوب افتد و عمارات جانب شمال خراب
و منقلب شود و این ربع که معموراست خراب شود و آن ربع معمور است خراب گردد و دریا خشک شود و خشکیها دریا گردد و شمال
جنوب شود و جنوب شمال گردد   در کسوف الشمس سبب کسوف آفتاب آن است که جرم ماه حایل شود میان آفتاب
و ابصار ما و جرم قمر بکلیت نور آفتاب را از ما بپوشد از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار بیرون و بصر بپیوندد و بر جهات
مخروطی باشد نقطه او ابصر باشد و قاعده او بصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض نبود و جرم قمر مطلقا در مخروط آفتاب



منخرف شود مقدار عرض بعضی از او گرفته شود و نبود صورته
در فلک مریخ و او را دو سطح است اول
ملاقی فلک مشتری و ثانی او ملاقی فلک آفتاب و داری که
بدو مخصوص است از مغرب بمشرق یکسال و ده ماه و نصف و
دو روز تمام شود و صورت فلک او چنین صورت فلک
قمر با زهره است عادت کردن آن وجه ندارد و بعضی فلک مریخ برای بطلیموس و آن مسافت میان سطح اعلا و سطح ادنی باشد
عشرون الف الف و ثمانیة الف و ستمائة و ثمان مائة و تسعون میلا   فی خاصیت المریخ منجمان مریخ را نحس
اصغر خوانند از آن قبیل که نحوست زحل باشد و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال را اضافت با وی کنند و جرم مریخ
چند جرم زمین باشد و مرة و نصف مرة بالتقریب و قطر جرم ستمائة الف و ثمانیة و ثلثون میلا ... فی کل
برج او دو کان مستقیم اربعون یوما و هر روز چهل   دقیقه برود و مجوب   در فلک مشتری
و او را دو سطح است سطح اعلا مماس فلک زحل باشد و سطح اسفل مماس فلک مریخ و داری گویند مخصوص است از مغرب
بمشرق در یازده سال و ده ماه و پانزده روز تمام شود و بعضی جرم او بغیر مسافت میان سطح اعلا و سطح اسفل عشرون
الف الف و ثلثمائة و اثنان و ثلثون میلا   فی خاصیت المشتری منجمان او را سعد اکبر خوانند از آن قبیل که
سعادت او بیش از زهره باشد و خیرات بسیار و سعادات بیشمار را با وی نسبت کنند و جرم او چند جرم ارض است
و اربع و ثمانین مرة و ثلث ... مرة و هر روز پنج دقیقه رود و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و هذا

صورة



صورت فلکه
در فلک زحل و او را دو سطح است
اول مماس فلک ثوابت و سطح
دوم مماس فلک مشتری و دار مخصوص
او از مغرب بمشرق در شصت و
نه سال و پنج ماه و شش روز تمام
شود بطلیموس گوید سحق جرم فلک
زحل احد و عشرون الف الف
و ستمائة و ستة امیال
در خاصیت زحل منجمان او را نحس اکبر خوانند از آن قبیل که در نحوست بیش از مریخ است و چنین گویند که اثر او
از خرابی بود و هلاکت و غم و اندوه دارد و آنچه بدان ماند اعاذنا الله تعالی منها و جرم زحل چند جرم زمین بود
واحدی و ثمانین مرة و سدس مرة و قطر جرم زحل کقطر جرم الارض اربعة مرة و ثلثی مرة و چنین گویند که نظر
زحل کردن غم آرد چنانکه نظر در زهره شادی آرد و الله اعلم بالصواب و هذا صورت فلکه



فلک حاوی باشد و حرکت جمیع شود کواکب در آن حال سریع السیر باشند و چون کواکب در ادنی فلک
تدویر باشند و حرکت بر خلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد کواکب راجع بود
بدان سبب که فلک حاوی اگر چه فلک اللّه و بر را می‌گرداند اما حرکت فلک تدویر بعضی از فلک حاوی باشد
از بهر آنکه چون فلک حاوی سبک جنبد و حرکت کند فروی در مقابل بکجرو افتد و آن در زیادت آید و اگر خواهی
که مثال آن بینی ناظر شو خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید و بجرم کواکب بگذرد و بفلک البروج رسد
و در آن حال که مستقیم بود   تا نیک روشن شود و این صورت اوست

در فلک کواکب ثابته
و او را دو سطح است
اول مماس فلک اعظم است
دوم مماس فلک زحل
و فلک ثوابت از مغرب
بمشرق حرکت کنند



همچون فلکهای سیاره در صد سال یک درجه قطع کند و دور او در سی و شش هزار سال تمام شود و در رصد بطلمیوس
درست شده است که کواکب ثابته در جرم فلک مرکوز است و بطلمیوس
گوید ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلا و اسفل او از لقیه
و ثلثون الف و سبعمائة و اربعون میلا بالتقریب و این مقدار
قطر کواکب ثابته است و کواکب ... و دانی است ان از ضبط آن
قاصر آمده اند که کسی ضبط کواکب و ثخن افلاک و اوقات را که بطلمیوس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید اگر بر ارتب رنج فهم
مساحت افلاک و کواکب چنین تواند کرد ... باید که چیزی بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار باشد   علم رجال
رنج بسیار برده بعلم هندسه بر دی سبحان الله سبحان من هذا ابتدع هذه الاجسام الرفیعة و زینها بهذه الاجرام المنیرة
و حفظ کل واحد بآیات ... من المقدار ثم اعطی النوع البشر الهمة استدراک هذه الامور الغامضة فقال تعالی

فی الکواکب

فی الکواکب الثابته و آن بیش از آن است که قوت بشری ضبط آن تواند کردن اما حکما از آن مجموع هزار و
بیست و دو کواکب را ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفده کواکب آن است که از آن چهل و
هشت صورت حاصل آید و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبه او چنانکه بطلمیوس در کتاب مجسطی آورده است بعضی از آن
در جهة شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهة جنوب و هر صورتی را
نام کرده اند بچیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوانات آبی چون
سرطان و بعضی بر صورت حیوانات ارضی چون حمل و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی
بر صورت میزان چون میزان و سفینه و بعضی از آن بر صورت بعضی حیوان کقطعة الفرس و بعضی از آن
یک نیمه او صورت حیوانی دیگر چنانکه رامی و بعضی از آن چنان است که آن صورت تمام نشود تا آنکه
کوکبی دیگر از صورت دیگر با او ضم کنی چون ممسک الاعنه صورت او تمام نشود تا آنکه کوکبی را که
بر طرف شاخ ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی آن است که هر کوکب را اسمی باشد چون
ذکر آن حاجت افتد معلوم شود و الا کواکب دیگر از بقیه هزار و بیست و دو کوکب و آن صد و هجده کوکب
چون از آن صورت حاصل نمی آید با صور اضافت کردند و آن را خارج الصور خوانند مثل آن کوکب
نیر که بر بالای سر صید است و آن را ... خوانند و از آن صور چهل و هشت بیست و یک در جانب
شمال است و دوازده بر فلک البروج است و پانزده در جانب جنوب است و درین فصل آن صور با کوکبه
او ذکر کرده آید و آنچه بیرون از صورت باشد   ذکر صور الشمالیه و آن بیست و یک صورت است که سیصد و
سی است و آنچه خارج است از صورت بیست و نه است پس جمله کواکب درین جهت سیصد و شصت و
... کوکب است   الدب الاصغر نزدیکتر کوکب است بقطب شمالی و دب اصغر را کواکب او از پس صورت
هفت است و خارج از صورت یک است و آن هفت را بنات النعش صغری خوانند آن چهار را
که وضع آن بر مربع است نعش گویند و آن سه را که دنب است بنات گویند و از آن چهار کوکب آن دو را
فرقدان خوانند و آن نیر را که بر طرف دنب است جدی گویند بدان قبله شناسند و قطب معدل النهار نزدیک
اوست اعنی جدی   الدب الاکبر کواکب او بیست و نه کوکب است از صورت و هشت خارج

و آن مربع چهار را که نیک روشن است نعش خوانند و آن سه را که بر ذنب است بنات النعش کبری گویند و آن کوکب را
که بر طرف ذنب است قاید گویند و آنرا که در وسط بنات است عناق گویند و بر بالای عناق کوکبیست خفی که او را سها گویند مردم
تیزی نظر بر آن امتحان کنند و حکمای گویند که هر که نظر در وی بگمارد و بگوید اعوذ برب السها من کل عقرب و حیه وجدا و را
او را در آن شب از هوام هیچ گزند نرسد و شش کوکب بر دو پای اوست و بر دست چپ و راست اوست بر هر یکی
دو کوکبست آنرا قفزات گویند و هفت کوکب که بر گردن و سینه در کوکب اوست آنرا حوض گویند و آن کوکب که بر
بر کردن چشم و بینی اوست آنرا ظبا خوانند   فی فواید القطب الشمالی و دب اصغر و دب ابن حکماء را نافع بود و درد چشم را
زایل گرداند و حکما حنین گویند باید مریض شب یکشنبه پس از آنکه دو ساعت از شب بگذرد بر خیزد و نظر بقطب شمالی
بگمارد و بر دب اصغر نیز در او بنگرد و میلی از سیم بستانند و گلاب خالص بزند و آنگه هر دو چشم را بدان تشار الورد کحل
کند و بگوید یا اهل عالم القطب الشمالی اشفونی من بیتی هذه العلة التی انا منها و تبه منها وارکبونی و ارحمنی یا رحیم
و اقلعوا هذه الرمد و الجرب عینی هذه اللتی صیانی من ابناء البشر اید علا منوانده و ثنا [illegible] بگشد و نظر در قطب
شمالی میکند ... یکشنبه تا شب یکشنبه و هر شب چند بار که تواند و هر چند که بیشتر کند بهتر باشد والله الموفق
فایده دیگر آن است که اگر صاحب یرقان در مقابله این قطب بایستد و نظر بر قطب بگمارد و بر کواکب که بر گرد او ست
نظر کند پس دست چپ سوی قطب باز دارد یا سوی کوکب جدی که از و چیزی لمس کنند و دست خود نهد و سوی کواکب باز ندهد
و گوید یا کواکب قطب الشمالی من هذه الیرقان الذی قد مرضی و اقلعوا عنی حسدی وارحمنی و اشفنی با یسیا و اقلع وارحمنی
وارتعونی منه امینی و باید که شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینه دیگر بدان مداومت نماید و حکمای گویند که شیر و ملک
و بسیار دیگر چون بیمار شوند بر قطب شمالی بایستند و مدتی نظر بر آن بگمارند شفا یابند و حکمای گویند که شیر ماده چون بار دارد
ضعف عظیم یابد و از ضعف گاه باشد که بجو ویشو و روزی چند هیچ نخورد پس بر خیزد و بر آب روان بایستد تا هم ساق
او را در آب باشد و نظر بر قطب شمالی بگمارد و زمانی دراز شفا یابد   کواکب او سی کوکبست جمله در صورت
و بیرون از صورت از کواکب عیوق و آن کوکب که بر زبان اوست او را الفه گویند و چهار کوکب بر سر تهیانی آنرا اعوایی
گویند و کوکبی که در میان عوایست آنرا ربع گویند یعنی بچه ناقه و آن دو کوکب روشن که بر دنباله تنین است آنرا
و تنانی گویند و آن دو کوکب خفی که در پس تنین است آنرا اطارب گویند و عرب چنین گوید که این دو کرگ میخواهند که بچه ناقه

بگیرند

و ماء الورد در چشم بکند
و کواکب آن است یکشنبه

بگیرند و بچه ناقه در میان عواید گریخته و عواید شترانی بزرگ باشند و بر اصل ذنب کوکبی روشن است آنرا الضیع خوانند یعنی
کفتار نر   قیقاوس کوکب او یازده است در صورت و دو کوکب بیرون از صورت و او میانه کوکب ذات الکرسی
و کوکب جدی است و آن کوکب را که بر سینه اوست قرحه گویند و آنرا که بر طرف منکب راست اوست فریق گویند و آن دو
کوکب که بر دو هیئت بالکه بر ضلع اوست از صورت و آن چهار صغار که میان پا و بیای اوست و جدی عرب آنرا اثما هم گویند
ذات الکرسی هست و دو کوکبست از صورت و یک کوکبست خارج از صورت و آن صورت مردیست بر دست او عصای
میان کوکبه فکه و بنات النعش کبری و آن کوکب را که بر سر اوست و آنرا که بر منکبین است و آنرا که بر عصاست صنج



گویند و آن کوکب که بر کتف اوست
و آنرا که بر ساعد اوست او لاید ح ضباح
گویند و آن کوکب را که میان ر جلین گست
رامح گویند و آن دو کوکب که بر فخر است
و فخر است و بر ساق آنرا رامح خوانند
و عرب ساک رامح را حارس السما گویند
از آن جهت که او پیوسته پیدا باشد
و شعاع آفتاب او را نپوشد   کوکب اینکه هشت کوکبست فکه و او را کاسه درویشان خوانند از جهت
که در دور او ثلمه است همچون کاسه که کنار او بشکند و از جمله کواکب او یکی نیر است و او را نیره الفکه گویند والله
الموفق   و آن کوکب نیر است از قدر ثالث بر وسط مسبعه و او را نیز عرب السام الساقه منیا منده و او را
نیز نور از پنی چنگ رومی و سلیاه و معرفه گویند   و او را رافض گویند و آن صورت مردیست بر صورت
که دستها کشیده و بزانو در آمده یک پای او بر طرف اعضا دارد



و دیگر نزدیک است چهار کوکب بر سر تنین است و ایشان را عوایذ
گویند و کواکب جنب و اجثا است در صورت و یک خارج از صورت
نزدیک ساعد راست او آن کوکب جیره کست میان او و عواید آنرا از حساب شمرند   السلیاق کواکب او ده است

وکوکبی نیز که در صورت او است و نزدیک او دو کوکب دیگر بر شکل مثلث است می آنرا النسر الواقع خوانند تشبیه منبری کرده اند که

بنشینند جناح را با هم دارد و عامه او را اثافی گویند ممسک الاعنه گویند صورت او صورت مردیست

ایستاده و یک دست تا زبانه و کوکب او چهارده است هر آن کوکب در میان صورت است ص خوانند و آن کوکب



نیز که بر دوش چپ است العیوق گویند و آنرا که بر مرفق

چپ است عنز گویند و آن دو کوکب را که بر دو دست است با عیوق

عیار گویند و عیوق را رقیب الثریا گویند از آن روی

گویندش که در مواضع ثریا گویند الوجاجب و کوکب

او در صورت هفده است و خارج از صورت او کوکب

و آن چهار کوکب که صفه کشند آنرا فوارس خوانند تشبیه کرده اند بسواران که می دوانند متفوق

و آن کوکب نیز که طایر است از جمله کواکب او ذنب الدجاجه است از قدر ثانی او است و در سطرلابات

اسم میکنند و او را ردف خوانند یعنی از پس سواران میرود و بعضی گویند که آن کوکب که بر جناح راست است و هم ابطه

فوارس است و آنچه بر سینه است بر وساطت و دو بر پای است و دو بر لب و دیگر از پس ذات الکرسی و آن

صورت زنیست بر کرسی نشسته و آن کرسی در قائمه باشد همچون قوایم منبر و زن برنشسته است و پایها فراز برکرده است

کواکب او سیزده است و آن کوکب بر کرسی است کف الخضیب گویند

بر سیاوش و آن کوکبی نیز است از قدر ثالث ... داو را نیز سنام الناقه میخوانند و هو رأس الغول



صورت او صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده بود و پای راست برداشته

دست راست او بالای سر او و در دست چپ سر غول دارد و کواکب او

بیست و شش است از صورت و سه کوکب بیرون از صورت او کواکبی که

صورت مردیست ایستاده و به هر دو دست ماری برگرفته و کواکب او بیست و چهار است در صورت و پنج در خارج از صورت و سر



نسر تب برگشتی و پایها نزد صورت مولت دو کوکب ... بر

او است و در اسطرلاب رسم میکنند اما کوکبی ... هیچ ...

دبرکوی

زیر گردن او کوکبیست او را عنق الحیه خوانند و آن کوکب را که بر سر مار است نسق شامی خوانند و آنرا که

زیر گردن او است نسق یمانی خوانند از بهر آنکه این در جانب و آن در جانب

و آن کوکب را که بر سر حوا است راعی خوانند و آن کوکب را که بر برش است کلب الراعی خوانند

السهم پنج ستاره است بر شکل تیری با پیکان میان منقار الدجاج و میان نسر طایر در نفس مجره پیکان

او تا ناحیه مشرق است و سوفار تا ناحیه مغرب و دراز پای سهم در رای العین مقدار گزی چون در وسط

سما باشد القاب کواکب او نه است از صورت و شش خارج از صورت و سر کوکب را

از صورت نسر طایر گویند و در مقابل نسر واقع است از آن قبیله که جناح با هم آورده است و طایر جناح

گشوده است و لا آن شش خارج صورت عامه آن سه مشهور را میزان گویند و آن را که بر بالای

او است ظلیمان گویند الدلفین ده کوکب مجتمع در پی نسر طایر باشد و آن کوکب نیز که بر دم

او است ذنب الدلفین گویند و آن چهار کوکب که در میانه او است آنرا قعود گویند و عامه آنرا صلیب خوانند

قطع الفرس و طالعه مقدم الفرس گویند چهار کوکب است از پس دلفین و چو کوکب از آن

چهار بهم نزدیکند ایشان میش شیری نباشند دو کوکب دیگر از هم دور تر از انید و میان ایشان یک گز

باشد و آن دو کوکب نزدیک بهم است و آن دو دیگر بر سر اسب والله اعلم الفرس الاعظم

کوکب او بیست است و او را فرس الجناح نیز گویند و این بر شکل اسبی است که او را سر باشد و گردن و دو دست و بدن

با خاصره و او را الکفل و پایها نباشد و آن دو کوکب که بر سر فرس است مشترکست میان زن سلسل بر سر

سلسل است و او را سره الفرس خوانند دیگر کوکب بر پشت او است او را جناح الفرس خوانند دیگر



کوکبی بر دوش است او را منکب الفرس گویند و آن دیگر

بر پشت او است نزدیک بکر و او را متن الفرس خوانند و آن

کوکب بر لب است فم الفرس خوانند و آن دو کوکب را که بر سر

اسب است سعد التمام و آنرا که بر گردن او است

سعد التمام خوانند و آن دو کوکب متقارب را که بر سر

و آن دو کوکب را که بر دست راست

خوانند المراة المسلسلة کواکب او بیست و سه کوکب در صورت و بیرون از آن کوکب نیز است که بر سهمت که آن

از حساب فرس است و این صورت را مسلسله خوانند از جهت که زنی ایستاده است و یکدست بسوی شمال کشیده است

و یکدست بسوی جنوب و کواکب بسیار نزد پای او جمع شده است او را تشبیه کرده اند بکسیکه در پای او سلسله باشد



و آن کوکب نیز را که بر بالای سر او ست بطن الحوت گویند

الفرس الاعظم سی و یک کوکب و آن

فرس و یکی است و این شکل فرس مانند نر است از اول

و بعضی از کوکب فرس اعظم در آن داخل است و آن کوکب مجتمع است سر و پا ندارد و از آنجا بگذرد و تا غراست و آن

کوکب بر تن است از کواکب فرس اعظم است و همچنین آن کوکب بر طرف دست راست است و آن کوکب

بر کتف او ست یعنی کوکب بر دنبال او و آن طرف دست چپ است از فرس اعظم پس ستاره دیگر است که بر میانه

دنبال او و آن طرف دست چپ است از فرس اعظم و دیگر بر طرف ذنب و آن کوکب سطری ممتد از سو تا گلوگاه او تا سینه

او و نیم بصورت المقدم الیمنی کوکب المثلث الغلب و کوکب چهار کوکب است میان شرطین و آن کوکب روشن

که بر پای چپ است از صورت زن است و آن بر شکل مثلثی است طولانی یکی بر سر مثلث و سه کوکب بر قاعده

او و دیگر صورت شمالی و آن بیست و یک صورت و جمله کواکب این صورتها ۴۲ است فصل فی بروج اثناعشر

این صورتهای که بدان دایره ایست که فلک بروج باشد و آن فلک مایل است از معدل النهار

و آن دایره ممر الکواکب سیاره است صورت و بروج که نه قسم را بدان نهاده باشد اکنون صورت

هر برج و کواکب او و نام آن کوکب ذکر کرده شود برای امتحان والله اعلم الحمل کواکب او سیزده است

از صورت و سر حمل بجانب مغرب است و اخر او بجانب مشرق و روی او بجانب پشت او ست و آن دو کوکب

روشن بر سر او ست او را شرطین خوانند و آن تیره از صورت بیرون است او را ناطح خوانند و آن دو کوکب

بر ذنب است با آنکه هر فذ است و مثلثی باشد متساوی الاضلاع آنرا البطین خوانند و این شکل بر گره حمل

منقش یافته اند والله اعلم الثور صورت او صورت نوری است و سر او جانب مشرق باشد و آخر او بجانب

مغرب و او را گفته نیم پیدا نباشد و گاه با پهلو نهفته میکند و سر و پای او بجانب مشرق باشد و کواکب او سی و دو

اکثر



کوکب سوای آن ستارهٔ تیره که بر طرف قرن شمال است

که آن بر بالای پای راست ممسک اللاغنه است و میان

شتر کت و خارج از صورت یازده کوکب است و بر موضع قطع

چهار کوکب در یک صفت و آن کوکب بر دوش گاو است ثریا خوانند و آن کوکب متقارب همچون خوشه انگور

و خیابی گویند که وقتی که قمر در ثریا باشد و باران آید و باد برود تا باشد و آن دو کوکب متقارب که بر گوش



است آنرا کلبین خوانند و دیدن او را عرب شوم دارند و خیابی گویند

که اگر قمر با آن باشد و باران اگر نبود و او باران آید آن سال

خشک شود التوامین کواکب او هیجده کوکب است از صورت

و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمیست سر ایشان بجانب

شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب هر دو با آن دیگر آمیخته است و آن دو کوکب که

بر سر ایشان است ذراع مبسوط خوانند و آن دو کوکب را که بر لسان صورت شمالی غرب است هنعه گویند

و آن کوکب را که بر قدم او ست و مقدم تحایه گویند السرطان کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون



از صورت و آن کوکب نیز را از صورت تیره خوانند

و آن دو کوکب از پس تیره است حمارین گویند و آنرا که

بر پای آخرین است از طرف جنوب طرفه گویند

الاسد کواکب او بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب تیره را که بر رودی سرطان است

طرفه گویند و آن مشترکست میان سرطان و اسد و چهار کوکب که بر رقبه است جبهه گویند و آنرا که بر سینه است قلب الاسد



و آن را که بر کتف است با آنکه بر تهیگاه است زبره خوانند

و آنرا که بر آخر دنباله است او را صرفه نیز گویند یعنی لکه سر با

منصرف شود و هنگام او طلوع کند از تحت الشعاع آفتاب



السنبله و آنرا کوکب العذرا نیز گویند کواکب او بیست و شش است از صورت

اوشش خارج از صورت و آن صورت زنیست سرا ارانی است که دو بازوی او هستند بر کفهای میزان و آن کوکب را که



صرفه است و صرفه آن کوکب روشنی است که بر کفهای میزان
و آن کوکب را که بر دوش چپ اوست عوا خوانند و بعضی چنین
گویند که آن کوکب را که بر زیر شکم و بر دو دست ایشانرا عوا
خوانند از بهر آنکه کلاب اند از پس شیر بانگ میکنند و آن
کوکب نیره را که نزدیک آن دست که بدان سنبله دارد سماک اعزل خوانند یعنی بی سلاح و در مقابل سماک



رامح و این و آن کوکب را سنبله خوانند و آن کوکب را که بر بالای
اوست عفر خوانند یعنی کواکب را پوشانیده است
المیزان کواکب او هجده است از صورت میان کوکبه
سنبله و عقرب نه خارج از صورت و درین مجموع
هیچ از کواکب مشهور نیست العقرب کواکب او بیست و یک
کوکبست از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کواکب را که جبهه کژدم است اکلیل است و آن کوکب



کوکب روشن را که با سرخی گراید قلب العقرب گویند و آن کوکب
قدام قلب است و آنرا که از پس اوست شباط گویند و آنرا که
در جوارست ذنب شوله گویند القوس او را رامی نیز گویند
وکرد بر کرد او از کواکب و صورت هیچ نیست و آن کوکب را که بیگانست
با کفه در قبضه کمان است و آنرا که بر طرف جنوبی کمان است و آنرا که بر دست راست مقام دارد خوانند مجره کا



نهر تشبیه کرده اند این کتاب را نعام عائد با نسر مرغ که در نهر دو
و آن کوکب را که بر دوش چپ است و آنرا که رالطا است و آن از مجره
از مجره در است و از جانب مشرق است ایشانرا نعام صادره خوانند
ایشانرا تشبیه کرده اند بنعام که از آب خوردن باز گردند و آن دو کوکب را که بر گوشه شمالی کمان است ظلیمان خوانند



و آن دو را که بر ران چپ و بر ساق صرین گویند
والله اعلم ۵ کوکب الجدی ثمانیه و عشرون کوکبا بیرون
از صورت کواکب مرصوده چیزی نیست و آن دو
کوکب که بر دست او بود سعد ذابح یعنی کوکب را ذابح میکنند
و این دو کوکب کوچک روشن که بر ذنب است محنین خوانند کوکب الدلو کواکبه اثنان و اربعون فی الصورت



و آن دو را که بر دوش راست است سعد الملک خوانند
و آن دو کوکب را که بر دوش چپ با این دو کوکب که
بر ذنب جدی واقع است سعد السعود گویند که وقت
طلوع او هوام در زیر زمین پنهان شوند از سرما کوکب
الحوت و آن سی و چهار کوکبست از صورت و چهار
خارج از صورت و آن بر شکل دو ماهی است یکی را سمکه مقدم گویند و آن بر پشت فرس اعظم است بر جنوب



و آن دیگر بر جنوب کوکبه زن مسلسله است و میان ایشان
دو سمک خطی متصل است بر بعد ربع و جمله کواکب این صورتها
۲۳ ۲ است کوکب فی صور الجنوبیه و آن پانزده صورت است نام آن صورت و کواکب معروف و آن ذکر
کرده بر مثال صورت شمال ان شاء الله تعالی کوکب القیطس و آن بر صورت حیوانیست بحری که دو پای دارد و دنبال



همچون مرغ مقدم و بر ناحیه مشرق بر جنوب کواکب جلی است
و موخر او تا ناحیه مغرب و کواکب او بیست و دو است و آن
کواکب نیره را که بر سر اوست کف الجذما گویند از بهر آنکه
امتداد او دون کف الخضیب گویند از بهر آنکه ابتدای او از آن
کف الخضیب است و آن پنج کوکب بر آخر بدن اوست مقامات
گویند و آن کوکب بر امعاء دنبال است نظام خوانند و آنکه بر شعبه دنبالست از دنبال ضفدع الثانی گویند اما

ضفدع اول خارج از صورتست میان کوکبه دلو و کوکبه قیطس   الجبار و آن سی و هشت کوکبست از صورت بر شکل
مردی الشیاء وه در جانب جنوب در طریقه افتاب و بدست او عصا و بر میان او شمشیری و آن سه کوکب را که
بر روی مرد است هقعه خوانند و زبانی نیز گویند و آن نیر اعظم که بر بازوی چپ اوست بر دوش اوست
منکب الجوزا خوانند و ید الجوزا نیز گویند و آن دو کوکب را که بر دوش چپ است ناجد و مرزم گویند و آن سه
کوکب را که بر ران است سیف الجبار گویند و آن نیر اعظم در پای چپ است او را رجل الجبار گویند
و راعی الجوزا نیز گویند و آن سه کوکب را که بر آستین است بر شکل مقوس تاج الجوزا گویند و ذوائب الجوزا



نیز گویند   النهر کواکب او سی و چهار است از صورت
وی هر دو از صورت کواکب مرصوده خارج نیست
ابتدا کنند از آن کوکب روشن بر پای جوزا است
و برود مغرب آن چهار کوکب بر سینه قیطس است
پس برود بر جنوب بر کوکب مجتمع پس منقطع شود
و بگذرد در جنوب با کوکب متقارب ... متقاربه پس برسد بکوکبی تا آخر نهر و اول و آخر و تا
و نالث کواکب را جوزا خوانند و آن چهار را که در میانه با آن پنج که در جانب دیگرست ادحی النعام
گویند یعنی آشیانه او و آنچه حوالی اوست بیض النعام خوانند   و آن کوکب نیر را که در آخر نهر است
ظلیم گویند و میانه این ظلیم و آن ظلیم بر قسم جوست که آنرا ادبال خوانند   ان الظلیم
کواکبت از صورت و حوالی او و از کواکب صورت هیچ نیست   پایه است زیر او
سوی مغرب و آن چهار کوکب را که دو بر تن اوست و دو بر پای چپ اوست کرسی الجوزا خوانند و عرش
الجوزا نیز گویند   الکلب الاکبر و او هجده است در صورت و یازده خارج از صورت بصورت سگیست
پس کوکبه جوزا از نهر آن او را ایک خوانند و آن نیر را که بر دهن سگست شعری العبور خوانند از برای آنکه بر مجره
عبور کرده است نزد سهیل و آن کوکب را که بر تن اوست مرزم العبور خوانند و آن چهار کوکب که بر کتف
و دنبال اوست و آنکه میان این دو کوکبست عذار خوانند و آن چهار کوکب که بر کتف هر یک صفت اندر شکست

سهیل

جنوب

ایشان مرده خوانند و از نیر که بیرون از صورتست یکی را حضار و دیگری را وزن گویند و محلفین نیز گویند
از آن روی که پیش از سهیل طلوع کند و کسی پندارد که سهیلست و سوگند خورد   الکلب المقدم و آن دو ستاره است
یکی روشن تر است و آنرا شعرای شامیه گویند از بهر آنکه در جانب شام غایب شود و او را شعری الغمیصا گویند از بهر آنکه
جار او شعری العبور از مجره بگذشت بر قصد سهیل و او در نهیه شمال بر سهیل خندان بگریست تا چشمش تنگ گرفت
السفینه پنجاه و پنج کوکبست از صورت و گرد بر گرد او از کواکب مرصوده خیری نیست بطلمیوس گوید از نیر
اعظم که بر مجدافست از جنوب سهیل است و او دو تیر کوکبست از سفینه از جهة جنوب و قطب جنوب
و خارج از سفینه است از جهة جنوب و قطب جنوبی گویند که این قطب بافق اید است از آن روی
یکی که هر حیوانی که نظر بر وی بگمارد بر سهیل هنگام وضع حمل در حالت بار نهد و از فواید او آنست که اگر
کسی او را شهوت دختوص قطشا باشد مداومت نماید بر نظر کردن در قطب جنوبی شهوت او باز
دیر آید و از فواید آن است که صاحب تمول بعد دهر تمولی که دارد لشاند از شجر عرب شده کند بقطب
جنوبی و سهیل و بگوید که این از بهر قطع تمول است چون دو بار بگوید پس آن اوراق را در آهنی سفید رد
بکوبد و بر تالیل نهد جمله محو شود و این مجربست و چنین گویند که از خواص عجیبست و از فواید او آنست که صاحب
مالیخولیا اگر در قطب جنوبی و سهیل بسیار نگرد مالیخولیا لودی بر شود و چنین گویند که سهیل خاصیت عظیم دارد
و در احداث طرب و سرور از بهر این معنی اهل فرنگ که مقارن قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادتی
طرب و غم هیچ ایشان را اثر نکند   و از فواید او آنست که صاحب ظفره و ظفره مرضیست لازم اندر چشم
چون نظر بسیار کند در قطب جنوبی و سهیل ظفره از چشم او برود و باید که نظر بر ایشان بگمارد و انگشت مسبحه
کش کند نزد چشم و بدان مداومت نماید از شب سه شنبه و هیچ منقطع نکند تا آنکه ظفره زایل شود و آن منقطع
شود تا چهل روز شب یا چهل و نه شب و باید که نظر شب کند و طعام نخورد پس از زوال آفتاب و چنین که هر شتر چشم   گوید
او بر سهیل آید یا هلاک شود یا در حال سیاه کود و هر شتر را بدین سبب هلاک شود از بهر یک چیز بکار می آید اگر زنی را
ظلمت گشته باشد جز نرمی از خون این شتر پاره او ببرد بر گیرد ظلمت زایل شود و اگر استخوان این شتر را
بسایند و در زیت کنند و بر مصروع را بدان طلا کنند صرع زایل شود و سیم اگر کبد این شتر را اگر در ابتدا که باشد

بچشم را جهاز یا العدسه روز کور و آب زاید شو بالکلیه چهارم اگر چیزی از اعضای آن بسوزند علم یا لحم یا عرق
یا جلد بکوب عود سنج و خاکستر بیامیزند مقدار چهار مثال با سرکه و موضعی خواهی آنجا موی نباشد بدان طلا کن
بعد از آنکه موش کنده باشی موی بر آن نروید البته پنجم اگر بدین خاکستر نوا سیر را طلا کنی سه بار تا چهار بار زایل
شو لیکن باید که تخم نکنند ششم اگر کسی را داء الثعلب باشد از گوشت وی پیه و گوهای این شتر بستانند بقدر
رطل و نیم و بر حال ریزند تا آنکه که با نیمه آید پس سر را بدان طلا کنند داء الثعلب زایل شو کوکب الشجاع
کواکب او بیست و پنج است از صورت و ده خارج از صورت و آن کوکب بر آخر علیا است اثر آن را ابو
خوانند از بهر آنکه در آن کواکب هیچ دیگر شبه او نیست و آن دو کوکب بر ذنبت گویند که از صورت
نیست در افزوده اند کوکب الباطقه و آنرا کوکب الکاس نیز گویند و آن هفت کوکبت بر شمال کوکبه
شجاع و آن هفت کوکب را معلفه خوانند کوکب الغراب این هفت کوکبت پس کوکب باطنه بر جنوب
سماک اعزل و آن کوکب را الحجر الاسد گویند و باشد که او را عرش السماک خوانند یعنی که سماء اعزل
و بعضی ارد حامل گویند کوکب قنطورس سی و هفت کوکبت و صورت او صورت حیوان دیده که از سر
تا کمرگاه صورت آدمی بود و از کمرگاه تا آخر صورت اسب و روی او به مشرق با خر و آخر تشبیه اسب
بجانب مغرب و بدست او درختی باشد و بدست دیگر سر و بعضی گویند بهر دو دست او هر پای سبعی



باشد و بر شکم اسب کوکبی نیز است آنرا
ابطی گویند و بر دست اسب کوکبی روشن است
آنرا حمار گویند و بر دست چپ دیگری آنرا
وزن خوانند و آن دو کوکب را مشلعین خوانند
و سبب این گفته شد از پس کوکب السبع کواکب
او نوزده است از صورت و کواکب او مجتبه است
بکواکب قنطورس و دست این سبع گرفته است
دخول او هیچ کوکب مرصود نیست و کواکب سبع و کواکب قنطورس با شماریخ خوانند از این کواکب المجره المجره

کواکب

کواکب او هفت است از صورت و هیچ از آن اسمی ندارد الاکلیل الجنوبی سیزده کوکبت از صورت و در پیش آن
ده کوکب دیگر بر پاهای ران است بعضی این کواکب را قفی خوانند از بهر آنکه تنگ کرده بر آمده است بر شکل صنوبر
و بعضی این را راحی النعام گویند و بعضی اشبانه شترمرغ از بهر آنکه بر جنوب النعام صادر و وارد است و ذکر آن
در شبی گذشت   الحوت الجنوبی و آن یازده کوکبت از صورت بر جنوب کواکب دلو سرها بر جانب
مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب و آن کواکب نیز را بر دهن ماهی است فم الحوت خوانند و جمله کواکب
این صورت ١٢١٣ است   فی منازل القمر و آن بیست و هشت است قمر هر شبانه روزی بمنزلی باشد
و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده زیر زمین هر گاه که یکی غروب کند و چون یکی از آن منازل
غروب رقیب او بار صبح طلوع کند منازل را نو خوانند و حکماء فرس را در آن اقوال بسیار است در نزول
آفتاب و بدین منازل و لاحکامی عرب را در مطالع و مساقط آن و صور و اسماء او و انواء او و آنچه بازید
آید از امطار و ریاح و حر و برد و حوادث دیگر اقوال بسیار باشد تا سالی فراخ و سالی تنگ یا غیر ذلک
که استدلال کند از احوال این منازل و منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند اول آن شرطین است
و آخر او سماک اعزل و قسم دویم را یمانی گویند اول او عوا و آخر او رشا اما منازل اول شامی اول است
و آن دو کوکبت میان ایشان در نظر مقدار قوسی باشد و چون بفلک رسد یکی از آن ستاره
در شمال باشد و دیگر در جنوب و چون آفتاب در منزل رسد روز و شب یکسان باشد و سال نو شود و بنور شرطین
بادام برسد و ثمار منعقد شو و چو را ابدرند در قیب او عقرب باشد   ثانی بطین شکم حمل است و آن   گویند
سه کوکبت خرد بر شکل اسامی میان شرطین و ثریا و چون بطین ساقط شود بحر در حرکت آید و در و سفینه نگذرد
و مرغان زمین غور روند و چون زمین در رحمه و حطاف و مورچه در زیر زمین پنهان شوند چنین گویند که اگر چه باد
باران آید آن سال قحط باشد و گویند اگر کسی نظر بر وی کم رد و گوید ای بطین ستم خواب فلان بن فلان
بار خوابی بر وی غالب شود و در نور او گیاه خشک شود و حصاد شعیر برسد و اول حصاد و خط باشد   گویند ثریا
النبته حمل است و بعضی گویند شاخ گاو است و مشهورترین منازل است او را بخوشه تشبیه کرده اند و ثریا
در اول شب طلوع کند تمار از عاهات ایمن بود وقت البرصد اذا طلع النجم لم یتق من العاهة شیئ یعنی عاهات

در ثریا بکار آنگاه برآید که غوره خرما رنگ گرفته باشد و نوءه ثریا محمود بود زیرا که در آن وقت باشد که نبات را آب
حاجت نباشد و سلیمان بن ربیعه گوید که چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت آید و بادها مختلف شود و بیماری متقارن را
برآدمی مسلط کند و من رکب البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت الذمة   کوکبیست منیر و سرخ و گرد و برگرد
او کوکبیست کوچک از آن جمله سه کاویست و سمی دبرانا لاستدباره الثریا و نوء غیر محمود و عرب نزد او نجابت نابسند
شمارد و آن را کوکب خفی از دبران که نزدیک بهم نزدیکند ایشان را اکلبان خوانند و باقی را اخلاص خوانند
و آن کوکب نیز سرخ را الفنیق گویند و حادی نیز گویند چنانکه شاعر گوید   اما ابن عوف فقد وافی بمهر کما وفت خلائق
النجم حادیها و در نوءه دبران گرما سخت شود اول بوارح باشد و بادهای سموم جهد و انگور رنگ گیرد   راس
الجوزا است و آن سه کوکبست برشکل اثافی و چنین گویند مردی زن را گفت انت طالق بعد و النجوم السماء ابن عباس
گفت یکفیک منها الجوزاء یعنی سه در نوءه هقعه تلخ رسد و همچنین دیگر گیاهها که فواکه و گرما سخت شود و بادهای سموم بسیار جهد
هنعه پنج کوکبست چهار در یک صف و پنجم برعرض و دو کوکبست یلی الیمانی در مجموع نزد و میان گویند میان ایشان
مقدار سر طاقین باشد و سوسمار از نور ثریا تا طلوع هقعه صید کند بعد از آن لاغر شود شکاری نباید و نوء او غایت گرما
باشد و اوراک رطب و الجر بود   او ذراع شیر است و ذراع دو نوع است یکی را مقبوضه خوانند و دیگر را مبسوط
و منزل ذراع مقبوضه است و آن در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمن و نور ذراع محمود است نادر باشد که خلاف
کند در نوءه او گرما و بادهای سموم باشد و نهال اوراک رطب باشد و قصب نیل را قطع کنند   نثره سه کوکبست
متقارب یکی از آن سه چنین لطخه است و آن بینی شیر است و نور منازل اسد جمله محمود باشد و بسیار آن در این
نور منتشره رطب تام شود و اول وقت صرام باشد و قطام فضلات بود و شیر دواب تمام بدوشند و خیری
از بهر بچه رها نکنند زیرا که بچه بزرگ شده باشد [illegible] اکنده و چنین شرب قطا شود آب در جوب بکند و وقت آن
باشد که درخت نشانند   طرفه دو کوکبست صغیر مقدار فرقدین و کوچکتر از آن و در نور طرفه فواکه بسیار شود
و شیر حیوانات پر شود و قطاف [illegible] باشد و رطب بغایت برسد   جبهه اول آن شیر است و آن چهار
کوکبست معوج میان هر کوکبی در رای العین مقدار سوطی باشد و آن میان هر دو کوکب که در جنوبست او را
قلب الاسد گویند و چنین اوس قطا شود و سرما زمستان کم شود و بادها فواتح جهد و وقت ظاهر شدن اوراق درخت

ادو

و وقت شاج چهار پا باشد و نوء او محمود بود و فراخی آرد و هیچ وقت نکند   چنین گویند زبره کاهل شیر است
و آن دو کوکبست روشن میان ایشان   باشد که وقت غضب راست بایستد
و یکی از این دو کوکب روشنتر از آن یک دیگر است و چون زهره برآید سهیل را در عراق می بینند و شب سرد باشد و روز گرم
یک کوکبست   و گرداگرد او کواکب صغار است و او را از بهر آن صرفه خوانند که نزد طلوع و سقوط گرما
و سرما باشد و چون صرفه برآید نیل شروع کند در زیاده شدن و چنین گویند اگر طفل را وقت طلوع صرفه از شیر باز
گیرند شیر طلب باز نکند و از آن باز ایستد و در نوء او امطار و ریاح و برد باشد و مطر و جمع نیاید   چهار کوکبست
بر شکل الفی بخط کوفی او را تشبیه کنند بکلاب و از پس شیر بود و نوء او اندک باشد و در این وقت روز و شب مساوی باشند
رتب زیادتی گیرد و دانه را از درخت افشاند   هو السماک الاعزل للسماک رابع از منازل قمر است و آن کوکبی روشن است
و سماک رامح را کوکب نزدیک است آن کوکب را رامح خوانند [illegible]
را و را از این سبب اعزل گویند یعنی بی سلاح و عرب سماک اعزل را حد ساخته اند میان منازل شامی و منازل یمانی
اند بعد آنکه سماک اعزل بقرب خط استوا است و نوء او غزیر و کم بود خلاف کند الا آنست که عرب نوء او را مذموم
شمارند از آنجهت که بستر بروبانند و بستر گیاه است که چنین اشتر گوید و رنجور شود و در نوء او خدام کلی و قطع عنب باشد و الامسار نیل
ثانی اول آن   و آن سه کوکبست خفی و او را از بهر آن غفر گویند که چنین او طلوع کند زینت ارض و نظاره الله
در پوشیدن گیرد و طراوت اشجار و گرما برده هر شاخ که در این وقت باشد ضعیف بود از آن قبیل و ضعیف رفته باشد
و [illegible] و خزانف روی نموده و در نور او نخل را ببرند و قصب فارسی را ببرارند   چنین گویند که زبانا دو قرن عقرب است
و آن دو کوکبست میان ایشان در رای العین مقدار پنج گز باشد در نوء او بادهای شمال سخت جهد و با قلیم بابل مردم در خانه
روند و سرما سخت شود و مطر از کمان برده باشد   چنین گویند سر عقرب است و آن سه کوکبست روشن در یک صف برعرض
و در نوء او ابر و باران بسیار شود و سیل خیزد و چنین ادس قطا کنند آنجا بر زمین فرو شدن گیرد تا آنکه [illegible]
شود این کوکب را قلب العقرب گویند و آن ستاره ایست سرخ [illegible] از اکلیل و میان او کوکب [illegible] نیاط گویند و در
آن سرخی نیست و در نوء او میت اول شاخ باشد و رباد به و آنچه در این وقت برآید میگویند از بهر آنکه شیر و کاه اندک
باشد و نوء او محمود بود نزد عرب و سفر نکرده [illegible] در این منزل بود در نوء او سرما سخت شود و بادها سخت وزد و عروق
درختان آنجا قرار گیرد   کوکب متقاربست [illegible] بقرب [illegible] عقرب و در نوء او سرما سخت شود و ورق درختان [illegible]

الغفر

[illegible] آن را اعزل گویند
باشد

وباران بسیار آید و عرب از وطنها متفرق شوند وجای گرم سیر طلب کنند   وآن هشت کوکبست چهار در مجره است
آنرا نعایم طالعه نشیب کرده اند و چهار خارج از مجره نعایم صادره آب خورده اند و باز گشته و هر چهار بر هیچ ندا و علی مذکوران
از بهر آنکه اول زمستان باشد و غایت کوتاهی روز و درازی شب   فضائیست بر فلک آنجا هیچ نیست از کوکب میان
نعایم و سعد ذابح الا آنکه ستاره خفی شود و دشوار توان دیدن نشیب کرده اند بلده ثعلب و آنجای بدو بزم که او بحسب
و هیچ سنگ و گیاه ریزه نبود و باشد که قمر در بلده نزول نکند بلکه بقلاده آید و آن شش کوکبست بر شکل کمانی و بیکر خشی میشبت
بلکه کواکب خفیست و بعضی او را قوس خوانند و بعضی آشیانه شترمرغ گویند در نوء او آب بفسرد و سرما در زمستان سخت
شود و ابتدا را از او خارج کنند   سعد ذابح دو کوکبست میان ایشان در رای العین مقدار ذراعی باشد و یکی از آن دو کوکب
مرتفع است در جانب شمال و آن دیگر هابط در جانب جنوب و نزد آن ستاره بالای ستاره کوچکست گویند که آن
گوسفند است و او را ذابح میکند و در نوء او غایت سرما باشد و آب در شاخهای درختان بر رود و توقع باران باشد
سعد بلع دو کوکبست بهلوی یکدیگر و یکی از آن دیگر روشن تر و آن دیگر که نه اوست گویند او را فرو برد و در نوء
او مطر بسیار شود و عصافیر تزاوج بسیار کنند و به بد جنبد و باد جنوب بسیار جهد   سعد السعود سه کوکبست یکی از آن
بزرگست و آن دو دیگر خردست و عرب آنرا مبارک شمارند   بسبب آن سعد السعود خوانند و نوء او محمود باشد گیاه
باز روید و مرغان با وطنها آیند و گرم ریگها زاحیجان باز دید آید و در قلها بیرون آیند و [illegible] پیدا شود و گل و ریگها
برسد   سعد الاخبیه چهار کوکبست متقارب و دو از آن بر طول و دو از آن بر عرض چنین گویند که یکی از آن بجهت آن دیگر
خیمه اوست در نوء او هوام که بر زمین پنهان شده اند از شدت سرما همه بیرون آیند و نوء او محمودست اگرچه در او مطر
بسیار آید   او را فرغ دلو مقدم خوانند چهار کوکبست میان ایشان فراخای بدین صفت   دو کوکب اول را فرغ
دلو مقدم خوانند و دو کوکب آخر فرغ دلو مؤخر در نوء او فرغ اول بجزء سیم مقدمه و نوء او محمود باشد و نثار منعقد شود بار فی کتب
گرمسیر مانند شمس در فرغ اول ذکر کرده شد و نوء او محمودست و بسیار مطر باشد و در آخر زمستان نافذ و باغ فرغ لهو و گیاه بروید بسیار
و با غلای زمین برسد و روز و شب مساوی شود در نوء او نیوفت الکمین بکمند   کواکب بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده است
ذنب او تا ناحیه یمین بود و سر او نیز و شرم و آن را صفتیست مقدم او جانب جنوب و مؤخر او تا مشرق و در صف
اول کوکبیست نیره و در هم کوکبی دقیق در میان صفیست و در نوء او زمان خنک شود و باران بسیار آید و او آن حصاد شعیر

دالوکی

[illegible]

ابو اسحق زجاج گوید که سال را چهار قسم کنند و هر قسمی از او فضا باشد و در هر فضا هفت نوا باشد و هر نوا سیزده روز بود
و روزی بدو افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و آن مقداریست که حرکت آفتاب در این مقدار جمله فلک را قطع
کند و گفته اند که نوء او طلوع منزلی باشد از مشرق و غروب رقیب   در فلک البروج و آن فلکیست در نهم
افلاک دیگر بلکه او دائره موهوم است و آنچنانست که چون از مرکز شمس دائره عظیم توهم کنند که اگر آن دائره که عالم
قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع آن دائره عظیم موهوم شود مرکز او مرکز عالم باشد و آن دائره را فلک البروج گویند
پس آن دائره که عالم را قطع کند بنصفین و دو قطب از دو قطب عالم باشد شمالی و جنوبی او را معدل النهار قطع کند
بدو نقطه یکی از آن مقابل دیگری و فلک البروج و معدل النهار از آن نقطهها را اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر اعتدال
خریفی پس دائره دیگر توهم کنند که بقطبی معدل النهار و قطبی فلک البروج را قطع کند بدو نقطه مقابل یکی در شمال و دیگر
در جنوب نقطه شمال را انقلاب صیفی گویند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دائره فلک را بچهار قسم متساوی کنند
هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت از آن ربیع باشد از بهر آنکه آفتاب تا دام
که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ربیع باشد و ربع دوم میان نقطه اعتدال صیفی و اعتدال خریفی و
مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه آفتاب تا دام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان صیف باشد و ربع سیم میان
نقطه اعتدال خریفی و انقلاب شتوی بود و این مدت زمان خریف بود از بهر آنکه آفتاب تا دام که بحرکت فلک خود مسامت این قوس
باشد خریف باشد و ربع چهارم میانه نقطه اعتدال شتوی و انقلاب ربیعی از بهر آنکه تا دام که حرکت فلک خود مسامت این
بود زمان شتا بود و دو دائره دیگر فرض از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند بر هر سه قسم شوند
پس دائرهها که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد شش شود چنین توهم کنیم شش دائره از قطبی فلک البروج
بیرون آید و عالم را قطع کند دوازده قسم بازدید آید هر قسمی را برج خوانند و چون هر قسمی را از آن دوازده قسم سی قسمت کنند
هر یکی را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه باشد پس فلک آن ثوابت را بدوازده قسم کنند بدین ترتیب که
ذکر کرده شد و در هر قسمی کواکب با شکال مختلف باشد یکی بصورت دیگری بشکل ثور همچنین تا آخر بروج و چنین گویند که فلان کوکب
در فلان برج است معنی آن باشد که خطی از مرکز زمین برود و بجرم کوکب گذرد و بدان شکل رسد بطلمیوس گوید ارتفاع
و سته و ثمانون الف الف و مائتان و تسعه و ثمنون الف و سبعمائة واحد و عشرون میلا و سبع میلا و طول هر برجی

رطل بربری نسفه ثلثین الف الف میل و ثلث مائة و اثنان و عشرون الف و تسعمائة و ثلثة و اربعون میلا و ثلث میل
والله اعلم بصحته و ازین بیشتر گفته شد در فلک الافلاک و از بهر آن او را فلک الافلاک گویند که
جمله افلاک محیط است و او را فلک اعظم نیز گویند و از آن قبل از همه بزرگتر است و او را فلک اطلس نیز گویند برای آنکه
ستاره نیست یعنی ساده است و حرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک برای آنکه قطب
ثابت دارد یا شمالی و یا جنوبی و دور او در مقدار یک شب و چهار ساعت تمام شود و بحرکت او جمله افلاک متحرک شوند
و حرکت او سیر تغیر است از هر چه اثبات … که در اندیشه درست شده است که آفتاب حرکت بحرکت فلکی
که حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که کسی پای بردارد و در زمین گذارد … فرسنگ رفته باشد مصداق
این سخن از پیغمبر روایت است که از جبرئیل پرسید … وقت … در آمد جبرئیل گفت لا نعم … از لا و نعم از آن زمان
که گفتم آفتاب پانصد فرسنگ برفت و بحرکت این فلک شب و روز باز دید آمد و چون آفتاب بدوران این فلک
در یک جانب زمین باشد روی آن روشن شود و حیوانات آنجا در حرکت باشند و نبات بروید و نسیم آن فایح شود و چون
آفتاب از یک جانب ارض غایب شود روی آن ارض تاریک شود و هوای او مظلم شود و حیوانات او ساکن شوند و نبات
او پژمرده گردد و هر دائم که این حرکت بر این وجه محفوظ باشد حال حیوانات و نبات بدین نسق بود
در ساکنان سماوات و ایشان فرشتگانند و چنین گویند که ملک جوهریست بسیط ذو حیات و عقل و نطق و ملک
باشند از ظلمت و شهوت و کدورت و غضب … ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان عبادت باری تعالی است …
مختلف آفریده است بصورت … و از بهر صلاح مصنوعات او بعضی گفت لطف السماء و …
… فیها ینطق بما قد رشبرا … حال … کرد که … حروف … جبال …
خالی نباشد پس فضای سماوات با فراخیهای آن و شرف جوهر آن چگونه از ایشان خالی ماند …
ملکه … که صاحب شرح … ذره … العالم
الا و فیه وکل بها ملک … و ما من قطرات الا و معها ملک … منزل بها …
قدر الله … و چون این حال … سماوات … [illegible]
… روی … و معادن و اشجار و حیوانات … [illegible]

و تمام موجودات و کمال اشیا و عقلا … در موقف ایشان الاطرفی … علیهم السلام … ملکه
در عالمان شریعت ذکر ایشان کرده اند بعضی را اکثر ایشان … حمله العرش و ایشان اشرف ملائکه اند
و ایشان تسبیح کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و در خبر آمده است که ایشان چهار فرشته اند
یکی بصورت آدمی دوم بصورت گاو سیم بصورت نسر چهارم بصورت اسد و منیر … چون شعر امیه بن ابی
الصلت بشنید عجب داشت شعر رجل و ثور تحت یمنی رجله والنسر للاخری و لیث مرصد گفت
در این بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهار اند عظیم ایشان وصف نتوان کرد و چون قیامت بود چهار دیگر
با ایشان ضم خواهند شد و اما صورت ایشان آن ملک که بصورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند
و آنکه بصورت ثور است از بهر بهایم دعا کند و روزی ایشان خواهد



و آنکه بصورت نسر است از بهر مرغان دعا کند و آنکه بصورت شیر است از بهر سباع دعا کند منهم الروح و الملکیت
که او در صف بایستد و جمله ملائک در صفی از بهر کرامت او … و عظم او را وصف نتوان کرد و او را از بهر آن روح
گویند که هر نفسی از انفاس او روح حیوانی شود … حرکت افلاک و کواکب و تدبیر ایشان …
از جمله جسمانیات و او افلاک را بگرداند و … منهم اسرافیل و شغل او تبلیغ
اوامر است و نفخ ارواح در اجساد و کما قال صلی الله علیه و آله و سلم کیف انعم و صاحب القرن قد التقم القرن و حنی
… الاذن … گوید … [illegible]

او پیش از عرش اسمانها و زمینها است نظر سوی عرش دارد تا کی فرمایند که نفخ کند عایشه گوید از کعب الاحبار پرسیدم که
پنجم چه سکفت جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل است نزد از قران دانستم اسرافیل کیست کعب
گفت که او ملکیست عظیم دارد چهار پر است یکی بمشرق را او پوشنده دیگر بمغرب است سیم بر سر بال یه من السماوات والارض
چهارم بر روی کیرد از عظمت باری تعالی و سر او بجانب قوائم عرش است و پا بهای او از زیر هفتم زمین است و هرچه
خشم او لوحیست از جوهر چون باری تعالی احداث حکم کند و خواهد کرد قلم نقرها بد تا بآن لوح بنویسد پس آن
لوح میان دو چشم اسرافیل بود ارند بجبرئیل ابتدا کند صلوة الله علیها و اعوان اسرافیل در همه عالم موکلات
در مولدات و مولدات ارکان و ارواح را در آن بدن نفخ کنند تا حیوان و نبات و معدن نشو و نفعل
ان و حادث شوند تا بدان صلاح و اشیا باشد درین عالم علیه السلام او



امین وحی و خازن قدس است چون حکم
توجه کند اهل اسمان سلسله شوند
چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کند
و مدهوش شوند تا انکه جبرئیل علیه السلام بایشان
رسد انگه بهوش آیند و جبرئیل را
گویند ماذا قال گوید الحق
پس بعضی را خبر کنند که الحق
در خبر آمده است که
که پیغمبر جبرئیل را گفت که می خواهم ترا در صورت تو بینم جبرئیل گفت یا حبیب الله تو طاقت آن صورت



ندارى



نداری که مرا در آن صورت ببینی
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت بلی
او را وعده داد در شبی قمر
جبرئیل بر همان صورت ما بود الجب
گفت گمان نبردم که کسی از خلق باری
بدین صورت باشد جبرئیل گفت اگر
اسرافیل را ببینی که در زیر عرش است و پاهای او از زیر عرش الهکان بردن و از عظمت باری تعالی چند و صفی شود واضع





...است و بر آن فرشته دو حرف میکائیل
وعده داخنجه او کس نتواند کعب الاحبار
گوید اگر میکائیل علیه السلام دهن باز کند بسماوات
...ور دهن او چون خردلی باشند در بحری
اگر نظر هر اهل آسمانها و زمینها از نور او
بسوزند و اعوان او بسیارند و بر جمله عالم
موکل باشند بر نمو و زیادات و نقصان
ارکان و مولدات   وهول باشد لی الغایات ولیوع الکائنات بدرجة الکامل
و او مسکن همان است و مفرق ارواح از اجسام است کعب الاحبار گوید که عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیا نبود ...
...شد که سماء علیا است و پای ویش از هفتم زمین گذشته و روی او   و او را اعوان باشند بعدد ...
...نی روح کسی نکند تا الله که روزی   بخورد و اجل منقضی شود و شعبی مسلم گوید که ...
...ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی اگر یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب





...ت که می چنین الادرا بر دیدم من خورده
خدا را   فرستاد که دست بر سینه او نهاد و سلیمان
سلیمان پیغمبر از هیبت او خوشتی گفت ملک الموت صورتی
عظیم و مهیب دارد و ملکه جمله بر این صورت باشند
یا نه این صورت خاصه تر است ملک الموت گفت
که این ساعت ملکی می بردش ملکی است که سر او
از آسمان هفتم گذشته است بمسیره الف عام
و پای او از ثریا گذشته است بمسیره ... و دهن باز گشوده است و دستها بر داشته که اگر خدا را



راست قبض کنم بعد در حریر سفید مشک و عنبر و گلاب و بوئی خوش آلوده نعلین رسانم و ارواح اهل کفر را اهل که سب
و شرک را اند سبب جب قبض کنم و در سرداب از بوئی ناخوش آلوده کنم و بعد از ان در قطران حجیم وسجین رسانم و ام آنهم
عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم والشهادات فینبئهم بما کانوا یعملون و حکایت از اعمش آن ملک الموت
سلیمان اعمش حکایت که ملک الموت نزد سلیمان آمد
حضر بر بول زنت
آمد و گفت بسیاری در من نگاه میکرد و من متحیر بسم و پای الفرهای تا مرا در اقصی بلاد هند برد سلیمان بادرا فرمود
تا او را ببرد تا بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد پرسید که چه بود در آن مرد نگاه میکردی گفت عجب
میداشتم فرمودند مرا تا روح او را قبض کنم در اقصی بلاد هند در ساعتی نزد یکرا و را انجا دیدم کعب الاخبار میگوید
و ملکه سماوات پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام در رکوع و سجود و ند تا قیام ساعت و انکه که
کاوند در پیش ایشان ملکات
نام او اسمعیل و ملکه آسمان دوم بر صورت عقاب بند در پیش ایشان ملکیست نام او میخائیل و ملکه آسمان سیم
بر صورت کشراند در پیش ایشان ملکست نام او رهائیل و هب منبه گوید بر بالای آسمان می بهائت و دراکای



زنی کشند و بعضی بعضی را نشناسند
و از بسیاری که باری تعالی را تسبیح
گویند فاحت
و یح عاصف و منهم الحفظه و ایشان
موکلند بر بنی آدم هر شخصی را دو فرشته اند
یکی بیاری و یکی ب روبعضی گویند که چهار
دو بروز باشند و دو بشب و کافران
نیز حافظ باشند زیرا که حفظ در شان
کافران نیز باری تعالی گفته است و در خبر چنین
آمده که بنده چون گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد در شش ساعت اگر توبه کند و استغفار کند گناه را
نویسد

نویسنده والله نویسنده و در روایتی دیگر چون اگر چیزی کند صاحب یمین صاحب را گوید و حال آنکه او بروی امیر
باشد که این گناه را چند از نانی و در مقابل او یک حسنه بنویسد از ان نویسم انس بن مالک گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
که باری تعالی دو فرشته را بهر بنده موکل کرده است که اعمال او بنویسند چون بنده متوفی شد گویند یا ربی قبضت



روح عبدک فلان بن فلان
باری عز و جل گوید آسمان از ملکه
پرست و زمین از خلق پر سر کرد
آن بنده روید و مرا تسبیح و تکبیر
بگوئید و ثواب آنرا در حساب
بنده می نویسید تا روز قیامت
منهم هاروت و ماروت و هما ملکان
معذبان بباببل ابن عمر روایت میکند
از پیغمبر که ملکه عصیان بنی آدم
مشاهده کردند با اقل معرفت بعظمة الله عز و جل اگر شما در آن حالت بکنید و ایشان بند شما غیر معاتب کنید



کیفیت او ملک را فرمود باری جل و علا
که دو ملک اختیار کنید هاروت و ماروت
اختیار کردند باری عز و جل ایشان را بزمین
فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید
معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را
مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب آخرت
یکی با آن دیگر نظر کرد و گفت چه میگوئی او گفت
عذاب دنیا منقطع شود پس عذاب دنیا اختیار کردند در روایت عباس رضی الله عنه هاروت و ماروت معکوس آویخته اند در قیامت

در روایت دیگر خضر علی باشان گفت انی ولیس بنی وجنکار رسول الله نزا احتراز کنید از شرک و فرق که
یکروز بر اثر آن نگذشته بود که هر چهار از ایشان صادر شد **نظر سیزدهم** در شان ارسطا طالیس گوید
زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید که زمان مرور ایام است و لیالی پس بفرود و مرد آن بسنین و سنین
با شهر و اشهر با یام و ساعات و ساعات بآنات و هر آنی راس المال نفیس است که قیمت آن جز باری تعالی
نداند و این حال ابتدا شیئا بعد شیئی و هر ساعت از آن ساعت اد آن داند که بدان سعادت ابدی حاصل کرد و در بر شتن
مردم راس المال نفیس است چنانکه سنائی گوید **شعر** سلطنتی در سرای غرور مثل نح فرد شی نبت بود و زمان عمر
انسان است و مثل آن چنین مسافتی بود که رونده آن را قطع میکند و هر سال از او منزلی و هر ماهی و هر هفته فرسنگی و هر روز
میلی و هر نفس گامی لابد باشد که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از صانع فلکیات و ثوابت
از نه و از فلک بکار است کنند و چون شرایع واضح شد بیان کرد که نه چنان است حوادث لتقضا الله تعالی و قدر
حادث شود و قال النبی لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله نحو الایام و اللیالی لم یوم بدانکه یوم در شرع
عبارت از وقت طلوع فجر است تا غروب شمس و شب در وقت غروب آفتاب تا طلوع فجر است و در روز و شب
بیست و چهار ساعت است نه زیادت و نه نقصان و آنچه از روز بکاهد بر شب افزاید و آنچه از شب بکاهد بر روز
افزاید و غایت طول روز آخر جوزا است سابع عشر حزیران روز پانزدهم ساعت بود در آن وقت پس روز
کم میشود و شب زیادت میگردد تا آخر سنبله و آن ثامن عشر ایلول بود در آن وقت روز و شب یکسان باشند هر یک
دوازده ساعت آنگاه شب بر روز بیفزاید تا سابع آخر قوس کانون اول در آن وقت غایت درازی شب بود در آن
وقت شب پانزده ساعت باشد پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر آذار آخر حوت باشد در آن وقت
شب و روز مساوی باشند هر یک دوازده ساعت پس دیگر باز سر گیرد والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز
العلیم و از الطاف باری تعالی عز اسمه بر خلق روز و شب است از بهر آنکه مردم را لابد است از حرکت و خستگی و آن
از وی بخواب شود و باری تعالی لطف فرمود وقتی معین کرد از برای حرکت و آن روز است و وقتی معین کرد از برای
سکون و آن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن و الا آنکه یکی را طلب
کردندی امور مردم متوقف شدی و از اینجاست که باری تعالی گفت و من رحمته جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و لتبتغوا

سلطنتی است در سرای غرور

من فضله

من فضله و فی فضایل الایام و خواصها الایام و خواصها جمعه عید اهل اسلام است ابو هریره روایت کند از پیغمبر
که او گفت بهترین روزی که آفتاب در وی سیر کند روز آدینه است باری تعالی آدم را در این روز آفرید و در این روز
به بهشت داخل شد و در این روز توبه او قبول شد و در این روز قیامت برخیزد و در این روز ساعتی است که دعا
مستجاب شود و چنین گویند که باری عز و جل را نفحات است زیادت در ارزاق عباد و از آن فضل کسی را دید که
شب آدینه اظفار قلم کند مرضی از او بیرون رود و شفا دریابد اصمعی گوید که هارون رشید را دیدم روز آدینه
و او ناخن میگرفت و میگفت بلغنی ان تقلیم الاظفار الجمعة نفی الله کفتم یا امیر تو از فقر میترسی گفت و هل احدی
لا یخشی **شنبه** عید جهود است کلبی گوید موسی علیه السلام جهود را فرمود که هر هفته روزی بعبادت مشغول باشید روز شنبه
اختیار کردند و گفتند در این روز باری تعالی از خلق اشیا فارغ شد و گویند هر چه در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر
و از بهر این معنی جهود در این روز اخذ و اعطا و استمتاع کنند و اهل اسلام تیمنا الیه ان کنند لقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم
بورکت لامتی فی سبتها و خمیسها و اصحاب فلاحت گویند اگر روز شنبه نخل صرام کنی سال آینده هیچ بار نیارد **یکشنبه**
عید ترسایان است اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه است و اول ایام عید و بنات که باری عز و جل ابتدا کرد
بخلق ایشان و گویند که عیسی قوم را فرمود که روز آدینه کنید گفتند نخواهیم که بعد از ما عید جهود و روم اکه
اختیار کردند و هر ابتدا که روز یکشنبه بود تمام شود **دوشنبه** روز مبارک است پیغمبر معجزه این روز دوشنبه ثواب
فرمود از آن پرسیدند فرمود در این روز اعمال عباد رفع کنند و من میخواهم که عمل مرا رفع کنند و من روزه
دار باشم احمد حنبل روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در این روز بوی
وحی می آمد و در این روز از مکه بیرون شد بعزم مدینه و در این روز بمدینه رفت و در این روز از دنیا رحلت کرد
روز سه شنبه در این روز سکون مستحب است و باصلاح تن مشغول شدن از غسل و تنظیف و امثال این واجب
در این روز محمود بود و چنین گویند که قابیل هابیل را در این روز کشت **روز چهارشنبه** در این روز حرکت محمود باشد
از بهر حاجتی فقال هذا الیوم الاربعاء فقال ابلیس لعنه الله نبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال نعم و لکن لیدون عنه
الابصار و بلغت القلوب الحناجر **روز پنجشنبه** روزی مبارک است سیما از بهر قضای حاجت و طلب حوائج و ابتدای
سفر کتب الاخبار پنجشنبه کردی و روز پنجشنبه حاجت منعقد نیست و انس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه

وآله وسلم چون اورا بار پرسیدند گفت روز پنجشنبه روز نکاح احدیست وقریش درین روز در دار الندوه حلیف
و یکشنبه روز عمارت و غرس است و باری عز و جل درین روز ابتدا با فریدن دنیا کرد و دوشنبه روز سفر و تجارت
لان شعیبا سافر فیه والخروج سه شنبه روز اراقت دم است و حوا را درین روز حیض آمد و چهارشنبه روز نحس است
و باری تعالی فرعون را درین روز غرق گردانید و عاد و ثمود را درین روز هلاک کرد و پنجشنبه روز قضای حوایج است
و طلب آن از پادشاهان و ابراهیم خلیل ع درین روز پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و روز ادینه روز نکاح است
قال امیر المومنین علیه السلام نظم لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء وفی الاحد البناء
لان فیه ابتدا الله فی خلق السماء وفی الاثنین ان سافرت فیه سترجع بالنجاح وبالثراء وان ترد
الحجامة فالثلاثاء ففی ساعاته سفک الدماء وان شرب امرء یوما دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء
وفی یوم الخمیس قضاء حاج ففیه الله یاذن بالدعاء وفی الجمعات تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء
وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء هر صنف از اصناف مردم را شهور و اعوام
مخالف آن دیگر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم اختصار کنیم و بعضی از فضایل و خواص آن بیاوریم
فصل ق فی شهور العرب شهور عبارت از زمانیست که مابین الهلالین باشد و در سالی دوازده ماه باتفاق افتد که قمر
هلالی باشد و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز و خمسی روز باشد و یکماه سی روز باشد و یکماه بیست و نه و آنچه بهر ماهی تعلق دارد
بعضی از آن یاد کنیم محرم ماه مبارکست و از ماههای حرام است و معنی حرام آن باشد که اورا زیادت وقعی بود
عند الله عز و جل طاعت و ثواب زیادت باشد و معاصی را عقاب مضاعف دهم محرم روز اول عید
ملوک عربست چنانکه نوروز عید ملوک عجم است و درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و درین روز خیرات بسیار است
این روز را عاشورا خوانند و در همه ملتها این روز معظم است زیرا که درین روز باذن تعالی توبه آدم علیه السلام
قبول و کشتی نوح علیه السلام در کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام درین روز بوده است
و آتش بر ابراهیم سرد شد و درین روز چشم یعقوب علیه السلام را باری تعالی روشن کرد و درین روز عذاب
از قوم یونس مندفع شد و درین روز بلا از ایوب علیه السلام منکشف شد و درین روز دعای زکریا علیه السلام
مستجاب شد چون قتل حسین بن علی صلوات الله علیهما درین روز واقع شد بنی امیه علیهم اللعنه والعذاب عید کنند

دفرس

آبان ۱۱ خور ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ گوش ۱۵ دیمهر ۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام
۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیبدین ۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ مهراسفند ۳۰ انیران
و ملوک فرس را در هر روزی ازین روزها اکولی نو بودی و مشمومی و ملبوسی نو و چیزها ساختندی و بعضی از برای
امور دینی فروردین روز اول را از و گویند و اول سال است و چنین گویند که درین روز افلاک در حرکت آمد و آفتاب
را بیافرید باری عز و جل و عبد الله عباس روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که او گفت که این آیه در آنست
که باری عز و جل عسکر را احیا کرد و گفتند کدام عسکر یا رسول الله فرمود الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر
الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و فرس چنین گویند که درین روز سعادات قسمت کنند که هر که در اول
این روز پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر شادی کند با روغن زیت آفات این سال از وی مندفع شود روز
سروش درین روز شروع شد در ملت مجوس روز فروردین است عید الله فروزجان درین روز باشد از بهر آنکه
نام این روز موافق ماه است و همچنین هر روزی که نام او موافق او باشد آنرا عید مجوس باشد روز سیم اردیبهشت
نام دارد و او را درین بهشت گاه خوانند چه نام او موافق نام ماه است روز اشتاد گهنبار اول باشد و جمله گهنبارها
شش باشد و هر یک پنج روز است که روز واقع است ماه است خرداد روز ششم را خرداد روز خوانند و عید خرداد
گان است از بهر آنکه موافق است این روز با نام ماه روز بهشتاد است اول گهنبار چهارم باشد و درین روز
باری عز و جل اشجار را بیافرید این روز را تیر است این روز را تیرگان خوانند چه درین روز مردم آب بیکدیگر
ریزند ششم روز او خرداد جشن نیلوفر باشد روز سیزدهم روز عید ترکان خوانند زیرا که نام او موافق
نام ماه است و چنین گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که ایران شهر باز دهد و افراسیاب
اجابت کرد و ایران شهر با منوچهر داد و منوچهر مختفی بود در طبرستان این روز را مهر روز خوانند چنین گویند
که باری تعالی عز و جل بهایم را درین روز بیافرید و اول گهنبار پنجم است شانزدهم از مهر روز مهرگان است عیدی عظیم بود
و او را مهرگان خوانند از بهر آنکه نام او موافق ماه است اکاسره درین روز اولاد را تاج بر سر نهند و آن تاجی بود که
صورت آفتاب در وی بود و این آنروزست که فریدون را بر تخت نشاندند پیش از آنکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت
و عجم چنین گویند که ملائکه کاوه آهنگر را یاری داد بر قتل ضحاک و گویند که هر که درین روز شکر خورد و ماء الورد استعمال کند

افتاده است بسیار روز و آن سال از وی مندفع شد و گویند که باری عز و جل درین روز زمین را بگسترانید و جسدها در امتزاج ارواح
گردانید و این روز را رام روز خوانند فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت ضحاک فریدون را گفت مرا
هلاک مکن فریدون اجابت کرد و او را در کوه دماوند محبوس گردانید **آذر** روز دهم را آبان گویند و او عید است
از بهر موافقت نام او با ماه و او را آبانگان خوانند چنین گویند که درین روز عمارت و حفر انهار کرده و خیر در اقالیم
زمین شایع شد **آذر** روز اشتاد گویند او را اهر روز تا آخر ماه درین پنج روز مجوس طعامها ساختندی و در بام
بادرس نهادندی که ارواح مردگان بیایند و بر ورود ایشان مستلذ شوند **آذر** در اول هرمز گویند درین روز کوسه
برنشستی و مضحکه بودی و طعامهای گرم خورده بود و خود را به داروهای گرم طلا کرده و مروحه در دست داشتی تا دی
روی و از گرما شکایت کردی و مردم او را به برف و یخ رجم کردندی بزرگان بگردیدی و از هر کسی چیزی بستدی
و اگر کسی چیزی او را ندادی مرکبی بودی در آن طین و معره آغشته جامه او را بدان ملطخ کردی چنین روز پنج لولوابه
آورد و چنین گویند که درین روز باری عز و جل حکم کرد بر سعادت و شقاوت و هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید
شکر حق تعالی کند و ترنج ببوید تمامی سال مسعود بود   روز است عید باشد از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است
و آذرجشن نیز گویند و آتش برفروزند و زردشت فرموده است که درین روز آتش خانها زیادت کنند و فال
فرخ است   و این ماه را خرم ماه نیز گویند روز اول را خرم روز گویند ملک از تخت فرود آید و دو جامه
سپید بپوشد و بر فرش نشیند و حاجب بردارد و با مور رعیت مشغول شود و هر که خواهند از رفیع و وضیع
مالک گوید و دهقانان و برزگران با ملک در خوان نشینند و ملک ایشان گوید با شما یکی ام و قوام دنیا به عمارت
و زراعت و قوام اینها با شما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافقیم
روز عید سر سوا شد درین روز شیر خوردندی و گوشت را چون کیاه بپزند و چنین گویند که آن امان بود از بسی
چیزی دندان و داس رنند از مرضهای که منسوب بلوکین   روز دهم درین روز صورتی سازند از گچ
یا از گل و در راهگذرها نهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را و آنگاه بالیشن بسوزند و درین روز نظام فریدون
بود و بر ثور نشست و چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت باشد
و دو و گردان درین شب بسوس لان باشد تمامی از سال قحط و در روستها را **بهمن** روز دوم از ... بهمن باشد و او را

بهمن خوانند

۲۵

بهمنجه خوانند عید است از بهر موافقت او در نام ماه و اهل فارس درین ماه حبوب جمع کنند و از آن طبیخ سازند
و بهمنی لذا انعام طعام و بهمن ابیض بستانند و شیر بیاشامند و گویند که از برای حفظ نافع بود و این روز را خاصیتی
تمام است در لوط و رودها از کوهها و وادیها در دفعها کرفتی و بخورها و آنچه بدان مانند هر چه درین روز نفع او دلکو باشد
روز آبان او در اسفند سده گویند و آن از ماه تا اردشیر بابکست یعنی که چند روز از سال مانده است و بعضی گویند که
درین روز سده تمام از صد برادل و آن کیومرث است و گویند که زنستان درین روز و شب از مردم آتشها افروزند
و طعامها سازند و ملوک وحوش و طیور را بگیرند و ناحیهای گیاه و بر پای ایشان بندند و آتش در آن زنند و ایشان را
رها کنند تا در هوا و صحرا میپرند و شب شعلهای آتش میکشند   روز سیم انیران است و آنرا اصفهان
آب ریزان خوانند و سبب این آن بود که قحطی در زمان خیر محتبس شد در فیروز جد نوشیروان است و فیروز در آن
سال خراج و ران بگذاشت و از اموال آتشخانهها قرض کرد و بر رعیت قسمت کرد و نگذاشت که کسی گرسنه
هلاک شود آنگه نماز کرد و دست به دعا برداشت و گفت الهی این قحط را سبب شومی سیرت منست حافظ هر کسی که
خویشتن را خلع کنم و اگر سبب آن از غیر خویش است آشکار کنی و اهل دین را باران فرست چون جواب
در آتشخانه بیرون آمد ابری برآمد و باران ببارید بر مثل آن در آن عید کس ندیده بود مردم درین روز
آب به یکدیگر ریختند از غایت شادی و این از آن زمانها عادت شد   روز پنجم ازین ماه اسفندارمذ
عید است از بهر آنکه نام او موافق ماه است و این روز مشهور است به کتبت رقاع از اول طلوع فجر تا طلوع آفتاب
بر رقعه را از آن رقاع بر سر دیوار خانه دوستانند و آن دیوار که در مقابل صدر است بود بگذارند و این روز
امردگیران نیز خوانند یعنی که زنان درین روز مردان اختیار کنند   اول گاهنبار و دوم است چنین گویند
که باری تعالی درین روز آب آفریده است   فروردین روز را نوروز انهار و میاه جاری خوانند ماورد
و طیبها در آن روز ریزند   در فصول سال **فصل** در ارباع السنه چون آفتاب بر نقطه حمل رسد زمان ربیع
خوانند تا آنگه که باول سرطان رسد پس تابستان بود تا آنگه باول میزان شود پس خریف باشد تا آنگه باول جدی
شود زمستان باشد تا آنگه که دیگر بار باول حمل درآید و از لطف باری عز و جل آن است که هر فصلی از پس فصل دیگر باشد

مرافق او باشد بیک کیفیت و مخالف باشد بر یک کیفیت دیگر نادر و دو فصول دیگر متبدّی باشد که اگر مخالف اول
بهر دو کیفیت چنانکه در میان تابستان و زمستان باز دید آید از آن در آید آن تغییر عظیم باز دید آید و اعتبار کن
که این حال یکروز که بعضی از او گرم باشد و بعضی سرد چه گونه ابدان از او متغیر شود فسبحانه ما اعظم شأنه والربیع
برکاته واظهر حجته اما ربیع آن وقت بود که آفتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و هوا خوش گردد
و بادهای نسیم جهد و برفها بگذرد و وادیها و سواقی و غیر آن از آب پر شود و گیاهها بر دید و از شاخها و انوار بار دید
آید و درختها برگ بیرون آورده و روی زمین از گیاه سبز شود و حیوانات کوچک باز دید آید و بر روی زمین
پراکنده شود و عیش اهل زمان خوش گردد و زمین آراسته شود و جمله حیوانات شاد شوند و دنیا همچون زنی جوان
شود آراسته بانواع حلی و حلل بر این نسق باشد تا آنکه که آفتاب باول سرطان رسد که تابستان باشد اما صیف
آن وقت بود که آفتاب باول سرطان رسد و آن غایت طول نهار باشد و قصر شب و زمین گرم شود و نبات و حیوان
قوت گیرد و ثمار برسد و حبوب خشک شود و دنیا روشن شود از قوت آفتاب و بهایم فربه شوند و گیاهها
خشک شود و زرعها بدرو روند و رزق بر جمله حیوانات فراخ شود و بهر آدمی و بهایم و طیور و آرایش دنیا
تمام شود چنانکه گویی عروسیست صاحب جمال کثیرة العشاق پس امر او بر این نسق باشد تا آنکه که آفتاب باخر
سنبله رسد آنگه زمان خریف باشد اما خریف آن وقت باشد که آفتاب باول میزان رسد آنگه دیگر
بار روز و شب یکسان شود و شب از روز زیادت شود چنانکه گفتیم ربیع زمان نشو و نمای اشجار و نبات و ظهور
ازهار باشد خریف بضد آن زمان ذبول اشجار و تغیرات و سقوط اوراق بود آنگه آب سرد شود و باد شمال
جهد و انهار و عیون کم شود و گیاهها خشک و ناچیز گردد و مردم حبوب و ثمار را ذخیره نهند از بهر زمستان
و هوام و حشرات از روی زمین کم شود و مرغان و وحوش بزمین گرم سیر روند و امر بر این نسق باشد تا آنکه
که آفتاب بآخر قوس رسد آنگه زمستان باشد اما زمستان آنگه باشد که آفتاب باول برج جدی رسد و آنگه
نهایت طول شب گردد و غایت قصر روز باشد آنگه روز زیادت شود و شب در کاهش و سرما سخت باشد و گیاهها جمله تلف شود
و بر درختها ورق نماند و هوام و حیوانات پنهان شوند از شدت سرما و برف و باران بسیار شود و عالم تاریک

[illegible]

گردد از بعد آفتاب و بهایم لاغر شوند و قوت ابدان ضعیف گردد و سرما مانع از جمله اشغال گردد و عیش
بر حیوانات تلخ گردد و شب دراز شود و آب بغایت سرد شود و حیوانات که ایشان را اعظم نبود چون
بآب و نوش و غیر آن رسند از سرما تلف شوند و حشرات از روی زمین پناه گیرند و در این وقت اکل
و شرب خوش باشد زیرا که این زمان استراحت است چنانکه در تابستان منقوش در آفتاب خوش باشد
در زمستان در کنش در آتش خوش باشد و دنیا چنان شود که عجوز زن شود عمر باخر رسیده و امر بر این نسق باشد
تا آنکه که آفتاب را بآخر حوت رسد پس دیگر باره بهار باز آید و پیوسته بر این نسق میگردد در عجایب
که بتکرار سنین حادث شود بعضی از علما گویند که باری عز و جل در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد
با معجزات باهر از برای آنکه اظهار دین کنند و گویند که بر سر هر هزار سال که ماهی آن پیغمبر پدید شوند
یا کمتر یا بیشتر در هزار اول ابو البشر آدم علی نبینا و علیه السلام بود در هزار دوم شیخ المرسلین نوح ع
در هزار سیم ابراهیم خلیل صلوة الله و سلامه علیه و آله در هزار چهارم موسی کلیم صلوة الله و سلامه علیه
و آله در هزار پنجم سلیمان نبی صلوة الله و سلامه علیه و آله در هزار ششم عیسی علیه السلام در هزار هفتم
آمدن حضرت محمد صلوة الله و سلامه علیه و آله بود پس نبوت ختم شد بر او و الالاف دنیا
تمام شد لما روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهم ان الدنیا جمعة من جمع الاخرة سبعة
آلاف سنة وقد مضی ستة آلاف و مائة آلاف ولیاتین علیها مئون و در هر صد سال عالمی
باز دید آید که اعلام او را برافرازد در صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس الله روحه و بر سر صد
سال دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه سر صد سال سیم ابو العباس احمد بن سریج
اعلا الله درجه و بر سر چهارم ابو بکر بن الطیب الباقلانی سقی الله ثراه بر سر صد پنجم ابو حامد محمد بن
محمد غزالی طاب مضجعه بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر رضی الله عنه و عن انس بن مالک رضی الله
عنهما مرفوعا الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من عمره الله اربعین سنة کفا الله تعالی عنه
انواعا من البلاء منها الجذام والبرص والجنون من عمره الله خمسین سنة فی الاسلام خفف الله تعالی
یوم القیمة و عمره الله تعالی ستین سنة رزقه الله الانابة الیه بما یحب الله عز و جل ومن عمره الله سبعین سنة

احد اهل السماء والارض وهو عمره لسنين سنة غفر له ذنوبه وكان اسرار الله في الارض وشيع في البلاد
وحکما گویند هر چند سال ها اشکال عجیب باز دید آید در فلک از آن حوادث عجیب در عالم حادث شود اما
در هوا چنانکه دریا خشک شود و خشکی دریا گردد و باشد که معادن غریب و نبات و حیوان غریب و شکل
دیگر باز دید آید و مثال این جمله پیشتر گفته شد در تغیر عجیب اکنون این مقاله را ختم کنیم بر حکایت عجیب
چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک آن زمان از این حال خبر داشت
او را گفت شنیدم که خضر علیه السلام پیش تو می آید چنین است یا نه جوان گفت آری می آید ملک گفت چون
خضر پیش تو آید او را نزد من آور جوان گفت چگونه توانم آوردن او را نزد تو ملک گفت اگر او را نزد من نیاری
من ترا هلاک کنم در این حالت اندیشه ناک میبود تا آنکه حضرت خضر علیه السلام نزد او آمد وی این حکایت را
نزد خضر علیه السلام گفت خضر گفت خیز تا نزد ملک رویم رفتند ملک خضر را دید گفت تو خضری
گفت بلی گفت مرا خبر ده از عجب ترین چیزی که دیدی خضر علیه السلام گفت عجایب بسیار است و بسیار دیده ام
اما آنچه این ساعت حاضر است بگویم در هندوستان بشهری رسیدم بسیار عمارت از مردی پرسیدم که این
مدینه را که ساخته است گفت این شهر دیرینه است نمیدانم که این شهر را که بنا کرده است و از آبا
و اجداد هم پرسیدم ایشان هم نگفتند آنگه پس از پانصد سال بر آن زمین بگذشتم از آن مدینه هیچ
اثر نمانده بود مردی را دیدم که آنجا گیاه میدروید او را گفتم این شهر که خراب شد گفت اینجا
هیچ شهر نبود گفتم اینجا شهری بود عظیم گفت ما ندیدیم و نشنیدیم از آبا و اجداد خود پس از پانصد سال
دیگر بدان مقام رسیدم دریا شده بود و در آنجا صیادان ماهی میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین
کی دریا شده است گفت مثل تو این سخن گوید گفتم پیش این زمین خشک بود گفتند ما ندیدیم و نشنیده ایم
پس از پانصد سال دیگر آن مقام بگذشتم دیدم که خشک شده بود آنجا مردی را دیدم که گیاه میدروید
گفتم این زمین کی خشک شده است گفت این همیشه خشک بود گفتم پیش از این آب داشت گفت ما ندیدیم
و نشنیدیم از آبا و اجداد خود آنگه پس از پانصد سال دیگر بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر از آن شهر که اول
بود و با اهل و عمارت از یکی پرسیدم در این شهر که بنا کرده است گفت این شهری قدیم است و کسی نمیداند

که بنا کرده است

واین ملک اسکندر بود

که بنا کرده است و از آبا و اجداد خود نشنیده ایم ملک گفت میخواهم که متابعت تو کنم حضرت خضر علیه السلام گفت تو
متابعت من نتوانی کردن لیکن متابعت این جوان بکن که ترا دلالت کند بر خیر و رشاد مقالت اول را ختم کردیم
و اسال الله تعالی ان یختمها علی الخیر والرشاد وان یغفر عما طغی به القلم من الخطاء الی الصواب والحمد لله رب العالمین

مقالت دوم در علویات نظر اول در حقیقت عناصر و هر چه ما دون افلاکست از عناصر و موالیدات و نظر در چند امری
میباید کرد نظر اول در حقیقت عناصر اصل موضوعاتیست که دون فلک قمر باشد و آن امهات چهار است
چنانکه باد و هوا و آب و زمین و الا مولودات باشد ازین امهات چنانکه معادن و نبات و حیوان اما
امهات آتش مکان طبیعی او آن است در زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان طبیعی او آن است
در زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آن است در زیر هوا باشد و بالای زمین و زمین مکان
طبیعی او آن است که در میان باشد و باری تعالی عز و جل بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی غریب و عجیب
نهاده است آنچه خفیف ترست بفلک نزدیکتر است و آنچه ثقیل ترست از فلک دورترست چنانکه آتش
از همه عناصر خفیف ترست پس ملاصق فلک قمر است و زمین چون از همه عناصر گرانترست و از آب خفیف تر
لاجرم محل او زیر کره آتش و بالای کره آب آمد و آب از هوا گران ترست و از زمین خفیف تر لاجرم
محل او بالای کره زمین و زیر کره هوا آمد فصل فی الکون والانقلاب چون جسم [illegible] کند و صورت بدل کند
چنانکه آب هوا شود و آن صورت را رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل کرده کاین گویند اما هوا
آب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف آنها ظرفی که در آن آب چیزی از یخ نهند
آن قطرات بر اطراف ظاهر شوند و معلوم است که آن از ترشح نباشد بلکه از هوا باشد که محیط
بود بدان بهار از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میشود از سموم و در هوا که
حرارت بسیار بود چنانکه دیده میشود در کوره آهنگران چون سخت بتابد هوای آن آتش شود چنانکه اگر
چیزی پیش او بری بسوزد و آب زمین شود چنانکه بعضی چشمه ها ازانها که سنگ میشود و زمین آب میشود
چنانکه اصحاب کیمیا میکنند سنگ میسایند و بعضی ادویه با او جمع میکنند آب میشود و از جمله عجایبها
یکی آن است که آب شور و آب تلخ با بر آمیزی بخاری که از وی برخیزد عذب باشد و آب شیرین در میان

آب بجز ظاهرست فسبحانه ما اعظم شانه والله الموفق للصواب **نظر دوم در کرهٔ آتش** آتش جرمی بسیطست از طبع او
آنست که متحرک باشد در وسط تا آنکه که زیر فلک قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد یا آنست که هیچ
حد او چنین گرم را القوت تمام نفخ کند چون چیزی نزدیک آن گرم بری بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و آتشی که
فوق عناصرست ازاو قویتر و صرف تر هیچ آتشی نیست و دیدهٔ او در او نیابد و از عجایب صنع باری عز و جل
آنست که متفکرهٔ اثیر زیر فلک قمر باشد تا بهوست و دخانهای غلیظ را که آنجا رسد میسوزد و بخارهای عفن را
لطیف میگرداند تا بهوست هوا شفاف بود و در اکیطبقه ساخته است محیط از جمله جوانب تا هر چه بدو رسد
فی الحال نار صرف گردد اما ذکر تا می الحکمه و او را الوفق نداده است زیرا که اگر او را الوفی بودی
منع الابصار کردی از رویت عالم افلاک پس کرهٔ زمهریر را می بایست تا اثیر را منع کند از ردی
زمین و الا حیوان و نبات از او هیچ نماندی و اگر تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجبتر از این که
جرم نورانی لطیف میان آهن و سنگ که هر دو کثیف اند بیرون می آید و اگر نه آنست که همه روزه مشاهده
میکنی اگر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی البته در آن متفکر شدی که جرمی نورانی
از سنگ و آهن بیرون آمد و عجبتر ازین آنست که از درخت سبز که غالب آب باشد آتشی نماید و چگونه
آتش از آب حاصل آید قوله الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون انکه نظر کنی
در غلبه و سلطان او که یک شرار ازوی چنین غلبه کند عالمی را فانی گرداند چنانکه گوئیا مگر نبود انکه او نیز
فانی شود و صخرهٔ صماء را رماد گرداند و آهن و پولاد را بسوزاند و بگدازد و درما و کند پس نظر کن در مصالح
خلق که بدان تعلق دارد و از آتشهای عجب آتش بنی اسرائیل است و آن چنان بودی که ایشان را خانه
بودی که سقف نداشت قربان در آن خانه ها بنهادندی و بتی در آن خانه بردندی و دعا کردندی و مردم
بیرون خانه بودندی تا گاه آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را بخوردی و آن آتشی بودی سفید
و باری عز و جل خبر داده قوله تعالی الذین قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تأکله
النار و از آتش عجب آتش جرجان است و آن بیلاد جرش بود و هر شب بهر آن آتشی افروخته شدی
نقدنة الشهب والقضاء فی الکواکب چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و بر دوئیت برآید اقوی شود

نا دفتی

تا دفتی که لطیفه ناری رسد و اگر مادهٔ او در زمین منقطع نشود و در آن دخان و منیتی باشد آتش در او گیرد و مشتعل شود
و شعله باز پس گردد و مثال آن چنان باشد که چراغ برافروزی یکی بالای آن و یکی پس چراغ زیرین را برافروزد
و این مشاهده کرده شده است اما اگر مادهٔ او منقطع شود چون بنقطهٔ ناری رسد منطفی شود و کیم نار صرف اشتعال
و بد اما اگر مادهٔ دخانی لطیف بود چون آتش در او گیرد و بماند حسب شکل آن دخان باشد که چنین کوکبی باید که او را
ذوابه بود یا بر شکل اژدها نماید یا بر شکل حیوانی که او را سر بود و باشد که همچون عمودها مخروط هستند که قاعدهٔ
او کرهٔ نار باشد و مخروط نزد کرهٔ زمهریر باشد که چنین آن قضا حکمت بر شکل کره بیند که میکرد و بر سطح فلک
است حاصل سخن ایشان درین معنی والله اعلم بالحقایق **نظر سیم در کرهٔ هواست** هوا جرمی است بسیط حار
رطب شفاف مکان او زیر کرهٔ نار باشد و بالای کرهٔ آب حکما سه قسمت کرده اند قسم اول آنست که بفلک
متصلست و آن از بهر مدارهت دوران فلکست و سرعت او تا غایتیست که نار صرف بود و کرهٔ اثیر چنین
نزدیکتر بود حرارت او کمتر باشد و حرکت نیز همچنان که آنکه حرکت زایل شود غالب آید و آنرا کرهٔ زمهریر گویند
و آن چنان است که در موضعی که زیر قطب شمالیست آنجا شعاع آفتاب نباشد سرما بغایت سرد باشد
و آب منجمد و هوا تاریک باشد و نبات مرده بود و چنان گویند و سمک هیشترا و الف دست غیر الف
ذرع زیرا که اعلی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت هوا آنکه از او که سحاب منعقد شود زیرا که مانع
انعقاد و غیوم حرارت هواست تا از تاثیرات کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح کرهٔ نسیم باجابت زمین
تا آنجا که ممکن بود که حیوان متنفس بمنافع یا آنرا استنشاق و چراغ نماید و چون نسیم منقطع شود ایشان چراغ
فرو نشود و آدمی مختنق شود زیرا که هر جا که نسیم نباشد حیوان متنفس البته نبود والله اعلم بالصواب **فصل**
فی السحاب والمطر چنین گویند که چون آفتاب در زمین و آب اثر بکند در آب و زمین آن منحلل متحلل کند و اجزای
آب را بخار گویند و اجزای زمین را دخان گویند و چون بخار و دخان مرتفع شود هوا آنرا از طرفی بطرفی برند
تا آنجا که حکم خدای تعالی باشد و از منشأ سحاب بود و از زمین مادهٔ بخار و دخان منعقد باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف
گردد و آنرا سحاب خوانند و سحاب چنین است اگر شود مادهٔ دخانی زیج شود و مادهٔ بخاری آب پس آن آب بلیغ شود
و قطرات گردد و چنین لطیف شود نقد اشتعال کند پس اگر آن بخار رطب طلوع کند و صعود شود هوا سرد باشد منع

کند از نفوذ و منعقد شود پس به دقیق و اگر نفوذ و منعقد بود نفوذ و منعقد شود و ز غیم برف شود زیرا که اجزای مائیه منجمد شود
و با اجزای هوائی مختلط باشد پس باهستگی فرو آید بخلاف باران و تگرگ اگر در هوا دقیق باشد چنین بخار مرتفع
شود و غیم گردد طبقه از آن حاصل آید و همچنین و بارها بار با طبقات حاصل آید بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان
ربیع و خریف باشد چنانچه کوه جبال قطع است مند و فرو چون قطع شد فرو می آید و اگر در راه سرمای بوی رسد
متوسط تگرگ شود و اگر بخار بهوای سرد نرسد و بسیار باشد سحاب شود و اگر اندک بود و متقاطف شود بر ما شکل
باشد و اگر سرما بسیار بود صقیع شود و اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق گردد و تصعید میاه و تبخیر آنرا
مشاهده کند چنانکه صناع ماورد و غیره کنند یا حال گرمابه‌ها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود
و قطره گردد و باز پس آید سقف گرمابه همچو طبقه زمهریری و حیطان گرمابه همچو کوهها و از لطف باری تعالی
آنست که باران در هر سال بوقت معلوم آید بدان قدر که حاجت افتد و در موضع حیوان بدان منتفع
شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان البرز و دریا بیش از چهار منزل باشد آنجا حیوان مقام نتواند
ساخت زیرا که قطره بآنجا نرسد آنگاه از تمام لطف الهی آنست که مقدار کفایت نه فاحش که گیاه را
تمام نباشد و نه دیده و نه بیش از کفایت که غرقه گردد چنانکه گفت باری عز و جل والذی انزل من السماء
ماء بقدر **فصل فی الریاح** چنین گویند که باد از تموج هوا باز دید آید چنانکه حرکت آب از موج
او و هوا باز دید آید و آب ولالدان آنست که اجزای هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل ها سبب باز دید
آمدن او آن باشد از تاثیر آفتاب و دخانها از روی زمین برخیزد و چون بطبقه بارده رسد حرارتش او
شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند هوا متموج گردد و باد از او حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی
در حرکت آید اما حدوث گردباد که آنرا زوبعه گویند بیشتر اوقات از آن بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بجهت گرمی
شدید مصادف سحاب شود حرکت او مخالف حرکت آن باد بود و بهم بگرامیخته شود و چنین باد فرو آید هم
بر آن حرکت بماند و باشد که سبب زوبعه آن بود که ابر با دو مختلف متلاقی شود و هر یکی آن دیگر را منع
کند بسبب آن زوبعه پدید آید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه افتد و با او میگردد و چنان نماید که تنینی
بهوا می جهد و اصول بادها چهار است شمال و جنوب او از مطلع بنات النعش باشد و از مطلع سهیل جنوب

لکن

لکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و مشرق و صبا و مهب میان بنات النعش و مشرق
باشد و دبور و مهب او از میان سهیل و مغرب باشد مهاب آن باد وصبا اما شمال بارد و یابس باشد زیرا که از جانبی
می آید که آفتاب بسامت او نشود و آنجا برف و آبها فسرده و سرما سخت باشد و چون باد بر روی بگذرد این کیفیت را
از وی قبول کند و در آنجانب بخار نیست بلکه ترابست و جبال از صحراها و کوهها و خشکی قبول کند و مهب او در میان
جبال است از بهر این معنی بقوت جهد همچو آبی که از انبوب بیرون آید بخلاف جنوب که از مهب او وسعتی
تمام دارد و همچنانکه آبی که از سری فراخ بیرون جهد و باد شمال آید آنرا سخت کند و حواس را صافی کند و دماغ را
قوی گرداند و لون را خوب کند و شهوت باز دید آید و چنین گویند که اگر شمال و جنوب اگر جنوب هر یکی
از او بسیار باشد هنگام توالد حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را
مذموم دارند از آنکه که غیم را زایل گرداند و سرما آرد و بیشتر آن زمستان بود الا جنوب حار رطب بود از بهر
آنکه هبوب از جانب خط استواست و آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب بسامت آن موضع
باشد و در سالی دو بار این سبب حرارت از آنجا اکتساب کند و باد جنوب آید آنرا سست کند و کسل
آرد و حواس را کدر کند و هوا را تیره گرداند و از عجایب دیگر آنست که باد شمال آبرا گرم بکند از
آنجا که باشد و جنوب سرد کند سبب این گفته اند که چون آب گرم بود باد شمال بر روی جهد حرارت
در اندرون آب بماند چنانکه در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت
ظاهر زمین ظاهر گردد و باد جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده
میشود که حرارت از اندرون زمین بیرون آید و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و با طبع خود
رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است اما
باد صبا باد صبا قرینت باعتدال که در اول روز جهد مایل باشد از بهر آنکه بر مواضع بارد نگذشته
باشد و آن مواضع با برد از تابش آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب در توقف باد صبا نیست خوش
بود الا آنست که تابش اندک شد از بهر آنکه شعاع او را فرو نشاند و همچنین بوقت در پیش
شعاع میرود و آفتاب بلطف و تسخین میکند و باعتدال او را سبب اینست که از [illegible] است که آنرا

بسحرگاهی خوانند چون بر مردم وزد از آن لذت یابند و آن زمان از لذت او خواب خوش باشد
و بیمار در آن وقت خفت یابد و این نسیم در وقت سحر باشد شب و در بامدادان باشد بروز اما دبور
اما دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد
و کذالک در آخر روز حد و بیش از آن و پس از آن کمتر زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته و تحلیل
کرده و زمان هبوب اندک باشد فصل فی الرعد والبرق اما حکما گویند که چون سحاب منعقد شود
در طبقه بارد چنانکه یاد کرده شد و ماکه در اندرون اجزای دخانی باشد محتبس شود و اگر بر حرارت
خود باقی باشد قصد صعود کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند و سحاب را بشکافد بعنف و از آن آواز
رعد باز دید آید و اگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد و از سختی محاکت بعضی ببعضی آتش مشتعل شود
و برق از او باز دید آید و اگر لطیف باشد صاعقه باز دید آید و اگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد و باشد
که آهن را بگدازد که بر در باشد و چوب را بسوزد و باشد که در آب افتد و ماهی را در آب بسوزد
و رعد و برق هر دو بهم حادث شود اما پیش برق دیده شود که رعد شنیده شود زیرا که مرئی دیده
شود بیکه مرعد شنیده شود بمعاونت قوه باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول آن اصماخ
و معاونت بصر شریفتر از وصول جوبت اصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند دیده دریابد
اما صورت آن بعد از زمانی باصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نباشد زیرا که اجزای دخانی نبود
از غایت سرما و انجماد آنکه برف بارد رعد و برق نباشد فصل فی حالت القوس والقزح
قاضی عمر بن سهلان الساوی گوید رحمت الله علیه که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوفست بر چند
مقدمه چون این مقدمات معلوم شده باشد بعد از آن کشف او سهل باشد اما فصل
در معنی انعکاس بصر و آنرا قیاس توان کردن بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج
حقیقت است و انعکاس بصر را در خارج حقیقت نیست بلکه او امری موهوم است اما فرق نیست میان
انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر بر آن قیاس توان کرد اما انعکاس ضوء چنان
باشد که شعاع جسمی مضی بر جسمی افتد ثقیل و از آنجا منعکس شود با جسمی دیگر کثیف بشرط آنکه وجمیع

او از این جسم ثقیل همچو وضع آن جسم مضی باشد از ثقیل و مخالف او باشد در جهت بر وجهی که زاویه اتصال
همچو زاویه انعکاس باشد و این معنی از این شکل هندسی معلوم شود و دایره جرم آفتاب ب و دایره شعاع
آفتاب ج جسم کثیف که در خلاف جهت آفتاب باشد از مراة و شعاع از مراة باز گردد و بر جسم کثیف افتد

دوائره مرات صیقل



چون میان ایشان حائل نباشد اگر فرض کنیم که از شعاع آفتاب خطی قایم شود بر سطح مرآت چون عمودی
و بر سطح مرآت خطی فرض کنیم و آن بد باشد از خط ج ظاهر شود که آن شعاع است و از خط که موقوف است
بر سطح مرآت زاویه و از خط اید که آن شعاع راجع است و از خط زاویه دیگر حادث شود که موازی زاویه
مقدم باشد زاویه عج زاویه اتصال شعاع است در زاویه انعکاس شعاع عمود باشد بر سطح مرآت
پس انعکاس راجع باشد با مکان خود از این مقدمه معلوم شود که شعاع متصل کدام باشد و شعاع
منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بر آن قیاس
میکنیم چنین در ذات ناظر جسم ثقیل بود و فرض کنیم که از حدقه خطی بجسم ثقیل پیوندد و فرض کنیم
که خطی از جسم ثقیل بیرون آید چون عمودی قایم بر جسم ثقیل که فصل باشد میان جسم ثقیل و میان
آن خط که ناظر بر آن پیوسته است آن خط ها زاویه را باز دید آورد و اگر قائمه باشد شعاع راجع باشد
و اگر قائمه نباشد یا حاده بود یا منفرجه پس اگر فرض کنیم خطی از نقطه مشترک بیرون شود مخالف جهت

ناظر و وضع او از جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق این بیفتد ناظر آنرا چیند و آن
دیدن را انعکاسی خوانند چنانکه مردم ما در آئینه کسی را بینند که بر جانب او یا بر پس پشت او باشد
یا بالای او یا زیر او بود برای شرائط **مقدمهٔ دوم** آنست که اگر مرآت کوچک باشد مرآنچه
چنان نماید که در خارج باشد **مقدمهٔ سیم** اگر مرآت ملون باشد رنگ مرآت رنگ مرائی نماید چنانکه
کافور را در مینای سبز نگری و کافور سفید بود مرآنرا سفید نماید بسبزی آمیخته و همچنین دیگر لونها **مقدمهٔ**
چهارم آن چیز که در مرآت می بینند آنرا هیچ حقیقتی نیست برای آنکه ما در حقیقی در مرآت می بینیم
بر وضعی و چون از آن مکان بمکانی دیگر نقل کنیم آن وضع متغیر شود و آنچه حقیقتی باشد متغیر نشود بتغیر
مکان ناظر چون این مقدمات شد بدانکه هاله که آنرا خرمن ماه گویند حدوث آن از اجزای رشی باشد
صیقل که در هوا حادث شود آن اجزای محیط باشد یعنی لطیف رقیق که ساتر نبود و چون شعاع بصر بدو رسد
از آنجا منعکس شود بجیمی که در وضع او وضع مقابل باشد و جانب مخالف پس نور قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده
نشود چون آئینه کوچک باشد شکل مرآئی و دور شدن دیدن پس هر یکی از آن جز ونور ماه بدید دایرهٔ
روشن دیده شود و آن هاله باشد **اما قوس وقزح** حدوث او چنان بود که در خلاف جهت آفتاب اجزای
صقیل مائی شفاف و آفتاب نزد افق بود از پس آن اجزا جسمی کثیف باشد مثل کوهی یا سحابی مظلم و چون
ناظر آن اجزا نگاه کند و پشت بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود از آن اجزا بآفتاب از بهر آنکه
آن اجزا صیقل باشد پس لون آفتاب دیده شود و شکل دیده چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزای صغیر
باشد هر یک از آن لون ادا کند و شکل ادا نکند اما اختلاف مرآت قوس وقزح آنست که اجزا
بآن وضع افتاده باشد و لا اختلاف الوان مرآت باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر
و اصفر و بنفش و ارغوانی و بیشتر اوقات او سه رنگ باشد و اگر از پس اجزا صیقل جسمی کثیف باشد
قوس وقزح ظاهر نشود از بهر آنکه این اجزاء شفاف بود شعاع بصر در او نفوذ کند و منعکس نشود
چنانکه بلور را در مقابلهٔ آفتاب بداری از پس او جسمی کثیف نباشد بصر از او نفوذ کند شیخ الرئیس
گوید که در حمام قوس وقزح دیده ام نه بر سبیل خیال بلکه بر طریق تحقیق و آن چنان بود که ناظر از مکان

بمکانی

بمکانی نقل میکرد و این الوان بجای خود بود و قاضی سهلان گوید که سبب این وقوع و حدوث شمس بود
باشد که بر زجاج حمام افتاده بود مثل این عکس حقیقی بود و شیخ الرئیس گوید که میان بارو و طوس



کوهیست در غایت بلندی روزی در آن کوه بودم
و آسمان مکشوف بود و میان خود و زمین در وسط
جبل ابری بود و آفتاب در میان آسمان بود
نگاه کردم در آن سحاب کردم که میان من و او بود
زمین بود دایرهٔ تمام دیدم بلون قوس قزح
شروع کردم که از کوه بنشیب آیم چنانکه فرود
می آمدم آن دایره کوچک میشد چنانکه هیچ
از آن دایره نماند در کرهٔ آب چنین گویند که آب جسمی بسیط است بارد و رطب و مکان
طبیعی او آنست که زیر کرهٔ هوا باشد و بالای کرهٔ زمین و چنین گویند که شکل آب کروی است زیرا که
راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند آنگه جمیع آن و اگر آنست که سطح آب محدب
بایستی که قلهٔ آب جبل و جمیع را با هم دیدی زیرا که جمیع نزدیکتر است از قله الا آنست که میگویند است
کرهٔ آب صحیح نیست زیرا که باری عز و جل خواست که بعضی از زمین را مقر حیوانات سازد سیما نوع انسی
که اشرف حیوانات شد و معلوم است که حیوان اکثر در آب نتواند زیست بهر آن زیرا که مخالف بود لان
ارضی است و هر مرکبی برا و غالب اجزائه المرکب باشد محل او آن باشد پس باری عز و جل
بلطف و عنایت خود زمین ذات اغوار پس ها تم مجموع آفرید تا آن اغوار پس از آب خروج بود و محل
حیوانات باشد و آن اغوار مانع شود از آنکه شکل زمین با شکل آب کروی باشد و هر یکی
از ارکان محیط است بدیگری و کره او صحیح است الا کرهٔ آب در غایت الا اقتضا چنان کرد که او
محیط نبود بجمیع کرهٔ زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم بود ملح و عذب و در هر یکی
فائده ایست که در آن دیگر نباشد اما ملح را ملوحت او از اجزای سخت است که او را تا ثیر آفتاب

سوخته باشد چون با آب آمیخته شود آنرا املاح گویند واگر آن نبودی که آبهای دریا از تاثیر آفتاب و ظول مکث منتن
شدی و هوا نتن او را بزمین رسانیدی و هوا را فاسد کردی و از آن طاعون آمدی و سبب هلاک حیوان
شدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید شوری دریا آن
عنبر و مرجان و غیر آن باشد و اما عذب معظم فایده او در شرب است یکدم حیوان از او صبر نتواند نمود و باری
عز و جل در آن قوتی نهاده که هرچه در آب کنی طعم و لون آن بستاند و او را هیچ لون و طعم نباشد و چون سبب
حیات حیوان و نبات است باری عز و جل آنرا بر خلق فراخ کرد تا تحصیل آن آسان باشد و بمعالجه حاجت
نباشد بخلاف دیگر مشروبات و مطعومات و ماکولات که انتفاع بآن موقوف باشد
بر معالجت طبع و غیر آن و اگر آب خوش را از آب شور تمیز بایستی کردن مردم از آن مشقتی عظیم
یافتندی باری عز و جل آن مشقت را بلطف از خلق برداشت بواسطه آفتاب که در بحار اثر کند
و بخار را از او بر خیزد و باد و برا بخر باید تا آن بخار را بموضع رساند که خواهد که مطر باشد و آنرا در مغارات
ذخیره نهد و از آنجا اندک اندک بیرون آید و از آن چشمها و رودها و قنوات باز دید آید بقدر
حاجت خلق چون وقت آن نبود که ماده او کم گردد سال تمام شده باشد دیگر باره بلطف وعنایت
مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه و برهانه   در اوضاع عجیبه دریا در بحارها احوال
عجیبه بسیار است و چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر ریاح و آن در اوقات مختلف چون فصول
اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار را اما ارتفاع میاه سبب آن چنین گویند که چون
آفتاب در وی اثر کند آب او لطیف شود و اجزای او خلل پذیرد و مکان او باید که افراخته تر
پس بعضی بعضی را اندفع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بر سواحل او در وقتی
که چنین زیاده شود بادهای مختلف باشد و چنین گویند که در بحار این دریا جزر و مد باشد خصوص بسبب
چون قمر مسامت سطح آن بحر باشد شعاع او بآن بحر رسد از آنکه از آن منعکس شود شراع و آب او را
گرم کند و لطیف و آب گرم مکانی طلب کند که فراختر از مکان آب سرد باشد و بدین سبب موج زند
سوی ساحل و بعضی بعضی را اندفع کند زیاده شود تا آنکه قمر بوسط السما رسد و چون قمر از وسط السما
زایله

واقع شود آن غلیان ساکن شود و اجزای آب [illegible] و قوام خود رجوع کند تا آنکه که قمر با فق غربی رسد دیگر
باره آغاز کند در افق شرقی با آن عادت که گفتیم تا آنگاه که قمر بوتد الارض رسد و این احکام ان مد باشد
و این هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن آدمی که گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا آنگاه آهسته
آهسته ساکن گردد و پیغمبر صلوة الله وسلامه علیه و آله این معنی را بعبارت لطیف ادا فرموده [illegible]
بالبحر ان ملکا [illegible] رجل فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر و اکنون بی مشهور یا گنیم و آنچه
در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات   این دریا را الذی هر آن محیط گویند که
روی زمین آمده است و حکیمی ساحل آنرا اندلس است حکمای یونان آنرا البحر و قیانوس گویند و چنین
گویند که باری عز و جل اعظم دریا آفریده است اول آن بحر محیط است که روی زمین و اسرار بنطیش
و بعد از آن بحری دیگر است نام او [illegible] هر یک از این بحار محیط بدیگری باشد و آخر او باک است
و این دریا که مردم با آن رسند خلیجهاست از آن دریاها جز خدای تعالی عز و جل نداند که آنجا چیست و ابو
و مردم و آب و جزایر و حیوانات ابوالریحان خوارزمی گوید که در آن دریا که از جانب مغرب
اندلس بحر محیط است و یونانیان آنرا البحر و قیانوس خوانند و مردم بسواحل آن گذرند و کسی در میان
آن نگذرد و در جانب شمال ممتد شود و از او خلیجی بیرون آید و او را انطیش گویند و یونانیان و غیر
یونانیان آنرا طرانده گویند و بر کنار قسطنطنیه بیک شود و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب
شمال ممتد شود از او خلیجی بیرون آید در مقابل رومیه و بلغار آنرا ورنگ گویند پس از آنجا ممتد شود
مشرق میان ساحل او و میان اقصای بلاد ترک و آنجا کوه بسیار است و زمینهای خراب کسی در آنجا
و طی نزد تا آنکه که بمشرق رسد ببلاد چین آنگه از او خلیجی عظیم بیرون آید یکی بحر فارس و دیگر بحر قلزم
و آنگاه ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سفاله زنج و این دریا هاکس در او نزدیک
که رکوب او خطرناک است پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر خوانند و آن منبع نیل
منتها شود تا ارض سودان مغرب و از آنجا تا بلاد اندلس بحر و قیانوس و درین
که عدد آن خدای داند و بس اما آن جزایر که مردم آنجا رسند هر جزیره است

وجزایر فرنگ وجزایر مشهور آن جزیره قنونس وسلس وردوس وصقلیه ودر جهت جنوب جزایر زنج
وسراندیب وسقطری وجزایر دیباجات وجزایر الواق والله اعلم ومرشدی گوید در بعضی از تصانیف گفته
که ذو القرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی درست کرد وبقومی نامکمل تمام بروند تا مگر خبری ازین
بحر بیاورند این مرکب یکسال برفت وساحلی ندیدند خواست که باز گردد ناگاه ماهی دیگر برفت در آب کبی
ظاهر شد ودر او مردم بودند لیکن هر یکی را مرکب زبان آن دیگر نمیدانست قوم ذوالقرنین مردی با ایشان
وزنی از ایشان ستدند چون نزد ذوالقرنین آمدند از آن زن فرزندی آمده بود که هر دو زبان را
دانستی و هر زبان پدر او را گفتند از مادر بپرس که تو از کجا آمدی گفت تا ما را ملک فرستاد تا احوال این
جانب بدانیم گفتند در آن جانب ملکیست گفت آری ملکی عظیم تر ازین وجهانی فراختر ازین وخلقی بسیار تر
ازین واین از قدرت باری عز وجل بعید نیست بلکه بحر حبش متصل است به بحر محیط واین
بحری از ان بزرگتر نیست الا بحر محیط واو دریاییست بسیار امواج ودور وعمیق وحنین گوید که در بحر حبش
همچنان باشد که از بحر فارس وشرح آن در باب فارس گفته شود ان شاء الله تعالی وابوالریحان گوید که
در آن بیافته ایم در بحر حبش چون گاه آن باشد که هیجان خواهد کرد واستدلال کنند بر مرغی که هرگز قصد ساحل
نکند ودایم در لجه بحر باشد چون او بیضه نهد در میان دریا بر پاره خاشاک بیاندکه وقت ساکن شدن طوفان گشت
دریاست ودر بحر معادن بسیار است ودر آب جوشی باشد ودانه نفیس درین مقام میجهند ودر بعضی جزایر او معدن
... ودر او حیوانات غریب الاشکال باشد ودرین بحر گردابیست که هر سفینه که در آنجا افتد
بیرون نتواند آمدن وجزایر این بحر را حد نیست از بسیاری الا آنچه مشهور است ومردم آنجا رسند یاد
کنیم



این جزیره بزرگست
از بلاد حبش است تا اقصای ...
ومحمد بن زکریا گوید بیواج را بر روز ...
اصل ...
اندازند وابن الفقیه گوید که درین جزیره جمعی هستند که صورت ایشان صورت آدمی است

واخلاق ایشان باخلاق وحش ماند وسخن ایشان را فهم نتوان کرد وباشد که از درختی بدرختی جهند وگویند آنجا
نوعی است از گربه که او را جناح باشد همچون جناح خفاش ازین گوش تا دنبال وگویند بدین جزیره نوعی
حیوان دیدم از بر کوهی بر شکل گوزن ولون او سرخ بود ودرین جزیره آن حیوان که از او زباد گیرند
موجود است وبر شکل گربه باشد ودرین جزیره موشی است که از آن مشک گیرند وکوهی است که آنرا کوه
قضبان گویند ودرین کوه روباه باشد که یک از روباه جاموشی فرو برد وباشد که فیل را فرو برد وگویند که



درین جزیره نوعی از بوزینه سفید
باشد چند گاومیشی ونوعی دیگر عجیب تر
وسینه او سفید باشد وپشت ایشان
سیاه ومحمد بن زکریا گوید که درین جزیره
نوعی طوطی است سفید وزرد وهر چه شنود باز گوید ونوعی از طاوس است سبز ومرغی دیگر است که او را



حواری گویند بزرگتر
از شترمرغ وکوچکتر
از فیل منقارش
زرد وبالهاش سیاه
وشکم او سفید وپایهای
او سرخ واو فصیح تر
از طوطی باشد وخلقی
دیگر بر صورت آدمی
وایشان را پر وبالیست
بر آن پر خود سفید
رنگ باشند ونوعی

از ایشان سیاه مند و نوعی دیگر سبز و ماهیان بیراقی گوید درین جزیره گل بسیار دیدم نوعی از آن سرخ



و نوعی ازرق برخی از آن برگرفتم و در کنار
کردم کنار رخت پر از آتش دیدم که آن گل
که در کنارم بود جمله بسوخت و کنار مرا
هیچ آفتی نرسید از آن مردم پرسیدم



گفتند منافع بسیار است لیکن ممکن نبود که از بیشه بدر توان برد
محمد زکریا گوید که از عجایب این جزیره درخت کافور است
و آن درختی عظیم بود و در سایه او
صد کس تواند نشست اهل ساق
او را سوراخ کنند از آنجا آب
کافور روانه شود و اسفل او را سوراخ
کنند و ازو پارههای کافور بیرون
آورند و کافور جمع آن درخت و چون کافور از آن درخت بگیرند آن درخت خشک شود ابن الفقیه گوید



که در جزیره رامی امتی باشند برهنه
و بسیار باشند و سخن ایشان را
فهم نتوان کرد و بر تن ایشان موی
بسیار باشد چنانکه سواد ایشان را بپوشد و مسکن ایشان بر درختها باشد



و از مردم بگریزند و در بیشهها جای گیرند و اگر
ایشان را بگیرند و در میان مردم آرند نزیند
و در بیشه روند و محمد زکریا گوید درین جزیره

ادم باشند

مردمی باشند هر یک از ایشان چهار شبر بالای ایشان باشد و بر ایشان موی سرخ باشد و بر سر درختان



باشند و درین جزیره کرکدن باشد و نوعی
از گاومیش و درخت کافور و خیزران و درخت
که تیم بشنید و او را باری تلخ بر شکل خرنوب
آفرید و شکل او شکل خرنوب و طعم او طعم علقم
باشد و این تیم

باشد بجزیره رامی و گویند که آن هزار و هفتصد جزیره است و ملکان جزیره زنیت موسی بن مبارک گوید
بدین جزیره رسیدم و در نزد ملک رفتم بر تخت نشسته بود برهنه تاجی بر سر داشت و چنین گویند که درخت



او چهار هزار و هشتصد باشد و عجب بسیار بود از آن جمله دختران برهنه و این جزیره را از این جهت واق
واق گویند که آنجا درختی است که از این درخت آواز بشنوند و این قوم از آن آواز خبری فهم کنند
از خیر و شر محمد بن زکریا گوید این جزیره موضعی است بسیار زر تا غایتی که اهل آن زنجیر و سلاسل
و طوق بوزینهها از زر سازند باشد که جامه را از زر بافند و در آنجا چوب آبنوس بسیار
درین جزیره بسیار خیزران و هر که از غربا در آنجا رود از آنجا بیرون نیاید از بسیاری خیر که در آنجا
باشد و درین جزیره زر بسیار باشد و باز سفید و شاهین بسیار باشد و پادشاه سالی از جهار
ملک چین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا را قطع کند بجزیره سالی باران نیاید ابن الفقیه این

این حکایت را در کتاب مجد آورده است



درین جزیره قومی اند خوب صورت
لون ایشان سفید باشد و هاکی
ایشان درختها باشد و مردم را خورند
و بعد از آن دو جزیره دیگر باشد در آن
قومی اند سیاه لون خلقتی عادی قد
یکی از ایشان مقدار کسری باشد
و موی ایشان منقلقل و مردم را بسیار
بسیار خورند

این جزیره کرکدن باشد و قومی اند کبی حبشه عظیم یکی از ایشان بجم دراز



کوشی باشد و در انجا درخت کافور
بسیار باشد و چنین گویند که مراکب
ذو القرنین درین دریا میرفت بجزیره
رسید در آنجا قومی دیدند ایشان
چون تن آدمی بود و سر ایشان چون
سر [illegible] مردم ذوالقرنین را بدیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند



چنین گویند که درین دریا حیوانی
عجیب الاشکال غریب است
ما ذکر البحر الیونان چون موج
این بحر بسیار باشد شخصی
باز دید آید غایب بالالوان
چهار شتر یا پنج شتر باشد بر شکل [illegible] حبشی شکل و لون و چنین مرکب ببینند در او آید و هیچ ضرر نرسانند

استی که لون ایشان سیاه باشد و بر پشت آب چنان روند که مرغ در هوا و چنین که مرکب را



با دیار موافق را ایشان [illegible] و عنبر بیارند و با آهن بفروشند و چنین گویند که ایشان
از قومی اند که ایشان را [illegible] خوانند و [illegible] ایشان [illegible] از بسیاری مردم را خورند



و بقرب ایشان قومی دیگر
هستند از سیاهان چنین
مردی [illegible] یکی جزیره
ایشان رسد دریا خطرا
آید ایشان بدانند که مرکب رسیده است بمرکب در آیند
ما حاکه البحار چنین گویند که درین بحر
مرغی است که از نور دیده او شنوان ادراک کرد از پرتو شعاع اگر بالای دیل سفینه بود هست



آن بود که دریا ساکن شود انگاه
ناپدید شوند و کسی نداند که کجا رفت
و این دلیل نجات بود
مرغیست که او را جشه
گویند و بزرگتر از کبوتر است و در کتاب تحفة الغرائب آورده است که جزیره جشه بردم [illegible]

مرغ دیگر جایی که اورا گرگر گویند و حیله انکه جرمنه چه گرگر زیر پر و زیر او تا جرمنه سرگین بیند ازو گرگر از سرگین



جرمنه غذا سازد و جرمنه سرگین نبیند ازو
الا در حال طیران و گرگر را غذا جز سرگین
جرمنه نباشد حنین گویند که
جانوری از آب بیرون آید در همه سال وقتی معلوم
وعده و بسیار روی بشکل آهو باشد و دو باب
وار و دو پا بهای او چون پا بهای خوک و مردم او را صید کنند و در سره او مشک باشد و حنین گویند



که در آن مراضع بنود
و چون آنرا بموضع دیگر نقل کنند
آنرا بوی پدید آید مکه
حنین گویند که این ماهی نیز در یک جزیره
واق واق باشد و درازی او بیشی
از دویست گز باشد چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ برآورند و دهل و هرچه باشد بزنند



تا از صدای ایشان گریزد و چون
خباج برافرازد همچون شراع نماید
باشد سلحفات یعنی سنگ پشت
استدارت او بیست گز باشد
و گویند یکی از او هزار بیضه نهد
و این نوع در جزیره واق واق
باشد و از آن جمله ماهی است
که روی او چون روی خوک بود

ابادی

و بر روی هیچ ... ولیس نباشد الا او طبقی از لحم و طبقی از شحم بود و او را فرج باشد چون فرج زنان



ماهی است که او را اشلان خوانند
چون او را صید کنند تا او را بپزند اگر
سر و بگیر را بگیرند پخته شود و اگر نگیرند چون
حرارت آتش بدو رسد طفره کند پس
از دیگ بجهد و از شکو و پنهان شود
نوعی از سرطان است که مقدار یک گز باشد تا یک شبر چون از آب بیرون آید سنگ شود
و حیوانیت از او زایل شود و در دارو ها سبب رنگها آید و حدیث این سرطان شایع است
مارهای بزرگ باشد که بالای ایشان یکی از صد گز باشد و از آب بیرون آیند و فیل و جاموس را
فرو برند پس خود را بدرختی یا سنگی بپیچد و استخوان آن حیوان که خورده باشد شکسته شود چنانکه او
از کسر عظام برآید و از خواص این بحر مغاص لؤلؤست و جواهر در او و حیوانات غریبه است
و ماهیهای بزرگ باشد که درازنای ایشان یکی دویست گز باشد و بعضی بعضی را خورند و در او
گرد ابهاست و هر سفینه که در آنجا افتد بیرون نیاید و ملاحان آن مکان را شناسند تا توانند
از آنجا دور شوند و یکی از تجار حکایت کند که در این بحر نشسته بودم با جمعی سخت عجیب و مرکب از قصد
خود بگردانید و صید وانید کما شاء الله و در مرکب معلم بود دانا و کاردان نابینا بود هر لحظه میپرسید که
بنگرید تا ملخصه چه رنگ است و هرچه میدیدیم او را خبر میدادیم و این معلم پیوسته در مرکب رسنها داشت
و اصحاب او بر روی مسکر بودند و گفت شدی که بگذار تا جای این متاعهای تجار برگیریم معلم گوش
بایشان نکردی و این رسنها را پیوسته با تو گردانیدی و معلم هر لحظه میپرسید که چه رنگ است
تا بگاه که گفتند مرغان سیاه میبینیم بر روی آب معلم چون این را بشنید فریاد برآورد و دو دستها بر سر
خود میزد و مسکینی هلاک شدیم و از آن پرسیدند گفت حاجت نیست که فریاد کنیم این ساعت
مشاهده کنید که حال چیست تا اندکی جایی رسیدیم که از جهات امید برگرفتیم و منتظر موت

بنشینیم چون معلم یاران آن حال دید گفت بکنیمه مال که در مرکب است می دهید تا شما را ازین جای بیرون
برم راضی شدیم که بکنیمه مال ترا حلال است بفرمود تا فرابهای چند که با خود داشت پر از روغن کردند
و در رسنی بستند و بدریا فرو هشتند بر آن فرابها چندان ماهی جمع شد که عدد آنرا خدای عز و جل
داند آنگاه بفرمود تا آنمردکانرا که در مرکب بودند پاره پاره کنند و در آن ریسمانها ببستند
و در دریا انداختند و سر رسنها را در کشتی بستند در جویها و هر چه بقیه افتند دست میزدند
و مرکب با در حرکت آمد و مرکب از گرداب بیرون رفت آنگاه بفرمود تا رسنها را ببریدند و ما بسلامت برفت
و کتابها در عجایب بحر تصنیف کنند که حدث عن البحر و لا حرج والله اعلم
این دریا بزرگترین همه دریاهاست و دروی جزیره بسیار است
که در دریاهای دیگر نیست میان آن قلعهای آهنین نهاده اند که اژدها بیاید و هر را فرو برد
و دوای بازرگ و نهرم شد در حالی آتش در اندرون اژدها افتاد و قلعهها با جهای او در او بگشت



مردم اژدها را دیدند مرده و دهن
باز گشوده خرم شدند و از بهر اسکندر
هدیه ها بردند از آن جمله حیوانی
بود بزرگ چو گوشی و بر سر او شاخی
سیاهی بود و او را معراج میگفتند



و از خاصیت او آن بود که هر سبع که او را بدیدی
از او بگذشتی و در حیوانات این بحر
صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست
او را اقبون گویند و انجمن میخ بار رود در هر خود سازها
عظیم کنند و چون بر شود بچه از بچه های او بیرون آید
او فیام بناید و از بهر او آشیانه بنا کند و او را آب و علف تعهد کنند و باری عز و جل این مرغ را اکرام

کداین

کرد و بهرانی که چون او بیضه نهد کرسانگی شود چهار ده شب و روز تا آنکه که بچه او از بیضه بیرون آید و هر دو بگرانی



حال دانسته که بگرسانگی شده است گویند که اقبون بچه نهاده
ماهی باشد که روی او چون روی آدمی باشد
و تن او چون تن ماهی و بر وی نقطها باشد سمک منطلقه
گویند ماهی است که پرنده است جنی گویند که ماهی
همه شب بهوا رحتیش خورد و چون وقت طلوع آفتاب بود باز در دریا رود ماهی دیگر جنی گویند که
این ماهی بر روی آب آید و بر روی آب بسکرد و تا آنکه که حیوانات ببینند که دهن باز کرده در دهن او قرار
کنند و غذای آن حیوانات این باشد و این ماهی را صاحب کشف الغرایب آورده است ماهیست
و صاحب کشف الغرایب گوید آن ماهی از آب بیرون آید و قصد حشیش کند و از عینی او آتش بیرون



آید و هر جا که او چرا کند گیاهی او بسوزد
ماهی بزرگست و جنی گویند که
این ماهی را مردم بحر شناسند اگر بر طرف
او کتابت کنند بسبب قران خوانند
ماهی است که سبز باشد مهر او چون سرمار باشد و هر که از او بخورد چند روز دیگر طعام نتواند خورد



ماهیست که گرد است و او را گاو ماهی خوانند
و بر پشت او شبه عمودی باشد و بآن حیوانات
بحر را دفع کند و در دریا هیچ یک از حیوانات
بحری نزد او نتواند رفت و درین بحر حیوانات



بسیار است اما در ذکر آن فایده بسیار نیست
اختصار کرده شد و اما حیوانات آنکه که مشهور است
و نیز از ذکر آن آورده شود آن شاء الله تعالی

در آنجا باشد چون وقت ربیع باشد هبوب ریاح بسیار گردد و موجها بازدید آید و رشاشات از بحر
اوقیانوسی بمکان صدف رسد و آن رشاشات آب لطیف که برینی ماند و آن رشاشات را صدف
فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برد و باشد که قطرهٔ بزرگ در دهن صدفی افتد و رگی بتیم گردد
و باشد که رشاشات دراو بود از او حیات خود حاصل آید چنانکه در بیشتر اصداف بود و چون صدف قطره را
فرو برد وقت طلوع آفتاب بود و هبوب ریح شمال وقت غروب آفتاب از آب بیرون نیاید و در میانهٔ
روز از برای آنکه حرارت آفتاب و هیچ دریا زیان دارد و چون بیرون آید دهن باز کند تا هوای شمال در
افتد و از تاثیر آفتاب و هوای شمال منعقد گردد چنانکه نطفه در رحم پرورده شود پس اگر جوف صدف خالی
از آب تلخ و شور بود در غایت صفا باشد در حسن و شکل و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد لولو
کدر باشد و شکل او خوب نباشد چون در در جوف صدف تمام شد از آن موضع بموضع دیگر نقل کند
که سخت صلب باشد و بآن موضع صلب تشبث گردد و چون صدف کهنه گردد مردم را از آن خبر بود و اهل
بحرین یکدیگر را تهنیت گویند بوصول نقد صدف و غواص چون فرو شود او را از زمین برکند و قوت آنکه
در حالی بیرون آرند تازه باشد و آنچه در حال بیرون نیاورند رنگ او متغیر باشد و بکاری نیاید
جزیرهٔ خارک مردم این جزیره مردمی اند که ایشان را علم و خبرت باشد بجرب در میان آب حرکت
کنند چنانکه دیگران در خشکی اهل جزیرهٔ قیس گویند رسیده اند و گنبزک را ابر بوده اند و آن قوم از شاخ ایشان اند
و گمان چنین است و این سخن را از بهر این گویند که در ایشان زیادت بشاشتی و حلاوتی است ایشان را
بجنیان نسبت کنند   جزیرهٔ کند و لاور بن این جزیره را ابن الفقیه گفته است که در بحر فارس است از این
جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان گویند که عنبر در قعر این دریا بروید چنانکه گیاه در زمین بروید و چون
اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیندازد و از بحر آن پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ از آن بخورد و هلاک
گردد و بعد از آن مردم [illegible] یابند و عنبر را از شکم ماهی بیرون آورند   در حیوانات
عجیبه حکمه ازو اظلوف [illegible] انسان [illegible] و مردم این بحر [illegible] سند [illegible] و او را [illegible]
آب [illegible] از [illegible] نمایند و خدای [illegible] در [illegible] ابوالرجال [illegible]

این بحر شعبه ایست از بحار و از بزرگترین شعبهاست و او دریای مبارک است و بسیار
خیر و مردم در او پیوسته روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر باشد محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار
شامی علم بحر را نیک دانستی از او احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر اعظم در سالی
دو بار بود در فصل تابستان بجانب مشرق ممتد گردد و چون این وقت باشد آب زیادت گردد در بحرهای
مشرق چون بحر چین و در بحرهای مغرب ناقص شود و اما بحر فارس مد و جزر او بر مطالع قمر باشد و همچنین
بحر هند و طرابزند چون قمر بر افقی از آفاق این بحر باشد مد در آن جهت موافق سیر قمر باشد
و همچنین زیادت شود تا آنکه که بموضع وسط السماء آن موضع رسد آنکه غایت مد باشد و چون قمر از وسط
السماء زایل شود آنگاه از این موضع جزر باشد و چون قمر از موضع مغرب زایل شود مد آغاز کند
بار دوم اما این مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد تا آنکه که قمر بوتد الارض رسد که غایت
مد باشد و جزر آغاز کند تا آنکه دیگر بمشرق افق رسد آنگاه دیگر مد آغاز کند بر آن نسق که یاد کرده
شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل است ببحر هند و احوال ایشان مختلف در سکون و اضطراب
و هیچ آن قوی گردد و بحر هند در این وقت ساکن گردد و همچنین بحر هند مضطرب بود و بحر فارس ساکن
شود و اول اضطراب بحر فارس آنگاه باشد که آفتاب بسنبله رود و هر روز اضطراب او زیادت شود
تا آنگاه که آفتاب بحوت رود و مخوفتر از اوقات او آنگاه باشد که آفتاب بقوس رود و چون آفتاب
بحمل رفت ساکن تا آنگاه که آفتاب بسنبله رود و نرمتر وقتی از اوقات آنگاه باشد که آفتاب بجوزا
رود و ابو عبد الله صفی گوید خدای تعالی بحر فارس را مخصوص کرده است بمد و جزر و بسیاری آب [illegible]
گر باشد یا [illegible] و در مغاص بحر در بود و دری که از این بحر خیزد بهترین درها باشد و در این بحر [illegible]
که هیچکس از آنجا خلاصی نیابد و عوده و کسیر در این بحر است و آن دو موضع [illegible]
موضع خلاصی یابد   در جزایر این بحر و جزیره های این بحر آباد و آن [illegible]
[illegible] باشد چون جزیرهٔ قیس و هرموز و فلهات و غیره   جزیرهٔ
[illegible] باشد که نزدیک بحرین بود و گویند که صدف و در در بحری [illegible]

در قعر بحر فارس و حکند سه بیجان باز وید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد

و باشد که این ماهی یکروز بیشی از هیجان بحر باز وید آید و جاحظ گوید از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی بیاید

یکی را نام سنور و دیگر را اعراف و دیگر را اسبوج این سه نوع ماهی در سه وقت میان بیاید گویند بطلب

آب خوش مرآیند چنانکه اشتر گاهی گیاه خشک طلب کنند گاهی گیاه شیرین و مردم بصره گویند که هر صنفی ازین

اصناف در سالی دو بار بیایند و مقدار مکث ایشان دو ماه باشد چون مدت مکث این صنف منقطع شود

صنفی دیگر بیایند دو ماه مقام کنند و اهل بصره گویند این اصناف در ماهی دیگر الا که در موسم او هیچ وقتی

دیگر نباشد ابو سنوج از بلاد زنج آید بطلب خوشی و آب دجله و آنچه از آن باز ماند دیگر باره به بحر زنج رود مردم

گویند میان بصره و بحر زنج یک ماهی از ابو سنوج نباشد الا در وقت و موسم گویند درین وقت که ابو سنوج به بصره

آمده باشد و بحر زنج از آن هیچ نبود در آن وقت گویند که باز به بحر زنج رود و در وقت بصره یکی از ان باشد



الکوسج و او در آب بیشتر از شیر باشد و در خشک

و حیوانات را ببرند و دندان او چون دندان

شیر باشد و او ماهی بود از ذراع تا دو ذراع

و در آن موضع است قرب بصره

و او بلای عظیم است در آن دریا

سمکة لعاب الطین و نیم باشد و در دهان او دو دندانها است چون سنان نیزه و در وهالی در ازیست



بدرازی نای نخله باشد و چشم او

سرخ بود چون خون و منظری کریه دارد

و کوسج و دیگری حیوانات بحری از او

بگریزند ماهیست که بسیار بزرگ است

و ازین ماهی درین دریا بسیار باشد ماهی است

سبز و درازی او گزی و نیم باشد و خرطوم او چون منشاری که آن را از هر دو جانب سنان باشد و حیوان را بآن

و طعم زنند

خرطوم زند در بحر ماهیست گرد همچون دری



و دنباله

دراز است

از سه گز در میان

دنبال او نیشی



همچون قلابها که استخوان که حیوان را بآن نیش زند و رنگ او سیاه است منقط همچون پلنگ و منخر دارد بر پشت

و دهان او در زیر شکم اوست و فرج او چون فرج زنان باشد و البحر لا کصبی عجایبه و این گر احتم کنیم حکایتی غریب

که صاحب عجایب البحار آورده است حنین گوید که شخصی در اصفهان از بهر من حکایت کرد که برادر و دیون بسیار کرد

آمدا بود از اصفهان بگریخت و در اثبات به الدار حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باری فی لفوی آمد کشتی را

دو وانید تا آنکه در گرداب بحر فارس انداخت و آن گرداب مشهور است تجار معلم گفتند حیله چیست ما را هیچ چاره

نیست معلم گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای جماعت کند من جهد کنم انشاء الله نافع باشد مرد اصفهانی گفت من

از تلخی عیش از زندگی سیر شده بودم گفتم خود را فدای این جماعت میکنم بگو تا چه بیاید کرد گفت بر طرف این جزیره باید

و سه روز و سه شب این و اهل میران گفتم بشرط آنکه دیون مرا ادا کنند و با ولد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهانی

در آن مرکب بودند قبول کردند و سوگند مغلظ خوردند آنگاه مرا از نزاد و آب چندانی بدادند که مدتی تمام باشد

گفت من در دهل زدن شروع کردم و مرکب در حرکت آمد و من نگاه میکردم تا آنگاه که از چشم من غایب شد

چون از آن فارغ شدم در آن جزیره میرفتم و درختی عظیم دیدم که از آن بزرگتر ندیده بودم و در زیر آن درخت

سطحی عظیم بود چون آخر روز بود آوازی عظیم شنیدم و چون نگاه کردم مرغی بزرگ دیدم که از آن بزرگتر ندیده بودم

بیامد و بر آن سطح نشست و آنجا آشیانه او بود و از آن مرغ بترسیدم و پنهان شدم تا قصد کند و مرغ بر آن سطح بماند تا

که صبح بدمید بار دیگر جنبید و بال بیفشاند و برفت و چون شب دیگر باز آمد و بر آن آشیانه رفت رفتم و نزد آن

آشیانه دم مرغ مرا تعرض نرسانید و چون شب شد برفت سیم شب بیامد چنانچه دیگر بار برفتم و نزد

او نشستم چنانچه تا آنکه صبح بدمید و او بال ها بیفشاند دانستم که خواهد پریدن پای او را بگرفتم



او بپرید و مرا برداشت و ببرد
و چون از روز بعضی بگذشت
در زیر بحر هیچ نبود خواستم که دست
از پای او باز دارم و خود را بیا
اندازم از غایت درد که بیم
بود دیگر بار صبر کردم و همچنان میبودم
تا آنگاه که نظر کردم سبزه و زمین و اشجار
دیدم آنگاه مرغ از هوا نزدیک
زمین آمد و آنجا قبه کاهی بود دست با
بگرفتم و خود را بر سر قبه کاه انداختم
و مرغ برفت و در می نظاره میکرد تا بر سر کاه افتادم آنگاه مردم بر من گرد آمدند و مرا برداشتند و نزدیک پادشاه
آنجا بکیاه آوردند و مردی را حاضر کردند که زبان عربی میدانست قصه خود را باد بگفتم او عجب داشت و ملک را گفت
ملک مالی بسیار مرا داد و بمن تبرک نمود چون روزی چند بگذشت روزی بکنار دریا رفتم که تماشا کنم اصحاب
خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند عجب ماندند و احوال را پرسیدند گفتم ای قوم من خود را خالصا لوجه الله
فدا کردم باری تعالی مرا خلاصی داد بطریقی عجب و مال بسیار داد و بمقصود رسانید ای بحر عجایبست
از بحر هند و جنوب او بلاد بربر باشد و شرقی او حبشه و غربی او بلاد دیمی و قلزم نام شهریست بر ساحل دریا
و دریا را با و نسبت کنند چنانکه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما هیجان و مد و جزر او چون دریای فارس
نبود گویند این دریاییست که باری تعالی فرعون را و سپاه او را در اینجا غرق کرد و گویند که در قدیم مسافتی بسیار نبوی
و کوهی در میان بود که آب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی از اعدا را غرق کند آن کوه بمقدار
نیزه تا یه بهر بدن آب قوت کرد و شهر بسیار تلف شد و نزدیک بحر وجده و مدین و مدینه شتیت بنی ام
رسید جزایر این بحر که معروفست جزیره ... ان و آن بقرب مدینه امیه است و دران جزیره

صریح نباشد و قومی در آنجا ساکن شده اند و ایشان را بزصدان گویند قوت ایشان ماهی باشد و مسکن ایشان
سفینه بارهای شکسته بود و درکشتی جز ایشان بگذر و آب زبان خویش چیزی چند عجب دارند و درین دریا
و دارد و الیست درج کوهی چون باز بر سر آن کوه افتد بد و قسم شود و در مرکب افتد و مرکب استقامت کند
و ازین موضع سفینه کمتر خلاصی یابد و در از نای آن موضع شش میل است و گویند درین موضع فرعون
و لشکر او غرق شدند جزیره ای تنیه و آن جزیره ایست که احوال را جستجو کنند و با دجال گوید
شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و صحابه را جمع
کرد و گفت شما را از بهر رغبتی یا زینتی جمع نکردم که از تمیم شنیدم شادی آن جواب ازین دفع کرد
و گفت در بحر با قومی رفتم بادی سخت باز دید آمد و سفینه را بجزیره انداخت در آن جزیره حیوانی دیدم
او را جساسه گویند گفتم ما را خبری ده گفت خبر خواهید به ان دیر روید که در آنجا مردیست او زدی
او دانست که مرا چه پرسید گفت انجا رفتم مرا گفت از کجا آمدی او را خبر دادم گفت بحر طبریه چونست
گفتم پر از آبست گفت بحر عمان چونست گفتم اهل او تمر می چینند گفت علی عرب چونست گفتم که
اهلش از آن میخورند گفت اگر این علی خشک شود من ازین بند برهم و بر همه مواضع برسم الا مکه و مدینه
جبل المقناطیس درین دریا کوهیست معدن مقناطیس است و مراکبی که درین بحر روا
کردانند باید که هیچ از آهن و مسمیر و غیر آن در او نباشد و الا کوه آنرا جذب نماید و از آن خلاص
دشوار باشد



در تفصیل حیوان
این بحر ماهیست درین بحر که
در بحرهای دیگر نباشد و آن ماهی
بزرگست و بالای او پاسی که
باشد اگر دنباله او بر سفینه زند غرق
کند و اصحاب مراکب از او ترسند
ماهیست بگر ازش در روی او چون روی بوم بود برای تکر ماهر باشد که او را صید کنند

ونگذارند تا خشک شود و پنبه باشد و از آن جامه‌های فاخره بافند و جلد ادرا المکی گویند



ماهی بود که درازی او صد گز باشد
و گویند این ماهی را پشت یکپاره باشد
از استخوان آواز او صد میل رود و بچه
بزاید و شیر دهد این
دریای هندست و متصل است به بلاد زنج
و زنج از جانب جنوب او باشد و از سمت
سهیل باشد و هر که درین دریا نشیند
قطب جنوب و سهیل را بیند و قطب شمالی را نمی‌بیند و آخر این بحر به بحر محیط متصل باشد و موج این دریا عظیم
باشد و آب از او بر خیزد بر مثال حباب و او را المجنون خوانند و از کف دریا منعقد نشود بخلاف
دیگر دریاها و درین بحر جزایر بسیار باشد و در بیشتر او شهرهاست و درختها و درخت میوه کمتر بود
و بیشتر درخت صندل و آبنوس و ساج و قنا باشد و باشد که پاره بلند از دخنه کوهی عظیم و بعضی از جزایر
وحیوانات او یاد کرده شود در بعض از جزایر این بحر جزیرة المحترقة حنین گویند که این
جزیره از سواحل شمالی نیک دورست و مردم بانجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر گشتم مذاهب
فی البلاد تا آنگاه که درین جزیره رسیدم و درین جزیره خلق انبوه بودند زمانی آنجا مقام کردند و بدان
قوم مستانس شدم و چیزی از لغت ایشان بیاموختم یکشبی مردم را دیدم که گرد شده بودند و میگریستند
و فریاد میکردند از آن پرسیدم اشاره بکوکبی کردند که در افق بود گفتند چون این کوکب بسمت راس ما
شود هر چه درین جزیره بود بسوزد و این در هر سالی یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک شد و چون قریب سمت
شد مردم جمله در مراکب نشستند و هر چه با خود توانستند بر گرفتند و از آنجا نقل کردند و چون بدان رسیده که
کوکب از آنجا زایل شد و دیگر بار بجای خود عود کردیم هر چه در آن جزیره بود جمله خاکستر شده بود قوم بار دیگر
در آنجا باحداث عمارات شروع کردند . جزیرة الصنوخ و این جزیره نزدیک بلاد زنج است

که از آنجا حکایت کند که درین جزیره شهریست از سنگ سفید از آنجا بانگ غلبه شنوند و در او هیچکس نباشند
و مردم جزیره چون بانجا رسند آب آنجا مانند خوشبوی بود و از او بوی کافور آید و نیز در وی



کوههای عظیم است و از آن کوهها آتشی
عظیم افروخته شود و از آنجا بانگ غلبه
شنوند و در قرب او مارست و مهره از آن
نگاه دارند و چون ظاهر شود او را بگیرند و پوست
دفع طبع فزاید و پوست او خراشی دهند
و ملوک این پوست را تحفه نزد یکدیگر فرستند زیرا که هند باز هیبت بسیار میباشد ملوک
جزیره نهانامس یعقوب بن اسحق گوید مردی بمرکب نشستم مرکب بشکست و من بر لوحی نشستم باد آن
مرا ببرد بجای رسیدم که قومی بودند قامت ایشان بیش از یک گز نبود اکثر آن قوم را یک چشم بود
چون مرا دیدند جمعی بسیار بر من گرد آمدند و مرا نزدیک ملک خود بردند ملک فرمود که مرا در جائی محبوس کردند
همچون قفسی در رها کردند و خود برفتند چون ایشان غایب شدند قفس را بشکستم و بیرون آمدم با ملک گفتم مرا امان
دادند و در میان ایشان بودم یکروز ایشان را دیدم که اسباب قتال میساختند پرسیدم از بهر چه جنگ میکنند مارا
دشمنی است هر سالی در وقت برسد و با ما حرب کند در آخر روز جمعی بسیار از مرغان برسیدند نوعی آبی که آنرا غرنیق



خوانند گفتند عدو اینست و چشمهای
ایشان این مرغان کنده بودند گفت
من عصائی داشتم و بر آن مرغان حمله
میکردم همه بگریختند ایشان چون
آنرا بدیدند مرا اعزاز و اکرام تمام
کردند و ارسطو در کتاب حیوان
آورده است که غرنیق هر سالی از خراسان

هیچ هرسال از خراسان بیایند وبانجا رسند که آب نیل مصر میرود آنجا قومی هستند بالای ایشان یکیست
کز باشد وبا ایشان حرب کنند　　　جزیره سگ ر یعقوب بن اسحق گوید که مردی دیدم روی او خراشیده

حکایت که مرا درین دریا باد بجزیره انداخت انجا قومی دیدم که سرهای ایشان چنین سر سگان وتن
ایشان چون تن آدمی ومن در مرکبی بودم با جماعتی را از قوم سگ رجوع بیامدند وما جمله را از مراکب



بیرون کردند وچون گوسفند ان میراندند
در همه راه که میرفتیم استخوان آدمی فنا گو
بود از کله وساق وپاها وغیر آن انگاه
ما را در جائی محبوس کردند در انجا مردی
بود از ما که محبوس کهنه بود چنانچه از او پرسیدم
گفت اینقوم که با من بودند هرکه فربه بود
میبردند تا انگاه که من ماندم وانمرد که
پیش از من بود از بهر انکه لاغر بودیم وا
بیمار بود انمرد مرا گفت که این قوم را عیدی
خواهد بود وسه روز جمله ازین مقام غایب شوند اگر خواهی که جان ببری آنچه توانی کرکیب مرا پای بسته
واگرنه با تو بیامدمی ولیکن بدان که این سگ ر در طلب ای تو بیایند وهیچ چیز نیابید ولا بد بود که ترا
ودیابند که در زیر فلان درخت روی که هرکه در زیر آن درخت رفت اورا نگذارند گفت برخواستم
وشب میرفتم وبروز در زیر آن درخت میبودم روز سیم از عقب من درآمدند ومرا در زیر درخت یافتند
بازگردیدند وگفت من چون از سگ رامی شدم در آن جزیره میرفتم از آن درخت بسیار دیدم که
چنین نزدیک درختها رفتم در زیر درختها مردم را دیدم نشسته بصورت خوب بودند نزد ایشان
بنشستم وهر یک ازمی وپیش ان نهال آن دیگر بمیند انستیم یکی از ایشان دست بکردن من نهاد ونام
خبر بود برگردن من نشسته بود وپاها با در می پیچید ومرا برانگیخت جهد کردم تا اورا از گردن خود بلند ازم



روی مرا جا خی خراشید گفت
اورا میکردانیدم وثمر آن درختها
میچید ومیخورد وچیزی با صاحب خود
می انداخت وایشان میخوردند واو
زیر درختها میگردانیدم چونه از درخت
درچشم او فرو رفت وکور شد قدری
انگور بگرفتم ودرسنگی یافتم که در او منوره
بود در آنجا عصر کردم پس بدو اشاره کردم که کوزه چنین از آن بیاشامید مست گشت وپاهای او سست شد
یعنی چنانچه این اثر خراشیدگیست که بر روی منست از ناخن اوست واین حکایت را یعقوب
درکتاب عجایب البحار آورده است　　　در بعضی جزایر این بحر منها　　　سمکة المنشار بعض



از تجار گویند ماهی را دیدیم چند کوهی
دارد سر تا دنباله دندان بود چنین هر
دندان بقدر یک گز سیاه چون
آبنوس والی که سرش بود عظیم دراز
بود هر یک مقدار ده گز وآب از دو ای
وبینی او بیرون می آمد وبهوا بر می شد
ودرشب بنزد مرکب می آمد انجا که
باران آید ومیان وادی حاکمی عظیم
بود وماهی نزدیک سفینه رسد عظمهای ساقی که برد باشد مرکب را پاره پاره کند　　　ماهی است
صورت او چنین صورت گاو وبچه زاید وشیر دهد ودر از نائی این ماهی چهار صد گز تا پانصد گز باشد واو را
نوال البحار گویند ودر بعضی اوقات پاره جناح از آب بیرون آورد وآب با تیغ بر اندازد وآب بهوا بر شود شیر

از یکت بتر برتاب مراکب را ازین ماهی اتفی عظیم رسد شب و روز که هرکه بداند که این ماهی نزدیکست
دهل زنند و بانگ برآرند تا بگریزد و جماعتی گویند که این ماهی چون خوف داوزد و در بحر بسیار شود باری غم و جل
ماهی بو رسد چنگ آرد چند یک گزه او را آنک گویند در گوش او رود و از او مفارقت نکند تا آن زمان که او را
هلاک کنند و چون این ماهی در گوش او رود ماهی بزرگ در قعر دریا رود و خود را بر زمین زنند تا هلاک شود و باشد
که بار معدن عنبر افتد و از عنبر بسیار بخورد و تا هلاک شود و در روی آب افتد و بلاد زنج افتد مردم نشسته
باشند منتظر چون بدانند ماهی بر روی آب افتد قلابها در او اندازند و او را بر لب حل کشند و عنبر از شکم
او بیرون آرند و از او بوی افزاید و عطاران دانند و شناسند   این دریای شام است
متصل به دریای محیط بود و از جانب شمال باندلس رسد و بلاد فرنگ و قسطنطنیه و از جانب جنوب بلاد
سلا و سبته و طنجه تا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس و جوریه و صقلیه و اطرابلس
و قبرس و مجمع البحرین مغرب و بحر روم است و گویند که در آنجا مد و جزر در روزی چهار بار باشد و آب
بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه و چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر شود تا وقت زوال و چون
آفتاب از وسط السماء زایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا طلوع آفتاب و درین بحر جزایر
بسیار و حیوان بسیار است بعضی از آن یاد کرده شود   در بحر جزایر این بحر را ابو حامد گوید اندلسی
در کتاب که تصنیف کرده است گوید که در آنجا جزایر این بحر یاد کرده   جزیرة المناره و این مجمع البحرین است
و درین جزیره مناره ایست از گچ و هیچ براد کار نکنند و او را اساسی ساخته اند در غایت استحکام
و آن مناره را راه به درانیست و در آن مناره صورت مردی متعلق نشسته از زر است و دست راست سوی

بحر اسود دارد و چنانکه گویی اشارت میکند
و بالای مناره چیزی ازجنس کرباس شد
جزیره تلیس و آن بحر روم است
ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره
جزیره ایست عظیم و عجایب او آن که


صد و سی نوع مرغان در آن جزیره بار دید
آمده و هر نوع روزی چند باشند و باز منقطع
گردند و نوعی دیگر ظاهر شوند و مردم از آن صید
کنند و آن مرغان را ذکر کردن و نوشتن چندان
فایده ندارد   جبل الکنیسه ابو حامد
اندلسی که درین بحر اسود کوهی است و در آن
کوه کنیسه از سنگ تراشیده و بر سر آن قبه
غراب نشسته در مقابل کنیسه مسجدی است گویند
که دعا در آنجا مستجاب باشد و مردم آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنیسه باشد
و چون زایری برسد غراب در زاویه کنیسه بانگ برآرد و اگر دو رسد همچنین بر عدد از دهان کنیسه
بدانند و از بهر زایر طعام بیرون آورند و گویند که آن غراب بر آن قبه کسی نداند که از کی باز
ابو حامد گوید که جزیره ایست در بحر روم است و در آنجا گوسفند کوهی دیدم بود
چرا و وار بسیاری که بودند ممکن نبود که از مردم توانند گرفت چون مراکب بانجا رسد چندانکه توانند
بگیرند از گوسفند و بره و درین جزیره هیچ حیوان ندیدم الا گوسفند کوهی بسیار و در آنجا چشمه های
آب بسیار است و این جزیره ولایت اسکندریه باشد و ابو حامد اندلسی گوید که اگر مراکبی در آن جا باد
از گوسفند برکنند فایده شود از بسیاری که هست   در حیوان این بحر عبد الرحمن بن هارون
مغربی گوید درین بحر بموضعی رسیدم که آنرا برهان میگفتند و ماهی علامی بود و باد خبازه بود و در آب
انداخت و ماهی را صید کردم بمقدار یک شبر چون نگاه کردم زیر گوش او نوشته بود لا اله الا الله
و بر قفای او محمد رسول الله است و زیر گوش چپ خلقه الله   ابو حامد اندلسی گوید در دریای
روم بودم و خواستم که وضو سازم از زیر آن سنگ شبهی دیدم ماری بیرون آمد از جای خود چشم
از زیر آن سنگ سری بیرون آمد چون سر خرگوشی و تن او چون ماری بود و نقطه های سیاه در او بود



و در آب سیاحت میکرد   مرغیست
عجیب و در بحر مغرب باشد و چون دریا
ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل بحر
چون بیضهٔ او ببینند استدلال کنند
بسکون بحر و اهل بحر گویند که چون
مرغ جای مخوف باشد یا چیزی از
حیوانات مضر نزدیک مرکب بود
بر بالا میرود و بزیر می آید گویا خبر
میدهد اهل مرکب را و ملاحان چون آن حالت ببینند از آن مرغ تدبیر آن طلب کنند



ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی
او چون روی آدمی و تن او بر شکل
ضفدع اما حجم او مقدار گوساله
باشد و موی دارد بر پوست او بود که چنین
موی گاو باشد و او را شیخ الیهود
خوانند زیرا که شب شنبه از بحر
بیرون آید و هیچ طعام نخورد و چون
شب یکشنبه شود و آفتاب فرو رود در بحر جهد و هیچ سفینه بر او نرسد و گویند که پوست او از بهر
نقرس مفید باشد و چون بر نقرس نهند در حال بصلاح آید   ماهیست که معروفست
بعلی ابو حامد گوید در مجمع البحرین ماهی را دیدم مثل کوهی و از او آوازی شنیدم بغایت هایل که بیم
بود که زهره ام شکافد و از حرکت او دریا باضطراب آید و موج بسیار شود چنانکه خوف بود که
مرکب غرق شود و مردم بر کف شدند که این ماهیست که او را سنجن گویند و ماهی عظیم باشد



و ماهی عظیمتر از او باشد او قصد کند تا که
صیدش کند نقل از او بگریزد و از این بحر
که مجمع البحرین است آن ماهی بزرگتر از او
خواهد بود که از پی او در آید و چون بمجمع البحرین
رسد شوانند از غایت بزرگی
ماهی موسی و یوشع علیهما السلام ابو حامد
گوید نزدیک دریا رسیدم و در آب ماهی
دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع نیمه
از آن خورده بودند و باری عز و جل آن نیمهٔ
دیگر را زنده کرد که فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و تا این غایت مثل آن در بحر موجود است و آن ماهیست بالای
او یک گز و پهنای او شبری و یک جانب او خارست و عظام و پوستی تنک بر او کشیده تا احشاء



آنگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر
ندارد و دارنی جانب همچنان است که
ماهی کول و از آن جانب دیگر درست است
و مردم آن ماهی را بتبرک بیکدیگر فرستند
و جهودان بخرند و بشهرها برند   ماهیست
آنرا خطاف گویند ابو حامد اندلسی گوید که این
ماهی دو پر دارد بر پشت و پرهای او سیاه
رنگ باشد و از آب بیرون آید و هر جا که خواهد
ببرد و باز رجوع بجانب بحر کند
این بحر متصل است ببحر محیط در شرقی طبرستان است و جانب
و در شمال او بلاد و خزر و در غرب او بلاد الان و جبال لیلی و جنوب او جبال دیلم و آن دریای عظیم است

دریا متصل نیست و اگر کسی بر سلسل او رهرو دانی که شروع کرده باشد هم بآنجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک
بود و اضطراب آب او هولناک باشد و بسیار مردم در آنجا هلاک شوند و در او مد و جزر نباشد و لآلی و جواهر
و اشیای نفیس چون عود و عنبر و غیره از آن حاصل آید جزیره خوالید با چیزی از جزایر مسکون نیست الا آنچه نوشته باشد
و در او اشجار بسیار بود و حیوان گویند که آن دریا پانصد فرسنگ است و طول آن هشتصد میل و عرضش شش صد میل
و در آن مد و رست و بطول مایل و چیزی و حیوان او دیا که شود ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر
کوه هیبت همچون قیر دبر سر آن کوه شگافیست از آن شگاف آب بیرون آید و میان آن صفی چند مردم که
تعجب روند و از آنجا بارها بر گیرند و بشهر روند جزیرة الحیات ابو حامد اندلسی گوید که بجزیره رفتم
و در آنجا نتیجوانست رفتن از بسیاری مار و در این جزیره گیاه بسیار باشد و ماران در میان گیاه اند
لیکن ضرری نمیرسانند جزیرة الجن ابو حامد گوید درین جزیره هیچکس را ندیدم و از آنجا آوازها
می آمد و در آنجا انسی و وحشی نبود و مردم میگفتند که آنجا وطن جن است در حیوانات این



بحر ابو حامد حنفی گوید که درین دریا ماهی را
صید کردند نهایت بزرگ و او را بر سینه‌ها
و قلابها بساحل کشیدند و از گوش این
ماهی کنیزکی بیرون آمده خوب صورت
بود سرخ و سفید و موی دراز میان
بسته و میان او رشتی رقیق بود
از ناف تا بزانو و از آنجا بیرون آوردیم
دست بروی میزد و میگفت و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیدم و حنفی
گوید که انوشیروان عادل چون از سد فلیچی فارغ شد و آنرا محکم کرد ایزد تعالی را شکر کرد و فرمود تا تختی نهادند
و بر او نشست و گفت الهی فرصتم دادی بعمل این سد و دفع عدو و تو که الهی مرا از آن ثواب ده و بمقام نیک
رسان آنگاه سر بزمین نهاده زمانی دراز سر بر آورد و گفت اکنون فارغ شدم از مهمات آنگاه در خواب





شد سواری از دریا برآمد چون سیاهی چنانکه
افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که انوشیروان
آنجا بود و هر یک از لشکر نوشیروان کمانها را
بزه کردند انوشیروان
از خواب برآمد و ایشان را گفت که
اسلحه بیفکنند که باری عز و جل مرا الهام
کرد تا از ده سال ریشش ماه از سریر
ملک مفارقت کرده ام و حنفی چیزی
بدست من تمام شد چگونه مرا بدانچه ارادت
بهلاک کرداند سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا برآمد نزدیک سریر رسید تا بایستاد و گفت بدان
ای ملک که من ساکنی ام از ساکنان این بحر و این سد را هفت نوبت دیدم که عمارت کردند و هفت بار
دیدم که خراب شد باری عز و جل خبر کرد که ملکی عادل صورت در فلان تاریخ آید و این سد را از نو
راست کند و آن سد دایم باشد و آن ملک تویی این بگفت و از نظر غایب شد و کسی ندانست که در هوا
رفت و یا در آب فرو رفت در حیوانات آبی بدانکه حیوانات آبی را نفس نیست بجای آنکه آنرا
ریه نبود شد و چون انواع سمک و عیش ایشان در آب باشد و نوعی دیگر آنرا ریه بود چون ضفدع که هم در آب
بود و هم در خشکی اما آن قسم که در آب است ایزد تعالی او را چنان آفریده است که حرارت ایشان بجز آب
معتدل شود و ایشان را اشتیاق بهوا نباشد و ایشان را هیچ آواز نباشد زیرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضا کند که
که هر حیوانی را اعضا باشد که او معیشت بدان حاجت دارد پس چون آبی را اعضای مفاصل
کمتر از آن داد که حیوان بری را زیرا که حاجت حیوان بری بزیادت حرکات و تحصیل غذا بیشتر
از حیوانات آبی است و آب و آن حیوانات آبی را ماهی آفریده تا سخت باشد و چیزی برو کار
نکند تا فلوس و قایه باشد از آفات و علامات داد و را دنباله و جناح ساخت تا بدان در آب میرو

در حقیقت

حتی یکه مرغ و آب و بعضی را ماکول بعضی الگه ماکول را بسیار تر از آنکه آفرید تا نسل فانی نشود و بعضی نه ما عظم
شد و در وضع بر سرها نه و بعضی از حیوانات آبی و خواهی آنرا یاد کنیم سر او سر خرگوش ماند و تن



ماهی ماهی شیخ الرئیس گوید او حیوانیست چند
و سر فی زند و ماهی و کلف از روی زایل
گرداند و اگر سر او را بسوزانند و ضماد کنند
داء الثعلب را زایل گرداند و چشم را روشن
کند ماهی عظیم باشد و هیچ
صید نکند و غذای او استخوان حیوانات
باشد و خاصیت او آنست که اگر گوشت
او را بریان کنند و شخصی را بدهند تا بخورد اگر در میان ایشان خصومت باشد محبت و الفت
مبدل شود مردم آبی بمردم بری ماند الا آنکه دنبال بود در زمان ما شخصی یکی
از آن آورده بود تدید کرده بود بمردم عرضی میکرد و از بحر شام در بعضی اوقات از آب شخصی بیرون



آمدی تا ساحره در آب بود و باقی بیرون
و چند روز بماند و مردم گویند که بیرون
آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند
آن را پیش ملکی زنده تحفه فرستادند
بعضی از ملوک و کلام او را فهم نکردند نشستند
کرد فرمود تا از بهر او زنی خواستند بچه بیامد
که هم زبان مادر میدانست و هم زبان
پدر را در را گفتند پدرت چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دم بر اسافل است چون است
که این قوم را بر روی است گاو آبی چون گاو دریا باشد از آب بیرون آید و چرا کند

دیگر کنند



بعضی گویند که عنبر سرگین اوست و بیشتر
مردم بر آنند که عنبر در قعر دریا متولد شود
و دریا چون مضطرب شود بر بالا بیندازد
اگر سرگین این حیوان است بوی او
دماغ را قوت دهد و مقوی حواس و قلب
باشد اگر دانگی از آن بشربت خورند
او را نهنگ خوانند او
بصورت سوسمار باشد و پشتش چون پشت کشف باشد و بر وی آهن کار نکند و درازی او
از شصت گز باشد و او را چهار دست و پا باشد و دنبالی دراز مقدار شش گز و درازنای دهان او
ده گز باشد و دهنی فراخ دارد و او را شصت ناب بر فک بالای و چهل ناب در فک زیرین و میان



هر نابی دندانی کوچک باشد مربع چون
برهم نهند بعضی میان بعضی در رود و شنوده
که شخصی شود و شاید که منقلب گردد زیرا
که پشت او یک استخوان است و شکل
دارد و آدمی و چهارپا را فرو برد و او
در نیل مصر و نهر السند و هیچ جای دیگر نباشد
و چون بر ساحل کسی را ببیند در زیر آب رود
و پنهان شود ناگاه از زیر آب بجهد و کسی را بگیرد و بیضه کند همچون مرغ و از بیضه او بوی خنک آید و فضله او
از دهنش بیرون آید زیرا که مقعد ندارد و چون چیزی بخورد در بن دندان او بقایا بماند و دود در آن متولد
شود و از آن الم یابد و از آب بیرون آید و دهان باز کند در مقابل آفتاب و مرغی است بر شکل
طیطوی در دهان او رود و آنچه در بن دندانهای او باشد پاک کند و اگر کسی ... باشد
بلهو دهان او بیرون آید و نهنگ را زعد و خبر دهد تا در آب شود و ... الست که میان



وند انهای او را یک طبقه بالائین او را
برطبقه زیرین نهد و او را طبقه بالائین متحرک
بود برخلاف دیگر حیوانات و خواهد که
مرغ را بخورد و ایزد تعالی بر سر آن مرغ شاخی
آفریده است تیز چون سوزن چنانکه عظیم بر آن
آید و در حلق او بازک بید مرغ بپرد و از آن جای
که در مثل گویند جزاء التمساح
در خواص اجزائی حیوان گویند که اگر چشم او را بر کسی بندند که درد چشم داشته باشد درد بنشیند راست بر راست
و چپ بر چپ و دندان او را اگر کسی با خود دارد قوت باه بیفزاید و اگر گوشت او را بگزیده نهند به شود و اگر زهره
او را در چشم کشند بیاضی حدقه را زایل کردانند و سراجی او اینجا خاصیت دارد و جگر او را بر آتش نهند
دود از او بر آید و مصروع را مفید بود و صرع را زایل گرداند و پوست او را بر سر کسی نهند کسی از خوف
او عاجز گردد و همه را غلبه کند   و او را بفارسی اژدها گویند حیوانیست ایمانی عظیم دارد منظری
وطول و عرضی بسیار و چشمهای او چون برق درخشنده بود و دهان او بغایت فراخ بود چنانکه کار را فرو برد
و حیوانات جمله از او ترسند زیرا که هر حیوانی را که یابد فرو برد و چون شکم او پر شود خود را از میان آب
برآرد و بر شکل قوسی و قزح تا حرارت آفتاب بر او تابد هضم کرد و بقراط حکیم گوید که مسکن او بعضی از
سواحل بود و در آن بلاد و ماهی باز دید آمد که هر روز که بود زیاده میشد تا آخر معلوم شد که تنینی است که
او را سحاب از بحر بر آورد و بقدر سیصد فرسنگ از آن بلاد دور افتاده بود و خلقی از دو هوا را بسنف داد و زده بود
و سبب ویا شد حاکم آن بلاد و لشکر تمام بسیار جمع کردند و سنگ بگزیدند و بر آن تیغی بکشیدند و آن دیار
کم شد و چون تمام کردند درازنائی او را سیصد فرسنگ یافتند و لون او چون لون ملنک بود
و بر او نقطه‌های سیاه و دو جناح داشت و سری داشت چند تل بر مثال سر آدمی و گوشی و دراز
و چشم مدور و فراخ و از گردن او شش مار بیرون آمده بود و درازنائی هر ماری سیصد گز بود و بر هر کردن
سر چون مار شد او ابن العرابی گوید در مجلس یکی از ملوک حکایت میکردند که هیچ داند که چگونه



باز دید آمد گفت
بگو گفت او را ماری
عظیم باز دید آمده
و هر چه از دواب
میدید خورد و ف و
او بسیار کرد و باری
عز و جل فرشته را
بفرستاد تا سر از دریا
بدر آورد و بید و آد بزد
واو را در زمین یاجوج و ماجوج ببرد و در آنجا انداخت تا غذای ایشان باشد   در خواص اجزای او
چنین گویند که گوشت او هر که بخورد در او شجاعت باز دید آید جالینوس گوید گوشت او با برغصه او نهند
نافع باشد و خون او را هر که بر ذکر طلا کند در حین مجامعت محبتی عظیم میان فاعل و مفعول باز دید
آید   و او را بفارسی مار ماهی گویند متولد شود از مار و ماهی که طبع او بطبع مار قریب باشد
جاحظ گوید مار ماهی موش را شکار کند چون گربه و گفت بصره مار ماهی شب بیاید و در زیر آب پنهان
شود و چون موشان بیایند تا آب خورند بجهد و ایشان را صید کند   در خواص اجزای او
زهره او دیوانه را با آن سعوط کنند دیوانگی از او دور شود و گوشت او آواز را خوش سازد و از آن



خفاش ... سازند بکار را از اندرون بیرون آورد
این نوعی از مار ماهی است و در زیر ریگ
باشد در اول روز و در آخر روز طلب غذا بیرون آید
و اگر او را ذبح کنند از او خون نیاید و عظم او نرم
باشد با گوشت او توان خورد و از خواص او آن است که



اگر زنان خورند فربه شوند غرقی را
برهانند واصحاب مراکب او را مبارک دانند
وگویند اگر کسی غرق شود دلفین او را
سوی ساحل آورد و باشد که در زیر او
رود و او را در پشت خود گیرد و خود او را در دست
او دهد تا او را بساحل آورد و گویند که
او را جناحهاست دراز و در بحر مراکب
چند جناحهای خود بر افرازد و چون
غرقی را بیند قصد کند و او را بساحل
رساند معروفست و از خواص او آنست که گوشت او را در عضوی نهند که در او شوکت
یا نصل باشد بیرون کند و اگر گوشت او با عفص اسود بپزند اندرون را از حب القرع پاک کند و قوت
باه بیفزاید و استرخاء آلت را زایل کند ماهیست کوچک دیگر و در غایت برودت
باشد این ماهی را چون صیاد بدام اندازد لرزه بر اعضای صیاد افتد و شنیده‌اند که آن حبل را نگاه دارد
و اگر حبل دراز باشد و رسن رها نکنند بیم آن بود که حرارت غریزی او منقطع گردد از برودت این ماهی
صیاد و چنین بدانند که این ماهی در دام افتاد و رسن را بر درختی یا سنگی بندند تا آنگه که ماهی بمیرد آنگاه او را
خاصیت از او زایل شود و اطبای هند گوشت این ماهی را در امراض حار استعمال کنند و چنین گویند که
هر یک از زن و مرد که آنرا با خود دارند از یکدیگر مفارقت نتوانند کرد ماهی مشهورست صید وی
چون او را در دام افکنند رها کنند و او را مبارک شمرند و گویند که از او مور چنین مرکب را بینند پس آورد
همچون ولیل و اگر ماهی بزرگ قصد او کند زاجر و در گوش او رود و مغز او را میخورد تا ماهی بزرگ
بقعر دریا فرو شود و سر بر زمین زند تا هلاک شود آنگاه زاجر از گوش او بیرون آید و برود ماهی مشهور است
و در ناحیه بیت المقدس باشد شیخ الرئیس گوید که دماغ و پیه او را اگر در چشم چهارپا کنند

سفیدی



سفیدی را از چشم او ببرد
او را بفارسی خرچنگ گویند و از حیوانات
که سر ندارد و چشم او بر کتف او باشد و دهن
او بر سینه او و هشت پای دارد و بر یک
جانب رود و در یک سال هفت نوبت
پوست از او بیفتد و چون پوست بیفکند
آنرا در آب سد کنند تا چیزی از حیوانات آب قصد او نکنند و چون هوا بر او وزد پوستش سخت گردد و اگر
خرچنگ را از درختی در آویزند که بار نیاورد ثمره او بسیار شود و اگر بر او ثمر بسیار باشد و تلف نگردد و اگر
سرطان بکوبند و بر جراحت نهند از او پیکان و خار بیرون کشد و اگر لسعه زنبور یا عقرب بود نافع باشد
و اگر او را بسوزند و رماد او را شربت کنند و بکسی دهند که کلب او را گزیده باشد نافع است و اگر خاکستر
او را در چشم کشند سفیدی از چشم ببرد و نزول آب را نافع بود و گوشت او مسلول را نافع بود سیما اگر با شیر خر
باشد و اگر عیاذا بالله کسی را عقرب گزیده باشد نافع است حدقه چشم او را اگر بر کسی بندند خوابهای خوش
بیند و اگر حب الغار در خرقه بپیچد و بر کودکی که بسیار گرید بندند نافع بود و چشم او را اگر در درختی آویزند ثمره
او زیاده شود و اگر بر آتش نهند و در زیر دامن کسیکه او را تب ربع آید هفت نوبت تب زایل شود و پای او را
برحب خنازیر آویزند با قدری کافور خنازیر را زایل گرداند و اگر پای او را کسی با خود دارد از خنزیر ایمن باشد



شکل او شکل عجیب است پنج مار مانند
و اسم شکل عجیب است و گویند او را بسوزند چندانکه
پوست از او بیفتد و بدان طلا کنند کلف را
از روی ببرد و بهق را زایل گرداند و اگر در چشم
چهارپا افشانند ناخنه از او ببرد و اگر با نمک
در چشم کشند ظفره را زایل کند در ماده گاو دو ...

یک سال زود فرو ریح را خشک گرداند و جرب را نافع باشد شیخ الرئیس گوید نوعیست از سوسمار
ماهی وار و اکثر در نیل مصر یابند و گویند که او از تمساح حاصل شود اگر او را بیرون آب پرورش باشد و لکن تمساح
گویند و اگر در آب بود تمساح بود و اگر در ریگ باشد سقنقور باشد و گوشت او قوت باه را بیفزاید و او را
در کار خاصیتی عجیب باشد او را بفارسی کشف گویند هم بحری باشد و هم بری اما آنچه بحری باشد
بزرگتر و عظیمتر باشد تا غایتی که پندارند که جزیره ایست و بعضی از تجار حکایت کنند که در میان دریا جزیره
یافتیم و در آن جزیره گیاه بسیار بود کانونی در زمین بکندیم تا دیگ بر نهیم چون آتش برافروختیم جزیره برگشت
آمد ملاحان گفتند این جزیره نیست این کشف است که حرارت آتش بدو رسیده است و این ساعت
فرو شود و گویند کشف چون بیضه نهد در مقابل آن نشیند و همت بر آن بندد باری عز و جل در آنجا بچه بیافریند



زیرا که او بیضه در زیر خود نتواند گرفت
از جهت آنکه اسفل او صلابت دارد و او
حرارت نباشد که بچه از او متخلق شود
و حیلی گویند که چون کشف نر خواهد
که با ماده جمع شود و ماده نخواهد برود
و گیاهی در دهن گیرد که از خاصیت آن
گیاه آنست که حامل آن مقتضی ای حاجت
باشد ماده او را اطاعت کند و این گیاه را عجم مهرگیاه خوانند و مردم او را نشناسند الا کسیکه او را در دهن
کشف بیند و باشد که کشف دم مار گیرد و سر زیر کند مار خود را در پشت او میزند تا هلاک شود آنگاه
سر بیرون کند و مار را بخورد و هر عضوی از اعضا که درد کند اگر آن عضو از کشف بر او بندند و جع از او
زایل شود و پای او را بر پای منقرسی بندند به شود راست بر راست و چپ بر چپ و خون او اگر بر موضعی که آنجا
موی باشد برکنند و آنرا بخون کشف طلا کنند دو سه بار دیگر آنجا موی برنیارد و تاثیر آن در زنان
اکثر باشد زهره کشف بحری اگر با عسل در چشم کشند سفیدی را دفع کند و از فرود آمدن آب بصلاح آید

۱۱الز

و اگر بیت ا...ا چون کاسه بر سر دیگ نهند در جوش نیاید نوعیست از ماهی مشهور شیخ الرئیس گوید
رما و سر او ثالیل را دفع کند نوعیست از ماهی معروف در بصره از او بسیار باشد و طول او
ذراعی باشد و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش بود و هیچ ماهی را گوشت بآن خوشی نبود جاحظ
گوید از صیادان شنیدم که چون در دام افتد داند که خلاصی نیست بقدر ده گز باز پس رود آنگاه بمقدار
ده گز در هوا بجهد و دام شکافد و بیرون رود حیوان بحریست و او را شکل عجیب باشد و در اسفل
او شیئی است منقلب گویند اگر پوست او را بتابانند و بر دندان مالند درد دندان را ساکن شود
ماهی است کوچک و در شام از آن بسیار باشد و اهل شام آنرا جبر گویند و اگر کسی را دردی باشد
این ماهی را بستاند و با آب دهان مضمضه کند نافع بود چشمهای او عظیم باشد
و او در آب ایستاده باز دیده آید اولا در آب چیزی ظاهر شود مثل رودکانی بعد از آن در آن رودکان
پدید آید همچون چادر سیاه چون آن رودکان از آن حب پر شود چیزی از او بیرون آید بر شکل کرمی و آنرا



کفچلیز خوانند و بعد از روزی چند دست و پا باز دید
شود و او را در تن همه استخوان نباشد و بعد از آن
بتوالد و تناسل باز دید آید و آواز او در شب بسیار باشد
و اگر آتشی بیند خاموش شود گوشت او زهریست و اگر
عیاذا بالله کسی را از آن بدهند شکم او بزرگ شود
و استسقا باز دید آید و اگر بری بود فعل او قویتر بود و اگر
آبی بود چون از آب بیرون آید در حال ثالیل ببندند زایل شود چون دو سه بار بر او بمالند و اگر شکم او بشکافند
و بر لسعه باز ببندند نافع بود و ضفدع را بفارسی غوک خوانند و او را هیچ حیوانی نخورد شیخ الرئیس گوید که اگر
عیاذا بالله کسی او را بخورد لون او تیره شود و چشم تاریک گرداند و دوار حادث شود و عقل را مختلط کند و اگر
سلامت یابد دندانهایش بیفتد جاحظ گوید انوشیروان موضعی که ضفدع بود دوری بسیار بود و بلیناس کرد که ضفدع
بالای دیگ که جوش سنگی بالسنه و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع آید زایل شود و از خواص عجیب شنیدم که زنان که

بموصل بودم که صاحب موصل کوشکی ساخت در میان باغی و در آن باغ برکه بود و در آنجا ضفدع بازدید آمد و چون امیر
شب در آنجا میرفت ضفادع بانگ میکردند امیر از بانگ ایشان زحمت می یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد
و در آن برکه بروی فرو نهاد و ما دام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نکردندی بلینیاس گوید که اگر زبان
او را در زبان کنند و بتهم دهند در حال معترف شود و اگر بر جای زنی نهند که خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید
و اگر بر جائی که نخواهند موئی بر آید خون او را در آنجا صلابه سازند هیچ موئی بر نیاید بلینیاس گوید اگر کسی
روی بخون ضفدع بلطخ کند همه کس او را دوست دارند و اگر فضله او را بخور رو کسی دهند لون او تیره شود
و دشمنی اندازد تا هلاک شود و اگر شحم او را در بن دندان نهند بیفتد بی دردی   حیوانیست سیاه چند کرم



کنتی و در آبها بود و اطبا خون خواهند که
خون از عضوی از اعضای کسی گیرند
او را بیارند و نزدیک آن عضو برند علق
بر آن عضو چسبد و خون از آنجا بمکد چون
نمک بر آنجا ریزند در حال بیفتد و باشد
که صغار او را در آب بخورد و در میان گلو
بگیرد و از خواص عجیب او آنست که
الکینه را بر بالای کوزه بنهند تا سخت شود اگر علق را در کوزه اندازی در میان آتش چنانچه بجوشد و بخار آن
بآبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور خبازی اندازند نانها جمله در تنور افتند و اگر در میان آب خوردن
در خلق بگیرد موی روباه لعلق دود کنند هرچه آنجا باشد جمله هلاک گردد و اگر علق را در شیشه کنند
تا بمیرد و آنگاه بسایند و موئی را از عضوی برکنند و بآن طلا کنند موئی بر نیاید   حیوانیست
صدفی ببلاد ماند از آن بسیار باشد و بزرگ باشد بر آن بنیز باشد و این حیوان را در بغداد دیدم در میان نخل
و او را خانه باشد از صدف مدور و از خانه بیرون آید و آب از رود خانه با خود کشد و او را جلدی بود
که اندازد و نکم بود و سری و دو گوش و دو چشم و دهن چون از خانه بیرون آید و اندرون روح خود نماید که صدفی

و این حیوان



و این حیوان بیشتر آنجا بود که نار دین بود
و غذای او آن باشد چون تابستان بود
و آبها خشک شود از آن بسیار پدید آید
و بوی او خوش باشد زیرا که نار دین
خورد و از خواص او آنست که اگر بخور
کنند صرع را زایل گرداند و خاکستر او
دندان را سبز نماید و اگر بر عضوی مجروح
فشانند بصلاح آید   اسب آبی چون اسب بری بود الا که ابره و دنباله او بسیار بود و لون او
زنگارتر بود و سم او شکافته بود همچون سم گاو جاحظ گوید او در نیل نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب باشد



و گاه باشد که این اسب بر اسب بری
جهد و از او بچه بیاید در غایت خوبی
و گوید که یکی از تجار کنار آب فرود آمد
و با او مادیانی بود از آب اسبی بیامد و ادهم
بود و بر او نقطه های سفید و بر آن مادیان
جست و از او بچه بیامد بر شکل فحل و در غایت خوبی بود و چون سال دیگر بود بهمان وقت بهمان موضع آمد
با مادیان بچه دیگر فحل از آب بیرون آمد و بچه را بدید و زمانی او را ببوسید آنگاه در آب جست و بچه از پی او
نیز در آب فرو رفت و آن شخص با آن مادیان هر وقت بآن موضع می آمد طمع کرده و دندان آن اسب از بهر
درد شکم نافع بود و گویند قومی از سودان بر طرف نیل ساکن باشند چون ماهی بخورند ایشان را درد شکم
باز دید آید دندان اسب آبی را بر شکم بندند درد زایل شود و انجای از بهر صرع که اول بار بها بیفتد استخوان
او بسایند و شحم او خنازیر را زایل گرداند خایه او بسایند شربت کنند از بهر زهر گزیده نافع باشد
و پوست او اگر در میان دیهی دفن کنند آفت بسیار منقطع گردد و اگر خاکستر او را با روغن بادام طلا کنند

و بدوا و در صلاح زاید شود ماهی بزرگ باشد اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان وقتی که
در کوه آب سیر از قبیل بر سازند و از مرکب در آویزند تا وقتی که آن را کوه بر مرکب بود قاطوس نزدیک
مرکب نرود و بگریزد ماهی بزرگست تا غایتی که استخوان پهلوی او را قنطره سازند و مردم
بر او بگذرند و اگر بیری را شحم او طلا کنند ببرد حیوانیست آبی و بری در شهرها او را
توالد نباشد و از بلاد حیوانات اندر نهرهای بزرگ باشد و خانه او را دو در باشد یکی در آب و یکی در خشکی
و او را خادم در خانه باشد و در خانه سقف سازد یکی از بهر خود و یکی از بهر جفت خود و یکی از بهر خادم خود
و مکان جفت عالیتر باشد از مکان او و مکان خادم در اسفل باشد و اگر آب زیاده باشد یا عدو
از جانب آب آید از آن در که خشک باشد بگریزد و اگر عدو از جانب خشکی آید از آن در که آب باشد
باشد بگریزد و غذای او از ماهی بود و چوب خلیج و خادم چوب خلیج را بدندان بگیرد و میکشد تا خانه مخدوم
و بکار پوست خادم شناسند زیرا که پاره های موی او از رستن چوب افتاده باشد از بسکه چوب
خلیج کشیده باشد و اما پوست مخدوم با این شکل باشد زیرا که ماهی صید کند و خانه او جند بیدستر است
و بعضی گویند جند بیدستر خایه سگ آبیست و از بهر دفع ریح الصبیان مجربست که بکار برند در حال
زایل شود چون با جلاب بکودک دهند بوی او نیز بکار باشد شیخ الرئیس گوید جند بیدستر نافع بود
از بهر نیشهای مهلک و از بهر جمله امراض بارد و چون رعشه و کزاز و فالج و تشنج و خلل لسان
و بادهای غلیظ قنفذ خارپشت باشد و قنفذ الماء حیوانی بود که مقدم قدم او بقنفذ ماند



و بدن او بماهی گویند که حجم او چند
حجم گاوی باشد و رنگ او سیاه
بود و بردی موی نبود و او را بگوی
در نواحی کرمان خورند و گوشت او
خوش باشد او را ذبول گویند
و اگر پوست او را بستانند و طلا

سازند

سازند چوب را ببرد و اگر از پوست او طبل سازند که شبه طبل از سفید باشد و چون طبل را بزنند سباع
از صورت او بگریزد و هوام جمله بمیرند ماهیست عجیب بر سر او شوکی باشد مرکب را



بزند و بشکند و مردم بحر گویند
چون او گرسنه شود نفس خود را
در نزد جزیره از حیوانات
بلند سازد تا او را فرو برد آنگاه
اندرون او را بدان شوکت زند
تا بدرد و بیرون آید و آن حیوان را هلاک کند و غذای خود و غیر خود سازد و ملاحان لباس سفینه را از کوه
این ماهی سازند تا شوکت بدو کار نکند سگ آبی حیوانیست مشهور و دستهای او کوتاه



بود و پایهای او دراز تر از دستها
باشد و گویند که خود را بگل براندای
تا تمساح پندارد که پاره گل است
آنگاه در دهان او رود و احشای او را
بدرد و او را هلاک کند و خود بیرون
آید و از خواص او آنست که هر که
شحم او را با خود دارد از تمساح ایمن
باشد و بعضی گویند که جند بیدستر خایه حیوانیست دیگرست مغایر این هر دو میان این حیوان و او را
الفتی عظیم باشد و اگر یکی از ایشان در دام افتد دیگران بر او جمع آیند و باشد که بعضی مرا [illegible]
و با او در دام آیند و اگر ماده تلف شود بعد از او بر هیچ جفت دیگر قرار نگیرد و اگر نر تلف کرد ماده
همچنین و گویند که پوست نر بکاری نیاید و او را از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود صیادان خایه
نر را ببرند و او را رها کنند و اگر اتفاق یکبار دیگر در دام افتد صیاد خبیثش باز کند بدو معلوم کند که او را

خانه نمانده است در ها کنند و دماغ او بهر تار یا چشم نافع است و شیخ الرئیس گوید زهره او مقدار یکدانگ
قاتل بود و خایه او چند بید ستر است و در قنفذ یاد کرده شد و پوست او را طلو زنده سازند و نقرس و درد
نقرس را زایل کند و اگر کسی از آن در پوشد از نقرس ایمن شود و گوشت او را ذبول گویند و طعم و بوی
او عظیم خوش باشد   زمین جسمی بسیط است و طبع او بارد و یابس باشد



و مکان او وسط باشد
حنفی گویند که شکل او
کروی است و اسقوری که از آب
خارج است محدب است زیرا که
یک کسوف را اعتبار کردند
در بلاد شرقی و غربی مختلف
بود و اگر محدب نبودی وقت
کسوف مختلف نشدی و حکمت
الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا در روی او حیوانات و نباتات باشد و بطن او جای
معادن و او سه طبقه است یک طبقه مرکز است و او ارض صرف باشد و طبقه دوم طین است و طبقه سیم آب
که پاره از او مکشوف باشد و پاره نی زیرا آن محیط است و زمین مرکز افلاک است و ایستاده است در میانه
باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که بداند که چگونه در میان ایستاده است باید که قاروره مدور سازد و جزو
ارضی در میان آن نهد آنگاه آنرا در خرطه بگرداند ببیند که چگونه جزو ارضی در میانه بایستد و از هر جانب
هوا با او محیط است و مسافت میان آسمان و زمین از همه جوانب مساوی باشد و هیچ از ظاهر زمین نبود و جمعی که
اثبات را و راست بنمودند بعلم هندسه گمان بردند که این نسبت که او بر ان لب بالاست و آن جانب دیگر زیر
و امر بر خلاف آن باشد و هر جانب که مردم بروی بایستند سر او سوی آسمان باشد و پای او بر زمین و یک
نیمه از آسمان ببینند و چون از آن موضع بموضع دیگر نقل کنند قدری از آسمان در آن موضع ظاهر شود که در موضع

او خالیه

او خالی بود بهر نوزده فرسنگ درجه و بحر محیط بیشتر روی زمین را احاطه کرده الا اندکی که از آن خارج است
و روی زمین املس نیست بلکه در او جبالها و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارها است و در طلیعه ها اسناد و
و در انجا رطوبات و بخارات و دهنیت که از وجواهر معدنیه منعقد میگردد و در زمین یک چیز خالی نبود از نباتی
یا جوهری یا معدنی یا حیوانی باختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح
برهانه   در اختلاف مراء القدماء در هیات ارض جمعی گویند که زمین سطحی است از چهار قسم
مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل سپریست و بعضی گویند بشکل نیمه کره است و آنکه
جمهور حکما اختیار کرده اند آنست که زمین کره است در میان فلک چنین زرده خایه مرغ در میان سفیدی
و از قدما جمعی اصحاب فیثاغورس گویند که زمین متحرکست دائما باستدارت و آنچه از او می بینیم آن در
زمین است و بعضی گویند که زمین بر سر آب ایستاده است و میان افلاک اسفل باشد و جرم او کره مضلعست
بکجا بها و دها و باوزوع بر مانع کری نباشد همچون سیبی باشد که دانه های جو در او فشانند و این قدر است
اگر نبودی آب از همه جوانب بدو محیط بود   در مقدار جرم ارض و مساحت او و خرابی ابوالکمال
خوارزمی گوید قطر کره ارض دو هزار و شصت و سه فرسنگ است و دور او ششهزار و هشتصد فرسنگ است
و مهندسان گویند که اگر روی زمین را حفر کنی در وهم بجای دیگر رسد چنانکه اگر بر زمین افریقیه ثقب کنی
بارض سند و چین برآید این هندسی بر این دلیل است و ابوالریحان گوید که اگر زمین را چهار قسم کنی هر قسمی از او ربع
باشد دو جنوبی و دو شمالی و آن چنان بود که دایره معدل النهار را فصل سازی هر قسمی از دیگر باری قسم شود
دو جنوبی باشد و دو شمالی پس ربع شمالی که مکشوف است آنرا ربع مسکون خوانند و این ربع مشتمل است بر بحار
و جزایر و جبال و انهار و بلاد و قرای و مزارع با آنکه جانب شمال که غایت بعد باشد از خط استوا هیچ
عمارت نبود از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوف است در شرقی او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد
و غربی او را ربع محترق خوانند و آن خراب است   در اقالیم سبعه ربع مسکون را بهفت قسم کرده اند
و هر قسمی از آنرا اقلیم خوانند و هر اقلیم ممتد باشد از مشرق تا بمغرب بدین صفت که مصور شد و طول او
از مشرق تا بمغرب و عرض او از جهت شمال و بزرگتر اقلیم بطول و عرض اقلیم اول باشد و طول او سه هزار

فرسنگ است و عرض او صد و پنجاه فرسنگ است و کوتاه‌تر اقلیمی بطول و عرض اقلیم هفتم است و طول او هزار و پانصد
فرسنگ است و عرض او هشتاد فرسنگ و این قسمت را ملوک اول کرده اند تا حدود ممالک ایشان بود چون فریدون
و اسکندر و اردشیر بابکان و ما بقی ربع را احوال معلوم نتوانستند کرد زیرا که کوه‌های بلند بود و راه‌های
صعب و دریاهای عمیق و سرمای سخت و از جانب شمال گرمای شدید از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق
نظر کنی مردم را معمور یابد در این هفت اقلیم و آنچه بیرون از این است علم بشر بآن محیط نبود والله اعلم بحقایق الامور



در صورت اقالیم سبعه اینست

در معرفت اقالیم سبعه اما اقلیم اول اینست که غایت طول نهار در اول
او دوازده ساعت باشد و ربع و در میانه دوازده ساعت و نصف باشد و در آخر آن چنان است که غایت طول
نهار او اول سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم دوم اینست که غایت طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع

و درمیانهٔ او

و میانه اینست بود که ساعت او چهارده بود اما اقلیم سیم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت بود و ربع
و در میانه او چهارده ساعت بود و نصف اما اقلیم چهارم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد
و نصف و ربع و در میانه او پانزده ساعت باشد و نصف اما اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت
باشد و نصف و در میانه پانزده ساعت و نصف و ربع بود اما اقلیم هفتم آنجاست که غایت طول نهار شانزده ساعت
بود و در میانه شانزده ساعت و نصف باشد و بعد از آن خراب است و در آنجا عمارت نباشد   در آنکه
عارض شود از زلازل و خسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زمین محتبس شود برودت بشود که او را
آب گردانند و مادّه آن بسیار بود و باشد که حرارت متحلل شود و روی زمین صلب باشد منفذ نیابد که بیرون
رود و بقعه از آن بلرزاند چنانکه محموم بلرزد و از رطوبت عفن که در اندرون محتبس شده باشد و فرق میان
رنجی و بدن آن است که در بدن حرارت غریزی متصل باشد تا هوا او را دفع کند اما در زمین حرارت نبود لکن
باید که منفذی باشد و از او بیرون شود تا موضع که سست‌تر باشد شکافته و از او بیرون آید و خسف و خرابی
که در زلزله افتد از آن باشد   در صورت سهول و جبال چنین گویند که چون آب با گل آمیخته بود در گل
لزوجتی باشد و آفتاب در او تاثیر کند مدتی و آن گل سنگ شود چنانکه آتش در گل تاثیر میکند می بینیم که او را آجر
میکند پس کوه‌ها در صلابت او آن است که سبب بلندی آن گفته اند شاید که موضعی بود که بعضی حرارت را
سبب کند و بعضی رطب و شاید که باد را خاک گردانند چنانکه از او تلی حاصل کند آنگاه به تاثیر باران و حرارت
آفتاب صلب شود و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال و حساب کواکب منتقل شود و اگر در دوازده برج
برآید چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع و بر بقاع ارضی مختلف شود پس شب و روز زمستان
و تابستان و سرما و گرماهای زمستان و تابستان محله از این موضع متغیر شود و ربع خراب معمور گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد
فی حدوث البحر چنین گویند که جبال از شدت تاثیر آفتاب در دی و دیگر کواکب خشک شود
و معیب گردد به تاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بر وی گذر کند شکست و پایان اجزا را با خود ببرد و در دریا
لیست کنند ساف و ماهی چنین حس بر موضع بکند تا آنگاه منقطع شود گل بسیار برآید و در آن موضع که آب
آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سیل بر میگردد و در بحرها گرد میکنند و پاره از بحر گردد آب مرتفع شود

وطلب جای تھو کنند پارۀ از او برانگیزد اجمای براین نسق بحر بشود دو بحر بسکر دو ہم درنہان قسمیٰ ان
من لا یغیره التغیر والزوال وما سواه بتغیره من حال الی حال   در فواید جبال و عجایب آوال آن است
که باری تعالی فرموده است والقیٰ فی الارض رواسی ان تمید بکم و فایدۀ دیگر آن است که مانع آمد آب بحار باشد
زیرا که محیط شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی زمین املس بودی و مستوی آب دریا بدو محیط
شدی و حکمتی که باری عز و جل ودیعت نهاده است در معادن و نبات و حیوان زایل بودی
و فایدۀ دیگر آن است که آب عذب ہمه ساله باند و آب سبب حیات نبات و حیوان است
و گویند که آفتاب در بحار تاثیر کند و بخار را از او بر خیزد و آن ابر و سحاب شود و کوهها که در روی
زمین است در ہمه جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در غایت بلندی است و بادها را منع کند از آنکه
سحاب را براند بلکه سحاب در میان کوهها متحصن شود و چنین بخار بآنجا رسد باران و برف باشد
و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد و برف و باران از قله کوهها فرو ریزد و در آن غارها
جمع شود گویا که کسی مالی در خزانه نهد و از آنجا اندک اندک بیرون آید و از آن چشمها رود باز دید
می آید و در سایر بلاد ممتد میشود و سبب حیات نبات و حیوانات گردد و آنچه نخست فصل فصل ببرید
رود و چون ماه در خزانه کم گردد دیگر باره دیگر تمام شدها باشد زمستان بود دیگر باره مدد او برسد
و پیوسته براین نسق باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگرنه این حکمت بودی روی زمین املس
بودی چون باران آمدی در فصل زمستان آب بر مردم فراخ بودی و چون هوا گرم شدی آنچه از آب
مانده بودی زمین آنرا فرو خوردی و هوا از انشف کردی تا سال دیگر و هیچ آب نبودی پس ذخیره
بایستی کردن همچون غله و آب عذب روزی چند که بروی بگذرد متعفن شود فسبحان من لا یحصی نعمه
الله بعباده لطیف خبیر اما عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی از آن یاد کرده شود و اسامی آن جبال
مرتب شود بحروف معجم   ابو قبیس کوهیست متصل بر کعبه شرفها الله تعالی در میان
مردم مشهور است و هرکه در آن کوه سیر بریان بخورد از درد سر ایمن بود و مردم که آنجا رسند
بر آن کوه سیر بریان بخورند   کوهیست در ارض روم در میان این کوه غاریست

هرکه درین



هرکه درین رود از اول او و آخر او بیرون آید در حالی که تشنه نان و نهر را بخورد



گزیدن کلب او را مضر نباشد و این مشهور است   الوند کوهیست خوش و خرم بر در همدان
شخصی از همدان گوید در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفت از کجائی گفتم از همدان
گفت آن کوه را میدانی که آنرا الوند میگویند قلت جعلنی الله فداک نعم قال انها ان الوند فان لنا ان
فیه عینا من الجنه و اهل همدان





چنین گویند که بر سر این کوه چشمه آبیست و آب او در هر سالی باز دید آید در وقتی معلوم و روزی چند بماند و چون آن ایام بگذرد باز منقطع شود تا سال دیگر و منبع او در شگاف سنگ است و آبی عذب باشد و اگر از او بسیار بیاشامند
هیچ ثقل نکند و گویند ایام او در باران و نقصان نکند و مردم بسیار در آن موسم آنجا شوند و از آن آب

بخور کنند از بهر دفع امراض و با خود ببرند و گویند اگر مردم بسیار باشند آب بسیار باشد و اگر اندک باشند



آب نیز اندک باشد

این کوه ماوراء النهرست بارخی

شاسی اصطخری گوید درین کوه نفطست

و فیروزه و آهن و سرب و ذهب و در

کوه معادن دارند و درین کوه سنگیست

که همچون هیزم سوزد و از آن خرواری

بدرهمی دهند و چون سوخت سفید گردد

و بدان جامه شویند و مثل این سنگ در جای دیگر نباشد البرز این کوه دربند فرسخی گرد بیست

و این کو هلیت در غایت بلندی و قله این کوه هرگز از برف خالی نباشد و در آنجا مسجدی است



و ابدالان در آنجا استند و مردم آنجا

بزیارت روند و در میان برف او

روزنی پر از آب خوشی باشد و بروی

نشانهای سنگ سفید چون سرچوپه بر دُر

چندان آب از او بیرون آید که دابه را

تمام باشد این کوه بارخی

اندلسی است و گویند آنجا معدن کبریت است

اما برگرفتن آن دشوارست و معدن کبریت

احمر زیبق آنجا بود و از آنجا بآفاق برند

و معدن زرنیخ نیز آنجا باشد و گویند که

معدن زرنیخ جز اینجا نباشد

بیجند صاحب تحفة الغرایب گوید بارخی اندر وان کوه البت

ایران



و بر آن کوه دیهی

و آنرا اچهند گویند

و بر رهگذار مضیقیست

در کوه اگر کسی در آن

مضیق گذرد و بانگ کند

بادی در آن مضیق

باز دید آید سخت چنانکه نتوان آنجا ایستادن بیستون کوهیست بغایت بلند در میان

حلوان و همدان واقع است و عرض او میره سه روز شتر و سنگ او بغایت سخت بود و املس و در اخبار



عجم آورده اند که کسری پرویز ازین معنی

واقف شد با قوم خود مشروط کرد و گفت

اگر این مرد را رها کنیم بدین حال هیچ نیست

و اگر مواخذت کنیم هیچ مر لایق نباشد یکی

از حاضران گفت او را ببنگی مشغول باید

کرد تا عمر در آن صرف کند اگر احلبش بر آید

شر او کفایت شود و اگر نه مرور زمان و ضعف پیری او را مانع باشد پرویز را این سخن موافق آمد بفرمود

تا او را حاضر کردند و گفت در رهگذر ما سنگیست که ما را منع کند از آمد و شد میباید که آنرا قطع کنی

چنانکه در میان آن رهگذاری بود که آمد و شد ما آسان شود و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد

گفت که این سنگرا از راه ملک بر دارم بشرط آنکه چون از آن فارغ شوم شیرین مرا باشد پرویز

گفت چنین باشد فرهاد از خدمت پرویز بیرون رفت و درین کوه صفه ساخت و صورت

شیرین را در آن صفه نگاشت بر دیوار چنانکه بر تختی نشسته بود و گرد او خدمتگاران و کنیزان

و در میان آن صفه صورت پرویز را بر اسبی نشسته و در حسن این صورتگری کرده که هر که ببیند گوید

این صفت بشریست زیرا که پرویز را از راهی پوشیده است و صنعتهای زره ظاهر کرده و جمعی گویند که آن صفت صنعت
جن است که صنعت بشر تا این غایت نتواند بود و آن سوار بر میان ایستاده بر شکل سواری بر طرف برشده و در دست
اسبی انداخته که زمین را ویران میکند و آب از زیر قدم او بیرون می آید و این زمان چنان شنیدم که آن تمثال
افتاده است الحال شروع کرده در بریدن کوه و راهگذاری در میان کوه ابتدا کرد چنانکه بیست سوار عرضا برابر
بگذرد و همه روزه سنگ بریدی و شب کشیدی و آن سنگ پاره ها هر یک چند عدد لی جا دردی و در دامن
کوه بر هم نهادی بصفت و سنگریزه ها در پس آن کردی و در آن زمان که من آنجا گذشتم آن موضع را بدیدم
مقدار یکتیر پرتاب از کوه بریده بود و کوه در غایت بلندی و صعوبت است که در میان کوه راهی بگشاید و پاره
از کوه بریده بر مثال مناره و هر پاره دو گز بلند است نادرست و در آن کنده بر دارد و هنوز آثار تیشه
بروی پیداست و گویند که اکنون تراشیده و شیخ نظامی در این معنی گفته   ز هر لقمه شدندی سنگ سایان
بدیدندی در او انگشت خایان   ز سنگ و آهنش حیران شدندی   وز آن سرگشته سرگردان شدندی
تا آنکه شخصی از اصحاب پرویز با وی نگذاشت و اهتمام فرهاد را اشاره کرد و رفت و پرویز را خبر کرد
که اگر او بدین صفت بماند آن کوه را قطع کند پرویز را ازین سخن موافق نیامد و بفرمود تا او را خبر دهند
از موت شیرین شخصی او را خبردار کرد که شیرین مرد او در حال تیشه را بر سنگ زد چنانکه در سنگ گذشت
و سر خود را بر تیشه میزد تا هلاک شد   منی کوهیست بمکه عرب گویند که ایزد تعالی کبش را در این کوه
نازل کرد و جهت فدای حضرت اسمعیل علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا
ثور الجبل کوهیست بقرب مکه و در آن کوه غاریست و گویند آن غاری است که پیغمبر صلی الله



علیه و آله وسلم از کفار در آنجا
به پناه حق تعالی رفت و مردم آن
غار را زیارت کنند از بهر اجابت
دعا   جبل کوهی است
درازی هند و بر روزه او آتشی

عظیم باشد

عظیم باشد و بر او زوه دی باشد   جودی کوهیست بجزیره گویند سفینه نوح نبی علیه السلم در وی قرار گرفت
و در آنجا مسجدیست از بنای نوح علیه السلام و تا اکنون باقیست و مردم آنجا را زیارت کنند
جوسی کوهیست نزدیک حلب و آنجا که معدن نحاس است چنین گویند که شبی امیر المؤمنین حسین علیه السلم
بآنجا رسیده و زن او حامله بود از صناع آب طلب کرد ندادند و بدان موضع نفرین کرد تا اکنون هر که در آن
عمل کند رنج یابد   حرا کوهیست بمکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام پیش از رفتی که در آنجا است ...



از نبوت از برای خلوت
و جبرئیل علیه الصلوة والسلم
در آنجا به پیغمبر صلوة الله وسلمه
علیه و آله وسلم فرود آمد و گویند
که پیغمبر علیه الصلوة والسلم
بر او بر رفت و کسی با او
بودند و کوه در حرکت آمد پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اسکن حرا فما علیک الا نبی و صاحبه   حود قور کوهیست میان حضر



حضرموت و عمان است گویند
در این کوه غاری است طول او
پنج نیزه و عرض او اندکیست
و در این غار دکه ایست هر که
خواهد که چیزی از سحر بیاموزد
بزی سیاه را بکشد که بروی
هیچ موی سفید نباشد و گوشت
او را هفت قسمت کند یکقسم

شبانه را دید که درین کوه باشد و پوست او را در پوشد مغلوب و مقهور الملخ کند تا بچه در کوشش نر باشد و پوست او را در پوشد و باقی کوشت را در غار برد و یکشب در آن غار بخسبد و از شروط او آن است که شب پدر داشته باشد و شب مادر چون در غار رفت در آنجا کسی نیافت آن شب آنجا بخسبد اگر بیدار شود و بدان غار در انطلیخ لبود دلیل قبول اجابت بود و اگر کاری نشود بود دلیل عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت بعد از قبول سه روز با کسی سخن نگوید و هرکو واز او سحر در وجود آید

نجات کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک و ماران درین کوه باشند و هرکه را نظر بران افتد در حال هلاک شود و آن ماران هیچ از آن کوه بیرون نروند   و امعان صاحب تحفة الغرائب گوید که این کوه مشهور است و درین کوه چشمه ایست که اگر کسی درین کوه چشمه از قاذورات چیزی چند اندازد بادی سخت بازدید آید و بیم خرابی بود   دماوند کوهیست عظیم در نواحی ری در غایت



بلندی و از دو روزه او برف خالی نشود نه در زمستان و نه در تابستان و بعضی گویند که سلیمان علیه السلام صخر جنی را در آنجا محبوس نهفته است و بعضی گویند فریدون ضحاک را در آنجا در بند کرده و آنجا معدن کبریت احمر و اصفر است و درین

این کوه قریه‌ها بسیار است و اهل آنجا گویند هرگاه که درین کوه مورچه دانه جمع کنند و ذخیره نهند دلیل قحط باشد و چون باران بسیار باشد و خواهند که دیگر نیاید شیر ماغوه در آتش ریزند منقطع شود و اگر غله این کوه از برف خالی باشد و   هرکدام طرف است دلیل کند که در آن جانب فتنه شود شخصی گوید پدرم خواست که چیزی از آن کبریت که در دماوند است حاصل کند مغوفه‌ها بسیار حاشیه که

دنباله او

دنباله او دراز بود حکایت کرد که مغوفه این چون نزدیک آدم رسد که احتراق شود و گفت مردی از خراسان بیامد و با او مغوفه‌ها بود روانه شده و از آن کبریت چندانکه خواست برگرفت و طلا بی زرین کرد خواستم که این حال کوه بدانم جمعی نوشنادم و حکایت کردند که هیچ روز و هیچ شب نماند روزه او رسیده و ذروه او را البته صد جریب است و از دور چنان نماید که قله مخروطی است و گویند که بر ذروه او یک شب و چون قدم نهند فرو رود و در آنجا هیچ اثر حیوان نباشد و سرمای سخت بود و بادی قوی و بر بالای او هفتاد سوراخ که از دخان کبریتی از او بیرون آید و حوالی آن کبریتهای اصفر باشد و آن کبریت با خود برگرفتند و گفتند بر ذروه او و کوههای دیگر همچون پشته‌های خرد کوچک و بحر خزر چون جوی کوچک مینمود و از میان او و بحر هشت فرسنگ است و از دامن این کوه آب بسیار بیرون می‌آید کبریتی و عوام گویند که بول بیوراسب است و محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت امیر موسی بودم قاصد مامون برسید که عقد قباکوس بنده در دماوند امیر برخاست و بر آن دره که در آن کوه است رفت و احوال او پرسید پیری بیامد که سالهای او بیش از نود سال بود و گفت و حلول این محبوس نتوان اما اگر خواهی که درستی آن بدانی شما را معلوم کنم امیر را سخن او پسندیده آمد انگاه بر در کوه میرفت و مردم از پیش او تا بجایی برسید گفت این مکان



حفر کنید حفر کردیم تا آنجا که به رسیدیم که از سنگ کنده بودند و در آنجا تمثال مردی بر صورت عجیب بود و بر دست او مطرقه و پیش او سندان و آن مطرقه را بر آن میزد یکی بعد از یکی پیوسته انگاه فرمود تا آن را بازجای محکم کرده کردند چنانکه بود انگاه فرمود تا نزد با نهاد و از بیاوردند مقدار صد گز و بر یکدیگر ببستند و گفت این طلسمیست که ساخته اند هرگاه که این طلسم

سر این مجوس مند فتح شد آنگاه فرمود تا نردبانها برافراشتند و بر آن رفتند و دری یافتند و بر آن
نوشته بود که قلعه کوه الفتح در است و بر هر دری چهار قفل و بر عصاده نوشته که آنجا حیوانیست که



مدت ارا انهایت منبت
بایکدیگر در ها را انک بند که
هر که در کشوده شد ای اقلیم
زوال باز دید آید که دفع
ممکن نبود امیر گفت که اینجا
بقلعه باید نوشت مامون
جواب نوشت که لا تتعرض
احد لشی من ذلک
ربوه کوهیست در دمشق

بعضی از مفسران گویند که ربوه کوهیست که حق تعالی میفرماید و اوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین و آن
کوهیست عالی و در آنجا نباتات و در قله مسجدیست در غایت نزاهت و آب بر بالای آن برده اند و زیر



کوه را نقب کرده اند
ذکر و بر کرد کوه لبنان
و آبهای روان و مسجدی
خوش بر زبر کوه دار مشهد
مینوان بیرون آورده اند
با منزلها و در مسجد کنگره
کوچک گویند که حضرت شیث
در آنجا متولد شده و در آن مسجد

خانه کوچک

خانه کوچک است و در آنجا سنگی چند مثل دوات با لوان عجیب و آن سنگ را دو نیم شکافته اند که گویند آن با زکشته انامل
دمشق را و از آن سنگ افادت بسیار است و عالم خاک چیزی عجیب است   کوهیست میان او و میانه مدینه
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هفت مرحله باشد و در آنجا میاه و اشجار بسیار است و انواع از سبز نماید و جمعی که از شیعه
اثنا عشریه نیستند گویند و اعتقاد دارند که امام محمد حنفیه در این کوه است و شیر و پلنگ کرد بر کرد او و آنجا چشمه است
عسل و آب از آنجا خروج کند و امام محمد حنفیه از آنجا در ظهور آید و عالم را عدل آبادان کند و او حضرت مهدی
منتظر است و او بر این حسن عتاب کرد از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری برای این مذهب بود
و او گوید الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک الجبل المقاما و از کوه رضوی حجر مس آورند و از آنجا باطراف



عالم برند   رقیم نام آن کوهیست که
غاریست کهف در آنجاست و خدای
باری تعالی فرموده است در کلام مجید که ام حسبت
ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا و آن بر راه روم است میان عموریه
و نیقیه و شخصی حکایت کند که یکی از ملوک
برسالت بقیصر روم فرستاد آنجا بر کوه اصحاب
الکهف بگذشتم و در آنجا وبری بود از اهل
آن و بر خواستم که اصحاب را ببینم تا بینداشان مرا بردند تا غاری و بر در آن غار دری از آهن بود بگشودند و خانه
باز دید آمد بزرگ و در آن خانه سیزده نفر دیدم خفته و بر هر یک جبه و لون او غبرا و کسا که اغبر بر او انداخته
بودند انستم که ثیاب از صوف بود یا برد و زنها پوشیده بودند تا نیمه ساق و آن موزه را القاب [illegible] دوخته بودند
بعضی یکی از ایشان بدیدم الحوان روی زنده کان بود و از ضعفا و سپیدی موی و بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند
و یکی از ایشان در روی زخمی داشت و کهفی در آن وقت بدوزده بودند و در تاریکه [illegible] حال ایشان پرسیدم گفتند
ما در کتب چنین یافته ایم که این قوم که در این مکانند پیش از مبعث حضرت عیسی علیه السلام [illegible] اینجا بوده اند

و در هر ملکی یکبار مردم بدین موضع حاضر شوند و ما درین غار رویم و غبار از ایشان میفشانیم و کسی دلش بر ایشان
نیاز رو ننهاد و گویند که این قوم انبیا بوده اند و ایشان را در یکی زمان بپوستاند و خبر صحیح ایشان آنست که باری
تعالی در کلام مجید [illegible] راکب کوهیست در بلاد ترکستان و صاحب تحفة الغرائب میگوید که
درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که پاره بزرگ بردارند چند سر گوسفندی و هر که پاره کوچک بردارد
بدان مقنع شود و هر که پاره بزرگ بردارد موت در اهلبیت او پدید آید و یا بعد از دیگری میبرند تا آنگاه که پاره
بزرگ باز بجای خود برند و گویند که اگر خرب بردارد ایمن باشد



رعانی کوهیست با فرنجه جانب
بلند و آنجا قریه هاست بسیار با کی
که درین کوه نثار و دفع بسیار
باشد و از غایت بلندی باشد
که درین کوه باران بارد و در سر
کوه نبارد و باشد که مردم آنجا
از کثرت باران شکایت کنند
ساوه این کوه نزدیک
ساوه است و درین کوه غاریست
بر مثال ایوانی و از سقف این ایوان چهار سنگ برون آمده باشد چون پستان زنان و آب از سر آن میچکد



و چهارم خشکست و اهل آنجا گویند
که چهارم کافر را در دهان گرفت
و خشک شد و زیر آن چهار پستان
که بر سقف ایوان که در آن کوه واقع است
حوضی است که آب از آن پستانها دارد
ریزد و آن آبی خوشی است تا آنکه موسته اینها دخل

سبلان کوهیست در حوالی اردبیل و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قرأ فسبحان الله
حین تمسون و حین تصبحون الی قوله و کذلک تخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج یسقط علی جبل
سبلان قیل و ما سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمنیه و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة و فیه قبور
من قبور الانبیاء و آن از کوههای عالیست و بر سر آن کوه چشمه ایست در غایت سردی و گرداگرد او چشمه ها
گرم است و بیماران قصد آنجا کنند و درین کوه اشجار است و هر حیوان که از اوراق آن بخورد در حال هلاک گردد
ابو حامد اندلسی گوید دیدم که چهار پای قصاب گرد چون بنزدیک آن شد برمید و در آن کوه دهی بود و فقیهی
داشت و او را ابو الفرج اردبیلی میگفتند او را از آن حال پرسیدم گفت آنها را جن حکایت میکند
و گفت درین ده میخواستم مسجدی بنا کنم حاجت افتاده بچوبی چند بهر واقعه روزی برخواستم دیدم بر در مسجد سنگی
چند افتاده بلوط تراشیده   سماق کوهی عظیم است از حوالی حلب و آنجا قریه ها است و آنجا منبت سماق است
و از عجایب این کوه این است که [illegible] مزارع آنجا را آب از سماق [illegible]
میدانند بر کرامت که آدم علیه السلام در آنجا فرود آمده و آثار قدم او در آنجا هست و بیرون است



باران قدمگاه او را
بشوید و درین کوه سنگ
برق پیدا باشد و سماق
و یاقوت احمر ازین کوه
پیدا شود که باران و سیلها
ازین کوه آنرا بیرون آورد
و الماس نیز آنجا
[illegible]ست کوهیست در زمین یمن و بر قله او آبیست که از همه جوانب رود و چیزی از آنکه
از کوه فرود آید سنگ شود و [illegible] ازان [illegible]   شعبان احمد بن اسحق الهمدانی گوید که این
کوه نزدیک صنعاست و رهگذار او بغایت صعب است [illegible]
و [illegible] بر سر ملک باشد و هر که خواهد که از کوه بزیر آید یا بالا رود ملک را اعلام باید کرد [illegible]

باز کن بند و در آید
شعبان کوهیست بخراسان
و درین کوه غاریست و هر سال
که درین کوه رود و شفا باید بفرمان
خدای تعالی
شکران صاحب تحفة الغرائب



گوید بزمین شکران کوهیست بلند و بر ذروه او نتوان رفت از سختی او که در آنجا آید و بر قله کوه مسرجه ایست



و بر هر سال سه شب بر آن
مسرجه چراغی بینند روشن
و چون روز شود جای چراغ
ظاهر نباشد و کسی حقیقت
آنرا بجز حق تعالی ندانند
طور کوهیست بکرمان صاحب
تحفة الغرائب گوید اگر سنگی ازین کوه برگیرند و بشکنند در میان آن سنگ شبه صورت انسان ظاهر شود یا ایستاده



یا نشسته یا خفته و اگر این سنگرا
ب بندد و در آب کنند آنچه
از او فرو نشسته در او صورت
آدمی ظاهر گردد
صفا کوهیست در میان بطحی
و مکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام
میفرماید ان الدابة التی هی

کی اشراط



من اشراط الساعة
تخرج من الصفا
وابن عباس رضی الله
عنه



از آنجا دخان کبریت بیرون آید و شب شعله های آتش بود و در زیر او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان
و زمستان برف از ذروه او خالی نباشد اما در شتا بالا و زیر او پر از برف باشد و حکما برای کوه رفتند تا عجایب
ببینند از اجتماع برف و باران و آتش و درین کوه معدن زر است و اهل روم این کوه را ببرز خوانند
الصفین دو کوه است در راه مکه از طرفی بحر یکرا ضلع بنی مالک گویند و ایشان بعضی از جن باشند و ایشان
مسلمانند و این ضلع را بنی شعبان گویند و ایشان قومی از جن کافرند اما قوم مسلمان کافران را باسلام دعوت کنند
کنند و پیوسته مردم آنجا فرود آیند و گیاه آنجا خورند و صید از او گیرند   الطارق کوهیست بطبرستان
ابوریحان گوید که در این کوه غاریست و در آن سر غار دکه که اگر آن دکه را که در آنجاست پاک کنند باران
آید و منقطع نگردد تا آنگاه که آن دکه را که از آنجاست پاک کنند و آنرا دکان سلیمان خوانند   الطارم
کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرائب گوید درین کوه کنیه و حوضی است و جوی آبیست و آب از آن کوه فرو
آید و در حوض رود و هیچ نریزد و چون پر شود آب از حوض برگیرد یا جابقی در آن حوض رود یا بسته و هیچ نریزد تا آنگاه



که بیرون آید و هر چه در حوض باشد جمله بریزد
طول ماید کوهیست در طبرستان
و درین کوه گیاهیست آنرا جوز ماید خوانند
و اگر آنرا کسی بخورد در حال ضحکت بر او غالب شود
و اگر آنرا ببرد در حالی که ایستاده بخورد گریه بر او
غالب گردد
طور سینا کوهیست میان مصر و شهر مدین و درین کوه از حق تعالی با موسی علیه السلام خطاب کرد و نهی

موسی علیه السلام آنجا رفتی تمامی برا و فرود آمدی و در میان آن غمام رفتی و خطاب شنودی و چون سنگ آنجا بشکنند
صورت درخت پدید آید   طور هارون کوهیست نزدیک بیت المقدس موسی صلوة الله علیه خواست که بطرف
نخرت برود بعد از آنکه بنی اسرائیل گوساله پرستی کرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا که بنی اسرائیل در غیبت
تو حرمتی احداث کنند و تو بر من خشم گیری موسی علیه السلام او را با خود ببرد و چون در این کوه رفتند دو مرد را دیدند



که گوری میکنند موسی و هارون گفتند
این گور از برای کیست گفتند از برای
کسیکه درست بهارون میماند آنگه
هارون را گفتند که الحق که
بالای این گور فراخ است تا هارون
علیه السلام جامه کند و در آنجا فرو
رفت و بخفت و در حال روح از تن او مفارقت کرد و گور فراهم آمد موسی علیه السلام بازگشت با جامهٔ هارون
و خون و گریان و بنی اسرائیل او را بقتل هارون متهم کردند موسی علیه السلام از باری تعالی خواست تا هارون را



باز نمود در میان فضای
بر سر آن کوه و کوه را طور هارون
خوانند   طیر کوهیست
بصعید مصر در شرقی نیل و در هر سالی
در وقتی معلوم نوعی از مرغان سفید
که آنرا بوصیر خوانند بیایند و در این
کوه سوراخیست هر یک از آن مرغان
در آن سوراخ روند و خود را در آنکه مرغی سر در آنجا بند شود و بماند که بیرون آید و اضطراب کند تا هلاک
گردد آنگاه دیگر مرغان باز گردند و هیچ گرد آن سوراخ نگردند تا سال دیگر و گویند که آن سال فراخی بود

سرا مرغ



سر و مرغ بگیرد و اگر مبانه باشد یک بگیرد
و اگر تنک بود هیچ نگیرد   مرغانه
در تحفة الغرائب آورده اند که در این کوه
گیاهی بروید بر صورت آدمی و بعضی
بر صورت مردان و بعضی بر صورت
زنان بود و خوردن آن گیاه قوت
باه را بیفزاید   قصران بزمین سند و نام آن قصر شهرستان و در عمل کابل قصران الجبل طلها سفید



و مسقوف بود عجب آنکه بر دی افتند
از درخت وجود آنچه ظاهر بود مردم
بر دارند و آنچه مخفی بود بکلی بر دارد
و از بهر زمستان ذخیره نهند
کرمان در برابر کرمان کوه بسیار است
و در آن کوهها سنگیست که چون
آتش در او گیرد چون چراغ برافروزد
کحل کوهیست باندلس بقرب شهر قسط چون اول ماه باشد سرمه از آن کوه بیرون آید تا نیمهٔ ماه
چون از نیمه گذشت نقصان پذیرد تا آخر ماه در اندرون کوه میرود   گلستان کوهیست از اعمال



طوس و در آنجا غاریست بر مثال ایوان
و در آن ایوان دهلیزی و در آن دهلیز
بسیار برباید رفتن آنگاه در آخر روشنی
باز دید آید و در آنجا حوضی باشد بر شبه
حظیره و در آنجا چشمهٔ آب است و آب از آن چشمه بیرون آید و سنگ شود و در آن حظیره سوراخیست و از آنجا باد بجست

بیرون آید و در آن سوراخ از شدت باد کسی نتواند رفت جبل الارکان کوهیست در زمین طبرستان
و در آنجا چشمه‌ایست و آب از او بیرون آید و از جوانب کوه فرو چکد و هر قطره از او سنگ گردد مسدس یا مثمن
و مردم آنرا بردارند و مهره سازند جبل لبنان نزدیک حمص است و درین کوه انواع فواکه و غیر
آن باشد و کسی آنرا از رعیت و غیر نمی‌پاید و از آنجا آن کوه مقام ابدال باشد و از آنجا خالی نباشند
از برای قوت حلال و در شیرا و اعجوبه‌ایست و آن آنست که آنرا از شام برگیرند و آنرا هیچ راحت نبود
تا آنکه که بمیان نهر الثلج رسد و آن زمان را آنچه باز دید آید جبل المدحره کوهی است نزدیک صنعا اصطخری
گوید که بالای او زمینی مبسوط است مقدار بیست فرسنگ آنجا قریه‌ها و مزارع و انهار و آنجا راه کند و اگر
یک راه نگاه داری هیچکس بر آن نتواند رفت جبل مقناطیس این کوه متصل بجانب قلزم است
و در آنجا مقناطیس باشد و آب بر آن مستولی شده و از بهر آن مسمار در مراکب این بحر استعمال نکنند
از خوف آنکه مقناطیس را بجذب کشد



جبل المقطم کوهیست بجبل مصر
مشرف است بر قرافه علیه مساجد و صوامع
نصاری در این کوه باشند و در این کوه
هیچ نروید و هیچ آب بنجز اللّه چشمه ضعیف
در دیری از آن مقوقس ملک مصر خواست
که آنرا از یکی از ملوک بخرد به هفتاد هزار
دینار و آن ملک پرسید که از بهر چه این کوه را به هفتاد هزار دینار می‌خرد که آنجا نه زراعت است و نه عمارت
مقوقس گفت که ما در کتابهای خود دیده‌ایم که این غراس بهشت است آن ملک بفرمود تا مقام خود کردند پس
مقوقس نفروخت و گویند که آنجا معدن زمرد بود مقوقس خواست که از آن او باشد و چون با و نفروختند
فایده نداد جبل ملتان کوهیست بملتان در آن کوه میخ بسیار باشد و بر درخت که نزدیک او
عسل نحو میوه او طعم عسل دارد و چوب او همچنین و اگر چوب او را بجوشانند جلاب از او حاصل شود جبل

مورجال

مورجال کوهیست در زمین فارس
و در آن کوه غاریست و آب از سقف
آن غار می‌چکد و گویند که درین کوه طلسمی
هست که در آن غار یک کس یا دو و چندان
آب بیرون آید که هزار کس را تمام باشد
جبل النار کوهیست در موضع
بسیار مثل این کوه باشد چنانکه دماوند و
آتش عظیم باشد و هر مرغ که در آنجا باشد
اگر در آن هوا رود بسوزد و گرد او حیوانات
بسیار مرده افتاده‌اند و شخصی از بزرگان
می‌حکایت کرد که من بمحل رسیدم
و این عجایب را بدیده نمودم جبل
کاوست از برف که در زمستان و تابستان
نگذارد و گویند که این طلسم از بهر آن
کوه کرده‌اند که آب بیرون می‌آید و بد
میشود و یکقسم تنها و ند میرود و یکقسم بدین
جبل هرمز صاحب تحفة الغرائب گ
که بطبرستان کوهیست آنرا هرمز کوه
آب از او میریزد و بکوه میرود و اگر ک
بانگ کنند آب منقطع شود و اگر بانگ
کنند منقطع نشود جبل الهند

فصل در تولد انهار چون باران و برف در کوه افتد باد ها در غارها ریزد و در آنجا جمع شود و برف بگدازد و هم آنجا رود و در بن کوه منفذ های تنگ باشد و اندک اندک از آنجا بیرون آید و از آنجا سواقی و جداول باز دید آید و با یکدیگر بپیوندد و از آن انهار عظیم باز دید شود و خزینه های ابر که در جبال باشد از شال گوید و اگر او شال بر سر کوهها باشد جریان آب در هر سال باشد و اگر در این کوه باشد حد و داد ز دو منقطع شود و حکما گویند که در ربع مسکون دویست و چهل انهار باشد بعضی را طول پنجاه فرسخ و بعضی بیشتر تا هزار و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی از مغرب بمشرق میرود و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و انهار را جمله ابتدا از کوهها باشد و انتها دریا بود و در رهگذر انهار شهرها و قریه ها باشد و آنچه مقدار حاجت بود بردارند باقی بدریا رود باز حرارت آفتاب در او تاثیر کند و بخار شود و در هوا سحاب گردد چنانکه گفته شد پیوسته برای نسق باشد اکنون بعضی از عجایب انهار را مرتب بحروف معجم یاد کنیم **نهر** آتل نهر عظیم است نزدیک باشد که عرض او چند فرسخ بود که در دریای خزر دمید و از بلاد روس و بلغار است چنین گویند که از این نهر ثلث و سبعون شعبه جدا شود و اصل بر یک نسق باشد و هیچ نقصان در او باز دید نیاید و چون بدریا شود دور در دریا آب دریا برا و غالب نگردد و از بسیاری در رنگ او از رنگ آب دریا جدا باشد و در زمستان بیفسرد و شخصی حکایت کند که مرا برسالت بملک بلغار فرستادند شنیدیم که نزد او مردی است عظیم الخلق ملک را گفت میخواهم که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد نزد ما بود روزی چند است که متوفی شده است و از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود خبر او گفت که نهر آتل زیاد شد یک روز جمعی پیش من آمدند و گفتند مردی از این آب بیرون آمد اگر قومی باشد بر آن امیکل و شکل
مصلحت نیست آنجا مقام ساختن گفت برنشستم تا نهر آتل مردی دیدم طول او دوازده گز بود سری همچون دیگی بزرگ و بینی او چون دیه و دو چشم او بزرگ است و با او سخنی میگفتم و او در ما نظر میکرد و سخن نمیگفت با خود پیش ما ورده و بملک بلاد ونسو نوشتم و میان ما و او سکه ماهه راه است

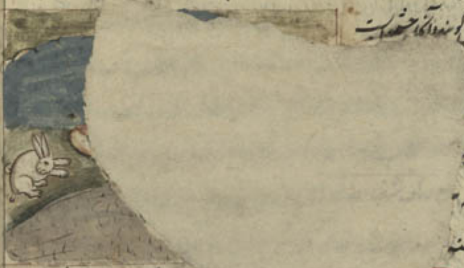
... از سنگ تراشیده اند و از دهن شیر آب روان میشود و بر هر جوئی قریه بنا کنند و آب از آنجا باشد و بعضی گویند دهن آن را اهل دیه بشکسته و آن را باز بسته فایده نداد و بعضی گویند دهن را در آب دیه بشکستند و مکان بردند که آب زیاده شود **جبل** ... در بن کوه شکافیست در سنگ در اندرون ... ده دست بدان باز زند اگر خواهند که آن را بیرون کیرند نتوانند زیرا که شکاف در و دور ها کنند باز جای خود آید ... شده و نه گویند شخصی خواست که آن تیر را بیرون کیرد آتشی عظیم برافروخت و هر چه بر او کشتند فایده نداد **جبل** بلبشم کوهیست نزدیک قزوین و بیل نام صفیه است آنجا حکایت کرده اند از بهر فرح قومی را آنجا رفته بودند که در آن کوه حیوانات بسیار است سنگ شده اند از جمله شبانی ایستاده است و تکیه بر عصا و غیر آن نیز حیوانات جمله سنگ شده است



وازحالش پرسیدیم درجواب او بنوشت که این مرد از قوم یاجوج وماجوج است ومیان ما وایشان
دریاست وایشان قومی باشند چون بهایم غذای ایشان حیوانی بود که از دریا بیفتد هرملک ایشان
بیاید باکاردی ومقدار قوت خود عضوی برداراند واگر بیشی ازآن بردارند درد شکم اورا
وعضو اورا باز دید آید وچون مقدار برداشتند آن حیوان باب رود وچون
باری عزوجل حکم کند بخروج ایشان آن سمت ازایشان منقطع شود وبحر خشک شود ملک بلغار
گفت آنمرد نزدمن باند انگاه علتی باز دید آمد وازآن هلاک شد گوید شخصی گوید که رفتم وغلام او
ش بوده کردم نجاست ها یلیو نهر آذربایجان محمد بن زکریا گوید در آذربایجان نهریست
که آب او سنگ شود وازاو صفایح صخر جامد آید نهر اسفار صاحب تحفة الغرایب گوید که
در اسفار نهریست بکنار آب در روپر بود ماهی سالی منقطع شود انگاه در یک نیم آب در او
بر بود ماهی سالی دیگر منقطع شود وهمچنین براین نسق باشد نهر ابن بزیمی اندلس است ومنبع
او فج العروس است انگاه در زمین فرو رود چنانکه ازاو هیچ اثری نماند انگاه دیگر باز سر دل آید
بقریه از اعمال قرطبه ریاح اورانه گویند وهمچنین چند نوبت بزمین فرو رود در میان ناز ره وطلحیون
ظاهر گردد ودر بحر ریزد نهر جیحون ابتدای او از حد بدخشانست واخر او بجزیره خوارزم

ازانجا

عجایب رسنه ابن خنجه در قریه الیست از حوالی خوی وآنرا دشنه گوینده وهرکه ازآن آب بخورد اسهال بر او
غالب گردد وآنچه در اندرون او باشد جمله بیرون آید عجایب بابی جنس میان اران وروم واخلاط موضعیست
وآنرا بابی جنس گویند وآنجا چشمه ایست

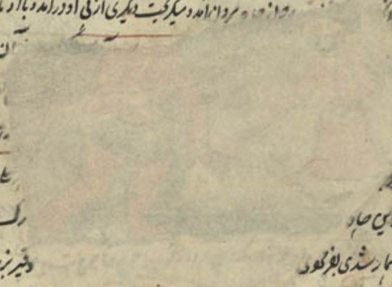


قورانی قوی
ازاو بشنود
شود درحال
وحوش وطیور
وانجا شخصی نشسته
رود فصل فی الابار ... جاه بابل ... مشهور است
وهرکه آب ازانجا بنوشد احمق شود واگر کسی در آن بلاد تکبر کند گویند فانت شراب من ابار بابلی گفتست
بابل مجاهد رحمه الله علیه گوید نزد حجاج یوسف آمدم وگفتم میخواهم راس الجالوت را بفرمای تا هاروت
وماروت را بمن نماید راس الجالوت یهودی با مجاهد بفرستاد تا ایشانرا بنماید آن یهودی مجاهد را ببرد تا موضع
وصخره برداشت سرسرداب باز دید آمد مجاهد گفت فرو شو آنجا وبامن می آئی وهیچ ذکر حقتعالی مکن تا آنجا
که ایشان بودند رفتیم ودر او شخصی را دیدیم چون دو کوه بزرگ معکوس وبر پای ایشان بند بود از قدم تا سر
زانو چون مجاهد ایشانرا بدید بی اختیار



نام خدای بزبان راند حضرت الهی بجنبت
در ایشان پدید شد چنانکه آن دو که بند
بگسلند یهودی بگریخت ومجاهد بیرون
آمد یهودی با او گفت که نه با تو گفتم
نام خدای را بر زبان نبری بیم بود که ایشان
هلاک کردیم ... بدر جابست میان مکه ومدینه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازآنکه از حرب فارغ شد

و باری غزو جدب سلیمانا نزالفرت و اد با مشرکان کشته را در آن چاه انداختند آنگاه سر فرا چاه کرد و گفت یا عتبه
و شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا یا رسول الله سخنان ما شنوند فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما انتم باسمع منهم یکی
از صحابه گوید ... مردان آمد و میکر گفت دیگری ازلی او در آمد و باد تا رایانه کردار



بازو در چاه کر ... آن چاه از رداع گفار
باشد و آن ... بلاد الی الله لم
داویه البر ... اهوت اکه شنویم
عقوبت خیر ... صلی الله علیه و آله
و سلم با آب این چاه ... رک هوا بانگی انداخت
و چون کس بیمار شدی بلو گمودی ... و غیر زبانی منوبت
حکایت کننده از این چاه هوای قوی بیرون آید اگر چیزی از ثیاب یا غیر آن در چاه اندازی هوا باز
بیرون آورد و بئر تیر صور جزیره ایست ببلاد هند و از آنجا که فورا آورند و آنجا چاهیست و مختنق
و در آب آن ماهی باشد و اگر آن ماهی را از چاه برآوری در حال سنگ شود بئر خندق و دیت
از ضیاع مراغه در آنجا چاهیست عجیب و آنجا کبوتر بسیار باشد شخصی حکایت کرد که مردی در این چاه



فرستادند و چندانی برفت که رسن
او را با خدا کز ستم زند آنگاه از چاه
بیرون آمد و گفت از کبوتر در این
چاه اثر ندیدم و در آخر آن روشنی
باز دید آمد و حیوانات مرده بسیار
افتاده بودند بئر رمه و بند چاهیست
مبارک ملکه مشهور می بهد گوید آب زمزم را اگر بیمار خورد شفا یابد و اگر گرسنه خورد سیر شود و اگر تشنه
خورد سیراب گردد امیر المومنین علی علیه السلام فرماید که عبد المطلب را میان خواب و بیداری فرمودند
که چاه زمزم را حفر کند بعد از آنکه ناپدید شده بود بمرور ایام و سیلها که آمده بود آنرا انباشته بود عبد المطلب

اعلان.

برخوردات اعرابی را دید که میان اساف و نائله خون میکرد آنجا که کبکی چون سر چاه باز دید آمد و گفت
و گفت الله اکبر قریش شاد و گشتند پیا مدند و گفتند این چاه از آن پدر ما بوده است اسمعیل علیه السلام و ما را
در آن حق باشد و رای بدان قرار گرفت که نزد کاهنه بنی سعد محاکمه کنند تا هم و در راه که میرفتند
بمکانی رسیدند و هیچ آب نیافتند دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب آب روانه شد از آن
جا شنیدند قدر الله قضی الملک علینا لا نحکم فیها انا الذی سقاک الماء بعد العداه وهو الذی سقاک
زمزم و جمله بازگشتند عبد المطلب زمزم را معمور کرد و در آن چا غزالی یافت زرین آنجا دفن کرده بودند
که از مکه میرفتند از آن در کعبه شرفها الله تعالی لباس ساخت و سقایه حاج در مکه بنا کرد بئر صامک چاهیست
بار حان و از آنجا دایم آب بر جوشد به مقدار یک آسیا به یکبر دانند و آنجا دهی است و زرع آنجا از آب
بئر عورة چاهیست بعمق صد دم آب او را بهدیه برند و شخصی حکایت کند که دیدم مردم این آب را
بجوشانید و بقارورها کرد و بتحفه نزد هارون الرشید فرستاد بئر قریه عبد الرحمن این چاه بزبان فارسی شد
و عمق او چند قامتی باشد و همه سال خشک بود تا وقتی میان از او آب بیرون آید چندانکه آسیا بر
بگردانند و روانه کرده و زرع از آب ده بئر الکلب این چاه از ضیاع حلب است اگر کسی را سگ
دیوانه گیرد از این چاه آب بیاشامد پس ... شفا یابد و اگر بعد از چهل روز بود منفعت نکند
یکی از اهل قریه گفت سه مرد را سگ گزیده آمدند و آب بیاشامیدند و کسی شفا یافت دیگر که ایام
او بیش از چهل روز بود بئر المطریه از ضیاع مصر است و درخت بلسان در آن دیه باشد و آب
او از این چاه باشد و گویند در این چاه عیسی علیه السلام غسل کرد و آنزمانی که درخت بلسان در دنیا
مخصوص است چندانکه نظر برسد الا آب از این چاه ... بنابه دیگر بار سقوری خواست ... فیه
از این چاه بدان درختها روانه کند و ستوری داد چون از آن چاه آب خورد روغن حاصل آید
و روغن بلسان در دنیا هیچ نیست الا المطریه ... نیشابور چاهها بود و قرآن معادن
فیروزج بود شنیدم که در آن چاه عقارب باز دید آمده کسی قصد آن چاه نتوانسته کرد بئر
هندوان صفه البت از اعمال فارس و آنجا در میان درکوه چاهیست و از آن چاه دخانی

بیرون آید و در اهوار خود کسی نیارد که نزدیک آن رود و اگر مرغ بر بالای آن رود سوخته شود **سیم** چاهیست که یوسف علیه السلام را در آن انداخته بودند میان تانیس و میان تهی که آنرا آکل گویند
و آنجاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او از جهت دفع امراض است منفعت تم بر قصد المقصد الثالث
فی الکائنات وهی الاجسام المتولدة من الامهات الاربع و از امهات رسید یا نامی بود یا غیر
نامی اگر نامی بود و حس و حرکت نباشد نبات بود و اگر در او حس و حرکت باشد حیوان بود و اگر
غیر نامی بود معدنیات بود و نظر درین سه مباید کرد و بتوفیق الله تعالی اجسام معدنیه آن بود که متولد
شود از الاجزاء و هی نظرات **نبذ** فی المعدنیات او خیه که در جوف زمین محتبس باشد چون بیکدیگر
مختلط شود اختلاط مختلف در کم و کیف و این بر دو قسم است اما قوی الترکیب بود اما ضعیف الترکیب
و قوی الترکیب یا منطرق باشد یا نباشد اگر منطرق باشد اجساد سبعه بود چون زر و سیم و مس و قلع
و آهن و سرب و خارصینی و اگر منطرق نباشد اما متخلخل نبود چون زیبق و لالی یا سخت بود
چون یاقوت و لاجساد و سبعه از زیبق و کبریت متولد شود و اختلاف اختلاط ایشان در کیف و کم و غیر
اجساد سبعه اما شفاف بود چون بلور و لا غیر شفاف بود چون نمک که در آب متخلل شود و ایضا زاج
باشد که متخلل شود چون اجار و قیر و کبریت و گویند که زیبق از اجزای مائی متولد شود چون مختلط
با اجزای ارضی لطیف کبریتی کبریت آن اجزای ارضی و مائی و هوائی چون حرارت آفتاب او را
نضجی قوی دهد و لا اجسام غیر شفاف از آب و گل متولد شود چون در او لزوجی باشد و حرارت آفتاب
در او تاثیر کند اما اجسامی که در آب متولد شود تولد او از اختلاط میاه با اجزای ارضی محترق باشد
اختلاط شدید و اما اجسام دهنی تولد او اجسام رطوبات باشد در باطن زمین چون حرارت معدن
در او تاثیر کند و تبریت تقاع مختلط شود و نضج حرارت معدن او دایم بود و گویند زر متولد شود
و الا در زمینی ریگ ناک و در کوهها که اجار را و رخو باشد و لا سیم و نحاس و آهن متولد شود الا
در جوف جبال و اجاری که کلاک مختلط باشد و الا کبریت مختلط شود و الا در زمینی نمناک و خاک
نرم و در رطوبات و هی دیلم متولد شود و الا در زمینی شوره و جص متولد شود و الا در زمینی شوره

و نرم و اسفیداج متولد شود و الا در زمین ریگ ناک اگر در زمین تراب او مختلط باشد بگچ و زاج متولد
شود و الا در خاک عفص و خشک و بر این قیاس جمله انواع معدنیات و اگرچه افراد او بسیار است اما شش
نوع است شش جنس نیست فلزات و اجار و اجسام دهنی **النوع الاول** فی الفلزات وهی الذهب و السبعة
چنانکه گفته شد فلزات از زیبق و کبریت باشد هکا فی و با یکدیگر بیامیزد و کبریت و زیبق مقدار مناسب
باشد و در کبریت حرقتی نباشد ماده را رنگ دهد و آن کبریت و زیبق فرو خورد چنانکه کل آب را
فرو خورد و حرارت معدن در او اثر کند و حرارت معتدل بطول زمان و او را هیچ از اضباع
عارضی مانع نگردد و از برد و یبس از آن ماده زر ابر متولد گردد و اگر زیبق و کبریت صافی باشد
لیکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد کند و اگر زیبق صافی بود لیکن کبریت در او بود و در او قوه
محترق باشد نحاس تولد کند و اگر زیبق و کبریت ردا باشند و اختلاط ضعیف باشد سرب تولد نماید
و بسبب اختلاف زیبق و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و بعد براین تحریر
اهل صناعت **ذهب** شریفتر فلزات زر است و با تش سوخته نشود و پوسیده نگردد و از برای
شدت ترابی با جزای مائی نه آب در او تاثیر کند و نه آتش و بطول زمان صدی تر بود و نرم
بود و طبعش خوش باشد و ثقیل بود و اشرف نعمتهای حق تعالی زر است و قوام امور دنیا و احوال
خلایق بدو بود و کیفیت تولد او در نوع اول ذکر کرده شد و نفاس او را سبب آن است که نوع انسان را
با عیان بسیار احتیاج افتد باری عز و جل در او بهم بیافرید تا هرچه خواهی با آن توان خرید و آنرا بهر چه
خواهی بتوان فروخت و حاجات خلایق با آن منقضی گردد و از برای این باری تعالی آنرا بتهدید
گفته است سیم و زر را دفن کنند در آنجا که فرموده است یکنزون الذهب و الفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود از زر و سیم قضای حوایج است و چون آنرا در زمین دفن کنند فراهم
نیاید و اگر داغ بر کنند زده به گردد **خاصیت** ارسطو گوید زر ولا یاقوت دهد و اگر مصروع جرعی از زر
کند و صرعش زایل گردد و اگر زر را میلی سازند و استعمال کنند چشم را روشن کند و نظر را قوی گرداند و شیخ
الرئیس گوید اگر زر را در دهان گیرند حرارت را زایل کند **فضه** سیم نزدیکتر از فلزات است و اگر چه آن از

و اگر نه آن است که بصورت نقره که لاحق شده است بیش از نقره زر نبودی و اگر سیم را در آتش اندازی سوخته شود و چون آتش
بسیار بر او عرض کنی تیره و رنگ او سیاه شود بخلاف زر و ارسطو گوید در سیم وسخ باشد بخلاف زر و اگر را بجهل
و کبریت بدو رسد شکسته شود در زیر مطرقه و اگر بوی کبریت بر او رسد سیاه شود خاصیت اگر ... او را با دبیه بیامیزند
رطوبت را دفع کند و جرب و عسر البول و خفقان را نافع بود و سیم را با زیبق طلا کنند بواسیر را قلع کند نحاس
نزدیک است بسیم و فرق میان سیم و مس سرخیت و مس کثرت و سرفی او از بسیاری حرارت کبریت است و مس
در شیخ او از غلظ ماده باشد و هرکه تواند که نحاس را سفید کند و مس را از او دفع کند غرض حاصل شود و چون هوا
بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند و از نحاس و را بدم آب ... و بدان گوش را سوراخ کنند هرگز ملتئم نشود
و اگر وی را و آئینه سازند و از او طعام خورند امراض قلق از او تولد کند خصوصا ترشی یا شیرینی و اگر ماکول
در نحاس روزی رها کنند هم ساعت شود حدید تولد آهن چنین تولد دیگر جواهر است اما ماده او نبات بغایت است
و سودای او از بهر افراط کبریت است و فوائد او بیش از فوائد دیگر فلزات است و باری عز و جل میفرماید و انزلنا
الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس بأس شدید در تیغها و منافع در آلات و گویند هیچ صنعتی نیست که آهن در آن
او وات او مداخل ندارد و آن دو صنف است پولاد و حدید خاصیت ارسطو گوید برادهٔ حدید را اگر کسی بخورد
که خفته باشد و غطیط کند آن از وی برود که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از او برود و اندیشهها
و خوابهای بد رفع کند و خوش دلی آورد و هیبت افزاید در چشم مردم و اگر زنگ آهن را بجای سرمه در چشم
کشند اوساخ را ببرد و درد آنرا زایل گرداند و جرب او دفع کند و اگر زنگ آهن را بخورد و برگیرد بواسیر از او برود
و اگر آب آن که آهن تفته بدان نهاده باشد بیاشامد درد طحال و ضعف معده از وی ببرد و اگر مسمار در آتش
بنهند تا تافته شود آنگاه تیغ را بدان بمالد استوای تیغ هیچ زنگ نگیرد و این از خواص عجیب است رصاص ارسطو
گوید رصاص صنفی است از سیم الا آن است که او را سه آفت رسیده است زیبق و رخاوت و ضربه در اندرون
زمین چنانکه بچه را در شکم و از آفت سه لون و ضعف اعضا باز دید آید خاصیت ارسطو گوید اگر ظرفی سازند
از رصاص در میان درخت گیرند نزدیک اصل او ثمره نیفتد و اگر صحیفه از رصاص بر پشت بندد مانع ...
محتلم نشود و اگر پاره از آن در قدر اندازند لحم او پخته شود و اگر رصاص را با آفتاب که گداخته باشد چیزی نسوزد

و اگر با آتش

و اگر با آتش گداخته شود بسوزد و اگر رصاص صافی باشد فرقه کفا نرا بسوزد و رصاص را با نمک و روغن بمالد
... و خفه سوده گردد آنگاه آن حاصل آید تیغها بمالد زنگ نگیرد سرب تولد او همچون رصاص است الا آن است که
ماده او ردی بود از بسیاری رشح خاصیت از خواص او آن است که الماس را بشکند اگر الماس را بسندان
نهند و بمطرقه بزنند یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر در اول بر سرب نهی شکسته شود شیخ الرئیس گوید
اگر صحیفه از سرب بستانند و بر خرزه خفته بر زیر نهند زایل کند و اگر بر پشت بندد از احتلام ایمن شود و شهوت بنشاند
خارچینی تولد او همچون تولد آهن بود و معدن او چین است و رنگ او سیاه باشد و از برخی زنند و هر تیغ که از او
سازند مضرت او عظیم بود و از آن کلالیب زنند زیرا که آن چون در چیزی آویخت از آن بدشواری جدا
شود خاصیت او اگر از او آئینه سازند و صاحب لقوه در او نگاه کند از او برود و باید که در خانه تاریک
در او نگاه کند و اگر منقاشی از او سازند و موی را بدان برکنند و بدست هر موضع شود ابا بلند موی
بر نیاید تا که ... النوع الثالث فی الاحجار این اجسام از میاه امطار متولد شود و چون حاصل
بود در جوف ارضی محتبس شود یا از امتزاج آب با گل اگر در گل لزوجتی بود حرارت آفتاب در او تاثیر
کند قسم اول اما چون میاه امطار در مغارات و کهوف و جبال محتبس شود از اجزای ارضی چیزی
با او آمیخته شود و بسیاری بماند و حرارت معدن در او تاثیر کند آن میاه غلیظ گردد و ثقل زیادت
در او باز دید آید از آن احجار نفیس متولد گردد چنانکه انواع یواقیت و اختلاط الوان او بسبب
مراتب حرارت معدن بود و بعضی گویند که سبب او تاثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد او از زحل و خضرت
از آن مشتری و حمرت از آن مریخ و صفرت از آن آفتاب و زرقت از آن زهره و متلون از آن عطارد
و بیاضی از آن قمر قسم دویم آب با گل متولد شود چون در طین لزوجتی بود و حرارت آفتاب در او
تاثیر کند مدتی دراز چنانکه می بینیم که آتش در خشت تاثیر کند آجر میشود و آجر هم نوعی از سنگ است الا آن است
که نرم است و هرچند تاثیر آتش در وی قویتر بود آجر سخت تر بود پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع
بود اگر موضعی سخت بود انواع املاح تولد کند و با ورقها ... و اگر علی باشد انواع زجاجات تولد
کند و اگر طینی حر باشد مطلقی تولد کند در بعضی مواضع سنگ شود این از خاصیت آن است یا از خاصیت

آن موضع و چنانکه از خاصیت زمین آب یخ شده باشد که از خاصیت زمین آب سنگ شود و در بعضی مواضع
حیوان سنگ شده اند شاید که هم برین طریق باشد و باری تعالی را چون بر قومی خشم گیرد این خاصیت
در آن زمین آفریند شیخ الرئیس گوید که بر کوه جاجرم لعل کرده دیدم از سنگ چنانکه از آرد سرشته گرده نان
برآمده و میان آن مقعر و برشت آن آثار رنگ منور لعل بسبب این علامات گمان بردم که این جوهر
نان لعل است و سنگ شده و جواهر معدنی بسیار است و مردم از آن اندک شناسند و بعضی از جمله را بدان علامات
بدانست و خواص بعضی از آن استخراج کرده آید و بعضی در کتابها کم آید مرتب بحروف معجم **اثمد** داد
بپارسی سرمه است گویند بهترین آن باشد که از اصفهان آورند و ارسطو گوید که اگر بر آن اکتحال کنی چشم را
بغایت سود دارد و اعصاب را قوی کند و آب را منع کند از آنکه بیاق کند نعوذ بالله و در حسن بیفزاید
سیما از آن مشایخ و اگر با او چیزی از مشک بشد بغایت نیکو باشد و اگر با شحم طلا بکنند بر موضعی که سوخته
باشد به شود و عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر **ارسوان** بجزیست
بزمین روم و پارهای او جمله مخمس باشد و اگر آنرا با خود دارند و در چشم مردم بکشند مهیب نماید و آن سنگ عقیق
بود و برو خطهای بسیار بسیار سیاه و نوعی دیگر است سبز و برو نقطها باشد و گویند آنرا انجام زنی بستانند
و در چشم کنند آنرا محبت او شود بیقرار گردد **اسفیداج** خاکستر رصاص است و از برای درد چشم نیک باشد
چون با داروها بیامیزند و اگر او را بنشانند برنج گردد و اسفیداج رصاص نافع بود از برای لسع عقرب و سیلی
بحری و چون بدو بمالند در حالتی که بسوزند بوی او بغایت مضر باشد و از آن احتراز باید کرد بلیناس گوید که
رصاص را در آب کنند و با قدری از قطر انکار رنگ و خانه را بدان رش کنند در آنجا براغیث نبود **اقلیمیای
ذهب** چون زر را بگدازند دخانی حاصل آید سیاه رنگ بود و باشد که بابلینه مانند و آنرا اقلیمیا گویند و اگر
در چشم کشند درد چشم را ببرد و سفیده چشم را دفع کند و اگر آب از چشم رود اقلیمیا را در چشم کشند نافع بود
اقلیمیای فضه ارسطو گوید اقلیمیای فضه همچون اقلیمیای زر است الا آنست که نفع او کمتر بود و اگر
او را با روغن طلا کنند جرب را نافع بود و ریشهای فاسد را بصلاح آورد **باشت** جوهریست سفید عز
مانند از جواهر و آنست که نظر انسان بدان چو افتد خنده بر او غالب شود و باشد که از خنده در زمان هلاک

لعو

ملاک گردد **بسد** اصل مرجان است و باشد که سیاه بوده باشد و باشد که سفید بود و غالب او
سرخ باشد اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم را بیفزاید و اگر خون از رگ بگشاید و سحافه او بر آن
افشانند خون را باز بندد و مصروع را اگر از آن بر گردن بندند صرع را دفع کند **بلور** ارسطو
گوید بلور جنسی اصناف زجاج است و اگر او را رنگ کنند یاقوت ماند و ملوک از بلور اوانی سازند
و اعتقاد آن است که فواید بسیار دارد و اگر بلور در مقابل آفتاب بدارند و نزدیک او خرقه سیاه
بود یا پنبه آتش گیرد از او و نوعی است که لون او تیره بود و اگر کسی ببندد که دندانش درد کند وجع
ساکن گردد **بورق** اجزای زمین نمکشوره بود همچون نمک الا آن است که بورق قوی تر بود ارسطو گوید
که بورق را انواع است نوعی از آن در آب متولد گردد و نوعی از آن از جاها و کوهها و الوان او
بسیار است و بورق جمله احساد را نرم کند و بآتش زود بگدازد و غیر او گوید طلای بورق را نافع بود
از بهر دفع جرب و برص و بورق را با رطوبت الخمر در چشم کشند سپیدی عینی را زایل گرداند و اگر تن را
بدان بمالند بیشتر از آن که آید لب عتی تب را دفع کند و شیخ الرئیس گوید اگر بورق را بسیار خورند
لون را سیاه گرداند و اگر از او ضماد سازند لون را روشن سازد و خون را قطع کند **بیجاده**
ارسطو گوید این سنگ بناحیه مشرق است و رنگ او سرخ باشد و اگر از او انگشتری سازند معلق
بیست جو یک فرسنگ هر که از آن انگشتری با خود دارد خوابهای بد از او دفع شود **ترمس**
ارسطو گوید این سنگ از بلاد مغرب آرند بر کناره دریا و سنگی است سفید چون رخام اگر کسی
آنرا ببوید چون آن بوی بدماغ رسد خشم از دماغ باز نشیند و در حال هلاک گردد **توتیا** ارسطو
گوید این سنگیست بر مثال نمک و طعم او چون بورق باشد و دود او آسان گیرد **توتیا** ارسطو گوید که
توتیا انواع است سفید و زرد و سرخ و سبز و کبود و در بلاد هند باشد و درس حل کرد و آنچه گریه را دفع
کند و رطوبات چشم را زایل کند **حجر البقر** ارسطو گوید این سنگ سرخ است و بهر رنگ چنان باشد
که دخانش از او میرود و در شب او را روشنائی باشد چنانکه چراغ او روشن باشد و اگر این حجر را

بدفع رحم و ابی
سکنجبین جامع و قرص
نقطه سیاه گردد
و یک جز قلیاب
بورق با زرنیخ
طلا کنند یا بالا
الخ

[illegible]

هر کسی بیند اگر مقداری ازو در دم باشد خواب بر او غالب گردد **جزع** ارسطو گوید جزع در بلاد یمن بهم رسد که از چین
آورند و مردم آنرا مبارک نشمرند از برای آنکه صاحب او غم و اندوه باشد و خوابهای ردی و هر که آنرا با خود
دارد قضای حوائج بر او عسر گردد و اگر بر کودک بندند خلق او بد شود و بسیار گرید و لعاب ریزد و اگر سحاقهٔ
آن کسی بپاشد خوابش کم گردد و ترس بر او غالب شود زبان ثقیل گردد و خلقی ناخوش و نظر او کردن غم
و اندوه آورد و اگر میان قومی بشکنند مصیبت باز دید آید و اگر بر صاحب طلق بندند وضع بر او آسان گردد
بلیناس گوید اگر اشتر بانگ بسیار کند در دم او ببندند هیچ بانگ نکند و صاحب فلاحه گوید سنگی که در او سوراخ
بود اگر او را از درختی بیاویزند ثمرهٔ او تلف نشود و آفت نرسد **حجر بهنی** گوید از سنگ سفید بود و محک او زرد بود
و هر که این سنگ را با خود دارد و اگر رهت و اگر در وقع بمرقع گوید و اگر محک او سرخ بود هر که حامل او بود زنو
مرتفع گردد و اگر محک او اغبر باشد هر شغل که حامل او کند مقبول گردد و اگر محک او آسمان گونی بود
و حامل او پیوسته طیب النفس باشد و اگر محک او سبز باشد اگر در بستان بیاویزند غرس او تمام شود و اشجار
او بزرگ شود و اگر محک او سیاه باشد غائلهٔ سموم را دافع باشد و اگر کسی را العیاذ بالله زهر داده باشند
چون آنرا بیاشامند شفا یابد و در گزیدن مار و کژدم مفید بود و اگر بر او بندند مفید بود **حجر آسمان گون**
آسمان گون ارسطو گوید اگر سنگ آسمان گون را حکاک سفید بود هر که آنرا با خود دارد خوشدل شود و مزاج
بر او غالب گردد و حامل تنگ نباشد و اگر سیاه بود هر که با خود دارد هیچ کار او تمام نگردد و اگر در چاهی یا نهری
اندازند آب کرد و باشد که منقطع شود و اگر سرخ بود هر که با خود دارد و همه جای ببیند و اگر سبز بود هر که با خود
دارد و هر زراعت که کند نیکو بود و بر بسیار دهد و اگر اغبر بود او را احتشام کنند تمام زنی و داور او شاد دارد
و اگر زرد بود آنرا در پای کودک بندند نزد مردم محبوب گردد و اگر اغبر باشد هر شغل که کند راست آید و اگر سبز
بود هر که آنرا با خود دارد از سلاح محفوظ باشد **حجر اخضر** ارسطو گوید سبز را محک سفید بود نیکو بود
و این سنگ را در مزرعه یا مزرعه دفن کنند زراعت و غرس او تمام شود نیکوتر دهد و باید که این سنگ
در میان خرقه پاینده بود و اگر سیاه بود هر که آنرا با خود دارد جنون بسیار بر او جمع گردد و اگر بند و باشد هر دوا

کم باد و دهند

کم باد و دهند نافع بود و اگر سرخ بود از مردم عطای بسیار یابد و اگر اغبر بود هر بیمار که او را بدان علاج کنند
شفا یابد **حجر اسود** ارسطو گوید هر حجر سیاه که محک او سفید بود لسع مار و کژدم را نافع بود و اگر بر او ببندد
ماهی خاصیت دهد و اگر زرد باشد هر که با خود دارد خسته گردد و اگر در سرایی باشد دفع امراض کند و اگر سیاه
بود هر که با خود دارد حوائج او مقتضی المرام بود و عقل او بیفزاید و اگر سبز باشد هر که او را با خود دارد از همه خوف
بسیار رسد **حجر اصفر** ارسطو گوید اگر محک سنگ زرد باشد هر که آنرا با خود دارد در هر حاجت که از مردم طلبد
بیابد و اگر سبز باشد حامل او عزم هر شغل کند جدیر باشد بوقوع و اگر سرخ باشد هر سوال که از او کنند در جواب
قادر باشد و اگر سیاه بود حامل آن اگر کسی را حاجت دارد و آنکس از او مفارقت ننماید **حجر اغبر** ارسطو گوید که
اگر محک سنگ اغبر بود یعنی خاک گون و سفید باشد آنرا بنام کسی ببندد در خشم کشند مردم او را دوست دارند
و مخالفت او ننمایند و اگر زرد بود هر جا که رود مردم بر او ثنا کنند و اگر سرخ بود هر جا که رود معاش بر او فراخ
باشد و اگر سبز باشد نزد قوم که بنشیند او را اکرامی دارند و اگر آسمان گونی بود صاحب آنرا حکیم شمرند اگر چه حکیم نبود
حجر الباد ارسطو گوید که این سنگ را معدن افریقیه است و اسکندر این سنگ را آنجا یافت و خاصیت
این سنگ آن است که هر حیوان که نزدیک او رود او را شهوت باز دید آید و او بفرمود تا آنرا از آن لشکرگاه
دور کردند **حجر الجازی** ارسطو گوید این سنگ را حوصلهٔ جبارزی باشد و اگر کسی آنرا با خود دارد از احتلام ایمن شود



و اگر او را اسهال باشد منقطع شود
حجر الخفاب ارسطو گوید این حجر
ب حلوو ربای منوب باشد و هیج
شانه بود و باشد دفع شود و بیرون
آید **حجر حیه** او را بالفارسی مهرهٔ مار گویند سنگیست چند فندقی کوچک بر سر بعضی حیات باشد خاصیت او آن است
که اگر کسی او را مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر بنهد در آب گرم و آن مهره را در آن اندازد زهر از او بیرون آورد **حجر**
خطاف در آشیانهٔ فرستوک سنگی بود اگر سفید بود مصروع را ببندد صرع از او برود و اگر سرخ بود هر کسی بیند که در خواب
ترسد نافع بود **حجر الدجاج** در سنگدان مرغ باشد اگر آسمان گون بود باشد مصروع را نافع بود که با خود دارد و اگر

و در خشم کنند انگس عجب ار شود
گردد و اگر محک او سیاه بود

سرخ غالبه هرکه با خود دارد قوت باه بیفزاید و چشم بد را دفع کند و اگر بر کودک بندند در خواب نترسد
اگر سنگ زیرین آسیاب بر کسی پاره از آنرا بندند اسقاط جنین کند و باید که وقت وضع از او دور باشد تا
دشوار نباشد و اگر سنگ زیرین را گرم کنند و پاره سرکه در او ریزند کسی که مخرج از جراحت او نه بسته در او نشیند
خون باز ایستد حجر السامور این سنگ همه سنگها را پاره گرداند چنین گویند که سلیمان علیه السلام چون بیت
المقدس را عمارت کرد دشوار شد سنگها برشکافتن بازوی ساجی آنرا مشورت کرد صخر جنی را گفت یا رسول الله
سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره کند اما مکان آنرا نمیدانم که کجاست اما حیلت تحصیل آنرا میدانم بفرمود تا ظرفی
ساختند از آبگینه صافی سبز و بفرمود تا آنرا بردند و بجای آشیانه عقاب و بیضه او در آن ظرف در آن برای او فرو نهادند
و چون عقاب بیامد آن آشیانه را چنان یافت آنرا بمنقار بزد و نشکست برفت و سنگی بیاورد و بدان جا زد
و پاره کرد سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و پرسید که این سنگ را از کجا آورده گفت از کوهی که در دیار مغرب است و آنرا
سامور گویند حضرت سلیمان علیه السلام بفرمود تا از آن کوه مقدار حاجت بیاوردند



حجر السم سنگیست برشکل جزع و لکین نه جزع است و از خاصیت او آنست که چون زهر حاضر شود او در حرکت
آید و این سنگ در خزینه سلاطین بود و نظام الملک حکایت کند در کتاب سیر الملوک که از برای سلطان ملکشاه
ساخته است و نظام الملک وزیر او بود که سلیمان بن عبد الملک وزیر گفت مملکت من کمتر از مملکت سلیمان
بن داود نیست الا آنست که باری تعالی عزوجل انس و جن و طیور و باد را مسخر وی گردانید و هیچ پادشاهی از پادشاهان
روی زمین این اسباب و خزینه و مملکت که مراست او را نبوده یکی از حاضران گفت چیزی که مهم ملوک است
نزد تو نیست گفتا آن چه چیز است آن وزیر گفت ان الوزیر ابن الوزیر است چنانکه پادشاه خلیفه ابن خلیفه است
سلیمان گفت تو هیچ وزیر سید اند بدین صفت گفت آری جعفر ابن برمک او وزیر ابن وزیر است تا زمان اردشیر
بابک و اشتراکنیست در ولایت و تصنیفی کرده که فرزندان را از آن وزارت آموز و پادشاه گفت جعفر را چه
وزیر نهادند یه سلیمان بحاکم بلخ نوشت که جعفر را به دمشق فرست با اعزاز و محمل را الحمد هزار دینار حاجت باشد چون جعفر
به دمشق رسید در خدمت سلیمان رفت سلیمان چون جعفر را بدید جهرا او را در حال سید اکرد و او را نزدیک خود نشانید
بعد از آن روی جعفر را ترش کرد گفت قم من عندی جعفر را برانگیخت و بیرون برد و هیچ کس سبب آنرا ندانست
تا آنگاه که بعضی از ندمای سلیمان در خلوت با او گفتند جعفر را طلب کردی با اعزاز و اکرام چون بیامد او را دور
کردی سلیمان گفت اگر نه آنست که او از زمینی دور آمده است او را هلاک کردمی زیرا که نزد من حاضر شد با او
زهر قاتل بود اول تحفه از برای ما زهر قاتل آورد آن ندیم گفت پادشاه دستوری دهد تا من آنرا کشف کنم سلیمان
دستوری داد ندیم نزد جعفر آمد و گفت چون بخدمت پادشاه رفتی با تو زهر بود گفت آری با من است در زیر نگین
انگشتر دارم از برای آنکه پدر من از ملوک سختیها کشیده بود و از او اموال طلب کرده و انواع عذاب دیدی
این زهر را با خود میدارم تا اگر مرا تکلیف کنند که مرا طاقت نباشد این زهر را در دهان نهم و خود را از عذاب
باز رهانم آن ندیم باز نزد سلیمان آمد و او را از این حال خبر داد سلیمان را خوش آمد [illegible] و از نظر او در خواب
امور عجب ماند و فرمود تا او را حاضر کنند و او را در جنب [illegible] نشاند خلعت وزارت را بدو داد و دوات و قلم
نزد او بنهاد تا چند توقیع بکرد در مجلس پادشاه [illegible] در خدمت پادشاه منبسط شد گفت [illegible] داشتی که این
زهر است گفت با من دو مهره است هر گاه از هم جدا کنم و خاصیت او آنست که چون زهر نزدیک او حاضر گردد مهره حرکت

آید اول که در تر دمی آمدی
هر دو در حرکت آمدند و چون
تردمی بنشستی هر دو ساکن
شدند چنانکه یکبار دیگری
آمدی و چنین برفتی هر دو ساکن
شد و بعد از آن مهره را تحفه
نمود حجر الصرف سنگیست



سرخ و با سیاهی زند و او را
بجای زر گویند اگر کسی را عقرب
گزیده باشد این سنگ را بساید و بخورد و در حال شفا یابد و بانه که حل کنند و بدان بمالند چنین نیز شنوف حجر
العصفور ارسطو گوید این سنگ دافع یرقان بود و آنرا در آشیانه خطاف یابند و گویند که اگر کسی این سنگ را
خواهد بچه خطاف را بزعفران بیالاید خطاف گمان برد که یرقان است برود و آن سنگ را بیاورد از بهر دفع
یرقان حجر العقاب سنگیست با استخوان خرمای هندی ماند و در آشیانه عقاب بود اگر بجنبانند از او آوازی
آید و چون بشکنند در میان او هیچ نباشد و عقاب آنرا از زمین هندوستان آورد و چون قصد آشیانه عقاب کنند آن سنگ را
بردارد و بیابان اندازد گویی میداند که قصد آشیانه او از بهر این سنگ میکنند و اگر آنرا بر کسی بندند ولادت او
دشوار بود تا آن شود و اگر آنرا در زیر زبان دارند در میان ... غالب آید و اگر با خود دارد ...
گویند در آشیانه کرکس نیز باشد حجر الفار این سنگ بموش ماند و در دیار مغرب بود و اگر در خانه نهند موش
... گریزد چنانکه اثر ... گرفت و اهل مغرب دفع موش بآن کنند زیرا که گربه کم باشد حجر
القمر شیخ الرئیس گوید این سنگ را براق قمر گویند و در بلاد مغرب بود آنگاه که قمر در زیادت بود او سنگ است که
اگر او را بر مصروع بندند از او بهره و اگر بر درختی بندند ثمره او زیادت شود و گویند این سنگیست بلون عسل در میان
او زیادتی بود و بزیادت قمر زیادت شود و بنقصان قمر ناقص گردد و زمانی که ناپدید شود حجر القیر ارسطو گوید

این

این سنگ در دیار مغرب بود و رنگ او سیاه بود و ملمس او درشت بود و اگر بکوبند و از او بر خرواری قیر نهی در جوش
آید چنانکه از آتش و اگر در آب اندازی آب از او در جوش آید و قطره ساخته اند بلقیس از سنگ چنین موضع از آن
حلل پذیرد و بوی از این سنگ آنجا که فرو گذارند آب از او در جوش آید و آنرا عمارت کنند و ذکر آن گفته شد حجر
النقی این سنگیست در زمین مصر و اگر کسی آنرا در دست گیرد دقی بر او غالب شود تا آنگاه که هر چه در معده او باشد
جمله بر آید و اگر آن سنگ را از خود بیفکند سیم الملک بود حجر الکلب اگر سنگ را با سگ اندازند و آنرا باز گیرند
و آنرا در شراب اندازند هر که از آن بخورد عربده کند حجر المطر این سنگ از بلاد ترک آرند و آن انواع است
با لوان مختلف و از خواص او یکی آن است که اگر آنرا در آب نهی در حال ابر باز دید آید و برف و باران
ببارد حجر الناقه چنانکه ناقه مراغه زند اگر آنجا سنگ باشد بردارند خاصیت او آن بود که اگر عاشق
با خود دارد عشق از او برود و اگر آنرا در خانه نهند که از آن طعام خورند طعم ماکول بیاید حجر حرمی ارسطو
گوید این سنگ زرد رنگ باشد و سفیدی لخته زرد بر رنگ بود و سنگ سست باشد و نرم و معدن او در دیار مغرب
بود و از خاصیت او آن است که گزیدن هوام را دفع کند حجر الحدید ارسطو گوید خبث آهن خاصیت در تخفیف
حرارت و بواسیر و در حرارت کنند تا معده را قوی گرداند و ریاح و بواسیر را دفع کند حجر التلیس این
سنگ را در دیار چین یابند هر که آنرا با خود دارد و در زکر او کند حجر الدر ارسطو گوید دریای محیط که او را
اقیانوس گویند در هنگامی که حرکت آید از جنوب ریاح و رشاشات او باز دید آید و بدان مکان بود که موضع صدف
بود و در آن وقت صدف از آب بیرون آید و از آن رشاشات فرو برد چنانکه رحم نطفه را فرو برد آنگاه
بقعر دریا فرو رود و باشد که در دهان صدف قطره بزرگ افتد دری عظیم شود و صدف چنین قطره در دهان او
افتد از آب بیرون آید اول روز و آخر روز تا باد شمال بر او زند و در میانه روز بیرون نیاید که شیخ آفتاب و بخار
دریا در آن بزیان آورد و آنگاه در میان صدف پرورده شود چون بچه در شکم و اگر در اندرون صدف از آب
تلخ چیزی بیفتد رنگ در را تلف کند و آورد و شکل او را متغیر کند و اگر همچنین در میانه روز زیادت صدف از آب
بیرون آید و در را تلف کند و آنگاه چنین در تمام پرورده شود صدف در قعر دریا و اسیر گردد و همچون نباتی بیخ
از او زاید گردد و خاصیت او ارسطو گوید در را بساید و در غیال او و به بیامیزند خفقان را نافع بود و در اکحال استعمال

کنند نافع بود از زهر و رفع اعصاب و آنکه را صدف بکبر دور و وقتی که در او آب بود برحی از او زایل کند چون بدان طلا کنند
دهنج ارسطو گوید دهنج سنگیست سبز رنگ بر جد تولد او در معدن نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود
تولد او و زمرد از یک رست که از آن ماده بر میخیزد و منجمد میشود دهنج چون او را حاصل بود بخورد کسی و مانند زهر بود و اگر کسی را
زهر داده باشند بخورد دفع زهر بکند و اگر لسع عقرب را بدان طلا کنند نافع بود و دهنج عدو از حیوان که در بالا
بود اشود بر سنگ دهنج بکشد و بر لسع زنبور مالد نافع بود و اگر آنرا با سرکه بمالند و در قربا نهند زایل شود دهنج
عدوی زهر و باشد اگر او را با مردی بکی نهند لون زمرد را ببرد و طراوت او را کم گرداند و در ادویه چشم بکار برند
اعصاب چشم را قوی کند و اگر بر لب بیند درحی او را طلا کنند زایل گرداند و اگر با خود دارند قوت باه را غالب
کند دمیاطی ارسطو گوید دمیاطی سنگ سیاه است مثل سحام که در دریا اندازند و بر آتش عرق کنند طلق را
همچون آب کند مرخام سنگی سفید است اگر یکدرهم از سحاقه او بزنی دهند هیچ بار نگیرد مرتعنی ارسطو گوید
این سنگ سیاه باشد و چون او را بشکنند همچون زجاج بود و در دو بار منوب باشد و اگر آنرا بر لب بیند و بار دغنی
در غنی اندازند جذام را زایل گرداند لوس ارسطو گوید در نزدیک دریای خضر باشد از خواص او آن است
که اگر از آن انگشتری سازند و در انگشت کنند جذام را ببرد زاج تولد زاج از زیبق و کبریت بود و انواع
بود و لون او خضر و سرخ و سیاه باشد و زاج دافع جرب بود اگر انواع بود از زهر رعاف و ریشهای با سور
و از زهر درد و دندان و اگر در آتش نهند از رایحه آن موشی و مگس و امثال آن هلاک شوند زبد البحر شیخ الرئیس
گوید زبد البحر از زهر خلع موی نافع بود و بهق و کلف را ببرد و دندان را بر و یاند و گاه باشد که موی را بر و یاند
و اگر آنرا بر ران صاحب الطلق بندند ولادت بر او آسان گردد و اگر درهمی از آن در ده رطل آب شور نهند از آن
بجوشانند خوش شود زجاج شیخ الرئیس گوید دندانرا زجاج خشن گرده لب بیند سیح از او زایل کند و اگر او را با زیت
بر سر نهند قمل را از او زایل کند و اگر با زیبق طلا کنند موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی را دفع کند
و سیاهی را نیز دفع کند زرنیخ ارسطو گوید زرنیخ انواع است احمر و اغبر و اصفر اصفر را دهنی گویند اگر با کلاه طلا کنند
موی زایل کند و اگر او را با زیت در سر نهند قمل را دفع کند و ذباب از رایحه زرنیخ احمر هلاک شود و در مبال
نان کنند و بخورد موش دهند موشی هلاک شود زنگ و منگ سبز است و در معدن زر متولد شود و شفاف بود

بر رخ کشند و با زیبق ... را به بندد اگر او را بر طلق زند از رنج

و اگر

و اگر کسی عیاذا بالله زهر داده باشند زمرد را با آب بیند و بدو دهند دفع زهر کند و هر که در او بسیار نگاه کند
نظر او تیز شود و اگر کسی با خود دارد دفع صرع کند و از آفات جن ایمن شود محمد زکریا گوید زمرد فایق اگر نظر افعی
بدان افتد در حال چشم او چون آب شود و برود زنجار ارسطو گوید زنجار از نحاس خیزد و هر که در ادویه چشم
بکار برد و را او قوت زهر باشد و اگر بخورد کسی را مانند هلاک شود و بواسیر و جراحتهای عتیق را باصلاح آورد
و اگر او در قیراطی کشند از زهر جرب و بهق و ابرص نافع بود و بیاض و سیاهی عین را ببرد زنجفر ارسطو
گوید زنجفر را در آسیا توان کرد و آنچنان بود که زیبق را در قاروره کنند و سر قاروره را استوار ببندند
و بر آتش عرق کنند آن زیبق زنجفر گردد و سفیدی او بسرخی مبدل شود و اگر آن قاروره شکسته شود
در وقت عمل و چیزی از آن زیبق ضایع گشته یا دخان بدو رسد از آن اعراض سخت گردد و باشد که بهلاکت
انجامد و زنجفر جراحات را باصلاح آورد و منع کند و او نافع است و از زهر عضوی سوخته و آن زهر نا
ارسطو گوید از طلا و مانند سنگ سیاه آورند و خواستند که از آن چیزی نکشد شود ممکن نبود و اگر کسی را آب از چشم
زود آید و پیوسته در آن نظر کند از او منع شود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن باشد و اگر بر سر بندند
دفع صداع کند و اگر بر لب بیند و در چشم کشند روشنی بیفزاید سبنادج ارسطو گوید سبنادج را از جزایر چین آرند
و همچون ریگ درشت باشد و او را با بیند و بر ریشهای کهنه نشانند مفید بود و اگر دندانرا بدان جلا دهند
سفید گردد شادنج سنگی سرخ است و مشهور و نافع بود از زهر جلای چشم و چون در چشم کشند با سفیده بیضه
از زهر قروح عین مصالح بود و اگر با جلاب بکسی دهند که او را عسر البول باشد در حال بگشاید شب ارسطو
گوید انواع شب بسیار است اما بهتر او یمانی است و گویند کوهیست که آب از او فرو میچکد و چون بر یکدیگر میرسد
شب میشود و اگر خون از رگی بگشاید و شب را با بیند و بر او افشانند باز ایستد و اگر با ورد و سرکه بر ریشهای
کلی نهند باصلاح آورد و با آب اگر بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان و گلو را نافع بود و گویند شب در استنجا
رضای ایمن بود از قولنج صدف جرمی معروف است از خواص او آن است که شوکت و استخوان را بیرون کشد
و نفس را زایل کند چون ضماد کنند و تخم او نافع بود از زهر قروح عفن و اگر موی را که در محل رسته باشد بر کشند
و کلف را طلا کنند موی نروید طارد النوم ارسطو گوید که این سنگ سفید است بسیار نیز ید و همچون رضای بود

باشد که برنگ [illegible] بود واگر [illegible] حبه از او برکسی بندند خواب از او ببرد و تعب سهر بیابد واگر این سنگرا
از او جدا کنند [illegible] روز بیاید خواب کنند بعد از آن بار کابوس خورد طالیقون بفارسی هفت جوش گویند
واگر کاسه یا جام و [illegible] از پیکان سازند جراحت او دشوار مندمل گردد واز او قلابها سازند و در ماهی
در رگ اندازند چون خواهند که او را از آب بیرون کشند اگر صاحب لقوه از طالیقون آئینه سازد و در خانه تاریک
رو در روی او نگرد لقوه از او زایل شود واگر آنرا با آتش بتابند و از آتش بدر آرند و در جایی اندازند
عکس کرد آن نگرد و اگر مکسی از آن [illegible] زنند بدان موری از عنکبوت برکنده مرده موی از آنجا زایل شود
و دیگر بر نیاید عقیق سنگی مبارک است واز یمن آورند عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم من تختم بالعقیق لم یزل
و یمن برکته و عن ابی مالک انه قال تختموا العقیق فانه ینفی الفقر ارسطو گوید عقیق نیکو را خواص آن است
که خشم را بنشاند نزدیک حکومت واگر کسی با خود دارد همیشه اگر ضحک بر کسی غالب شود ضحک از او ببرد
و عقیق ریزش خون را قطع کند و خون حیض را قطع کند واگر زن استحاضه بود با خود دارد مفید بود طلق
ارسطو گوید هو حجر النطقی النار اذا وقع فیها واذا القی فی النار ثم تشتعل البته واگر او را در زیر زبان
نهند [illegible] نهند [illegible] فادزهر از گونه [illegible] خون را در بدن
بگدازد و رطوبت طبیعی را زایل کند و تاثیر او در خون چنان بود که زعفران در آب اما باید خون
[illegible] آنرا در شیر کنی [illegible] چون [illegible] برنگ زعفران افتد و قوت
زهر و قوت او در خاصیت که باری تعالی در اجرام نهاده است ارسطو گوید انواع فادزهر بسیار است
و فادزهر از بلاد چین آرند و از بلاد هندوستان [illegible] آنرا مدبوغ [illegible] خلاف
کرد و بر سنگ [illegible] و عرق و اگر او را بسایند و بر لسع مار و کژدم نهند نافع بود فرسلوس ارسطو گوید این سنگ
ثقیلست و سیاه و در ظلمات یابند و اسکندر از آنجا بیرون آورد و اگر آنرا با آتش نهی ناچیز گردد و اگر
بر زیبق نهی و بر آتش اندازی منعقد گردد و در زیر مطرقه بپاید و اگر کسی با خود [illegible] حکمت بر او غالب شود
و دفع درد چشم میکند و اگر آنرا بسایند و بر برص بمالند زایل شود فیروزج این سنگی [illegible] است و دیگر [illegible]
زند و معدن او در خراسان بود اگر هوا صافی بود لون او صافی نماید و اگر کدر بود کدر نماید و سحاقه او در

حجر نافع

چشم نافع بود و ملوک آنرا با خود نگاه ندارند زیرا که هیبت را ناقص گرداند و امام جعفر بن محمد الصادق علیه
السلام گوید [illegible] فهت [illegible] ارسطو گوید این سنگرا در ناحیه مشرق یابند در معدن زر
یابند ملون او چون لون یاقوت احمر بود و هر که آنرا با خود دارد سحر بر او کار نکند و اگر [illegible]
[illegible] از او ببرد قریاطیون ارسطو گوید این سنگرا از بلاد [illegible] آورند و از خواص او آن است که
از وی [illegible] که آنرا در دهان گیرد هر چند او را تیغ زنند خون از او بیرون نیاید [illegible] قلقند
[illegible] از زجاج در غایت حرارت اگر بر جراحت [illegible] زنند خشک شود و اگر با آب بیزند و خانه را
بدان رش کنند برغوث و غیره از آنجا [illegible] هلاک شود و اگر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] خاصیتی غریب [illegible] قسطا این سنگرا از آشیان [illegible] گیرند [illegible]
عظیم [illegible] طلای [illegible] زیاده نافع بود و اگر آنرا
[illegible] نفط [illegible] قیسون ارسطو گوید این سنگیست
مدور [illegible] سنگ بر سر آب [illegible] آنرا الحجر [illegible] زیرا که [illegible]
و درد چشم کنند [illegible]
که سیم را [illegible] قراطین ارسطو گوید این سنگیست مدور [illegible]
و از خواص او آن است که آنرا [illegible] کرک
ارسطو گوید این سنگ بزجاج ماند و از ساحل بحر سند آورند و اگر آنرا در چشم کشند نافع بود از بهر نظر [illegible]
سند از آن انگشتری سازند [illegible] دفع چشم بد [illegible] این سنگرا با خود دارند که
[illegible] کهربا [illegible] زرد است و با سفیدی زند صمغ درخت جوز رومی است
و بفارسی کهربا گویند اگر کسی با خود دارد نافع بود [illegible] دفع کند [illegible]
صافی تر بود و سفید تر [illegible] نافع بود از بهر خفقان [illegible]
[illegible] را دفع کند و اگر خون از رگ آید باز بندد و اگر آبستنی با خود دارد [illegible] لاجورد
سنگیست نرم ارسطو گوید هر که با خود دارد نزد مردم محترم باشد و اگر در چشم کشد [illegible] اندرون

بجم

چشم بر آمده باشد و دفع امراض چشم کند و شیخ الرئیس گوید لاجورد تا لیل را بشکند و غیر او گوید لاجورد و اصحاب
مالیخولیا را نافع بود و خواب را ببرد **الماس** ارسطو گوید که این سنگ را الوان بلوران است در باشد و همه سنگها را بشکند
و اگر او را بنزار پاره کنند پاره های او مثلث بود و هر پاره او که بزرگتر باشد فعل او قویتر بود و گویند الماس را
بوادی سراندیب یابند و کس در آن وادی نتواند رفت و افاعی در آن وادی بسیار است اسکندر خواست که
الماس را از آنجا بیرون آورد با حکما مشورت کرد فرمود تا پاره های گوشت در آن وادی اندازند تا نسر و عقاب
و عقاب و غیر آن فرو شوند و آن گوشت را بالا آورند و مردم منع آن مرغان کنند و پاره های الماس را
در آن گوشت یابند بردارند ارسطو گوید الماس را در دهان نباید زیرا که دندان را بشکند و اگر از لعاب افاعی
در آن وادی چیزی رسیده باشد زهر بود بسیار که مدتی بر آن گذشته باشد و از عجایب او آن است که
آنرا بر سندان نهند و مطرقه زنی یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر بر سرب زنند شکسته شود **مانطق**
ارسطو گوید این حجر را از هند آورند و از خاصیت او آن است که اگر با خود دارند سحر را باطل کند و از شر جن
ایمن شود **ماهی** ارسطو گوید این سنگ مفید باشد و زرد و تیز بود و بزمین خراسان بود و از بهر گسسته بر
نافع بود و اگر رها داو را بهو اسپر کنند زایل گرداند و اگر با خود دارند از غم و درد ایمن گردد **ماوان** ارسطو گوید



این سنگ را با سرب بند
و در چشم کشند سپیدی چشم ببرد
مرجان ارسطو گوید مرجان در بحر
روید چون درخت که در آب
روید و معدن او امرسی الجبال
گویند و صناع با جاره بگیرند از بهر
اخراج مرجان باد بالموضع مباحث
و سطی مرا با آن کار زنبت و صناع
صلیبی بستانند بمقدار ذراعی و آن از چوب باشد یا از آهن و حجری ثقیل بر او بندند و در کوه روند تا آنجا که صلیب

فرو گذارند

آنگاه بقدرت برکشند حجری عجب را
او را حل کنند ... از ده ... شود
باشد واحد ... مرجان

فرو گذارند در کوه براجب و راست بدارند تا صلیب بمرجان متعلق باشد و مرجان اصلش سست و حجاب
او گفته شد **مرداسنج** ارسطو گوید این سنگ رصاصی سوخته است نافع بود از بهر جراحات و کلف و آثار
جدری و سواد و غیر آن شیخ الرئیس گوید رائحه بغل زایل گرداند **مرقشیثا** فضی و حدیدی و نحاسی بود
هر صنفی از آن بدان جوهر ماند که بدو منسوب بود و آنرا سنگ روشنائی خوانند و باد او به علی در چشم کشند
روشنائی بفزاید و اگر آنرا طلا کنند بر بهق و بهبی و برص زایل گرداند و اگر بر کودک بندند شب نترسد و اگر
با خود دارند خیر و برکت بسیار بیند **یمنی** سنگیست سبز نرم تیغ برا او بساید و اگر بر لب بندند و در چشم کشند
سیاهی را ببرد و شیخ الرئیس گوید چاک مس بتابانند و بدان بتابان دخصیه را طلا کنند بزرگ نشود **حجر الرداه**
ارسطو گوید این سنگ را الجیب نند از میان او آوازی شنوند و آن بارض هند بود در کوهی که میان قمار و بحر است
و این سنگ را خاصیت از نسر دانسته که نسر ماده چون بیضه خواهد نهاد دیقی عظیم یابد و باشد که تلف شود چون
وقت بیضه بود کرکس نر برود و این سنگ بیاورد و در زیر کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بر او آسان بود **مقناطیس**
این سنگ آهن بخود کشد و معدن او ساحل بحر هند است و از بهر این معنی کشتیها را هیچ مسمار نبود و تدبیر
او آن است که سرخ بود که بسیاهی زند و اگر در سفینه های که بند از آهن و چیزی بود چون نزدیک این کوه رسد
که معدن مقناطیس است چون مرغ بپرد و بدان کوه متصل شود و اگر بر مقناطیس سیر مالند عمل او باطل گردد
و اگر او را در سرکه اندازند با صلاح آید و اگر کسی براده آهن را بخورد داده باشند او را سحاقه مقناطیس
تا از آن جمع گرداند و بیرون آورد و اگر کسی آنرا با خود دارد مفاصل را دفع کند و اگر بر صاحب الطلق بندند
طلق بر او آسان کند و صاحب آنرا با ذهن قوی گرداند **ملح** از اجزای ارضی متولد شود چون با آب آمیخته
شود و آن اجزای محترق شود فان کان قوی الصبر فوا و از برای این معنی بعضی نمک تلخ شود و از آن انواع بود
آبی و کوهی و خاصیت او آن است که جمله عفونات را دفع کند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که
گفت یا علی ابتدا و با الملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء و نمک سوخته دندان را پاک کند و کبودی
که بر اعضا بود زایل کند و استعمال نمک بقدر حاجت در ماکول لون را نیکو گرداند و قوبا و جرب را زایل گرداند
و اگر با زاج الکتان ضماد کنند بر لسع عقرب نهند در ساعت ساکن شود **ناطرون** بوره ارمنی باشد از برای دفع

شده النفع بود و ساحی از صدقه ببرد و در دیگ اندازند گوشت را زود مهرا گرداند اگر در دیگی اندازی نان
او بغایت سفید بود **نوره** او را آهک گویند از احجار و تحقیقست موی را زایل کند و گویند از اختراعات
شعرا و از شیاطین معلوم شد و سلیمان را اما موختند از برای آنکه با سلیمان گفتند که بلقیس معیوبست چنین
دیده معیوب نبود الا آنکه بر ساق او موی بسیار بود سلیمان از جن پرسید که این موی را چه حیلتست ا
استعمال نوره کردند و الا آهک جای برنزند بر غیبت انجا نیابد **نوشادر** تولد او همچون تولد نمکست
الا آنست که اجزای ناری در او بیشتر بود ارسطو گوید انواع او بسیارست و الوان او سیاه باشد
و باشد که اغبر بود باشد گاه سفید بود و صافی همچنانکه بلور ماند و از بهر سپیدی دیده نافع بود شیخ الرئیس
گوید اگر آنرا در آب حل کنند و خانه را بدان رش نمایند حشرات الارض را دفع کند **ا دی**
ارسطو گوید این را انواع جنوب و شمال یابند و لون او لون طحال بود اگر کسی با خود دارد سگان چون او را
ببینند بانگ نکنند و اگر او را کلک کنند و زاج منقی ابروی اندازند زیبق را ببندد و رها نکنند که از آتش
بگریزد یاقوت سنگی نجابت سخت و شفاف و الوان او احمر و اصفر و ازرق و ابیض بود و اصل او
آبیست صافی که در میان سنگ سخت بسیار بود و حرارت معدن در او تاثیر کند و ثقیل غلیظ گردد
و آتش او را نکند از دار از برای آنکه در او دهنیت بود بلکه لون او چون تیز شود و هیچ ضرر بر او کار نکند از برای
زیادتی صلابت اما الماس در وی کار کند بخاصیت و معدن یاقوت در بلاد هند جنوب بود نزدیک خط
استوا و در غایت عزت باشد از برای قلت وجود ارسطو گوید اشرف انواع او احمرست و اگر آنرا در آتش
نهند لون و صفای او زیادت گردد و الا یاقوت اصفر صبر بیشتر از یاقوت احمر تواند کرد و یاقوت اخضر
در آتش صبر نتواند کرد و غیر این انواع بسیارست لا خاصیت چنان ندارد و اگر یاقوت احمر یا اصفر
یا اخضر در گردن اندازد در موضعی که وبا و طاعون باشد با و متعلق نگردد و از آن سالم ماند و هر که آنرا با خود
دارد در چشم مردم محترم گردد و غیر ارسطو گوید اگر یاقوت در آب اندازند منجمد **یشم** سنگ
سفید و سبز باشد که بسفیدی زند و هر که با خود دارد در خصومت غالب باشد و از اجزای ملوک
است و در کمر زرین نشانند و اگر تشنه آنرا در دهن دارد تشنگی ساکن گرداند و گویند مصلح آفات معده بود

یقطان

یقطان ارسطو گوید این سنگ متحرک شود و ساکن نگردد و الا گاهی که مردم ایمنی آنرا مس کنند و خاصیت
او آنست که خفقان را زایل گرداند و ارتعاش اعضا کند و اگر آنرا با خود دارد و هیچ خبر فراموش نکند و حکما
اشارت کرده اند باین خواص آنرا از مردم عام پوشیده اند **العقد الثالث فی احجار الذائبة و خواصها**
حکما گویند رطوبتی که در باطن زمین باشد و در زمستان گرم شود زیرا که برودت در تابستان در باطن
ارض بود و رطوبتی که در باطن زمین بود اگر در وی دهنیت بود چون بواسطه حرارت گداخته شود بواسطه برودت
غلیظ گردد و باشد که بسته شود و باشد که بر معیار خود باشد از آن زیبق و کبریت و نفط و قیر و آنچه بدان
ماند تولد کند و گویند اول تاثیر این کوکبات یعنی حرارت و برودت در رطوبت و یبوست تولد زیبق
و کبریت بود زیرا که رطوبت متعفن در باطن زمین چنین حرارت صیفی و حرارت معدن بر او بگذرد
لطیف و سبک گردد و متصاعد شود بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد منطفی شود
دیگر باره چون سردی زمستان بر او بگذرد غلیظ و ثقیل شود و بمکان خود رجوع کند با سفل مغارات
و اهویه و انجا باشد تا آنگاه که بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزای مائی با اجزای ترابی
که با او آمیخته شود ثقیل و غلیظ گردد و از او زیبق حاصل آید و اجزای ضعیف باشد با اجزای دهنی حاصل
آید آنگاه چنین کبریت بزیبق آمیخته شود بار دیگر نضج یابد از آن جواهر معدنی حاصل آید بحسب اجزای کیفیات
و صفا و کدورت اختلاف باشد که هر جسم از آن تولد یاد کرده شد و در موضع آن و آنرا اعاده نکنیم **زیبق**
از اجزای متولد شود آبی چون با اجزای ارضی مختلط گردد و اختلاطی شدید و حرارت معدن و خارج معدن
در او نضج دهد و بر او غشای لطیف باشد تا دیگر چنین پاره پاره دیگر پیوند د و در آن غشا کشیده شود و هر دو
قطعه یکی باشد آن غشی بار محیط بود چنانکه قطره آب بر خاک افتد مدور باشد و علاقی ترابیه بر آن محیط
شود ارسطو گوید ماده زیبق ماده سیم است اولا آنست که آفتاب بر او ملاقی شده و هر که تن بزیبق بمالد
هیچ حیوان بر تن او متولد نشود و اگر عجین با زیبق بیامیزد و موش بخورد بمیرد و هر که نزدیک دخان زیبق شود
امراض صعب او را با زدید آید و از دخان او هوام جمله بگریزند و هر چه بگزد بمیرد و شیخ الرئیس گوید دخان
زیبق بصر را ضعیف کرده اند و باشد که کور کند و از اصحاب کیمیا از آنست که چشم شکسته شده اند زیرا

کوید در اول عمر کیمیا کر بود چشم او برفت و دیر باز آمد تا مداوای چشم بکند طبی او را بدید و احوال او بداست
از اشجار چیزی بنیت و باری عز و جل در کتاب عزیز یاد فرمود عقل عقلا از معنی آن قاصر است قوله تعالی



یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض
فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون
آبنوس درخت او چون درخت ناجیل
بود بر سر او نبات اخضر بود و چوب او
ثقیل بود زیرا که ارضی بر او غالب است شیخ
الرئیس کوید اگر آبنوس را بر فرو نهند آتش
او خوش شود و غشاوه و سبل فی را از چشم ببرد
در ما ونشاره او از بهر ریش یابس و جرب
هبی نافع بود و غیرا و کوید از برای سوختن نافع بود و نفخ بطن را ببرد **آس** صاحب الفلاحه کوید که اگر
خواهی آس نهایت خوب باشد چون درخت او خواهی که بنشانند قدری ریگ در مغز سر او کن و گرد او
قدری جو بکار درختی از او پدید آید بغایت خوب شیخ الرئیس کوید ورق او دماغ را خوش بوی کند و روایح



کریه را دور کرداند و اصول موی را قوی
کرداند و اگر رماد او را چون توتیا بکار
دارند بغایت خوب بود و شیخ الرئیس کوید
کلف و برص و بهق را زایل کرداند و از
عصر رسیلان نافع بود و ثمره او شربت بخورد
از بهر لسع گزندها نافع بود و اگر بدان
مضمضه کنند کرم دندان را هلاک کرداند
اترج صاحب الفلاحه کوید ورق کدو

بازدرخت

وبرسر آب بود فرو شود

بکتر نند



زبر درخت کنند بنشانند ثمره او بسیار کردد
و هیچ از آن نیفتد و اگر درخت او ضعیف بود
آنرا بورق لیطان بپوشانند آنرا اقوی کرداند
ورق او اگر بخایند بوی دهان خوش کند و بوی سیر
و غیره زایل کرداند و بلیناس کوید که ورق او را
بسایند و بر روغن زیت و لوز عجینی کنند و بهر که
دهند او را دوست دارند و از خواص ترنج آنست که یکی از ملوک فارس بعضی از حکما را مجلس کرد و فرمود که او را
نان دهند و یک گونه ادام از هر چه خواهد چون با او بگفتند ترنج اختیار کرد از او پرسیدند گفت زیرا که
پوست او مشموم است و شحم او فاکهه است و حماض او ادام است و حب او دوا است صاحب الفلاحه کوید اگر
خواهی که ترنج در درخت بسیار بماند او را بکچ ... که همه ساله بر درخت بماند و زیادت کردد و اگر
آنرا در میانه جو مدتی بنهند بسیار بماند قشر او اگر در دهان گیرند بوی دهان خوش کند و صاحب فلاحه
نیکو بود و از بهر برص نافع بود و عصاره او هم نافع بود از بهر لسع افاعی و عقارب و رماد او نافع بود
از بهر برص و قوبا و اگر در میان ثیاب نهند سوس در او نیفتد و رائحه او هوا و وبا را دفع کند
و حماض او چشم را روشن کند و مزیل کلف بود و اگر عصاره او را در بداو کنند سیاهی ببرد و حب او را اگر
سحق کنند و بر لسع عقرب نهند درد را ساکن کرداند و مار گزیده را سود دارد و اگر با جلاب شربت کنند و ضماد



سازند یا درصره کنند و در بازوی چپ نان
بندند بار بگیرد و ادام که با او باشد **اجاص** صاحب
الفلاحه کوید اگر درخت او را بمباره کاوشند
هیچ کرم در او نیفتد و ثمره او حرارت از دل و جگر
بنشاند و اگر خواهند که اجاص مدتی بماند بسرقی نسازند

وخفف

واحاجی درای کنند وعصاره آنجا ریزند چندانکه بر سر او بالستد و سرا در الکحل بکیرند واحاجی در آنجا مدتی دراز بمانند وچون ازانجا برکیرند تا نه لعبو **آزاد** درختی بزرکست بطبرستان بسیار باشد وانجا اورا طاخک کویند



واورا ثمره باشد چون بنق وثمره اورا اکر حمار با بخورد هلاک شود وعصاره او وقمل را هلاک کرداند واکر طلا کنند موی را دراز کرداند واکر عصاره او را با انکبین بیاشامند خورسم رارفع نماید وقولنج را نافع بود واکر بسیار ازثمرا وخورند امراضی عظیم بازدید آید

ام الغیلان از اشجار بادیه است درختی بسیار خارست وآنرا انبک کویند وآنرا الجور کنند دهن را خوش بوی کند وراحه آهک را زایل کرداند **بان** درختی مشهورست برص را زایل کند وحب او از نخود بزرکترست وسفید رنک بود خوشبوی ومغز او چرب بود شیخ الرئیس کوید مغز او نافع بود از بهر برص وکلف وبهق وآثار قروح وثالیل را زایل کرداند ودرد دندان را ببرد



وکرم او را هلاک کند **بطم** درخت کرامیست شیخ الرئیس کوید ثمره اورا اطلا سازند از بهر جرب زاید شفا وثمره او را بتازی حب الخضرا کویند وبپارسی مالفس وغیر او کوید حب الخضرا در شهوت وقاع بیفزاید وروغن او فالج ولقوه را سود دارد ووجع را ثمره او نافع بود از بهر نقرس **بلسان** درختیست در بلاد مصر بموضع که آنرا عین الشمس کویند وبرک وی را کجا رطب باشد وبسفیدی زنند ودر همه عالم ایچ جای نیست الا بمصر وسنقر این درخت جایست که عیسی

عن کهت

عن کهت واکر این درخت را آب از غیر این چاه بود روغن بلسان حاصل نیاید شیخ الرئیس کوید چوب او از بهر سبل وذات الجنب نافع بود واز بهر عرق النسا وصرع ودوار وغیر او کوید حب او از بهر رطوبات وعقم النسا وافعی وجمله سموم نافع بود وروغن او وچون شعری طلوع کند ساق این درخت را با آهنی مجروح کنند وشیشه زیر نهند وازانجا تراوتی بیرون آید ودر آن شیشه جمع کردد ومردی نصرانی باشد که آنرا داند کجا وبکس نیاموزد الا فرزندان خود را وازان تراوت طبخ کند وروغنی سفید حاصل کند برشکل کره وازین روغن در دنیا عزیزتر روغنی نیست شیخ الرئیس کوید روغن بلسان غشاوه را جلا دهد وجنین مرده بیرون آورد ومشیمه را بیفکند ازدوعسر البول را دفع کند وتب نافض را ببرد واز بهر جمله سموم نافع بود خاصه سموم عقرب واستخوانها خورده شده وضعیف را باز صلاح آورد **بلوط** درختی مشهورست کوهی کویند که بکیلان بلوط آورد وبکیلان عفص اکر این سخن راست است مثل جیوانیم که سالی بلوط سالی نر بود وسالی ماده چون خرکوش وکفتار وزغن والله اعلم



التجیمت ذلک کویند اکر ورق او را در بر ماری دراندازند نتواند رفتن شیخ الرئیس کوید ثمره بلوط نافع بود از برای دفع سم هوام وزهر سهام واکر رماد او را در سوراخ موشان ریزی همه بکریزند وبعضی هلاک شوند **تفاح** صاحب الفلاحه کوید اکر درخت سیب را در وقت غرس چیزی از عسل کرد بر کرد او لکار بربندد تفاح او را هیچ کرم نیفتد واکر در هوای او بوج مردم وچیزی بجای ساط لکار بربندد سیب او سرخ باشد شیخ الرئیس کوید نافع بود از بهر سم زهرها وشکوفه او دماغ را قوت دهد وتقویتی عظیم کند هر مون کوید در سیب چند امری عجیبست حفظ در روی وجوه او دهنی

ومباشی نقصی در چشم از حسن و شکل و لون او و لذت باید و مانع از بوی او و ذوق از طعم او جالینوس گوید که
بخوردن سیب مداومت نمودن رجب انتصاب آورد و غیر او گوید عصارهٔ تفاح را اگر بر نقرس طلا کنند
وجع را زایل گرداند و خوردن تفاح ضعف دل را ببرد و تفاح ناپخته نافع بود از بهر همه زهرها خاصه زهر عقرب
واگر سیب را با ورق انجیر بپیچند و در زیر گل کنند مدتی دراز بماند و اگر دو دق رمان بپیچند دیر بماند و طعم او زیاده شود

در ورق



تنوب درختی بزرگست منابع او در جبال
ارض روم است و شیخ الرئیس گوید قطران را از آن
گیرند و اگر آنرا در جراحات تازه استعمال کنند
از نزف منع کند و چوب آنرا اگر در سرکه اندازند
از بهر همه زهرها نافع بود خاصه از بهر زهر عقرب
و از بهر درد دندان صمغ او نافع بود و سعال را دفع
کند و رقتی که از درخت او روان گردد مباشی از چشم زایل گرداند و دخان رقت او اهداب را نیکو کند
و اگر نباشد برویاند و مقوی بصر باشد **توت** از جملهٔ درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از او خیزد
شیخ الرئیس گوید اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه با آب باران بپزند از بهر خضاب موی
نهایت نیکو بود و اگر عصارهٔ ورق توت حامض را بستانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و اگر
توت سیاه را بر لسع عقرب نهند درد ساکن شود و اگر توت با ترنجبین بخورد بدن را از حب القرع پاک کند



طین صاحب الفلاحه گوید چون انجیر خواهی نشاندن
اگر در آب نمک اندازی زمانی آنگاه در زیر سرگین گاو
کنی یکروز آنگاه بنشانی طعم انجیر او بغایت خوب باشد و اگر
در زیر درخت انجیر خوچکی را دفن کنند با اندکی املج و سوس
اسکان چون ثمره آورد آنگاه در چنانکه از او هیچ نیفتد و نقاب است
شیرین بود و شیخ الرئیس گوید دخان چوب انجیر در موضعی که حشرات باشند از آنجا معدوم گردند و قضبان درخت انجیر را

که در دیگ

که در دیگ اندازی گوشت را زود مهرا کند صاحب الفلاحه گوید اگر خاک چوب انجیر در لستانه ببراکند که
کرم در آنجا افتاده باشد جمله هلاک شوند و ورق او چون تازه بود انجیر خام بر عضهٔ سگ دیوانه نهند نافع
بود و عصارهٔ ورق انجیر آثار روشنی را ببرد ابن عباس رضی الله عنه گوید باری تعالی به تین سوگند یاد فرموده است
از آنکه که شبه میوه بهشت است و بر قدر لقمه الیست و در او هیچ عجم نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده آن زمان
که انجیر نزد او حاضر کردند قلت ان ثمرة نزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانه یقطع البواسیر و ینفع من
النقرس شیخ الرئیس گوید که اگر انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و ثیلال بهق را زایل گرداند و بر اکل انجیر مداومت
نمودن قمل تولد کند در رطب و یابس او از برای نفع صریح و دفع و سی انجیر اگر بر سر نهند عمل النفع نکنند و اگر بر دمل طلا
کنند بپزد و اگر بر ثالول چکانند قلع کند و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود و اگر شیر انجیر بر لسع
عقرب فشانند وجع را بنشاند محمد زکریا گوید دخان انجیر دفع پشه و مانند آن کند **حجینه** درختی عظیم است



و به درخت انجیر ماند و ورق او چون ورق توت بود
و در هر سالی سه بار چنانکه ثمره آورد و ثمر او از شاخها
بیرون نیاورد چنانکه دیگر درختها بلکه از ساق درخت
بیرون کند عصارهٔ ورق او را طلا سازند بر روشنی برص
آثار آنرا زایل گرداند و اگر بر خنازیر طلا سازند خنازیر
ببرد و ثمرهٔ او جراحات را التیام دهد و لحیه کرده
و از بهر گزیدهٔ هوام خوردن و طلا کردن نافع بود **جوز** از درختهاییست که در شهر و سیر بود صاحب الفلاحه گوید
اگر خواهند پوست جوز سست بود چنانکه بدست خرد شود جوز را در بول کودکی اندازند که بالغ نشود چند روزی
آنگاه بکارند و خاکستر بر روی افشانند چون جوز بار آورد بدست خرد شود و اگر مغز جوز را بستانند چنانکه از او
هیچ ساقط نشده باشد و آنرا در کاغذی یا در خرقه پاره بپیچد از آن شجر ثمره آید که قشر او چون کاغذ بود صاحب
الفلاحه گوید درخت جوز را به فستق وصل نماید از آن ثمرهٔ عجیب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنند و در دیگی
اندازند که دود رفته باشد جمله نیکو را انگور کشد و از آن راحه کریه زایل شود و اگر جوز را در دیگ اندازند زینت

هیچ متغیر نشود و مدتی مدید بماند و اگر غصه سکت و لوانه را بدین جوز ضماد کنند نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر جوز
رطب با اضماد و سازی بر آثار ضربه آن آثار را زایل کند و اگر پوست جوز را بسوزند موی را سیاه گرداند **خسرو دار**



درختی بزرگست چوب او را خالنجان گویند
شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر دفع قولنج و در گیاه
باه بیفزاید و بوی دهان را خوش کند **خسروج**
فارسی او را اید الخیر گویند چون حب او در سایه
خشک شود و شکافته واز آنجا بیاید بیاید قدر نیزه
باشد که بر هر دو آن حب نافع بود از بهر قولنج و فالج
ولقوه و مقدار ماکول او باید که ده حبه هیش بخور بلیناسی گوید در کتاب خواص که اگر سر خروسی را بر دغنی
خروع چرب کنند بانگ نکند **خلاف** بفارسی او را بید گویند چون او در غایت سبکی باشد و از برای یعنی ...





چون سازند
ورق او همچون
بود اگر کسی را باد
گرم زده باشد
در زاس او از
بید بکسترانند
در ما واو بعضی
در ماد ورق
او برنالیل طلا کنند زایل گرداند و نمله را نیز همچون فقاع او را اگر بکوبند بوی او دماغ را قوی گرداند و آب او را
عرق بید خوانند دماغ را قوی کند و صداع را ببرد **خوخ** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که شفتالو بغایت
سرخ باشد چون حصه گرد شکافته شود قدری جگر را در آنجا نهند و حصه را از شاخ کرداند نکفار رند از جمله

جوانب بروی شجم باشد که ثمره او بغایت سرخ بود و آنگاه در آن وقت که درخت شفتالو خواهند نشانند جستوی کم
در میان ثمره انگور خوانند که آنرا از وی بیرون
کنند جانکه عنوان او بیف و بخاید چون ثمره
آورد او را هیچ استخوان نباشد و اگر در باطن حصه
نگار و نقشی یا کتابتی کنند چون ثمره او در آن
نقش بر هر یکی از ثمرات باشد و اگر درخت شفتالو را



بر جمیع مردم و خوک ضماد سازند ثمره او بغایت
سرخ بود و اگر بورق او طلا کنند رائحه نوره را زایل
کنند و ثمره او در شهوت بیفزاید خصوص کسی را که گرم در مزاج بود و اگر لعصاره شفتالو طلا کنند قمل را
از بدن دفع کند **دار شیشعان** درختی عظیم پر شوک بود و اگر چوب او را در آب اندازد که در آن آب ماهی بود
جمله بر آن چوب جمع شوند و اگر از او فتیله سازند
و در بینی نهند خون بینی را دفع کند و اگر او را در انبرند
و بطیخ او مضغه کنند و دندان را از آفت نگاه
دارد و از بهر دفع عسر البول نافع بود و چون حامله
آنرا بخور بردارد بچه مرده از او جدا شود **دودار**



او را بقی خوانند درختی بزرگست ثمره او بر شکل ...
بود ولیکن مجوف بود و در اندرون وی نداوتی بود و آن نداوت بی گردد و از آن شکافند و از آنجا بیرون آید
و در جزیری ولد نقد و لاکهی وارین درخت دیدم
منقی از نقاع او بشکستم و در میان او تخم بود
و در آن تخم بزری همچون بزر الریحان عددی ...
و آن بزر را احدی بی بود و جز ریاحان در اشجار ...



رمی جنبید و چیزی هنوز رحبان ندانست و چیزی برآمده بود و رفع او چون بقول خورد و اگر تر بود جراحات را
التصاق نماید و اگر بر آن ضماد سازند استخوان شکسته را قوت دهد شیخ الرئیس گوید اگر اقاقیا بر روی کشند
روی را جلا دهد و قشر او اگر رطب بود با سرکه طلا کنند برص را زایل گرداند و اگر بر جراحات نهند بصلاح



باز آید **دلب** بفارسی او را چنار گویند
درختی عظیم است و بسیار بماند و ورق او خفف
از او بگریزند و بعضی از طیور برگ چنار
بر آشیانه نهند تا خفف گرد آشیانه نگردد
و شیخ الرئیس گوید حقا برگ چنار خفف را
هلاک گرداند و قشر چنار با سرکه بجوشانند
نافع بود از بهر عضو سوخته و وجع دندان را
ساکن گرداند **دهمست** او را انغار گویند
ورق او چون ورق آس بود اما ورق دهمست
بزرگتر بود درختهای کوهی و ثمره او سرخ بود و شاخ بر شکل فندق کوچک بود و پوست آن سیاه بود صاحب
الفلاحه گوید که اگر شاخی از درخت در موضعی بود هر آفت که بدو جمله بدان شاخ رسد و غیر آن جمله سلامت
یابد و ورق او از بهر طلاح و لقوه و قولنج نافع بود و اگر ورق دهمست با جوهای میزی مدتی بماند هیچ



فاسد نگردد و دو حبه او را طلا سازند بر بهق سپید
زایل گرداند و اگر او را طلی کنند و تن را بدان
بمالند هیچ کسی نزد او نرود و اگر با آن بخور و صلاح
باشد از بهر ایشان بخور دخل هوام و تریاق
جمله زهرها بود و روغن او صداع قطنیان زایل کند
رمان درخت رمان از درختهاست که

دارکرم بود

در سرد سیر

در گرم سیر بود و اگر در گرم سیر بکارند نروید یا نیکو نباشد صاحب الفلاحه گوید که اگر در تر و بیک درخت انار آهن
بنشانند ثمره بسیار آورد و اگر در وقت نشاندن درخت انار قدری عسل بدو ریزی ثمره او شیرین بود و اگر
سرکه بر وی ریزی ترش بود و اگر خواهد که ثمره او جمله بصلاح آید و هیچ تلف نگردد قدری مرقشیثای بحری
برشاخی از شاخهای او ببندند جمله بصلاح آید چنانکه از او هیچ نیفتد و اگر مسماری سازند از اثر ساق
او گویند هیچ فعل کند و رمان او شکافته نشود و اگر خواهند که در رمان حجم نباشد قضیب او را آن وقت
که خواهد نشاندن جوف او را پاک کنند از آن چوز که در میان او باشد آنگاه ببایدش بر بندد چنانکه ببینند
چون درخت تمام شد و ثمره آورد او را هیچ حجم نبود و اگر خواهند که دانه او سرخ بود ورق حمام را در آب کنند
چنانکه عروق او باز دید آید آنگاه عروق را بر جمیع درخت زیر بندند دانه دانه او بشمارد و پاره‌ها از او بدان
عدد بود و اگر قطع رمان نزا الکمرند دانه او بشمارند اگر فرد بود عدد حساب رمان فرد بود و اگر زوج بود زوج
بیشتر هوام از رائحه چوب او بگریزند و از برای این بعضی طیور چوب رمان را در آشیانه خود نهند تا هوام
و حشرات گرد او نگردد و شیخ الرئیس گوید قضبان درخت رمان خاصیتی عظیم دارد از جهت دفع هوام و همچنان
دخان چوب او در دفع هوام است و محمد زکریا گوید دخان چوب او دفع حیات کند و جمله هوام
علی علیه الصلوة والسلام فرماید اذا اکلتم الرمان فکلوه بشحمها فانه دباغ للمعدة وما من حبة یقع منها
فی جوف رجل الا انارت فیه و اخرجت شیطان الوسوسة اربعین یوما و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که
رمان مدتی بماند او را با پوست از درخت بگیرند چنانکه هیچ جراحت بدو نرسد طرف اول و آخر او را در زفت
زنند و زفت باید که مستحکم بود و آنگاه او را در جایگه خشک بیاویزند و چیزی از حشیش در او پیچند آنگاه
او را در جای گیرند مدتی دراز بماند و هوام از پوست انار بگریزند چنانکه از چوب او گریزند و پوست انار
در انبار حبوب بیاویزند تا حیوان در او متولد نشود **زیتون** درختی مبارک است و بسیار نفع حق تعالی
بزیتون سوگند یاد فرمود از بهر آنکه نفع او بسیار است و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آدم علیه السلام
وجد ضربانا فی جسده فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ
ثمرتها فیعصرها و یاخذ ان فی دهنها شفاء من کل شیء الا السام و از خاصیت درخت زیتون یکی آنست

که مدت مدید از آب صبر کند بخلاف دیگر درختها و چوب او را دخان نباشد و روغن او را المحیانی و از پی
چند مردم بدان استصباح کنند و صاحب فلاحه گوید در زیر درخت زیتون بد بسیار لعب تا از آن غبار بر
برخیزد و بر زیتون نشیند و روغن تلخ زیتون را بیفزاید و اگر خواهند که درخت زیتون قوی شود میخی چند
از چوب بلوط بنشانند و آنرا اگر دو درخت زیتون قوی بشود در زمانی گویند درخت زیتون قوی و بار آور
گردد و اگر خواهند که از ثمر او هیچ نیفتد چند عدد از باقلای ماکولی بنشانند و سوراخهای ان را
بشمع گیرند و خاک را از اصل درخت زیتون پاک کنند تا عروق آن سیاه شود و آن باقلاها را بر عروق



آن نهند و خاک را باز جای
خود کنند که ثمر از او هیچ
نیفتد بلیناس گوید اگر کسی
چوب او را از شاخها دیزد
که عقوب آزرده باشد
در حال وجع را ساکن
گرداند شیخ الرئیس گوید اگر
ورق زیتون را در آب بجوشانند
و دهانه را بدان رنگ کنند مگسی از آنجا نه بگریزد و اگر ورق او را با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد
دندان بنشاند صمغ درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحت را بدان دو کنند اصلاح
آید روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المره و یذهب
البلغم و یشد اللثه و العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و الطیب النفس و یذهب بالبرهم
شیخ الرئیس گوید اگر زیت را در دیده کشند ظلمت از او ببرد و استخوان او نافع بود از بهر دندان درد
ربه چون بدان دخان کنند سرو درختیست که بدان مثل زنند در استقامت قد او و در زمستان
و تابستان سبز بود و از غایت حرارت متاثر نگردد و از برودت زمستان خبث او را اگر باشد در آتشی

نهند



نهند از دخان او پشه و آنچه بدو ماند بگریزد
و اگر ورق او را با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه
کنند درد دندان را ببرد و اگر تراشه چوب او
با خمیر سازند و آنرا در میان آرد اندازند
مدتها مدید بماند و تلف نگردد و ورق او با چوب
درخت گل بجوشانند در سرکه و بدان مضمضه
کنند درد دندان را ساکن گرداند و گوشت بن
دندان را سخت کند و جوشهای را خوش کند ورق او را با شراب بر بیتی نهند نیک گردد و خاکستر او را بر عضو سوخته
افشانند اصلاح آید پاره چوب او را اگر بر آتش نهند از دخان او پشه و غیره بگریزند سفرجل او را ابفارسی
به گویند و اگر چوب او را بسوزند رماد او فعل توتیا کند ورق او المحیانی بود و شکوفه او خاصیتی عجیب دارد در تقویت
دماغ و دل و ثمره او را روایت کنند از پیغمبر علیه السلام که او سفرجل را بشکست و پاره از آن بجعفر ابو



طالب داد و گفت کل فانه یصفی
الولد و گویند در ماه
سیوم که بجور و حسن بچه
و یکی از عجایب
او را اگر ریزه پاره کنند در بوی
و در غایت خوشی بود و اگر بدست پاره کنند بخلاف آن بود شیخ الرئیس گوید سفرجل تشنگی ببرد و معده را قوی کند
و اگر به با انگور در یکی نهند لف داد و صاحب الفلاحه گوید سفرجل را در جایی ننهند که در آنجا چیزی دیگر
از خوراکه باشد زیرا که جمله را الف داد و اگر خواهند که مدتی بماند او را در تراشه چوب بید نهاده و اگر چوب
الخر بود بهتر و اگر آنرا در ورق الخر بپیچند و بگذارند تا ورق او خشک شود آنگاه طین لبتانند و مری را بدان کی
کنند و آن به را در گل گیرند و در آفتاب نهند تا گل خشک شود به در میان آن تازه بماند مدتی مدید هرگاه بشکنند



به تازه میان آن بیرون آید **سماق** درختی
کوهیست صمغ او را اگر بر دندان نهند درد او
بنشاند شیخ الرئیس گوید ثمرهٔ او معده را قوی
گرداند و اگر ضماد سازند ضربه و ورم را نافع
و سیاهی که بر ضربه بود ببرد و اگر او را حقنه
سازند بهر بواسیر نافع بود **سندروس** درختی
مشهور است بزمین روس و روم و صمغ او بکهربا ماند الا کهربا از آن روشنتر بود بکوبند چوب او چرب بود
از او روغن بگیرند شیخ الرئیس گوید اگر چوب او تدخین کنند بواسیر را خشک گرداند و منفعت او از بهر



دندان و تسکین او ظاهر است و در قوت باه
و شهوت بیفزاید و خفقان را زایل گرداند
شاب درختی بزرگست که برگ او
با هم کوچک ماند عقد انگشتی ثمرهٔ او
بشکل فندق باشد و در هر یک سه دانه
بود سیاه او را بفارسی ماهودانه گویند
و حب الملوک نیز خوانند شیخ الرئیس گوید نافع است از برای اسهال و اوجاع مفصل و عرق النسا و استسقا و هم



او گوید با مرق خروس هر شاول نمایند قولنج را نافع بود
شاه بلوط این درختیست بزمین شام بود و ثمرهٔ او
بر شکل یک جوز بود و طعم او خوش بود و آن عفونت که
در بلوط باشد در او نبود و رنگ او سیاه بود و طعم او
بطعم فندق ترماند شیخ الرئیس گوید که شاه بلوط نافع
بود و دفع حمه زهرها بکند و اگر خون از رگی بکشد اثر شاه بلوط

بارشند

بارشند ند **صندل** درخت او در زمین هند بود و چوب او از بهر صداع نافع بود و خفقان را ببرد **صنوبر**
درخت او بزمین روم بود و چوب او چرب باشد و چون شمع سوزد و اگر چه تر بود قطران از آن خیزد و آنچنان
بود که پوست از او باز کنند و با آتش عرق کنند از تر او تی بازوید آید قطران بود و آن را مردم برند شیخ
الرئیس گوید اگر بچوب صنوبر تبخیر کنند دبر بزند هیچ هوام گرد او نگردد و اگر بنشاره رماد او سحق کنند […] را
هلاک گرداند پوست درخت او بر که بکوبند و بدان مضمضه کنند درد دندان را در حال ساکن گرداند
و چون او را ضماد سازند از بهر باد و فندق بنشاند حب او را حلقوزه خوانند قوت باه بیفزاید شیخ الرئیس گوید
سعال کهنه را ببرد و اگر حلقوزه با خرما و انجیر خورند لسع عقرب را نافع بود **طرفا** درختی معروف است



و او را بفارسی گز گویند و اگر عصارهٔ او را
در سرکه اندازند و او را جهل تخم از بهر […]
نافع بود و اگر آن را بر سر نهند قمل را زایل گرداند
و دخان حیدری و خوردهٔ ترش را خشک گرداند
و اگر ورق او را با شراب بپزند و مضمضه کنند
درد دندان را ببرد و اگر رماد او را بر قروح
افکنند خشک گرداند ثمرهٔ او از بهر درد
چشم و بلق نافع بود و چون گوشت بن دندان فاسد شود رماد طرفا بر وی افکنند بصلاح آید **عرعر** درختی
معروفست او را بفارسی ناژ و گویند و سرو کوهی خوانند شیخ الرئیس گوید بهر چه دخان کنی از اجزای او هوام
از او بگریزند و ثمرهٔ او بسر عرعر ماند الا این سیاه رنگ بود و بوی او خوش باشد و اگر آن را در شیر […]
بر مغرفه آهنی تا آنگاه که سیاه گردد و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اهل را اگر ند حمول کنند و بخور برکنند
بالخور ند بچه از شکم بیفکند **عشر** عرب را عادت بودی که یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و
شاخ از آن بهم بستی چون باز آمدی و آن شاخ همچنان بسته یافتی بدان استدلال کردی که زن او هیچ
خیانت نکرده است و گویند این درخت سم قاتلست و شیر از او دادند که در سایهٔ او نشستی […]

کرد و رحون حوب او را از زهر قو با ورهتی طلا کنند نافع بود عفص درخت کوهی است و کویند درخت او



سالی عفص بار آرد و سالی بلوط و عفص را
بفارسی مازو کویند شیخ الرئیس کوید اکر
عفص را طلا کنند بر قوالی زایل کرداند
و اکر در بن دندان افکنند رطوبات
فاسده را زایل کرداند و بوی دهان را
خوش کرداند عناب ورق او
نافع بود از بهر درد چشم چون از حرارت بود ثمره او خون را صاف کند و کویند نزدیک او خون را لشو کند و چون
خواهند که ثقل کنند هر روز بر چهار پای نهند نخون یکباره نشف نکند لیکن غلیظ کرداند و اکر او را بر روی طلا
کنند رنگ رو را روشن کرداند عود این درخت در جزایر بحر هند باشد عروق او را بکنند و در زیر



زمین دفن کنند تا چوب او بپوسد و عود باز
ماند شیخ الرئیس کوید اکر در آنجا بند بوی
دهن را خوش کند و دخان او دماغ را نافع
بود و باه را حرارت کند فرح آورد عنبر
او را بفارسی سمغ کویند چوب او در میان آب
بسیار باشند که بدف دیکر چو بها و از چوب او
در کرها ازین جهت نکاه ریزند که بسیار باشد و اکر زنان را که شکوفه او بشنوند شهوت وقاع در ایشان
بازدید آید تا غایتی که حیا از ایشان برداشته
شود شیخ الرئیس کوید ثمره او را اثقل سازند
و در مست شوند وقی و بول بسیار را منع کند
غرب او را بفارسی سفید دار کویند



شیخ الرئیس



شیخ الرئیس کوید اکر چوب او را بسوزانند و با سرکه
سرشته کنند و بر ثالیل نهند زایل کرده و ورق او را اکر
بپزند و بر جراحت تر نهند خشک شود و شکوفه
او تاریکی چشم را زایل کرداند و صمغ او قروح را
نافع بود و تاریکی از چشم ببرد فوانیا این درخت
بزبان روم باشد و در هند نیز بود چوب او را عود
صلیب کویند حوب او آثار سیاهی از بدن ببرد و اکر بر صاحب نقرس بندند یا بر صاحب صرع نافع بود



شیخ الرئیس کوید این چوب را بر صاحب صرع
بسته مندفع شد و چون دور کردند صرع باز دید
آمد ثمره او دیوانه و مصروع را نافع بود و دفع
کابوس کند اکر پانزده روز از او شراب کنند
از حب این زحمتها عجایب نافع است و شیخ الرئیس
در این باب مبالغه نموده است فلفل این درخت
بزمین هند بود تا ناحیه که آنرا ملتان کویند و او در جای عالی بود و آب از بیخ او خالی بود و چون باد جهد فلفل



از او فرو ریزد و مردم آنرا جمع نمایند و ثمره او مستان
و تابستان بر درخت بود و بیخ او از آتش که در او
افتاده باشد و درخت او مباح بود هر که خواهد جمع کند
و خوشها بود و چون آفتاب قوی کردد زیر هر خوشه چند
فندق منطبق کردد تا در آفتاب نسوزد که آفتاب در آن
بلاد کرم بغایت و چون آفتاب از او زایل شود آن درقها
از آن خوشه باز کردد تا قسیم در او در دو کسیکه دیده بود گفت درخت او بدرخت ریحان ماند و در میان هر دو ورق

خوشهٔ فلفل باشد سفید ارانگشتی شیخ الرئیس گوید اگر نطرون با فلفل در بهق طلا کنند زایل گرداند و اگر



بر خنازیر نهند تحلیل کند و فلفل با دهٔ منی را خشک
گرداند و اگر زن در وقت جماع بخود برگیرد
آبستن نشود **فستق** درختیست معروف
و مشهور گویند ترکیب فستق مورث بر حبه
اعضا چوب او چون شمع بسوزد اگرچه تر باشد
شیخ الرئیس گوید ثمرهٔ او از بهر گزیدن هوام
نافع بود و بر قوت باه بیفزاید رحجن مدتی در عنع
دور او در چشم کشند زرقت را از چشم زایل کند

فندق درختی مشهور است اگر بچوب او دایره گرد عقرب بکشند از آن دایره بیرون نتواند آمد
بقراط گوید فندق در قوت دماغ افزاید شیخ الرئیس گوید قومی گفته‌اند که سر فندق با فلفل طلا کنند
رقت از چشم ببرد و غیر او گوید هر که فندق با خود نگاه دارد از لسع عقرب و هوام ایمن شود و اگر فندق
بریان کنند و بر داء الثعلب طلا کنند زایل کند و اگر آنرا القی سازند و بر مست شوند و مداومت کنند
او وف طرا اثر کنند و اگر فندق را بسوزانند و با زیت بیامیزد و در چشم کودک کشند زرقت از چشم او ببرد



فیلزهرج
درختی خفی است
و او را انفاس انگره
گویند ثمرهٔ او چون
فلفل بود شیخ الرئیس
گوید چوب او را
اگر ببندد بر ...





موی را قوی گرداند و قضبان او را اگر با سرکه
بخورند وجع طحال را زایل کند و ثمرهٔ او را با
انگبین طلا کنند کلف را ببرد و قروح بین الانثیین را
بصلاح آورد و در چشم را نافع بود و جرب و حکه را
و بواسیر را ببرد و اگر اسهال بود گزیده سگ
دیوانه را نافع بود **قرنفل** در جزایر هندوستان
بود ثمرهٔ او چون یاسمین بود الا آن است که قرنفل سیاه رنگ بود و اهل آن جزیره نگذارند که از آنجا بیرون
رود و الا آنچه ناچار ... دیگر نه روید شیخ الرئیس گوید قرنفل بویی دهن را خوش کند و نظر را تیز گرداند و غثیان را
دفع کند و دماغ را قوت دهد و خوشدلی آورد **قصب** انواع او بسیار است **منها** قصب السکر و بهترین
انواع او آن است که از بهر سرفه و درد سینه نافع بود و منها قصب المعروف و از جراحت عجیب است آن است



که اگر ماری بقصبی زنی ضربه بر جای خود بماند
و از آنجا حرکت نتواند کرد تا آنگاه که هلاک
شود و اگر دو ضربه زنی سلامت یابد و برهد و اگر قصب
تر بکوبی و در دیگ اندازی که نمک او بسیار بود
شوری از او برود و در بیخ او قوت جاذبه است
اگر آنرا بکوبند و بر عضوی نهند که در آن پیکان بود
بیرون آورد شیخ الرئیس گوید قصب انداد فی ...
چون ضعیف چشم را روشن کند و پوست او و بیخ او داء الثعلب را نافع بود و شکوفه که بر سر او بود اگر در گوش
افتد بیرون نتوان آورد و کری آورد و منها قصب الذریره از زمین هندوستان آورند گویند ایشان است
و آنرا نبة الرکاب گویند اگر قصب الذریره را بر آن بشته بگذرانند و دیگر آورند او را خاصیت بود
و اگر بگذرانند خاصیت نه بود و شیخ الرئیس گوید قصب الذریره کبودی که بر اندام بود از خون مرده زایل

کند و منها قصب الغناء این نوع بزرگ ماننده بود و از او نیزه سازند و گویند که از حبش باشد و قصب بعضی



بر بعضی بسیار بیند آتش افروخته شود و دران قصبها
بسوزد و رماد او طباشیر بود و طباشیر خفقان را
سود دارد و دل را قوی گرداند و تب را زایل
کند کافور درختی بزرگست بهندوستان
بسیار و بر کافور ما دارد و بدین سبب
بری شوان رسید الا در وقتی معلوم چوب
او چون مجتنب و سبک بود در او کافور بود
صمغ او از زیر ساق درخت او فرو ریزد و جمد
زکریا گوید آن کافورست لیکن این صمغ در اندرون او باشد اگر بالای درخت را سوراخ کنند از آنجا
کافور روانه شود و اگر زیر درخت را سوراخ کنند صداع را دفع کند و حواس را قوی گرداند کرم
درختی ضعیف بسیار نفعست صاحب الفلاحه گوید اگر از تاک کرم بکاسته اند که در وقت ثمر باشد



و نشانند هم در آن سال عنا قد بسیار بار آورد
و اگر خواهند که کرم را بسیار بود و اصل قوی بار
زود آورد و آن تاک که بستانی از درخت جوان
بود و آنرا در اول نیمه ماه بنشانند چون بنشانند سر
او را ببر کهن کاه و ملطف کنی و در زیر او چیزی از بلوط
رها نخواه نهند تا اصل او قوی شود و چیزی از جلب
تا زود بروید اگر بدین شرایط قیام نماید درخت
او می لف نه درختها برد و در غایت خوبی بود اگر
تاک کرم زشت کنی در وقت قطف ندان و مقداری سقمونیا در شکاف او نهی عنب او اطلاق آورد و اگر تاکی از انگور

بستانند سفید و سیاه و سبز از یک درخت حاصل شود و اگر خواهی که درخت سفید انگور سیاه آورد باید
که کرد و برگرد درخت بکنی و چون خاک از او دور کنی قدری نفط در آنجا بریزی انگور سیاه کرد و اگر خواهی کرم
در درخت نیفتد باید که چون تاک را خواهی بریدن داس را بخون خرس یا خون ضفدع ملطخ گردانی کرم
در او نیفتد و اگر خواهی که کرم را از هرما آفت نرسد باید که بلبل را اندر میان کنی خبه کند و دو با طراف
برسد و رباغ و ثمره طرفی بدان تاکها آفت نی او را آفت سرما بنود و باذن الله تعالی اگر الفطره آب که
از سر تاک چکید بگیرند و بکبر دانند که مجرب است و ارحیا که او بند اند کردن بکر و شیخ الرئیس گوید انگور را
در حال از درخت جدا باشد بود و اطلاق آورد و انگور بدن را فربه کند و در قوت باه و منی بیفزاید
آن حب که در میانه انگور بود قمع کنند نافع بود از برای امتلای افاعی در ما و او با سوخته طلا کنند
از برای دفع بواسیر اما خمر چنین گویند که سبب حدوث آن بود که در عهد جمشید روزی چندان شوق
شدند طلب میکرد در میان کوهها گروهی یافتند در بر او خوشه ها بود کچید بند و نزد جمشید آوردند جمشید
گفت در کوه کیاههای قتال بسیار آمدش باید این از آن کیاههای قتال باشد بفرمود تا نگاه دارند
تا آنگاه که تجربه کنند بکسی که مستوجب قتل بود چون مدتی برآمد انگور متغیر میشد بفرمود تا او را عصر کردند
و نقل او را اندر خمند چون ملک بازتمام خور رسید آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده بود دیگر بار از اهل جنایت
که مستوجب قتل بود آوردند و او را الزام کردند بخوردن آن نبید از آن الست چون او از غایت تلخی گفتند اهرابت
و آنمرد حالی هلاک شود قدری دیگر بداوند بخورد و بخفت چون بیدار شد گفت مرا از آن پاره دیگر بدهید
دیگر باره از آن بخورد و از لذت و طرب مردم را خبر داد و ملک نیز بخورد و فرمود تا در بلاد از آن درخت
بنشانند و بسیار شد و بعضی از فقها گویند که شرب خمر از بهر دوا جایزست پس بنا بر آن وجه گویند
خمر از برای شهوت بغایت نافعست و دفع سموم کند و قوت باه بیفزاید و سوء الهضم را دفع کند اما سرکه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لانعم الادام الخل اگر خونی از جای بکشاید و سرکه در آنجا بریزند
باز ایستد و اگر بدان طلا کنند جرب را نافع بود و عضو سوخته را مصلح باشد و بر سر اگر طلا کنند صداع
ببرد و استسقا را زایل کند و اشتهای طعام باز دید آورد اما زبیب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بسم الله

حدوث خمر

نیم الاوام و سبب شد العصب و ندابب الوصب و لطفی الغضب در رضی الرب و الطیب نکت و ندب
البلغم و یصفی اللون و اطبا چنان گویند که موبز معده را قوی گرداند و اگر با تحجیم بخورند شکم را ببندد و اگر
بی تحجیم خورند اطلاق آورد **کمثری** او را بفارسی امرود گویند صاحب الفلاحه گوید کمثرا امدنی بر درخت



باید ظرفی بستانند و خمری از نمک انجا
کنند و کمثری از میان درخت انجا نهند
آنگاه بر درخت رها کنند که مدتی بدید
باید شکوفه او را تاثیری عجیبست و در تقویت
و مانع قطیر بند او شیخ الرئیس گوید صفرا و تشنگی
ببرد اما قولنج آورد صاحب الفلاحه گوید
اگر خواهند که کمثری مدتی بماند او را در وقت
باید گرفت آنگاه بدو رکانی که مدتی بدید
نماند **لبن** درختی بسیار شوکست طول او از ده گز بیشتر نشده و در سنگ روید ورق او چون ورق



آس لبد و صمغ او کندر لبد و آنچنان لبد
که درخت او را مجروح گردانند و کندر
از آنجا بیرون آید صمغ او مار را روشن
کند و در قوت حافظه بیفزاید و اگر
کندر را با شحم بط بر قوای نهند زائل
کند **لوز** صاحب الفلاحه گوید اگر
بادام را در عسل نهی و در آن زمان که
خواهی کشتن ثمرهٔ او بغایت خوب لبد
و اگر خواهی که لوبت بادام بدست نکسته



شرو مغز بادام را لبنان چنانکه
هیچ از او شکسته نشود و در پارهٔ
کاغذ یا ورق درختی پیچ و او را
یکبار چون درخت بار آورد آن
بادام بدست شکسته شود و اگر بادام
در بول غلامی که محتلم نشده باشد یا در
جاریه بکر اندازی پنج روز آنگاه بکاری
خوب بادام آن درخت بدست شکسته شود
و اگر زن حایض بادام از درخت بجنباند مغز او تلخ گردد و ثمرهٔ او بد تر از فربه کند و سعال را سود دارد و از عضه
الکلب خلاصی دهد اما بادام تلخ قولنج را نیک بود و اگر کسی خواهد که شراب بسیار بدو تاثیر نکند مستی از شراب
امعت عدد بادام تلخ بخورد و ده عدد آن وقت که خواهد خورد قوت شراب شکسته شود در او تاثیر نکند **لیمو**



درختیست که در بلاد گرم سیر روید
و خواص شجر و ثمر او و حامض و قشر لیمو
همچون خواص ترنج است و ذکر او کرده
شد اما لیمو را خاصیتی چند عجیبست
و در دفع خشم جابت و افاعی
و از حکایات عجیبهٔ او یکی آن است
جعفر بن عبد الله البصری آورده که بنهر
الدیر سرائی بود در پهلوی آن سرا بستانی
بود بسیار درخت و در آن بستان افعی
بازدید آمد و در آن بستان حیوانات از او بسیار رشد چنانکه در انجا کسی نمی یارست رفت جوانی را طلب کرده

بکشند تا او را بگیرد و آمد و آمده و صعوبت و خیانت و عظیم او با تمر و بگفتند و مال بذل کردند آنمرد و در گلستان
رفت و دارویی که داشت در آتش نهاد چون دخان برآمد افعی از سوراخ بیرون آمد چون جوان او را
بدید از شکل او بترسید و بیهوش شد افعی او را بگزید و هلاک گشت و خبر از او منتشر گشت و هیچ کس دیگر
اثر آن قصد او کرد می ابا تا آنکه گذشتم تا یکروز که جوانی بیامد و گفت شنیدم نزد شما مار است او را
بمن نمائید تا او را بگیرم گفتم نمیخواهم که تو قصد او کنی که عنقریب جوانی را هلاک کرد آنمرد گفت
آنجوان برادر من بود من نیز آمده ام تا خون برادر طلب کنم پس آنمرد را در گلستان بردم و خود در بام رفتم تا ببینم
که چه خواهد کرد اول دارویی بیرون کرد و جمله تن را بدان بیندود و دیگر دارویی دود کرد در حال افعی
بیرون آمد چون جوان افعی را بدید بگرفتش سر او از پس آورد و دست جوان را بگزید و بجست و برفت آنمرد را



باز پس آوردند و در آن شب هلاک
شد بعد از آن حدیث افعی
فاش شد و از آن خفته خفته
دیگر مفارقت کردند از خوف
آن افعی و مدتی دیگر بر آن
بگذشت بعد از آن روزی
مردی بیامد و از حال افعی باز
پرسید و آنمرد که افعی او را
هلاک کرد صورت او
مشابه بود درخواست کرد
که افعی را بمن نمائید التماس نمودیم و مرور التخویف کردیم گفت آن دو مرد که افعی ایشانرا هلاک کرده
برادران من بودند و الا بدنیست یا خون ایشانرا باز خواهم یا من نیز بایشان متصل شوم بگلستان رفتیم
و بر بام رفتیم تا احوال مشاهده کنیم روغنی بیرون آورد و در همه تن بمالید بار دیگر چنان شد که روغن

ازین اهمیکه آنگاه بخور کرد افعی در حال بیرون آمد جوان قصد او کرد زمانی با جوان حرب کرد تا جوان فرصت
یافت بجست و قفایش بگرفت و در سله انداخت سر او را ببرد و ابهام جوان را بگزید چون قفای او را رها کرد
دهنش بگرفت و در سله انداخت و کاردی بگرفت و ابهام خود را ببرید و در روغن زیت بجوشانید
و ابهام در او فرو برد چون از گلستان بیرون آمد لیمویی دید در دست کودکی که بدان بازی میکرد پرسید
در اینجا لیمو باشد گفتم آری گفت مرا در بایست لیمویی چند که لیمو در شهر ما بمقام تریاک باشد گفتم شهر شما کدام است
گفت عمان برفتم و لیموی بسیار بیاوردم و از آن می خورد و آب او را در اعضا میمالید تا آنگاه که از وقت
بر او دانشی در گذشت روز دیگر برخواست بسلامت و گفت این الاطلاقی لیمو بنجوه و فلاحی آن است که اگر
برادرانم را لیمو دست دادی تلف نشدندی آنگاه افعی را سر و دم ببرید و بجوشانید و روغنی از او بگرفت و در
شیشه ها کرد و برفت **مشمش** درختی عجیبست اهم شجر او ماکول است و هم منزل و بخلاف دیگر فواکه امیرالمؤمنین
علی علیه السلام روایت کند که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که گفت ان لنا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی
قومه فلم یومنوا به و کان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی کل یوم و دعاهم الی الله تعالی فاکثر



و ان کان صادقا فارغ الله ان یرزقنا
من الحب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا و کانت
ثیابهم الصفر فدعا النبی علیه الصلوة و السلام
و رق و ال با المشمش ساعة ثم اکله علی عزم
ان یخرج نواه حلوا و من اکل علی عزم ان لا
یومن خرج نواه و چون تر او بخورند از رطوبت
عفونت و چون خشک او بخورند زایل کند
و گویند طبیبی و عطاری ببلادی بگذشت درختی
می آید و از ایشان گفتند چه میکنی گفت درختی می کشتم از بهر تو و از بهر شما گفتند چگونه گفت بثمره او وفد بده
و مردم بخورند و بیمار شوند و ناچار بطبیب و عطار احتیاج افتد و روغن استه او از بهر بواسیر نافع بود موز



موز درختی مشهور است و در گرمسیر روید
و بالای او بمقدار قامت رطب چنانچه
در مراقع بیش آورند و چون ثمره او برسد
آن شاخ که ثمره با او باشد خشک شود ببرند
و فراخ بگذارند زیرا که هر سال بیش از
یکثمره نیاورد و ثمره او چرب و شیرین
بود بخلاف انگور شیخ الرئیس گوید قوت
باه بیفزاید و مداومت بر اکل او سده
آورد **نارنج** درختی مشهور است بگرمسیر بود صاحب الفلاحه گوید اگر در زیر درخت نارنج نرگس بکارند



ترشی او بشیرینی مبدل شود ورق او را
اگر بخایند بوی دهان را خوش کند و در انجیر
لطیف و تو... و آنکه بدان ماند بیرد شکوفه
او نبات خوش بود دماغ را قوت دهد
و دل را قوی گرداند و فایده ثمر او قریب است
چون فایده ترنج است و فایده ترنج
آنکه چون شد حب او دهان را خوشبو گرداند
و دخان او مورچه را هلاک گرداند
نارجیل جوز هندی بود اهل حجاز
گویند نارجیل درخت مقل است بعینه
الا آن است که در زمین هند نارجیل
بار آورد و در حجاز مقل و ثمره او در میان
کیف باشد و از آن کیف رسنها تابند

درلسان

در لسان کشتیها از آن باشد و آنرا الکنبار خوانند
و آن رسن مدتها در آب دریا بماند بخلاف
رسنهای دیگر که زود در دریا پوسیده شود
مغز او خوش طعم بود چون تر باشد و چون خشک
شود بدتر از حب القرع هلاک کند و در ماده
منی بیفزاید خصوصا که با شکر خورند و قوت
باه را معاونتی عظیم کند و روغن او بواسیر را
سود دارد و بلیناس گوید اگر پوست جوز هندی
بشکنند و در چراغ نهند و روغن در آن
کنند و برافروزند در میان قومی نهند خواب بر ایشان غلبه کند **بنق** این درختی مشهور است گویند بنق



در آخر بار آورد که خشک شود صاحب الفلاحه
گوید نوای بنق را در عصاره گل اندازند
روزی چند آنگاه بکارند از بنق بوی گل
آید ورق او را اگر سر و تن بدان بشویند
موی را قوی گرداند و دراز شود باستعمال
سدر ثمر او گاه و گاه شیرین بود و گاه ترش
و اگر یابس بود او را الماحب اسهال
دانند قطع اسهال کند **نخل** درختی
مشهور و مبارک است از عجایب او است
که در غیر بلاد اسلام نباشد و درخت خرما
از نعمتها است که حق تعالی او را با اهل اسلام کرامت فرموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که اکرموا عمتکم النخلة



دارد بهر آن او را عمه خوانند که از بقیه گل آدم آفریده است و درخت نخل با آدمی میماند از چند وجه اول آنکه
قامت مستوی دارد دوم آنکه او را ذکر و انثی و تلقیح بود سیم آنکه چنانکه بر سر او بود چون مغز آدمیست که در او فنا ای
بود نخل تلف گردد چهارم آنکه بردی لیف او همچون موی بر اعضای آدمی صاحب الفلاحه گوید که اگر درخت
او بار نیاورد سرا زو منکر شود مردی تیشه یا تبری بردارد و نزد او شود و با دیگری گوید این درخت را
خواهم انداخت که هیچ بار نمی آورد و آن دیگر گوید مپسند از که امسال بار خواهد آورد او گوید من میدانم که
هیچ بار نمی آورد و آن دیگر گوید من میدانم که او چیزی بار نیاورد چه دیوان فارسی او را سه ضربت بزند آنگه
دیگر بگوید که این درخت نیک است و یک امسال دیگر صبر کن اگر بار نیاورد آنگه خواهی بکن صاحب الفلاحه
گوید در آن سال ثمره بسیار دهد و همچنین هر درخت که غیر نخل بود چنین کنند بار بسیار دهد و گویند اگر خواهد
که نخل بسیار بار آورد باید که میان درخت ذکر و انثی نزدیک بود تا باد رایحه ذکور را با اناث رساند
و اگر در میان نخل باشد او را قطع کنند اناث از فراق او ضعیف شود و بار نیاورند و اگر اناث
بر مهب ریح باشد هوا رایحه نخل بر ذکور رساند حمل او نیک بود و اگر طلع ذکر بر اناث نهند شهوت
اناث راتب ند و حملش نیکو بود اصمعی گوید که شخصی از بحرین حکایت کرد که مرا بستانی بود و همه ساله
حمل نیکو آوردی در سالی یکبارگی حمل نیاورد مردی بیاوردم که خبیر بود بعلم نخل بر درخت رفت دید گفت
در این درخت هیچ علتی نمی یابم که مانع حمل بود آنگاه بر بالای نخلی دیگر رفت و نظر در اطراف و جوانب
آن نخل کرد گفت این نخل بر آن نخل دیگر عاشق است باید که تلقیح این نخل از او کنند در آن سال آن
نخل را از او کشیدم ثمره بسیار آورد و گویند میان نخل و ... عداوت بود نخل لیف دهی آید ...
نخل آن است که اگر بر قلب او دیوار بنا کنی نخل رو بدان آورد و اگر با دیوار پیوسته شود صاحب الفلاحه گوید
اگر کراث بوی را بکنند و قشر رمان معجون کنند و نخل را بدان بپندایند طعم ثمره او نیک ...
و چوب نخل را چون بسوزانی او را هیچ نفع نبود چون گوشت آدمی و اگر جذع او را در سقف استعمال کنند
بشکند و اگر آن را بشکافند و ثبت ان فلق بر ثبت آن دیگر نهند بشکند و بسیار در کارها بماند چوبی
پس از سیر و ناخوا بخوانند راانچه ... ثمره او نافع فواکه است و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

آید

ادراک

مروی است که الکمأة الجذرة من الجنة وهی شفاء من السم و عجوه نوعیست از نخل و درخت او بعد از چهل سال
بار آورد و رطب او در قوت باه بیفزاید و الطبیعت نرم کند ورد درختی معروف است صاحب الفلاحه



گوید که گل او از قمع نرمه بیرون آید
و او را آب گرم باید داد و اگر خواهند
که بوی او خوش بود بخلاف گلها
باید در وقت نشاندن چیزی
از ثوم در میان قضبان او نهند
و حیات از چوب گل بگریزند و اگر
نعوذ بالله نزدیک درخت گل مار
کسی را بگزد لسع او هلاک نبود و اگر اول گلی که از شکوفه بیرون آید بسر انگشت دست چپ بگیرد و در چشم بمالد
در آن سال از درد چشم ایمن گردد و اگر شبنم بر گل افتاده باشد و در چشم کنند درد چشم را نافع بود و قوت
بصر بیفزاید و اگر گل را بر ثالیل طلا کنند زایل گرداند و اگر خار در عضو شکسته باشد بیرون آورد و صاحب
زکام را بوی گل نافع بود و جعل از بوی گل هلاک گردد و هر حیوانی که از عفونت تولد کند بوی گل او را
زیان دارد و آب گل نافع غشی را که عود شده باشد و اگر روغن گل در منافذ گربه اندازند بیمار گردد و باشد



که بمیرد یاسمن درختی مشهور است
شکوفه او سفید بود یا زرد یا ارغوانی
شیخ الرئیس گوید رطب و یابس او
کلف را ببرد و اگر بر بوییدن او مداومت
نمایند گونه را زرد گرداند و لقوه و فالج
و عرق النسا را نافع بود و اگر محروری
مزاج روغن او را ببوید خون از دماغ او

او بکاربید و صاحب عسر البول قضیب را بدان بمالد آب بکاربید و در دو نبشتند القسم الثانی فی النبات
تخم هر نباتی که اوراث فی عالی طلب بنجد چنانکه ذروع و بقول و ریاحین و حشیش از آثار صنع
باری تعالی آنست که تا بنر زمین مرده را زنده کند تا کسیکه او را طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب
کند بر صنع باری تعالی و استدلال کند بر حشر احباد چنانکه میفرماید فانظر والی آثار رحمة الله کیف
یحی الارض بعد موتها ان ذلک لمحی الموتی و هو علی کل شیئ قدیر قوتیست که حق تعالی در تخم و دانه نهاده
که آنرا جاذبه خوانند چون در جوف زمین افتاد آن قوت رطبی صالح بود که غذای نبات شود از اجزای
زمین چندانکه حوالی او بجوذ کشد چنانکه شعله چراغ روغنی را که صالح غذای او بود بجود کشد تا آنگاه که
در چراغ هیچ رطوبت نگذارد وانگاه قوتی دیگر که آنرا هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت دهد جزو
نبات گردد قوت دافعه او را دور کند آنگاه جاذبه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا
یا غیر آن ناقص میشود ازین رطوبت بدل آن میفرستد و قوت نامیه از طرفی از اطراف آن
نبات بهره که لایق او بود میفرستد اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنگاه که نبات
بحد کمال خود رسد و قوتی دیگر که آنرا مصوره گویند هر گیاهی را شکلی عجیب میدهد چنانکه شکل
یکی بدیگری نمیماند و اوراق هر گیاهی بشکلی ماند و ازهار و دانه او و همچنین آنگاه قوتی دیگر که آنرا
مولده خوانند خلاصه این رطوبت که غذای او بود بستانند و در آن دانه سازد که صلاحیت آن
دارد که از او بازدیگر مثل آن گیاه حاصل آید یعنی نه با عظم شانه و اوضع برمانه و نسبت تخم با نبات
همچون نسبت حیوان حقیر با حیوان کبارست و همچنین که هر حیوانی که استخوان ندارد از سرمای
هلاک شود نبات نیز هر گیاهی که او را چوب نبود خشک شود و عقل عقلا از عجایب خشخاش و عجایب
دیگر حشیش از خواص و فواید و اشکال و اوراق و ازهار و حبوب آن انگاه ازحسن الوان
و روایح و طعم چیزی از آن حوالی و چیزی از آن منبع الحمره چون لاله و چیزی از آن چون گلنار
و چیزی از آن چون خفیف اللون چون مختلف بعضی ببعضی تا آنگاه که جمله سرخ شود آنگاه اختلال
طعم و رایحه و شکل هر یکی از بیخ و شاخ و ورق و ازهار و حب مشتمل بر فواید لا یعلمه غیر الله و آنکه مردم از آن

والسنه اند

والسنه اند نسبت با نچه ندانسته اند قطره بود از بحری اکنون بعضی از آن یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم
اذن الفار اذن الفار حشیشی صغیرست و اوراق و قضبان او کوچک بود و خطاف ازین حشیش خرد



واو را حبه رنگ بود چیزی آسمانگون
و چیزی لاجوردی و این حشیش برنگ
یا برجایی که پیکان مانده باشد بیرون
کند و جراحت را ابرام رساند و اگر او را
در بینی کنند نافع بود از بدبوی و اگر از و
شربت سازند دفع صرع کند و لسع افاعی را
نافع بود آذریون او را خسته نیز گویند شکوفه او در غایت زرد بود و در میانه او سیاهی بود بشکل



یکیمه بلوط چون بعوضی ضماد کنند شیخ الرئیس
گوید اگر بر سر نهند داء الثعلب را دفع
کند و باید که بسرکه تر کنند و ماده او از بهر
عرق النسا مفید بود و اگر زن آبستن آنرا
بدست گیرد یا بخور بر گیرد بچه از او جدا شود
و چون مرد با او مباشرت کند بار بر گیرد
بعضی گویند که اگر زن آبستن در خانه رود



که در او آذریون بود بچه بیفکند از و ادخن ساخته
منشورست خوش بود از بهر خارش اندام و نافع
بود و معده را قوت دهد و حیض و بول را ادرار
کند چون بسته باشد و درد دندان را بنشاند
ارز حکما گویند هر که بخوردن برنج مداومت



نماید رنگ روی او نیکو بود وتن او فربه
کرده وخوابهای خوش بیند وقشر او بلا
از سموم شمارند واگر بخورد کسی ومنه
ودهان او را اثر دوائی وزبان باز دید
آید اسبغول سعال وخشونت سینه را
رائیل کرداند اما مضر رازیان دارد
واوجاع قلب را نیکو بود اسقیل او را البصل الفار گویند وبفارسی مرک موش خوانند شیخ الرئیس گوید
اگر بر ثالیل طلا کنند زایل گرداند واز بهر صرع ومالیخولیا وعرق النسا وفالج وبن دندان نافع
بود وبن دندان را از مفسدات بصلاح آورد ودندانرا که جنبید سخت کرداند واگر بخورند در قوت
باه بیفزاید وسرکه او لونرا نیکو کند واگر بر صاحب طحال آویزند بحهل دیگر ورد وجع را زایل کرداند
واستسقا دیرفانرا ببرد وتریاق هوامست خصوصا از لسع افاعی حون او را ضماد سازند اشترغاز
اشترغاز گیاهی مشهورست واز بهر تب ربع نافع بود وسرکه او معده را قوت دهد وشهوت باز دهد
آورد وقوت باه را بیفزاید ووجع دندانرا ساکن کند اشنان انواعست بهتران آنست که او را
عصافیر خوانند یکدرم از او حیض را ادرار کند وبول را نیز وسه درم از او استسقا را براند وبدنرا
جلا دهد ودرائحه او سرفه را زایل کند وپنج درم از او بچه را از شکم بیفکند وده درم از او قتال بود واز دخان

اخضر که بر آتش نهند مگسه هوام بگریزند
افسنتین حشیشی است ورق او
بسعتر ماند شیخ الرئیس گوید اگر آنرا در جامه
نهند سوس درانی نیفتد واگر قدری از آن
در مداد کنند متغیر نشود واگر در کاغذ کنند
موش نتواند قصد کردن ولونرا نیکو گرداند

تخم او بهتر بود

وار نبه وام الثعلب ودواء الحیه وآن حشیشی از اندام ببرد اقحوان او را بفارسی گوبل خوانند شیخ الرئیس
گوید از بهر بواسیر نافع بود اگر بپوشم او مداومت نمایند حواس آورد ودروغن او بواسیر وقولنج را نافع بود

الکوثرث گیاهی ضعیف بود وبر درخت
پیچد واو را ورق کمتر بود وبغایت تلخ باشد واکثر
بر درخت انگور پیچد واو را تلخ کند وشکوفه
او سفید رنگ بود واگر او را با سرکه در بکدیگر
سایش مند قرار و فواق را ببرند آب او
از بهر یرقان واد رار حیض وبول نافع بود
ودرد شکم ببرد بابونج حشیشی مشهورست واو شکوفه بود زرد وکاه سفید بود شیخ الرئیس گوید از بهر
صداع وقولنج مفید باشد بحبونه او را بفارسی بادرنگ گویند شیخ الرئیس گوید عقرب را
هلاک گرداند وبوی دان دماغ را خوش کند وفرح آورد وخفقان را زایل کرداند وافاقی را بخشند وظلمت
چشم آورد ودرد شکم تولد کند وعصاره او در عاف نافع بود وکند دندان را ببرد وحضر باد کش

نشاند بدر او عسر البول را نافع بود وبر لسع
عقرب وزنبور نهند مفید بود بادنجان
اگر بر خوردن او مداومت نمایند
اخلاط ردی وخیالهای فاسد تولد
کند واگر بادنجان را پاره کنند ودر سایه خشک کنند وبا تخم لقوب بیند وبر پستان دختران
طلا کنند بمخان بر سینه بمانند وآویخته نشود وشیخ الرئیس گوید بادنجان سودا انگیزد ورنگ بشره را
گردانند وبر اکل او مداومت نمودن جذام آورد ورنگ بد برازرد کرداند وصداع وبواسیر ردی نیز
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که بادنجان مدتها بماند باید که او را در کداخته شمع اندازند وانگاه او را
بردارند وجاویزند مدتها طویل بماند باغلا صاحب الفلاحه گوید اگر باغلا را در آب قطرون کنند

انگاه بکارند زودتر از همه باقلا برسد واگر ورق او را انگور بند چون ماه بدر شود ورق او باز جای خود رود نظر



درشگوفه او موجب غم وحزن باشد ثمره او
جاحظ گوید عقل الف دارد و در آنچه ثوم
زایل کرداند و شیخ الرئیس گوید اگر با غلا بدو
لشگافند وبجای نهند که خمیر از او رود در حال
بازه الیتد و اگر با غلا رابد جاح و امند از بیضه با زالیند و بیضه نهند و اگر با غلا تر لید خارش در اندام اندازد و پوست
او را اگر در زهار کودک چند نوبت طلا کنند موی بر نیاید و اگر روی را بدان طلا کنند رنگ رو را نیکو کرداند



پرسیاوشان گیاهی ضعیف است و در کنار چشمه ها
و آبها روید ورق او بورق کرفس ماند و گویند
افراسیاب ملک ترکستان سیاوش پسر کیکاوس
که نزد او رفته بود بکشت از خون سیاوش این
گیاه برست شیخ الرئیس گوید اگر پرسیاوشان را با علف آمیزند و بخروس دهند در جنگ بر خروسان دیگر
غالب آید و ناصور را نافع بود و حیض و بول را ادرار کند و یخرج المشیمة و ینفع من عضة الکلب وما یتعلق بها

بصل صاحب الفلاحه گوید که چون خواهند پیاز بکارند پوست بذر او را یا از ثمره او که بغایت



خوب بود و هر چند که نزدیک او در زمین بود بیشتر بود و باید که آن وقت
که خواهد کشت وقت طلوع ثریا بود تا ثمره او و همچنین آن وقت که
خواهد در رود وقت طلوع ثریا بدر رود و اگر با آب بصل مشوی
الکتی ل کند والبصل بطبخ العسل بنبادله الاذان سبقه ایام یزید
ماء المنی ویقوی علی الباه جاحظ گوید هر که بصل بسیار خورد عقل او فاسد شود و هر که بزمینی برسد و بصل آن
زمین را بخورد و خامت آن زمین از او دفع شود و اگر در هواهای سموم بصل با خود دارد سموم را دفع نماید از خواص
عجیب او آن است که اگر بصل را پاره کنند و سرکارد به بصل فرو برد و همچنین بر سر کارد رها کنند انگاه که بصل را

پاره کند

پاره کند هیچ اثر راکیه او نماید شیخ الرئیس گوید بصل لون را سرخ کرداند زیرا که خون را لطافت حرکت دهد و خاصیت او
از برای آب عجیب است و در قوت باه بیفزاید و اگر در چشم کشند سفیده چشم را ببرد و اگر بر بهق طلا کنند
زایل کرداند و اگر آب بصل را در گوش چکانند طنین را از گوش ببرد و اگر بر آکل و بعدا رجف نماید افواه
بواسیر را بگشاید بطیخ صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه در شیر و انگبین کنند انگاه بکارند خربزه بغایت
شیرین شود و اگر قضبان خارج با اشترغاز بکارند و تخم خربزه در شکاف او نهند خربزه بزرگ و شیرین بار
آورد و در خوارزم خربزه را چنان کارند زیرا که صحرای او ریگستان است و در آن ریگ اشترغاز بسیار روید



و چون ایام زراعت رسد هر که خواهد پره
و پاره زمینی حفر کنند و در آنجا اشترغاز باشد
و قضبان او را بشکافند و تخم در آنجا نهند و بره
تا او ادراک بطیخ انگاه بیابد همه صحرا
پر از خربزه باشد از غایت شیرینی از آن خربزه کم توان خوردن و بوی خربزه قوت دارد و هر که گرسنه
دارد و راکه مرشته باشند از نهر نان اگر بوی خربزه باو رسد بزیان آورد صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را
در میان گل نهند تا بوی گل بگیرد انگاه بکارند از آن خربزه بوی گل آید و اگر کله سردرانه گوش او در جنبر زار
بنهند آفت لیب را از او دفع کند و محل از او زود برسد و اگر کرم در خربزه افتاده باشد در آفتاب بکوبند
و بطیخ دیگر در آن ریش کند کرم و راد نیفتد و امیر المومنین علی علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کند که آنحضرت فرمود تفکهوا بالبطیخ وعضوا آمنه فانه ماء رحمة وحلاوت من حلاوت الجنة ومن اکل
لقمة من البطیخ کتب الله تعالی له الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة فانه خرج من الجنة
وعن وهب بن منبه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام وشراب وفاکهة وحلاوة واشنان
وریحان ویقوی المعدة ویشهی الطعام ویصفی اللون ویزید فی ماء الصلب ویورث جاحظ گوید در بطیخ ده خاصیت
ریحان و حلوا و فاکهه و ادام و حیض انثا و دواء مثانه و اشنان است و آنچه ... را ببرد و ... را بگشاید
و عسر البول را زایل کند و از بهر بهق و کلف و ... او را بر پشت ... سازند و نزله از چشم دفع نماید بلبوس

لقبا کوچک بود بصل نرگس ماند و ورق او بورق گندنا ماند و گل او چون گل بنفشه شیخ الرئیس گوید اگر آنرا



بر کلف یا بر بهق طلا کنند زایل گرداند
و آثار قروح را ببرد و با زرده
خایه مرغ بر ثالیل کنند دفع کند
و خوردن او در قوت باه بیفزاید بهار
شکوفه او مشهور است و رایحه او دماغ را سود دارد و از آن لازم است یا بد و اگر با شراب آنرا الصاحب
خناق و ام الصبیان دهند نافع بود شیخ الرئیس گوید صداع و موی را زایل گرداند اگر بر سر طلا کنند و بوی
او چشم را نافع بود و روغن او جرب را زایل گرداند بیش او را گاو چشم خوانند گل او زرد بود و ورق



او احمر الوسط و دماغ را سود دارد و بادی
غلیظ که در دماغ بود آنرا تحلیل کند و این
نبات در هندوستان بسیار روید و نیم
درهم اگر از آن بخورد کسی هلاک شود و بالله
علامت او آن است که چشم او بیرون آید و ذکر با نفس آماس کند و در رو باز و بید آورد و ملوک هند چون خواهند
با کسی غدر کنند جاریه پرورند و بیش چندان بود که اول بیش را در جهد او بکستر انند برای صفت تا کاه
که بخورد و همیش زیان نیاورد و آنکاه تمام بود و او را بهدیه بکسی فرستند که خواهند با او غدر کنند و آن
جاریه خوب رو بود و چون مرد با این نوع کنیزک جمع شود هلاک گردد و شالی از بیش خورد و او را زیان
ندارد و الحجر فاره البیش و آن موشی است که خانه او نزدیک بیشه بود و از بیش خورد شیخ الرئیس گوید
برص را زایل گرداند اگر بر او طلا کنند و بخور او سم قاتل است و تریاق او فاره البیش است ترمس



آنرا باقلای مصری گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کسی ترمس بکارد
و آنوقت باید کشت که روز و شب یکسان بود در کوتاهی و درازی
و نباید که از مهر او باران خراب شود و چون آنرا بکارند و در آن زمین

کند برشته

بیشتر از آنکه گل آورد نابرجه در آن میان غریب بود بخورد و گاو ترمس را بخورد زیرا که در آنوقت ترمس تلخ بود
و از خاصیت او آن است که اگر در زمینی بکارند سه بار بر آن زمین حب او را آنرا بود و خفر و تلخ طعم بود شیخ
الرئیس گوید کلف از روی ببرد و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود از ضربه زایل کند و از بهر برص و جرب



نافع بود و اگر آنرا در آب کنند و بدان آب
خانه را رش کنند مکس از آنجا بگریزد و اشنان
آن ثوم صاحب الفلاحه گوید ثوم را
در وقتی کارند که ماه در زمین بود آن سیر را
رایحه نبود و باید که آن سیر را رایحه نبود آنوقت که خواهد کشتن عزب ثریا را انکاه دارد و ورق سیر مضغ
کند و در چشم نهند چون درد کند نافعتر از همه داروها باشد و اگر بخایند و با عسل لسع افاعی و عقارب
و غیره نهند در حال درد ساکن گرداند و اگر سیر را بکوبند و تن را بدان طلا کنند داء الثعلب ببرد و اگر
در روی مالند کلف را از روی ببرد و اگر در سر کنند موی را نکاه دارد و چیزی نیفتد و اگر سیر را بخورند
سم هیچ حیوانی او را زیان نرساند شیخ الرئیس گوید سیر حدتهای مخالف را رفع نماید و اگر او را با طبیخ
بابونه بخورد و قمل که در تن باشد جمله را هلاک کند و رما دا و بر بهق و بر کبودی اندام که از ضربه بود رسیده
باشد طلا کنند زایل کند و اگر او را بریان کنند در دندان نهند و بجوشانند او حلق را صافی گرداند و سعال
کهنه را نافع بود و اگر آنرا با شراب بار گزیده دهند نافع بود شیخ الرئیس در نهش حیات و عضه الکلب
آزموده و نافع بود و از خاصیت عجب او آن است که دفع خارش مقعد کند و اگر یک سیر را بشکافند در
مار نهند ضرر بار رساند و اگر خواهند بدانند که زن بکر است یا ثیب قدری سیر را کوفته با عسل بهم کنند
تا بخورد بر گیرد و مقدار و ساعت صبر کند اگر دهن او بوی سیر کند بکر بود و اگر نیاید ثیب بود و اگر خواهند که بدانند
زن ولود است یا عقیم الحیلی کنند و از خواص سیر آن است که نقرس را زایل کند و پوست سیر را بسوزانند
و با روغن زیت بیامیزند و سر را بدان طلا کنند موی بر آید اگر بجوشانند اصلع بود جاورس صاحب الفلاحه
گوید هر زمینی که جاورس بکارند تا مدتی بد اصلاح نیاید و جاورس بیشتر باشد و از خبر این جهت مردم آنرا

وذخیره کننده از ترس وقحط وشیخ الرئیس کوید
جاورس را استنجا کنند و بر عضوی مانند
که شاید در دکند وجع آنرا ابنشاند وطبع را
امساک کند جرجیر صاحب الفلاحه کوید



اکر جرجیر را درمیان تره بکارند نبت او خوب لطیف واقات بسیار از او منع نماید چون وزرد وغیره



وامیر المومنین علی علیه السلام فرماید من اکل جرجیر
ثم نام بات الجذام فی جوفه صاحب الفلاحه
کوید اکر خواهی که انار ترش شیرین شود جرجیر را
بکوب واصل درخت انار را بر کن وعروق آنرا
بجرجیر بپندای که رمان او شیرین کردد واکر جرجیر مدقوق را با مالی زایل کند واکر کسی از آن بخورد وبغل را
بدان بمالد خیسان را زایل کرداند واکر غراب از بزر جرجیر بخورد وپرهای او جمله بریزد بلیناس کوید اکر
بزر جرجیر با شکر و روغن لوز بکسی دهند او را انعاظ ...ت داد و جزر اکر جزر را با عسل بپخته
و هر روز بخورد از آن شاول کنند در قوت باه افزونی عظیم باز دید آید وبزر او را اکر بخور کنند
بچه مرده را از شکم بیندازد و جاوخ نوعیست از شوک ترنجبین بر وی افتد تشبنم وبیشتر در زمین
خراسان وماوراء النهر باشد وپوست او شکم را براند وسعال را زایل کرداند وسینه را نرم کند حاشا
کیاهیست که او را کل سرخ بود وبرقهای او کوچک بود واین کیاه بیشتر در سنک روید شیخ الرئیس
کوید ثالیل را زایل کرداند واکر با طعام بها میزند بصر را نکاه دارد حب الرشاد واکر بخورند قوت باه
بیفزاید وعصاره او را بر سر نهند موی را نکاه دارد وشیخ الرئیس کوید عصاره او جرب را نافع بود واکر
با انکبین ماش منند اکر ضماد کنند واکر بر آتش ریزند هوام از دخان او بکریزند واکر زنان آبستنی
بر خوردن او مداومت نماید بچه بیندازد حرشف کیاهی بسیار خاردار است وآنرا بفارسی کنکر کویند واکر باب
او سر بشویند قمل را زایل کند وضماد او منع نماید وقوت باه را بیفزاید حرمل کیاهی معروف است

بوی ناخوش دارد و او را بفارسی سپند کویند شیخ الرئیس کوید از مسکرات است همچون خمر واز بهر دفع قولنج نافع بود
اکر بخورند واکر بر شکم طلا کنند تخم او را اکر بسرکه کنند وخانه را بدان رش کنند مکس در آن نباشد خرنک
کیاهی معروف است از بهر قوت باه نافع بود وعسر البول وقولنج را معتدل بود واکر با شراب خورند دفع سموم
قاتله بکند واکر طبیخ او را در خانه رش کنند براغیث را هلاک کنند وماران از آن خانه بکریزند حلبه نباتیست
مشهور صاحب الفلاحه کوید اکر بذر حلبه با او بها میزند از دو سلامت یابد وبذر او خار را زایل کند
واکر سر را بدان بشویند صفوت صافی کند وولادت را آسان کرداند وصاحب طلق را نافع بود شیخ
کوید روغن او را اکر در روی مالند رنک رو را نیکو کند وکلف ببرد وبوی دهن را ناخوش کند وعسر البول را ببرد
حمص خلق کویند که حمص اخام خوردن نفوس آورد وشیخ الرئیس کوید اکل او لون را نیکو کرداند وکلف را ببرد



وطلای او بهق را از رو ببرد وروغن او قوت باه را
زاید کرداند آرد او از بهر قروح وخارش نافع بود واکر
حمص را بجوشانند آب او آواز را صافی کند ودرد دندان را
بنشاند واکر او را بپزند در قوت باه بیفزاید واکر حمص را
در سوراخ مار اندازند بیرون آید وتا آنجا آورد حندقوقی
او را بفارسی دیو اسپست کویند عصاره او ظلمت بصر را نافع است اکر بخورند واکر در چشم کشند شیخ الرئیس کوید



صرع وخوانیق را نافع بود وبر قوت باه بیفزاید اکر
صاحب غب از ورق او سه ورق در شربت آمیزد
وبخورد یا از تخم او سه دانه با شربت بخورد وتب
منقطع کردد واز بهر تب ربع چهار ورق یا چهار
دانه او از بهر لسع هوام نافع بود خنصل
نباتیست معروف آهوان از آن خورند وسباع
از آن کریزند وجالینوس حنظل ... سباع در آن انکنند



واگر بر درخت خنظل یک خنظل بر و قابل باشد ثمره
او اگر خون از عضوی یک بدخنظل برای بنهند نافع
باشد و خون باز ایستد و از بهر برص و ماليخوليا نافع
بود شیخ الرئیس گوید اگر خنظل را در آب اندازند
و آب آنرا در خانه رش کنند براغیث جمله هلاک
شوند و قاضی ابو علی گوید از بعضی بنی عقیل شنیدم
که گفتند ما را عادت باشد که در بادیه که خنظل باشد آنرا بستانیم و بر سر او سوراخ کنیم و شیر در آنجا ریزیم
و سر سوراخ را باز جائی نهیم و در میان خاکستر گرم پنهان کنیم تا گرم شود آنگاه هر که بباشد او را اسهال
عظیم بازدید آید تا غایتی که از او مایوس شدیم و او را ذخیره دور کردیم چون شب در آمد اسهال از او منقطع
شد برخواست و بپای خود باز آمد و صحت یافت و بعد از آن سالها بماند و اگر پای حکمت را کنخنظل طلا کنند
نافع بود و از بهر نیش افاعی بهتری دوا است و از بهر لسع عقرب اگر طلا کنند و اگر حاجت مند و گویند
شخصی را عقرب چهار جا زده بود او را اکید رم خنظل دادند در زمان زایل شد **حنطه** روایت که چون



آدم علیه السلام از بهشت هبوط کرد میکائیل
علیه السلام مقداری گندم نزد او آورد آدم گفت
این چه چیز است او گفت رزق تو و فرزندان
تو است بر خیز و زمین را شیار کن و تخم را بیفشان
و از زمان آدم علیه السلام تا زمان ادریس
علیه السلام دانه گندم چند دانه اشتر مرغ بود
و باز چند بیضه دو و ماج شد و باز چند بیضه کبوتر شد و باز چند فندق شد و در زمان عزیز علیه السلام چند نخود
بود صاحب الفلاحه گوید اگر در وقت تخم کشتن دانه بر سر کاو افتد هیچ نروید جاحظ گوید اگر در شکم حیوان کرم
متولد شود چون گندم بخورد از او زایل شود و اگر آرد گندم را ابر رو با لنده یک دروش کود و اگر بر خصیه طلب نهند

نافع بود

نافع بود و اگر بر آهن گرم نهند تا از آنجا رطوبتی حاصل شود و قوبا را طلا کنند زایل شود شیخ الرئیس گوید گندم را دو
خاک کنند خصوصاً اگر با زعفران بود و اگر گندم خام خورند کرم در شکم باز دید آید و اگر گندم را بپزند با سرکه و حرب را
بدان طلا کنند نافع بود و اگر خمیر سبا نند و قدری نمک در روی نهند و ماسیل را که چه کردانند **حی العالم**
گیاهی معروف است خاصیتی عجیب دارد در دفع عفی نعوذ بالله **حب البشم** گیاهی معروف بلیک و کرگ
و خنزیر را هلاک کند و گویند اگر بخورند غیر ایشان هلاک نشوند این را کسی استعمال نکند داخل و نه خارج
و بو اسیر را ببرد و ثالیل را دفع کند و طعم و رایحه او کریه باشد **خبازی** بفارسی او را پنیرک گویند ورق او باشد
مجتمع بود و ورق او را طلا کنند جرب و حکه و قمل را زایل کند و لسع زنبور را نافع بود و در حال بنشاند بدان



او را مسموم چند بار بباشد مدوقی کند غالبه سم را دفع نماید
خربق گیاهیست ورق او چند چهار و ورق بود و ساق او
کوتاه بود صاحب الفلاحه گوید اگر قضبان خربق را در بستان
بزمین فرو برند براغیث را جمله هلاک کواند و اگر او را با بز
نکارند هر بز که باشد طلبو رکرد او نکردد و اگر در خانه بخور کنی هوام
لذا انجی نه بگریزند و در آن خانه برغوث و ذباب و امثال آن
هیچ نماند و اگر آنرا در عجین کنند و موشی از آن بخورد هلاک شود و اگر خربق را با کبریت بیامیزند و در سوراخ
مورچه ریزند جمله از آنجا بگریزند و اگر گوشت را ... بیاه و کوفته طلا کنند هر سباع که از آن بخورد هلاک
شود محمد زکریا گوید خربق اسود اکثر سباع را هلاک کند شیخ الرئیس گوید اگر نزدیک انگور بروید هر کس از آن
انگور بخورد را اسهال باز دید آورد و اگر بر بهق و ثالیل طلا کنند زایل کرداند و اگر بسرکه بپزند و در گوش چکانند
کری را زایل کند و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان را بنشاند و اطبا گویند هر چه
آنرا توان خوردن یا غذا باشد یا دوا یا سم و خربق این هر سه را دارد است زیرا که غذای سا[م]یست و دوای
انسان و سم سباع **خردل** نباتی معروف است اگر آنرا در عصیر اندازند زمانی دیر بماند و بجوش دمحمد زکریا
گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازی هلاک شود شیخ الرئیس گوید از دخان او جمله هوام بگریزند و اگر بخورا

بدان بشویند پاک گرداند و کبودی که بر اندام باشد از خون مرده آنرا ببرد و عصارهٔ او را اگر در گوش چکانند درد گوش
ببرد و اگر بدان مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند و اگر آنرا با می خورند زکام آورد و شهوت باه را قوت دهد
خبینا اورا بفارسی کاهو خوانند صاحب الفلاحه گوید آنرا ابتدا ناخواه نهند تا بوی او بگیرد انگاه بکارند در آن
کاهو هیچ آفت نبود و از عجایب اعمال او آنست که اگر بشکل اشتر لبتانند و سوراخ کنی و در آنجا تخم جرجیر و حب الرشاد
حفره کنی و آنرا در حفرهٔ آن بشکل بکاری و بعد از آن آب دهی ساقی از آن بشکل بر آید و بر آن سه نوع باشد صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهند که طعم او بغایت خوش بود اوراق سفلائی را ببر و اوراق علیای او نهند بغایت خوش بود
ورق او برودت آرد و عطش را بنشاند و باه را ضعیف گرداند و از بهر این معنی خادمان را هم سته از آن دهند
و زمانی که شوهران غایب بود آنرا با سرکه خورند شهوت را بنشاند و خوردن آن خواب آرد و اگر آنرا با خرما
خورند که خرما ندارد برودت آن بکند و دماغ را تر گرداند و اگر شراب خواران کاهو خورند قوت شراب را بشکند
و اگر بذر کاهو را در دهان نهند لسع عقارب را نافع بود بلیناس گوید اگر بذر او را در آب کنی انگاه او را بر صحنی
ریزند در حرکت آید و چنان نماید که کرم است و کسی از آن نخورد خشخاش بفارسی او را کوکنار گویند و بر سه
نوع بود سفید و سیاه و خوردن او خواب آرد و اگر درد سر بر کسی غالب گردد بنشاند را بدان ضماد کنند نافع



بود و اگر آنرا با عسل خورند در قوت
منی بیفزاید اما سیاه هم خواب آرد
و عصارهٔ خشخاش را افیون خوانند
و مصری بهتر بود شربت او را بسیار ... عضوی
که طلا کنند مخدر باشد خصیة الثعلب گیاهی شیرین است ثمرهٔ او را خصیة الثعلب خوانند و نافع بود از برای
تشنج و فالج و قوت باه را اعانت کند و با سقنقور با پسته خصوصاً که با شراب خورند خصیة الکلب



گیاهی است بر شکل خصیة الثعلب او را ثمره چون خایه سگان باشد
قروح را پاک کند و بواسیر را نافع بود رطب او در قوت باه
بیفزاید خطمی گیاهی معروف است او را گل سرخ بود و سفید
نیز باشد شیخ الرئیس گوید که آنرا با سرکه بر بهق طلا کنند دور ... شتاب

بنشینند

این کتاب از ... تواد ...

بنشینند زایل کند و اگر بکوبند و بر جرب طلا کنند نافع بود و اگر بکوبانند و آب او را با عسل بیاشامند عسر
البول را دفع کند و ندادن و شخوار ورق خطمی را با کراث بکوبند نافع بود و اگر بر لسع مار و کژدم نهند مفید بود
و از بهر جمله زهرها نافع بود و اگر سر را بدان بشویند موی را نرم گرداند و اگر بکنقال بیاشامند قولنج را مفید بود
خرخم کیاهی معروفست و آنرا در ظرف نهند تا متعفن شود انگاه بدان خضاب سازند نیکو بود خیار



صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که خیار را قشا زود برسد
تغاری بستانند و در آنجا تخم بکارند و هر گاه که آفتاب
بر آید تا فرو رود آن تغار را در آفتاب نهند و اگر باران
شود بر باران عرق کنند که چون زمستان برسد آنرا
در زمین نقل کنند و چون بروید چیزی از در قهای
بالای او بگیرند آن خیار را آورد و پیش از آنکه خیار جمله بهم بسیار اگر خواهند که کرم در او نیفتد چیزی
از ناخواه با تخم او بیامیزند و تخم او نافع بود از بهر تبهای گرم و در حال تشنگی آرد و زیرا که چون در معده
قرار گرفت صفرا شود و بذر او اگر بر روی طلا کنند روی را نیکو گرداند و اگر با شربت بخورند ادرار بول کند
خیار زه او را اسیتور خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر سرخ و سفید و زرد خواهند بستانند از هر یک شکوفه



همچنانکه کبوتر را با قند انگاه بنشانند
از آن گل حاصل آید که برگ او سرخ و سفید
و زرد بود و رایحهٔ او از بهر دماغ و قلب
نافع بود و ورق او را اگر بیاشامند
ادرار حیض کند و مشیمه را بیندازد دفلی



او را بفارسی خرزهره گویند و ورق او مانند ورق بید بود و ساق
او غلیظ تر از اسفل باشد و گل او سرخ بود و چون خیری باشد
و ثمرهٔ او سخت و اگنده بود بچیزی چون صوف ورق او را هر حیوانی
که بخورد هلاک شود و بر اغیت از او بگریزند بلیناس گوید یکی از ملوک را
عدوی بود قصد او کردند با لشکر آن ملک را طاقت مقاومت نبود

تا خرزهره بیاورند و با آرد جو بسرشت و نانها پخته کرد و با جو نیز بسرشت و نانها پخته کرد و با خود برداشت که بک
مدد و رفت و چون از آن عدو منهزم شد لشکر عدو اموال او را غارت کردند و از آن نان بخوردند و آن
چو را بچهار پایان دادند همه هلاک شدند ملک در حال باز گشت و جمله را اسیر کرد شیخ الرئیس گوید اگر
خانه را باب خرزهره رش کنند هیچ برغوث در انجا نماند و اگر کار در آب خرزهره تر کنی نشود و اگر
حفره بکنی و ورق خرزهره را در آب اندازی برا غیث در آنجا جمع گردد و اگر در سوراخ مرش اندازی همه هلاک



شوند و خفاش نیز از ان بگریزند راز یانه بری باشد
رطب او در رطبی سفراید و ادرار بول و حیض کند و سده
ملک بند و اما بری تحلیل باد کند و اگر با شربت خورند
لسع هوام را نافع بود و از بهر عضة الکلب معتبر بود
و قوت بصر بفزاید و حکما گویند که حیات چون از سوراخ
بیرون آیند در اول بهار چشمهای ایشان تاریک شده



باشد لذ ظلمت جوف زمین راز یانه طلب کنند
و و دیده بران بمالند باز روشن شود ریواس
نباتی کو معروفست از سنگ بر آید و گویند که از تاثیر
رعد پیدا شود و گویند که این سخن را نزد کسری گفتند
یعنی انکه ریواس کم بود کسری گفت در کوه آب
رش کنید و طبل نزنید تا ریواس بر آید و این سخن را



از بهر آن گفت که آنرا متحقق شد شیخ الرئیس گوید ریواس
طاعون را دفع کند و بصر را تیز گرداند و اگر عصاره او را
در چشم کشند دفع جرب کند و جدری را نافع بود و اگر
بخورد مستی را ببرد و غثیان را دفع کند ریحان او را
بفارسی شاسفرم گویند که ریحان بهشتی از نوشیروان دید

فارسی

فارس بنو دی کسری روز از برای مظالم نشسته بود ماری عظیم از زیر تخت او بیرون آمد حاضران قصد او کردند
که آن مار را هلاک کنند انوشیروان گفت بگذارید که او را مظلمه است براثر او بر فتند آن مار بکنار
چاهی برفت و نظر داد در کنار آن چاه حلقه کرد انگاه در چاه رفت و دیگر باره از چاه بیرون آمد بیرون نگاه
کردند در بن چاه ماری دیدند مرده و بر قفای او عقربی چسبیده نیزه از بالای چاه فرو کردند و نیزه
بر پشت عقرب فرو بردند و او را نزد انوشیروان آوردند و خبر دادند از حال مار چون سال دیگر شد هم در آن
روز کسری نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک سریر و از دهان او قدری تخم سیاه فرو ریخت
کسری بفرمود تا او را بکاشتند و استعمال کردند نافع بود شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر بواسیر و اگر در چشم
تخم ریحان را با شکر آمیزند و بغل را بدان طلا کنند رفع خفقان کند و اگر صداع را هیچ علاجی نبود از بهر



رعاف نافع بود ریحان کیاهی معروفست
و او را اصل بود شکل پیاز و کارند و مردم آن را
خورند و شکوفه او زعفران بود و پیاز او را بکوبند
همچون حلبه بود و اگر خشک کنند آرد بود بدو
رنگ روی را نیکو گرداند و چشم را روشن کند و اگر
بدان اکتحال کنند زرقت از دیده ببرد و در قوت باه بیفزاید و بول را ادرار کند و جمعی گویند اگر ولادت
دشوار بود صاحب الطلق از آن بخورد خلاصی یابد و زعفران فرح آورد و دل را قوت دهد و صاحب درد سر
در حال بخواباند و هر که از آن بخورد در حال خنده بر او غالب شود و زیاده از یکدرم سم بود و هر خانه که
زعفران در او بود سام ابرص از او بگریزد بلیناس گوید اگر زادن بر زنی دشوار شود با آب دادن شیمه ده
درم زعفران بدست گیرد و زاید و ناقص ساذج کیاهی معروفست در بلاد هند و او را قصبان واوراق
باشد چون ریحان و او را شکوفه بود چنانکه گویند که در آبهای ایستاده روید چون غدیر و چون خشک شود زمین
او را بسوزانند تا ساذج بروید و اگر نسوزانند هیچ بر نیاید شیخ الرئیس گوید ساذج بوی دهن را خوش
کند اگر در میانه جامه نهند سوس در آنجا نیفتد و سستی بدن و بغل را زایل کند سداب کیاهی معروفست



داور افواید موصوف وعجیب بود واگر آنرا در برج کبوتر
نهند گربه قصد آنجا نکند و ماران از بوی سداب
بگریزند و خوردن آن شهوت باه را کم کند
واگر زن آبستن عصاره آنرا سداب کوهی را
بیاشامد در حال بچه بیندازد واگر زیر دامن آبستن
بخور کنند بچه در شکم بمیرد واگر بر عضه کلب نهند
نافع بود و رانچه او مصروع را سود دارد خاصه که تر باشد تا غایتی که اگر شاخی از سداب در گوش او نهند
از آن جانب که درد کند صداع در حال بنشیند و عصاره او را در چشم کنند با شیر زنان تاریکی چشم را
دفع کند واگر سداب را در آب بجوشانند و با آب او خانه را ارش کنند براغیث جمله هلاک شوند واگر آنرا
با نطرون طلا سازند بهق و ثالیل را زایل گرداند و رانچه سیر و پیاز را ببرد و داء الثعلب و تحلیل خنازیر را
نافع بود واز بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر بخورند واگر طلا سازند سود دارد واگر با عسل ضماد
سازند همه زهرها را دفع کند واگر با زبیب کوفته بر دندان نهند درد ساکن شود حلق و در الفارسی
چغندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را السمه کنند احداد قوی گردد واگر چغندر با فرا اندازند یک
شبانه روز سرکه شود شیخ الرئیس گوید چغندر را از بهر داء الثعلب نافع بود و ثالیل را سود دارد واگر با مرارت
گرگ سقو طلا کنند لقوه را زایل کند سمسم و در الفارسی کنجد گویند شیخ الرئیس گوید اگر عصاره ورق
کنجد بر سر نهند موی را دراز کند و بند او را اگر بر ضربه و شقاق طلا کنند نافع بود واگر بخورند بدن را فربه
گرداند خاصه که مقشر بود ولسع افعی را فایده عظیم دارد واو را حیض تا غایتی که گفته اند بچه از شکم بیندازد



دام جوان که خورند در ماده منی بیفزاید سنبل کیاهیست خوشبو
او را سنبل گویند زیرا که بز و لالوی دهن را خوش کند اگر آنرا در دهن
گیرند تزاری را دفع کند و دماغ را قوی کند و اهداب ابرو باند واگر
با سرمه در چشم کنند نافع بود قوت بصر را بیفزاید و سینه را پاک کند



وخففانرا البیار نافع بود سوسن کیاهیست
خوشبو واو را ساق باشد زهر او بالوان مختلف
صنفی سفید بود و دیگر کبود و دیگری زرد واز برای
لسع هوام نافع بود و رانچه او خواب آورد واگر
کلف را بدان طلا کنند مفید بود واز بهر صداع
نافع بود واگر آنرا بر عضو سوخته نهند باصلاح آورد
واگر با سرکه طلا کنند جرب را زایل گرداند واگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد شیخ الرئیس گوید دهن سوسن
کبود بچه را بیرون آورد واگر بر شکم طلا کنند درد شکم را ببرد و افواه بواسیر را بگشاید و اصل هر سوسن که
هست این خاصیت دارد صاحب الفلاحه گوید اگر سوسن را در طغاری نو نهند و به بندند بعد یکسال تازه بود
واگر قدری از آن بیرون آورد و در آفتاب نهند تا چشمها بگشاید و بر خلاف او منتشر شود اصل سوسن
کبود و کلف و بهق را زایل گرداند اگر طلا کنند و لسع حیات و هوام را نافع بود واگر ضماد سازند خواب
آورد و صداع ببرد و روغن او نقرس را زایل کند و درد شکم را نافع بود سیسنبر کیاهی خوشبو بود او را
نمام گویند زیرا که رایحه او دلالت بوجود او کند واگر ورق او را ضماد کنند بر شقیقه درد را ساکن گرداند



ولسع زنبور و هوام را مصلح باشد و شیخ الرئیس
گوید اگر سیسنبر را در جایی بگسترانند همه هوام
از آنجا بگریزند و بوی او قمل را هلاک کند واگر
آنرا با سرکه بپزند و سر را بدان طلا کنند نسیان را
دفع کند و اخلاط عقل را انجماد واگر بیاشامند فواق را
زایل گرداند و جنین مرده و حب القرع را هلاک کند و آشامیدن آن ولادت را آسان گرداند شاهترج
کیاهی مشهور است در غایت تلخ باشد شیخ الرئیس گوید که از بهر جرب و حکه نافع بود واز بهر دندان و معده
مفید بود شبت صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را هشیار کنند و آب و هنه و بذر بکارند تا سالی دیگر شبت آید

به الکه تخم کاشته باشند وخوردن او ظلمت بصر آورد شیخ الرئیس گوید خوردن شبت خواب آورد واکر ب بیند
و بسر شدة در بو اسیر نهند دفع ریاح و مرضع آنرا الصلاح آورد و بلیناس گوید اگر شبت را در زیر بالین کس نهند هیچ
در خواب غطیط نکند و ترس از او برود شبرم گیاهی معروفست در کتب نهاد از او لبیار ربانه ورق او
بطرخون ماند شیخ الرئیس گفت قوت باه بیفزاید و غیر او گوید که زایل کند طرخون البقول مشهورست چون
او را با هیچ دوا با طل گرداند واز بهر این معنی اگر کسی را حاجت بدارو ئی تلخ یا تیز باشد اگر قدری
طرخون بخورد و ماس زبان زایل گردد آنگاه او را استعمال کند تا از مرارت او متالم نگردد شیخ الرئیس
گوید طرخون درد گلو آورد و شهوت باه را منقطع گرداند و اهل طرخون را عاقرقرحا گویند و تهم مصری
بود و اگر آنرا با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را بنشاند و دندان را سخت گرداند عمران نیز گویند
او را کافور گویند شیخ الرئیس گوید زکام را نافع بود چون از برهنت حاصل شده باشد و اگر عصاره او را کحال
کنند قوت باصره را بیفزاید عدس صاحب الفلاحه گوید با هر تخم که بیامیزند موافقت کند و اگر خواهند
که زود برسد تخم او را در میان سرگین گاو بباید نهاد آنگاه کاشتن و گویند خوردن عدس سیاه آورد با سویق
نافع بود از بهر نقرس و از بسیار خوردن جذام آورد و تاریکی چشم پدید شود خوردن او خام طبع آورد و آب
او از بهر خواهی نافع بود عظیم گیاهیست که نیل از او حاصل شود و کلف بهق را زایل گرداند و اگر طلا
سازند از بهر قروح کهنه نافع بود و شوکت از اعضا بیرون آورد و دفع سعال را نافع بود عنب الثعلب گویند
آن انواعست نوعی از او زهر قاتلست و نوعی از او تحریک کند و خواب آورد چون افیون و نوعی دیگر که

ورق او سبز باشد و ثمرهٔ او زرد بود استعمال
توان کرد شیخ الرئیس گوید جنون آورد
و قوت باصره بیفزاید فجل صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهند که ترب بزرگ
شود چوبی بزمین فرو برند آن مقدار که
خواهند ترب بروید آنگاه چوب را بیرون

آورد و جا او

اسپرم

آورد و جای او را پر از کاه کنند و آنجا تخم ترب بکارد و بالای او سماد بریزد و آن حفره ترب بکارد
و بالای او سماد بسیار بریزد و در آن حفره ترب بروید بقدر آن ترب و اگر تخم آن را با عسل بیامیزد
آنگاه بکارد ثمرهٔ او شیرین بود و از خواص ترب آنست که کسی بخورد در اندرون فضلات باشد چون

بخورد و آروغ کند بد آید آن از آنست که
چون ترب در معده قرار گیرد آن فضلات را
قطع کند و آن کند از فضلات بود نه از ترب
و مثال آن چنان بود که کسی چیزی را که بو نکرده بود
بجنباند چنانکه سخت رایحه آن زیاده شود ما دام که ساکن بود و اگر رایحه ترب بود بالیستی که هر که
بخوردی باز دید آمدی و امر بخلاف اینست و اگر ترب پس از سیر خوردن را بجه سیر زایل کند و اگر
نفس ترب خورد شیر او زیاده گردد و اگر مرد خورد قوت باه بیفزاید و اگر بر خوردن او مداومت نماید
معده را هلاک کند و اگر پارهٔ از او بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند که فجل خورده
باشد زیان ندارد و خوردن او موی را بر رویاند و داء الثعلب و داء الحیه را زایل گرداند و خوردن او
قمل در بدن باز دید آورد و اگر مداومت نماید چشم و سر در و دندان را زیان دارد و اگر با عسل ضماد سازند
ضربه را زایل کند و اگر کسی سلهٔ مار را که در دمار باشد به فجل و پوست آن و پوست در علیه اید ماران
جمله هلاک شوند و صاحب یرقان اگر پنج روز ترب بخورد زردی از او برود و اگر بر سر بندد یا موضعی که
موی از و رفته باشد موی برآید و اگر در چشم کشند قوت بیفزاید و سیاهی که در سیاهی پدید آمده باشد
اگر عصارهٔ پوست ترب با قند او در چشم کشند زایل گرداند و اگر خشک کنند و بسایند و در جای در چشم
کشند همان فعل کند و در خانه که باشد عقارب بگریزند و اگر بر روی طلا کنند کلف از روی ببرد و تخم
قوت باه بیفزاید فرفخ او را بربهن گویند و بقلة الحمقا نیز گویند زیرا که بیشتر در رهگذر روید گویند
اگر فرفخ را در جامهٔ خواب بگسترانند و در خواب روند هیچ در خواب نه بینند و اگر فرفخ را بر قروح نهند نافع

ولشهوت باه بیفزاید واکر قرحها را بورق بشانند
وبا انکبین بسرشند زخمها ر و قضیب را ابدان بپیند
قوت نفوظ باز دید آورد وشیخ الرئیس کوید اکر زنان طبل
طلا کنند زایل شود کی حیض که بر بنبت واکر آنرا
بسیار خورند در چشم را نافع بود ورق او کندی



وند آنرا ابرد واکر بند را او را بخورند تشنکی را ابرد واز بهرای معنی ها فران بانکاه دارند واکر لبی او را با شربت
خورند شهوت جماع را قطع کند **فنجنکشت**
کیاهی عظیم است وبزرک است که بر درخت شود و
نزدیک آب روید ورق او چون ورق زیتون
باشد واو را شکوفه وثمره بود شیخ الرئیس کوید که
شکوفه او روی را پاک کند اکر بدان ضماد کنند
واکر بیاشامند خشکی را ببرد وصداع را زایل کرداند



وخواب آورد وماده منی را کم کرداند واکر قضبان او را در فراش بکسترانند احتلام را منع کند واز بهرای معنی
زنانی که شوهران ایشان غایب است حقنه کنند تا شهوت ایشان کم شود واکر بورق او را دخان کنند هوام
از آنجا بکریزند **فودنج** کیاهی خوش بوست وهم
نهری باشد وهم بری اما نهری اکر کسی از قطره زه باشد
چون رانکه آن بدو رسد باطل آید ومانع احتلام بود واکر
آنرا ضماد سازند اثر ضربه که بر بدن باشد وسیاهی
او را زایل کرداند واکر با آب او تن را بشویند جرب را
زایل کرداند وجذام را نافع بود واز برای فواق
ویرقان واستسقا ولسع عقارب نافع بود **قاتل**



الذبر

الذهیب کیاهی عجیبست که کرکانرا هلاک کرداند وآنرا اکر استعمال نماید کیاهی دیکرست قطع از بنی مبادر و
سکانرا هلاک کند هرچند زودتر **قثا** و خیاری ترست وخیار پای او دراز بود وتر وعربست چون کار رشنخواه
بود کویند بر نه خط الف او جمیع او کثیر الماء بود واز بهر حالت نافع بود واواز را صافی کرداند **قثا** واو را بفارسی
اسپست کویند وعلف چهار پایان باشد وروغن او عشه را زایل کرداند واو را به ازین دار معلوم حیث قثا



صاحب الفلاحه کوید اکر خواهند که قثا بر صورت
حیوانات بود بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس
قالبی بسازند از آنچه خواهند وقثا را دران قالب نهند
کاهی که هنوز کوچک بود وقالب بر آن تخت بنهند
چنانکه هوا در میان آن نرهد وچون قثا بزرک
شود آن قالب را برکیرند بر شکل قالب باشد صاحب
الفلاحه کوید اکر زنان بر قثا بروند بزیان آورد ونبات او تلخ شود واکر بذر قثا را انچه داخل بدو رسد چنانکه
در ظرفی بود چون بکارند جمله را میان تلخ بود واکر خواهند که قثا دراز شود ظرفی بسازند که سر او فراخ بود وپر از آب
کنند وآنرا نزدیک قثا بنهند چنانکه میان آن وقثا بطرف رسد دیکر باره دورتر بنهند که قثا دراز شود واکر بذر قثا
در عسل نهند آنکاه بکارند قثا شیرین بود شیخ الرئیس کوید ورق او از نهش عضة الکلب نافع بود واکر بخورند تشنکی را بنشاند

حبا بانکشت باشد



ورائحه او قی علیه را نافع بود وتخم او ادرار بول کند واکر بر روی
طلا کنند روی را نیکو کرداند وحرارت را بنشاند **قرطم** او را
بفارسی کاژیره کویند شیخ الرئیس کوید تخم او سینه را پاک کرداند
وآواز را صافی کند وقولنج را نافع بود وبا انکبین واکر بهتر باشد
وقوت باه را بیفزاید ونوعی از قرطم است وآنرا بری خوانند
وشیخ الرئیس کوید ورق او با ثمره او نافع بود از برای لسع عقرب
وخناق کویند از وجع اکر با ثمره او در دهن نهند وجع ساکن شود ولبن را زاید کند واکر با سرکه طلا کنند برقان را زاید کند

قثای جری اورا بفارسی برغست گویند نباتی لطیف است و از بهر بری بود افقتر روایتست اگر بخورند و اگر طلا کنند
اندکی زیانی نرساند و ورق او از برای سم هوام منفعت بود قنب گیاهی معروفست بری و بستانی هردو
باشد اما گویند در حقیقت که در صحرا باشد و بالای او چند ذراعی بود و ورق او سفید بود و ثمرهٔ او چون فلفل باشد و از آن
روغن توان گرفت و بستانی نیز باشد و دانه بود و ورق او سبز بود و عقلا استعمال او نکوهیده اند و اعضا را مخدر کند اگر کسی آنرا



در روی بود از آن بخورد و عقل را مشوش کرده اند و از آن
اندوه غافل مانند گرانی اندوه بیاورد و قلندران
آنرا سبز خوانند و بدان مشغوف باشند و شاعر
ایشان گفته است رباعی آنرا که سر در اثر سبزی حشیش
در باغ سعادت است شجر سبزی حشیش همرا ز سر سبز
شنیده باشند هر سال مرده بود آنکس که سر سبزی حشیش و اگر تنک را کسی محرور مزاج خورند یا دیوانه شود یا خفقان
باز دید آید بزر او شه دانه بود نافع در دو چشم بود شیخ الرئیس گوید از بسیار خوردن آن صداع باز دید آید و ظلمت
بصر آورد و مادهٔ منی را کم گرداند قنبیط اورا بفارسی کرنب گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کرنب را



در زمینی شوره بکارند کرنب او بزرگ شود و طعم او
خوش شود و هیچ کرم در وی نیفتد و اگر در میان کرم
کارند قوت کرم ببرد و غذاء او قوت نبخشد و ورق
و قضبان او را بکوبند و بر ... هوام نهند نفع
اندوه بر وی سبکتر شود و ثمرهٔ او را هر که بخورد خوابهای
نیک بیند و از برای این معنی معبران تعبیر خواب کنند
کرنب فربه باشد نکنند طبیخ او با شراب او اگر بزنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را
سعال کهنه بود از طبیخ او بیاشامد زایل گردد و اگر کودکان عادت کنند بشرب آب او نیکو گردد و اگر در حلق
کسی خشونت بود طبیخ کرنب بخورد آواز او صاف شود و از برای این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند شیخ الرئیس

گوید

گوید قوت جماع را بشکند و از برای رعشه نافع بود و خواب آورد و قوت بصر ببرد و تخم او را اگر دخان کنند
در لب یاتی که در آنجا کرم افتاده باشد همه را هلاک گرداند و اگر زن بعد از جماع بخورد بر گیرد منی را فاسد گرداند
و از او بچه متولد نشود و تخم او بر مادهٔ منی بیفزاید و بزر او و ورق او از برای عضة الکلب نافع بود قطن اورا



بفارسی پنبه گویند و از آن جامه‌ها بافند اگر ناعم بود تن را
فربه کند ورق او را عصیر گویند اگر بکودکان دهند اسهال را
قطع کند قشر بزر او را بسوزانند در ماء او در گوش ندا ... اگر کنه
چون جامه ریش شده باشد باز اصلاح آورد و کسی گوید بن دندان
من ریش شده بود و از آن بسی متألم شدم و هر روز زیادت میشد
هرزفی ... مرا گفت قشر بذر قطن را بسوزان در ماء و اورا
در پای دندان کن بکردم بار اول پاره بن دندانم بسوخت دالم بنشاند بار دوم خیلی بسوخت بار سیم هیچ نسوخت
و تمام نیکو شد و بعد از آن دیگر حاجت نیفتاد قیصوم گیاهی خوشبوست و اورا بفارسی بوی مار گویند زیرا که مار



از بوی آن گریزند و اگر در حوالی دهی بکارند هیچ مار در آن ده نماند
و همه بگریزند شیخ الرئیس گوید اگر کسی را ریش در بر آید قیصوم را
بر روغنی بپزند و بدان طلا سازند به شود و اگر آنرا در جایی بپزند
هوام جمله از آنجا بگریزند و اگر آنرا با شربت بیاشامند دفع سموم کند
و حیض را ادرار کند و از برای عسر البول نافع بود و بچه بیرون آورد کتان



گیاهی معروفست و از آن الثوب گویند زیرا
جامه‌های نفیس بافند و جامه‌های کتان از برای
زکام نافع بود و تن را فربه کند و در مزاج را نافع
بود خاصه در تابستان بزر کتان جمله ... بخ ند
اگر ضماد سازند و اگر با قطران و اکر ... کلف ابرو

از خواهی و آواز
خوش کند ...
کتان



واز برای مرض المفاصل ربا شیخ مفید بود واگر با عسل و فلفل خورند باه را قوی گرداند کراث اورا بفارسی گندنا
خوانند از نوع بقول شامی و نبطی صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند کراث را اصول او بغایت قوی باشد مغز گشنیز
بشکنند و در میان هر یک سه دانه کراث بنهند و در زمین پنهان کنند که اصول او بغایت قوی باشد و اگر کراث را
بسوزند یا بکوبند و بر لسع عقرب و زنبور نهند در حال المش بنشاند و کراث بسیار خوردن ظلمت بصر آورد و
شیخ الرئیس گوید کراث شامی ثالیل را ببرد و از خوردن او خوابهای ردی تولد کند و دندان و لثه را زیان دارد
و اگر کراث را بخایند و بر جراحت نهند خون منقطع شود و اگر یک اوقیه از عصاره او با ضعف او عسل بستانند
و بزنی دهند حیض او منقطع شود و اگر کسی در حلق او بحوحت بود اگر آنرا استعمال کند آواز صافی شود و از برای
این معنی اصحاب صوت استعمال نمایند کرسنه گیاهی است ضعیف اوراق او دقیق بود و حب او در قلاع
بود بمقدار عدسی و رنگ او میان حمرت و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود و شیخ الرئیس گوید طلا کردن
او بهبهان نافع بود از برای بهق و کلف و بر همه لون را نیکو گرداند و اگر از سویق سازند و بکسی دهند که لاغر
بود فربه شود و اگر او را بشراب بسرشند و ضماد سازند عضة الکلب یا نهش افاعی یا عرق اللسان نافع بود کرفس



گیاهی مشهور است بری و بستانی هر دو باشد خوردن او بوی
دهن را خوش کند و از بهر این معنی بعضی با ملوک سخن گویند تناول
نمایند تا بوی دهن ایشان را خوش کند و هر که از آن بخورد
از مردان و زنان شهوت باه تیز آید و اگر از ان ضماد سازند
بر عضو ملسوع مفید بود و از بهر داء الثعلب و ثالیل کرفس
بستانی نافع بود و از زکی طیب نکهت مهیا باشد و قوت
باه برانگیزد تا غایتی که مرضعه را منع نمایند از خوردن کرفس که شیرش لف دا آید از سبب شهوت جماع و اگر کسی
کرفس خورده باشد و او را کژدم بزند کار بر او سخت گردد و بیم هلاک باشد عصاره کرفس بصر را قوت دهد
اگر اصل کرفس را در گردن آویزند درد دندان را سود دارد تخم او استسقاء را نافع بود و عسر البول را خوردن
مثانه و اگر میان نرمی تخم او را دفع کند همه را خواب باز دید آید و بخواباند کرویا گیاهی مشهور است

شیخ الرئیس گوید بادها را تحلیل کند و ضعف دل را نافع بود اگر معده را هلاک کند کزبره اورا بفارسی
کشنیز خوانند شیخ الرئیس گوید اگر کشنیز تر را با سکر بر کنند و بر ران زنی بندند که زائیدن او دشوار بود خلاص
یابد بلیناس گوید کشنیز تر خواب آورد و ضعف بصر پیدا کند و کشنیز خشک قوت باه را بنشاند و ماده منی را
قطع نماید و عصاره او را با ایارج استعمال نمایند ضربه ها را سود دارد و بسیار خوردن او دماغ را ضعیف آورد
اگر مقدار نیم رطل از آن بخورند دوا باز دید آورد و اختلال عقل و حالتی که بمستی ماند و اگر کسی را زنبور گزیده باشد
سه کف از آن در روغن اندازند و در حال بر او نشینید بلیناس گوید اگر خانه را باوقیه کزبره دود کنند حیات
و عقارب از آنجا بگریزد و کزبره رائحه سیر و پیاز را ببرد کلواسه گیاهی است که آنرا در بستر بگسترانند براغیث
از بوی او مست شوند بگریزانند جستن کمون اورا بفارسی زیره گویند و کبوتر آنرا دوست دارد و اگر خواهند که



کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج بباید افشانید
حتی از آنکه بطلب علف شوند تا آن مسکن را دوست
گیرند و مورچه از رائحه آن بگریزد و گویند که رو را آب
زیره بشویند لونرا صافی و روشن گرداند و اگر از او
بسیار خورند صفرت روی را باز دارد و اگر عصاره
آنرا با سرکه بصاحب رعاف دهند تا ببوید رعاف
از او منقطع شود و اگر عصاره او را در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر کمون را برابر نمکت با هلیلج بکر
ب بیند و از آن قرصها سازند و آنرا در میان آرد نهند مدتی مدید بماند و فاسد نگردد کماه نباتیست
که در جوف زمین بازدید شود از تاثیر صعود قمری تخم و آنرا نه عرق باشد و نه برگ و نه ساق اما
از بخاری که در جوف زمین مجتمع شود و تعفین یابد کماه حاصل شود چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین متکون
شود و در الفاظ پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده است ان الکماة من المن و ماؤها شفاء للعین و آنرا با این
تشبیه کرده است از آن رو که در زمین متولد گردد بی تعب چنانکه ترنجبین از هوا بیفتد بی رنجی و عرب گویند که ما
فائده و هر کماه که در سایه درختها بود ردی باشد و اگر کماه در دیگی بود مگس در طعام آن نیفتد شیخ الرئیس گوید

هر که کماه بخورد قولنج آورد و عصاره او چشم را روشن کند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که کماه قولنج آورد
دعقده او چشم را روشن و عسر البول از آن تولد کند و آن نوعی قارچ است که در سایه درختی بود نزد ریگ
خانه هوام لبلاب آنرا حبل المساکین خوانند بر درخت پیچیده بود و آنرا خلهای باریک بود و اوراق



دراز از بهر صداع دیرینه صلاح بود و اگر
آنرا با سرکه بپزند از بهر ملال نافع بود و لیمن
از غلیظ موی را دراز کند و قمل را هلاک کند
لسان الحمل گیاهیست که بزبان بره
ماند و آنرا اکثر الصلاح گویند شیخ الرئیس
گوید که آنرا بر صاحب خنازیر بندند نافع بود و طبیخ او را اگر صاحب درد دندان مضمضه کند وجع زایل شود
و اگر اصول آنرا بجای سلق در اغذیه کنند نافع بود و تب ربع را زایل کند و اگر با نمک بر عضه الکلب
نهند نافع بود و الصلاح آورد لسان العصافیر گیاهیست که بزبان گنجشک ماند و ورق او نافع بود از بهر
فروح و دما میل شیخ الرئیس گوید از بهر خفقان نافع بود و در قوت باه بیفزاید لصف او را بفارسی
کبر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر فلاح ظاهر کنند که عمارت آنرا جای خواهند که کبر لصف و آورد و کبر در زمین
خرابه روید و آنرا ثمره بود و اگر خواهند نیک بروید در درو شود طبیخ او بغایت خوشبو بود و احمد او مفید
بود و سه دانه از آن با فروسی بپزند و مرق آنرا با جات مسند هیچ بلغم در اندرون نگذارد و جمله اطلاقی
نماید سوسنج گیاهیست که ورق او بورق طرخون ماند و آنرا قصبی بود دقیق و از جمله تنوع علت
وشرع گیاهیست که در دو سمیت باشد و اگر آنرا در دجله اندازند که در آنجا ماهی باشد همه مست شوند
و بر سر آب آیند چنانکه از ایشان صید توان کرد و از بهر قولنس و وجع المفاصل و عرق النسا و درد پشت
نافع بود مرزنگوش گیاهی مشهورست و بوئی خوش دارد شیخ الرئیس گوید از بهر صداع و شقیقه و قولنج نافع بود
و دفع استسقا کند و عسر البول را سود دارد و اگر از بهر ابهی در شکم ضماد سازند نافع بود از برای لسع عقرب مفید
بود و اگر بند را در ابکد رهم بزنبور گزیده دهند در حال وجع را ساکن گرداند و مرزنگوش خشک را طلا کنند اثر



کبودی اعضا را زایل کند خصوصا که بر روی بود ناردین
سنبل رومی بود و ساق ندارد و ورق او چون ورق [illegible] بود
و اگر او را با سرکه در چشم کشند اعصاب را بر ویاند کسی را
که افتاده باشد و اگر بخورند بول و حیض را ادرار نماید
و لقوه و فالج را نافع بود ناگواه گیاهی معروفست
هر که بر خوردن او مداومت نماید خون در بدن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از آن دهند لطفه
ذکور از او بسیار شود و اناث اکثر [illegible] زایند و شیر ایشان بسیار شود و قرار در ایشان ببخشد و اگر بکسی انگبین
او را دهند قوت گیرد و عسل او بسیار خوب شود و نافع بود سموم جمله هوام را بلیناس گوید هر که در او نظر
بسیار کند روشنی زیاد گردد و غیر او گوید حزن او روی را [illegible] و اگر حرابتی در برص طلا کنند نافع بود و اگر ضماد
سازند کبودی ضربه را از اندام ببرد نرجس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود شموا النرجس



ما بینکم الا من الصدور والفؤاد [illegible] فی
جنون او جذام [illegible] الا شم النرجس شود
و ان کان فی الـ [illegible] گوید اگر کسی را
[illegible] نای بود باید که یک [illegible] نرجس خورد
زیرا که غذای روحست [illegible] ابدانست
و شاعر در وصف نرجس گوید شعر تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من
لجین ما التراب کان حدافها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک
و هم درین معنی مولانا کمال اسمعیل فرماید رباعی نرگس که زسیم بر سر افسر دارد از سیم تو شاه عدل گستر
دارد در دست عصا ز سیم و زر دارد کوری نبت طاس مگر زر دارد صاحب الفلاحه گوید اگر اصل نرجس بری
بر بدن مصلیب یا دو شوک بر و فرو بری آنگاه بکاری نرجس مضاعف از آن بروید اصل او را اگر در حلقه بندند
وقتی که طلوع جوزا باشد دعطس و تیرا و ناظر بود و بر سینه زنی نهند که خفته بود سری که در دل او است ظاهر کند گوید شیخ

ارجیس گوید اگر اقیل نرجس برجای نهند که آنجا خار یا پیکان بود بیرون آورد و اگر با دقیق سلم و عسل بود ثقل از
قوی‌تر بود و شکوفه او بینی و کلف را زایل گرداند و صداع را نافع بود و خوردن او قی آورد و مقدار دو درهم با عسل
بخورد بچه را از شکم بیفکند از زنده و اگر زنده بود یا مرده **نسترن** گیاهی مشهور است برّی بود و بستانی بود شیخ الرئیس گوید



نسترن بستانی نافع بود از جهت درد گوش و درد
دندان و نسترن برّی را بر پیشانی طلا کنند دفع
صداع کند و از برای فواق نافع بود **نعناع**
گیاهی معروف است معده را قوی گرداند و فواق را
بنشاند و قوت باه را بیفزاید و او عضو منی را قوی کند و کرم که در شکم بود بکشد و اگر زن پیشی از جماع بخود
برگیرد هیچ آبستن نشود و اگر جوشانیده را با آن خاید کنند صداع را بنشاند و از برای عضة الکلب نافع
بود و عصاره او با سرکه اسهال دموی را قطع نماید و اگر با حب الرمان خورند هیضه را دفع کند و نعناع را
اگر با سرکه خورند قوت باه را بیفزاید و معده را قوی گرداند و فواق امتلا را بنشاند **حلیون** گیاهی است
که بر سنگ روید شیخ الرئیس گوید طبیخ او نافع بود از برای درد پشت و عرق النسا و غیر او گوید قولنج را نافع
بود احمد آنرا ابیرند طبیخ او عسر البول را مفید بود و عسر الحبل را مصلح باشد و ماده منی را بیفزاید و اگر او را
و شراب بپزند از برای نهش هوام نافع بود و اگر بر دندان نهند وجع را بنشاند و این حکایت عجیبه است
بهرمی گفت از حال حشیه ارمن که در آنجا حلیون بسیار است عامل آن موضع هرساله از برای صاحب
ارمن چند خمره شراب حلیون بفرستادی یک سال جمعی از دزدان بر کاروان زدند و شراب حلیون که
با کاروان بود بمکان بردند که ایشان کجا است از آن بسیار خوردند و ایشان را اسهال باز دید آمد چنانکه جمله
ضعیف شدند و بیفتادند شخصی با ایشان بگذشت ایشان را بدان حال یافت برمی آمد و حکایت کرد صاحب
ارمن قطب الدین بن زین الدین علی الصغیر بود بفرستاد تا ایشان را بیاوردند بر چهارپا انداخته و در ایشان
هیچ قوت نبود و اهل ارمن با ایشان جمع شدند و می خندیدند و می گفتند هولاء السکاری الحلیون بدین صفت تا ایشان را
بارمن آوردند و به بیمارستان بردند بعضی از ایشان بمردند و بعضی را بسلامت بردند **هندبا** گیاهی است او را

کاسنی کرند

کاسنی گویند بعضی تلخ است و بعضی شیرین است نوعی او بستانی است و ورق او پهن است امیر المومنین علی علیه السلام
گوید در هر ورقی از ورق او یک قطره آب بهشت است و شیخ الرئیس گوید اگر ثوسس گوید دندان خاید کنند نافع بود و درد جگر را
ساکن گرداند و نوعی دیگر برّی است و اکتحال بدان بیاض چشم را نافع بود و اگر احمد او را ضماد سازند از برای
لسع عقرب و حیه و سام ابرص و تب ربع نافع بود حکما گفته اند اگر کسی را درد دندان بود یک شاخ هندبا بر گیرد
در ماهی که اول او یکشنبه بود در روی قمر آورد و حول الهلال را بدید تخلیف انه لا اکل فی هذه الشهر الهندبا



مع لحم الفرس فا وجع فیه نزول ولا یعود ابدا **درین**
نباتیست که او را در زمین کارند و سالی کارند و نباتیست
سه و نابند و به رعوه و اگر بر کلف طلا کنند نافع بود **سیلوس**
نباتیست که ورق او ببیر ماند شیخ الرئیس گوید از بهر کلف
نافع بود جالینوس گوید از بهر عضة الکلب نافع بود و از بهر
جاعتق آن مرد و هم و نافع بود **کدو دبی** او را بفارسی کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهد که کدو بزرگ
بود او را الحجان زرع کنند که در شرح یاد کرده شد و اگر خواهند که شیرین بود تخم کدو را در عسل اندازند
چنانکه در بطیخ گفته شد امیر المومنین علیه السلام فرماید اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یسکن القلب الحزین
و از خواص او آنست که مگس بر درخت او ننشیند و باری تعالی یونس علیه السلام را از شکم ماهی خلاص داد و در آن
بحرارت ماهی چنان شده بود که بچه که در و پوست بکشیده شود درخت کدو را آفرید تا در آنجا بر وی سایه انداز و و از آن
آن بر یونس مگس ننشیند تا بدن او سخت گردد والله اعلم و از خواص نبات و عجایب او گفته شد در نظر دوم
مثال قطره الست از دریا الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **النظر الثالث**
فی الحیوان مرتبه حیوان مرتبه چهارم آنست از اجسام و مرتبه سیم بود از کاینات زیرا که مرتبه اول
از کاینات معادن است و آن هنوز بر جادی مانده است و مرتبه دوم نباتست و او را در قوت نشو و
نموات چنانکه یاد کرده شد مرتبه سیم حیوانست و او را هم نشو و نمو است و هم حس و حرکت پس معلوم شد
که مرتبه اول اجسام بسیط است و او را امهات خوانند مرتبه دوم مرکبات است و آنرا مولدات خوانند

و هر حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیم از مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت و هم حیوانات در حس
و حرکت مشترک کنند حتی البعوض والذباب و احسن از برای آنکه باری تعالی هر حیوانی را از اجزای انفس واده است
و بدن حیوان متوقف آفاتست حکمت باری عز علا اقتضا کرد که او را قوت حسی و حرکت مشترک تا از منافی
خبر دارند و از خود دور کنند و بدن او بماند تا انگاه که امداد تمام شود و اگر قوت حس نبودی اگر در حیوان
افتادی او را خبر نبودی یا چون گرسنه شدی او را از آن خبر نبودی اما قوت و حرکت از برای آنکه باری
عز و جل حیوانرا محتاج غذا آفریده است و غذای او با و متصل نیست چنانکه درخت که در زمین فرو کش
کند و نیز هر وقت که غذای او نزدیک نباشد حکمت چنان اقتضا کند که حیوانرا آلات حرکت کند تا بدان
متوجه غذا شود و اگر این قوت نبودی و حیوان حقیر جه فقدی تا انگاه که از گرسنگی تلف شدی قبیح نه
ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری تعالی اقتضا کرد که حیوانات بعضی باشند که بعضی دیگر را تلف
کردانند از بهر هر حیوانی آلتی آفرید که چون او را از غذا انگاه دارد و دفع و را با آن دفع نماید چون فیل و شتر
و جاموش و بعضی از آنکه قوت مقاومت ندارد او را آلت گریز داد تا بگریختن از عدو سلامت یابد
چون ضبی و ارانب و طیور و بعضی که نه قوت مقاومت دارند و نه آلت گریز او را التی داد تا بعضی
متحصن کرد و پس آن حصن بار او باوی آنچون قنفذ و کشف و باره را حصن در زمین چون فاره و حیات
و از حکمت الهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن آفرید که بعادات او و طبع او
بر آن موقوف باشد زیرا که زیادت از آن لا نقصان بود از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضای
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود ان الله تعالی فی الارض امة ستمائة
منها فی البحر و اربعمائة فی البر و بعضی [illegible] خواهد این معنی این کلمات را بداند که باری
عز و جل فرموده است در کتاب مجید و یخلق ما لا تعلمون باید که در [illegible] بر افروزد و شب به بیند که چند
نوع از هوام و حشرات گرد آن آتش جمع شوند از صور عجیب و اشکال غریب [illegible] هیچ آدمی نگذرد و
که باری عز و جل چیزی از آن آفریده است با آنکه آن حیوانات مختلف شوند و اختلاف مواضع زیرا که حیوانات
و عجایب جواهر انسان و نظر در جثه آدمی باید کرد النوع الاول فی الانسان النظر الاول فی تحقیقه الانسان

دود کند

مصحح فقد شدی

و او مرکبست از بدن و نطق و نفس [illegible] با او شرکت کند اما قوت ناطقه چیزیست که او بدان ممتاز است
از دیگر حیوانات و باری تعالی [illegible] از انواع حیوانات خویشتر و بشر آفریده است و او را العقل
مخصوص گردانید تا بدان معقولات و مقاصد استنباط کند و شکل او را بر مثال شهری آفریده پس ناطقه در آنجا
والی مطاع و عقل وزیر و قوی حساب و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ اشرف [illegible]
سلطانست و باقی بدن محل مملکت او و حس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر حواس او در عالم
سفر کنند و هر چه که بینند بحس مشترک رسانند و او بر در شهر نشسته است و او را معلوم کند تا آنچه از جستجو
بود بیند از وی و آنچه موافق او بود در خزانه خیال بنهد تا انگاه که بدان حاجت افتد از این وجه گویند که آدمی
کون حکیمست و از آن روی که در نشو و نما است به نبات ماند و از آن رو که حس و حرکت دارد حیوانست

و از آن روی که تحت طبیعت بخطاب باری تعالی
بعبادات و طاعات ملک را ماند و چنین
معلوم شد که آدمی مجمع این معانیست هر که همت
مصروف کرداند همچون فرشته بود و الا حیوانی بود
و اگر در عنصر اندازند هیچ خوشتر از او نیست از بهر
عرق الف و فایل و ورق او از بهر ناسور نافع بود
و در قوت باه بیفزاید و تریاق زهرها بود و اگر آب او در گوش چکانند هر چه در گوش رفته باشد هلاک گردد
و اگر بر ناخن طلا کنند زایل کردد و گویند ملک الهند بکسری کتابی فرستاد و او را تهدید نمود که سایم و جمله زمین
بگیرم نوشیروان گفت این سخن جاهلانه است سزوار است که در جواب او سخنی حکیمانه نویسند تا زور او که رسول
الهند در مجلس نوشیروان حاضر بود و از انواع ریاحین حاضر که بودند یکی از حاضران شاخی از کبر برگرفت و رسول
الهند را گفت در بلاد شما هیچ از این گیاه باشد الهند گمان برد که مگر از بهر غرض میگوید گفت ببلاد ما از این بسیار
بود کسری گفت ملک الهند را سلام برسان و بگو اول ملک ما را عمارت کن انگاه قصد ملک دیگران کن تا اگر در جمله
ملک ما از این کبر بیابیم حاصل را سیاست کنیم لفاح و را یبروح نیز خوانند و دو قسم او سفید بود

تفاح



و کرا خوانند هر که بوی آن بشم او رسد سکته باز دید
آورد و ورق او صداع را بنشاند تخم آن اگر با کبریت
بیامیزند آتشی بدان متعلق نشود و اگر زن بخود برگیرد
خون را منقطع گرداند و اگر با عسل بر لسع هوام نهند
نافع بود و اگر از آن در شراب کنند مستی عظیم باز دید
آورد و اگر خواهد که بجنبد از آن شیاف سازد
و بخود برگیرد سهر برا و غالب کرد و شیخ الرئیس گوید اگر مقدار سه مثقال در شراب کنند و بخورد کسی دهند بر شبه
بود و بشود که از قطع عضوی اصلا خبر دار نشود و اگر عاج را در آن بنهند مقدار شش ساعت نرم کرد و چنانکه هر چیز



که خواهند ازو توان ساخت **لوبیا** ء
گیاهی مشهور است حب او بکرده کرسنه میاند
شیخ الرئیس گوید خوابهای روی بیند و غیر او
گوید تن را فربه گرداند و بچه مرده را از شکم بیرون
آورد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون
نفاس پاک گرداند **نیلوفر** گیاهی مشهور است بوی او خوش باشد و در میان آب ایستاده روید و اگر نیلوفر
در سایه خشک کنند و بر آتش اندازند نسوزد و شیخ الرئیس گوید نیلوفر خواب آورد و درد سر را ساکن گرداند
و اگر بهق را طلا کنند زایل گرداند و دواء الثعلب را نیکو بود **ماش** گیاهی معروف است خوردن او قوت
باه را زایل گرداند و اگر ازو ضماد سازند و بر جنبند و دندانها را ضعیف کند **مازریون** حقیر و گیر گیاهی
معروف است از گیاهها که زبان کار است اما که هر چون ورق زیتون بود و اگر طلا سازند بر بهق و برص و نمش
سودا را صافی بود و از کبریت فعل او قوی‌تر بود و اگر او را با سویق بیامیزند و با آب بالونه عجین کنند و موش
و سگ از آن بخورند هلاک شوند و دو درم از آن مهلک بود و اگر در آب ریزند ماهی را هلاک کند و بیشتر از دو
دانگ سم بود و اگر مستسقی را دو دانگ از آن بدهند اسهالی عظیم باز دید آورد و استسقا را زایل کند اما علاج

بان خطرناک

بان خطرناک بود و گویند قاضی رحمه الله که یکی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا و او را بغداد بردند تا اطبا
او را علاج کنند اطبا از معالجه عاجز آمدند مرد از زندگی نا امید شد و گفت این ساعت از حیات مایوس
شدم مرا بگذارید تا هر چه خواهم بخورم و احتمال علاج را بگذاشت و بر در سرای خود بنشست و هر چه از آن گذر نمودی
بخریدی و بخوردی تا یکروز مردی بگذشت و ملخ بریان کرده میفروخت از آن بسیار بخرید و همه را بخورد بعد
از زمانی طبیعت او منحل شد و اسهال باز دید آمد تا سه روز و هر روز سی چهل مجلس واقع شد آنگاه اسهالش
منقطع شد و قوت اشتهاش باز دید آمد و از استسقا سلامت یافت بعد از آن طبیب از سبب آن سبب
احوال با او گفت طبیب گفت مرا با آن شخص دلالت کنید که آن جراد را میفروخت دلالت کردند آن شخص را آن جراد
که این جراد را از کجا گرفتی طبیب را بر آن زمین برد بر از مازریون بود و طبیب دانست که از اثر مازریون
است که قوت او در اندرون ملخ اثر کرده و باری عز و جل بسبب شفای او کرده بود اتفاقی موافق افتاد اما هر دو



اثر احب الملوک خوانند ورق او بماهی کوچک ماند
و دراز و مقدار انگشتی بود و ثمره آش چون فندق
بود و در هر یک سه دانه بود و از برای استسقا و مفاصل
و عرق النسا نافع بود و قولنج و نقرس را که بهتی ازین جهات
بدان حبه لاحق شود و اگر است او معروف بود کجابه
حیوانی اما صاحب غضبی بود چون سبعی یا اکولی بود
مانند گاو یا سبعی ترسی یا حریصی بود چون خنزیری یا متکبری بود از بهر ماکول چون کلبی یا مکوری بود چون شتری
یا متکبری بود چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر باین همه صفات موصوف بود شیطانی نامرید
بود و اگر است او معروف بود کجابه ملکی راضی نشود و منزل دون از آنجمله بود که ایزد تعالی در شان ایشان
فرموده است که اولئک کالانعام بل هم اضل
مردم را و آن حالی
که شدید الالتهام باشند بخبری کم ... گفتم و می چنین کردم و در آن حال ذات ... و از جمله عنف
غافل است و آنچه درین حال معلوم است از نفس است داو و مدرک است بجمیع انواع ادراکات و در عمل جمله

اوست و او مستلذ است جمله تکلیف را و مستوجب ثواب و عقاب است با اینکه بعد از موت اما در سعادت و اما
در شقاوت زیرا که نفس در بدن چون والیست در مملکت و اعضا و قوی ضیاع مملکت و عقل وزیر ناصح است و شهوت طالب
ارزاق خدام است و غضب صاحب شرطه است و او بنده خدمتگار است خبیث فرمایه که ناصح است و نصیحت او هلاک نماید
و همواره با عقل مخالفت نماید و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبر است و حافظه خازن است و آنرا نگاه میدارد تا وقتی
که بآن حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس خمس جواسیس اویند و هر یک بناحیتی از نواحی فرستاده است
و چشم را بعالم الوان فرستاده است و سمع را بعالم اصوات و شم را بعالم ارواح و ذوق را بعالم طعوم و دست را
بعالم لمس تا هر یک آنچه از اینها معلوم شود بخیال رسانند که صاحب خبرست و او آنرا بنفس رساند که والی است و او
آنرا بحافظه رساند که خازن است تا آنگاه که بدان حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهرة و باطنة و این
نفس ابد الوجود است الا آنست که از حالی بحالی انتقال میکند و از سرای بسرائی و در کلام امیر المومنین علی علیه السلام
آمده است که انما خلقتم للابد و لکن من دار الی دار تنقلون من الاصلاب الی الارحام و من الارحام الی الدنیا و من الدنیا الی البرزخ
و من البرزخ الی الجنة او الی النار ثم قرء منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری الخلق مثال المفعل را اسجیه
لیصدر عنها افعال بسهولت من غیر حاجة الی فکر و ارادت پس اگر اینها چنان بود که اگر افعال جمیله صادر شود عقلا و شرعا
آنرا اخلاق سیئه خوانند و فایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا و آخرت و روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان یوضع خلق الحسن و قال سوء الخلق ذنب لا یغفر و هرکه محلی باخلاق حسن باشد بنزد او را
جمع که باشد باید که ملک مطاع باشد در میان خلایق تا خلایق باو اقتدا کنند و بدان مشغول کنند و آن
از خصایص انبیاء است علیهم السلام و هر که باخدا این موصوف بود سلطنت مرید است و او را از میان مردم
هجران باید کرد تا مردم از او نامردمی نیاموزند و بدان زیان کار نشوند
و عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج الا بر وفق شرع و باری عز و جل اهل عفت را در کلام مجید مکرر ثنا
فرموده است که الذین لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن شیرین جوانی بود بزازی کردی و نفایس جامه
صورت بود زنی از زنان ملوک بروی عاشق شد و از وی جامه طلب کرد تا بخرد و چون بدر سرای وی رفت
خلوت باوی نشست و از وی خواست که باوی جمع شود محمد گفت متوضا سامی بنما تا قضای حاجت کنم الخ

الخ ذکر

آنچه نزد وی بیاورم و چون او را بمتوضا راه نمودند خود را بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن آن بدید
از وی متنفر شد و گفت دیوانه است بیرون کنیدش و بدین حیلت از وی خلاصی یافت و باری عز و جل او را علم
و ورع و تاویل کرامت فرمود و حال او شبیه حال یوسف علیه السلام بود   و سخا موافقت نفس است
بخشیدن اموال که حبس او را بدان حاجت بود و آن اصلیست از اصول سعادت کما قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم ما جبل الله ولیا الا علی السخاء و حسن الخلق و گویند که اسامی العمر و اسمهم صلی الله علیه و آله و سلم
ز مو نزول جبرئیل علیه السلام و او فی لعطا هولاء و اوترک هولاء فان اشکر له سخا و باری عز و جل وی فرستاده است
علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است و عبد الله بن جعفر بن عبد المطلب رضی الله تعالی عنهم بنهایت
بخشنده بود عثمان او را گفت که و اسرفت فی بیت المال فقال یا امیر المومنین ان الله تعالی قد عودنی ان یتفضل
علی و عودته ان افضل علی عباده فاخاف ان اقطع العادت فیقطع عنی و از وجود او گویند یکی آن بود که
عبد الرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله بن
جعفر از این معنی خبر داشت جمعی نزد عبد الرحمن رفتند و او را ملامت کردند این بیت بخواند   یلوموننی
فیک اقوام اجالسهم   فلا ابالی اطار اللوم ام وقعا عبد الله بن جعفر آن کنیزک را بخرید بچهل هزار درم
و او را زنج آمده بود گفت ای مالی اری الناس را ابن ابی عمار خبر شد تنخ را از آن بزیارت عبد الله
آمد عبد الله او را گرامی داشت و گفت حب فلان فیک فقال ترشیخ فی اللحم و العصب عبد الله گفت اگر
او را به بینی بشناسی گفت اگر در بهشت باشم او بر من پوشیده نباشد عبد الله بفرمود تا کنیزک از پس پرده
بیرون آمد گفت اینک او را از بهر تو خریده ام و الله که نزدیک او نرفته ام چون عبد الرحمن برخواست عبد الله
گفت الغلام معه الف درهم عبد الرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت باری عز و جل شما را مخصوص گردانیده است
بشرافتی که هیچ کس از بنی آدم را آن نیست و گویند که ابن مهلب در حبس حجاج بود هر روز از وی ده هزار
درم طلب میکردند فرزدق نزد ابن مهلب رفت و انشا کرد که واصبح فی قیدک السماحة و الجود و فیک
العطاء و الحسب ابن مهلب گفت بر اطلاع میگوئی در چنین حالت فرزدق گفت ترا ارزان یافتم بخریدمت ابن
مهلب گفت این ده هزار دینار را بفرزدق دهید که ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و ابن مهلب در سی بن نضر

نفر را نزد ایشان دوستی بود مرسی عامل زمانی منسوب بود سلیمان بن عبد الملک بر او خشم گرفت و ابن مهلب
از عراق بفرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت خونت را با ابن مهلب بخشیدم صد بار دیت خونبها یعنی صد
هزار دینار ابن مهلب بشنید و گفت دیت مرا باید داد یعنی کار را تا تمام بجای نیاید بگذاشت
صد هزار دینار بفرستاد محمد بن الرابع این بیت بگفت   فللّه عینا من رأی کمخارم تحمّلها لیس العراق
برید و گویند این معنی زایده و والی عراقین بود شاعری نزد او آمد و او بصره بود مدتی گذشت تا میسرات که
نزد معن رود مقیم الثبات رفت معن در بستانی در کنار آب روان نشسته بود چوبی بسته و این بیت
در آن نقش کرد و در آب انداخت   ایا جود معن ناج معنا حاجتی   فمالی الی معن سواک شفیع
آنگاه معن آن چوب را از آب بگرفت و برخواند و او را طلب کرد و ده بدره زر بداد و زر بسته و بگریست
و ختای کرد که ناگاه از او باز ستانند روز سیم دیگر باره او را بخواند هر چند طلب کردند او را نیافتند معن گفت
بر من واجب بود که اسیر او را مال دادی تا آنگاه که مرا هیچ مال نماندی و حنی گویند که مثل حاتم در سخا
هیچ فرزندی از مادر نزد حکایت کنند از زنان زن او که در بعضی از قحط سالها قوت بر ما متعذر بود
تا غایتی که در شب سرد فرزندان ما را خواب نمی برد حاتم برخاست و عبد الله و عدی را می
بگرفت و حدیث و اف شه چون پاسی از شب بگذشت بخفتند و مرا در حدیث گرفت دانستم که چه میخواهد
خود را خفته ساختم ناگاه کسی در خیمه را بر داشت گفت تو کیستی گفت فلان همسایه تو از پیش جمعی
کودکان آمده ام که از گرسنگی فریاد میکنند و هیچ وجهی ندیدم الا نظر تو حاتم گفت ایشان را نزد من آور
آنکس رفت و باز آمد و دو فرزند بر دوش نهاده و چهار دیگر از پی او میدویدند حاتم برخاست و اسبی
بکشت و آتش برافروخت و کارد به آن شخص داد و گفت هر چند خواهی بردار و ببر و بر خواسته و از آن گوشت
بریان میکردند آنگاه بخانه رفت و گفت تعالوا الی النار آنگاه خود برفت و جامه در سر کشید و بخفت
و او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعام نچشید چون روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و گویند یکبار مهمانی را
بخانه برد و آن مهمان از بلاد بعیده بود سه روز مهمانی او را بجای آورد و روز چهارم مهمان خواست که برود
او را گفت تا اکنون مهمان من بودی و حق صحبت میان ما میگذشت اگر حاجتی داری بگو تا من کفایت کنم

جهان بعد از کفر

ملک روم
جهان بعد از آنکه میثاق بست گفت من الله دوم می آییم بگیر و در عمل گفت هیچکس میدانید که از من سخی تر باشد حاضران
گفتند نه یکی از آن میان گفت که در عرب شخصی است نام او حاتم در سخاوت بیش از ملک است ملک روم از این سخن
بر نجید و گفت اگر کسی سر او نزد من آورد و ملک با وی قسمت کنم حاتم گفت تو او را دیده گفت نه گفت او مرد شجاع است
و بقوت بیش از تو باشد حکونه بروی ظفر توانی یافت گفت مکر بطریق حیله بروی ظفر یابیم حاتم گفت اگر او را
هر دو دست بسته باشد هنوز بر تو غالب باشد مرد را این سخن شگفت آمد حاتم گفت او بقوت من است هر دو دست
مرا ببند اگر بر من غالب توانی گردید بروی غالب باشی و هر دو دست حاتم را ببست حاتم گفت آن حاتم که تو
طلب میکنی منم مراد خود حاصل کن و ببر و آنمرد گفت معاذ الله که کسی ترا هلاک کند از برای ملک دنیا ملک روم کی
بمرتبه تو بود او مال می بخشد تو جان و گویند کعب بن امامه از اسخیای عرب بوده است و در بعضی اسفار آب متعذر شد
و با وی چندان آب بود که یک شخص را بس باشد برفیق خود داد و رفیق نجات یافت و او از تشنگی هلاک شد
و حبیب بن اوس طائی در مدح گوید   کعب و حاتم للذان تقسما   خطط العلی من طارف و تلید   هذا الذی
خلف السنی مات ذا فی الحمد منه حمید   معنی شجاعت اقدام بود از بهر مکاره بحسب اقتضای عقل
و آن متوسط است من الجبن و التهور و عمر بن العاص از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات از تو اقدام مردانه
گمان میبریم و بعضی ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبانی معاویه این بیت گفت   شجاع اذا ما امکنتنی فرصة
وان لم یکن فرصة لجبان   و گویند حضرت امیر المومنین علیه السلام و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
و السلام هر روز از روزهای صفین از صف بیرون آمدی و در میان دو صف بایستادی و این شعر خواندی
ای یومی من الموت افر   یوم ما قدر او یوم قدر   یوم لا اقدر لا ارهبه یوم   قد قدر لا یغنی الحذر
گفت باواز بلند ای معاویه تا کی مردم را بکشی بیرون آی و با من مبارزت نمای تا از ما کدام غالب آییم گویند
سه روز بیرون می آمد برای مبارزت و هیچ آفریده مقابله با وی تقوانست نمود سیم روز گفت نه شما اعتقاد دارید
که هر که در دست ما کشته شود در بهشت رود پس از مبارزت چرا فرار نمائید یا بهشت یا کشتن عبد الله بن
در آمد امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست دستوری
فرمود که اخرج فی حفظ الله زمانی با یکدیگر جولان کردند آنگاه گردی برخواست ایشان هر دو از چشم مردم در غبار

نا پدید شدند مردم چون نگاه کردند امیر المومنین علیه السلام را دیدند که شمشیر کشیده عنبد و دبانک میکرد و گویند که کفار

خروج کردند و لشکر مسلمانان بقتال ایشان رفتند از صف کفار سواری بیرون آمد و سواری از مسلمانان نزد او رفت

او را چند احت دیگری برفت او را نیز چند احت تا چند کس را قتل آورد مسلمانان را از وخوفی سیه اشد کسی دیگر برفت

ناگاه سواری از میان مسلمانان قصد او کرد و در حال کار او را چند جخت و بسیاری از کفار را قتل آورد و لشکر کفار را هزیمت

یافتند و مومنان آواز تکبیر برداشتند و بغایت شادمان شدند و آن سوار باز جای خود رفت و با لشکر در میان

مردم کسی گفت خواستم تا بدانم که آن سوار کیست چون نگاه کردم بدیدم عبد الله بن مبارک بود گفتم خویشتن را چگونه

پنهان کردی از مردم با وجود فتحی چنین که باری تعالی بر دست تو ظاهر کرد عبد الله گفت آنکس که از بهر او کردم داند

بدیگران احتیاجی نیست معنی حلم امساک قوت غضب از مبادرت کردن انتقامات و از پیغمبر صلی الله

علیه و آله روایتست که فرمود اذا جمع الخلائق یوم القیمة ینادی اهل الفضل فیقول الناس فیطلقون سراعا الی الجنة

فتلقاهم الملئکة فیقولون انا نریهم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا

اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسئ الینا غفرنا و اذا احمل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و امیر المومنین

حسین علیه السلام گوید که عیسی روزی بجمعی از یهودی بگذشت و او را بدی گفتند ایشانرا نکو گفت کل اناء یترشح

عنده و گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنهما دشنام داد گفت الصبران کان للرجل حاجة فیقضها مرد خجل

گشت و گویند امام علی زین العابدین علیه السلام روزی در مسجد رفت شخصی او را بدی گفت شاگردانش قصد کردند

که او را بزنند امام ایشانرا منع فرمود و روی با آن شخص کرد و گفت آنچه تو میدانی از بدی من بیش از آنست

که تو میدانی اگر بدان حاجت افتد تا بر تو ظاهر کنم آخر خجل شد امام جامهٔ خود را بر کند و با و داد او را هزار

درهم دیگر کرامت فرمود آن شخص گفت اشهد و هذا الشاب ولد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گویند مردی

شعبه را دشنام داد شعبه گفت ان کنت صادقا اغفر الله لی و ان کنت کاذبا اغفر الله لک و گویند که

مردی اقلیدس را گفت من بشتیم تا آنگاه که غضب را از دل بیرون کنم احنف بن قیس که بدان مثل زنند

در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم آموختم روزی بر در سرای خود نشسته بود و با مردم سخن میگفت ناگاه مردی

نزد او آوردند ملیوف و دیگری کشته گفتند این کشته پسر تست و این ملیوف برادرزادهٔ تو او را بکشت احنف

گفت والله ما حل حبایه و لا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه لا بئست هر یک و رمیت نفسک بسهمک

وقلت ابن

وقلت ابن عمک ثم قال لابن اخ له ثم بانی حمل محال عمک و اذ الاخیک دمتو الی انک بانه نا قة فانها مرتبه

معنی کرم احسان است بانکه اشاره که بند و گویند امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام هر روز در صفین

بالشیاوی و گفتی یا معاویه الامر الناس ابرز الی العلون الامر لمن غلب عمرو بن عاص معاویه را گفت انصف

الرجل والله معاویه علیه اللعنة گفت اردتها والله لا رضیت منک حتی تبادر علما قد عمرو بن عاص چنین

حمله کردی امیر المومنین علیه الصلوة و السلام حمله او را در کردی عمرو را شمشیر زند عمر خود را از اسب در انداخت

و عورت را کشف کرد امیر المومنین علیه الصلوة و السلام دست بر وی فرو گرفت و باز گشت بعد از آن معاویه

با عمرو نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید گفت از حضور ذهن تو آنروز که با امیر المومنین علی علیه

السلام مبارزت کردی چون دانستی که عورت را برهنه باید کرد گفت والله لقد وجدته منیا کریما

معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت از مستحق انس بن مالک روایت کند از حضرت رسالت پناه علیه افضل

الصلوة و اکمل التحیات که فرمود اذا وقف العباد نادی منادی لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة

قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الفا فدخلوا الجنة بغیر حساب و گویند

روزی در خانهٔ عمار یاسر رفت و چیزی بدزدید عمار را گفتند دستش ببر او از عدای ماست عمار گفت

که او را عفو کنم تا باری تعالی در قیامت مرا عفو کند و شاعر گوید ما غفوت و لم احقد علی احد و جب

نفسی من علم عداوت و هو مراقی اللسان و الضمیر چنانچه گویند که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه

نشسته بود مردی را دید که هارب آیا ب الله فنیک یا شیخ جنید گفت در صومعه مردی از پی او در آمد

شمشیر کشیده جنید را گفت آن هارب کجا رفت در صومعه رفت مرد در خشم شد و گفت میخواهی که مرا

بصومعه مشغول کنی تا او فرار نماید و در گذشت آنگاه هارب جنید را گفت چگونه آن ظالم را دلالت نکردی

گفت از آن ظالم خلاصی نیافتی الا ببرکت راستی فانه ما زال منها الصدق و مع الله تعالی اللطف

معنی وفا آن بود که ثبات نماید بآنچه التزام کرده بود و لما حلف الله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان

مسئولا و حضرت النبی صلی الله علیه و آله و سلم المومنین عند شروطهم گویند عبد الله بن مبارک رحمة الله علیه گفت

یکبار در غزا الروم و با کافری مبارزت میخوردم و وقت نماز بود کافر را گفتم بگذار تا من نماز بکنم و باز سر مبارزت

تو بر کافر بر رسد تا من از نماز فارغ شدم و عزم قتل کردم کافر گفت مرا بگذار تا من نیز نماز بگذارم او را گذاشتم
آفتاب را سجده کرد خواستم تا او را قتل کنم کسی مرا گفت که اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا چون او را بشنیدم
باز گشتم کافر گفت چه خواستی کرد گفتم خواستم که ترا هلاک کنم گفت چرا نکردی گفتم فرشته ندا کرد که مکن گفت آنکسی که
ترا فرمود مکش مرا فرمود مسلمان شو و باجابت مسلمان شد   و هو ان تشتهی الذات ان تلفه بالفه می
البغضه و یری الغوه قلبه مریده و الی کثیر از علمای مشهور است و در بین است گفته است و در غایت علم و زهد و عبادت
که و در هر بیتی از ابیات او صفتی از صفات خدای تعالی کرده باری عز و جل او را رخصت داد در دلالت
در آخرت بد هدایت بعضی از اخلاق فاضله و آنچه در مقابل فضایل باشد که رذایل بود و ذکر آن وجهی ندارد
و در حق قرون ماضیه که مردم زمان در آن باب بیش از امم ماضیه بابی اختصار کنیم   حد ما یدع
شیا سمعت به   هو الامساک عن بذل ما یجوز الانفاق من الاشیاء التی تعم الیها حاجة الی
النبی صلی الله علیه و آله وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جذبه
الی النار چنین گویند که شخصی در بخل تا غایتی بود اشتران خود را آب داد و قدری آب که بماند بر شست و را
انداختی تا کسی دیگر از آن آب نخورد خاقان بن صبیح گوید در خراسان نزد مردی رفتم چراغدانی بیاورد و دو چوبک
در آن بود رشته بر آن چوبک بسته و آنرا بر چیز اغذان بسته او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این
چوبک ضایع نشود و دیگری برگیر و گفت این چوبک بسیار روغن خورده است و آن دیگر تشنه بود در روغن بسیار
خورد تا بدرجه او برسد و دیگری حاضر بود او را گفت چرا این چوبک آهن بایستی تا هیچ روغن نخوردی و گویند که
محمد حاجی مدرسی بود که فراش مدرسه را فرستادی تا از بهر او از بازار طبیخ بیاوردی فراش روزی کاسه را
بشکست و بدل آن کاسه بخرید و طبیخ در آن کرد و نزد مدرس آورد مدرس چون آنرا بدید گفت این کاسه
من نیست فراش گفت آن بشکست و این را عوض خریدیم مدرس گفت تو مرا نقصان کردی که آن کاسه
مدتی بود در آنجا طبیخ میکنیم و روغن بسیار خورده بود و اکنون هر طبیخ که خوریم روغنی از طبیخ خورد و گویند که بعضی
از بلاهر چیزی دیگر نخورد و نزدیک الاسر گوسفند شخصی پرسید گفتند زیرا که در سر فواید بسیار است اول آن است
که بهای آن معلوم است و غلام نتواند در بهای آن خیانتی کردن و از سر نتواند چیزی دزدید که اگر شی یا چشم
یا غیر آن

یا غیر آن بدزدد پیدا باشد بخلاف گوشت که اگر از آن بدزدند دیگر آنکه مؤونت هیزم و حوایج
از او ساقط شود و از هر گونه طعام خورم چشم گرسنه بود و گوشت گوشتی و حلقوم گوشتی را همه فواید درست
وازین چه بهتر باشد و گویند بخیلی بود و ظریفی او را گفت چرا هرگز مرا مهمانی نکنی گفت بکنم ظریف گفت به چه
سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خوانی و چون لقمه خوری دیگر لب زاری ظریف گفت تو مرا
مهمان کن که من در طعام خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو برم دستوری خواهم و چون لقمه خورم گعیت وار
نماز بگذارم آنگاه دیگری برگیرم فصل فی نفوس التی لها تاثیرات عجیبة حکما گویند نفوس مختلف است
بعضی از آن نوری بود متصل بعالم ارواح شود و از آن فواید بسیار حاصل شود و بعضی تیره بود مشغوف بجسمانیات
و از عالم ارواح او را حظی نبود منها النفوس الفاضلة نفوس الانبیا چون باری تعالی خواست که
انبیا را مقتدای خلق سازد ایشان را بهمه نوعی فضایل بیاراست و انواع رذایل را از ایشان
دور ساخت تا خلق بایشان اقتدا نمایند و بر دست ایشان معجزات ظاهر گردد تا خلایق منقاد ایشان
شوند منها نفوس الاولیا و نفوس اولیا تابع نفوس انبیا باشند و بدان تشبیه کرده اند و بر دست
ایشان عجایب ظاهر گردد چنانکه در مقامات اولیا آورده اند از شفای بیماران بدعای ایشان
باستسقای باران و صفوف ما و تبدیل القرب طیور و وقوع و سودت سباع بخضوع و غیر آن و از کرامات
اولیا منها نفوس اصحاب الفراسة فراست استدلال بود از احوال ظاهر با احوال باطن قال الله تعالی
ان فی ذلک لآیات للمؤمنین و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
تعالی ابو سعید خراز گوید در حرم کعبه درویشی دیدم نشسته و برهنه بود و بجز از ستر عورت نداشت نفس
من او را حقیر شمرد و حقیر بداشت و گفت و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و با خود
استغفار کردم و حقیر بداشت و گفت و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبدالله بن طیبان امیری بود از عمال
عراق و قال بوی گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یکروز بدر خانه استاده
بود تنها گفتم اکنون وقت آنست که او را بکشم عزم کردم چون میان من و او مقداری یک نیزه بود
گفت کتاب تو ما قلانست بستدی گفتم نه گفت نزد او رو که کتاب تو با اوست چون نام کتاب بشنیدم

عزم باطن کردم و مراجعت کردم تا کتاب را طلب کنم از پی من در آمدند و مرا بگرفتند

حکمت دیده بودم تا باشد قیافت بشر باشد و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بر هیات اعضا
و این علم مخصوص بود بر نوعی از قوم عرب و ایشان را بنی مدلج گویند و فرزندی را بر ایشان عرضه کنند در میان
بیست زن و مادر او در میان نبود و او را از همه نفی کنند دیگر در میان ایشان مادر او در میان باشد
آن فرزند را با مادر الحاق کنند و گویند که یکی از تجار گفت دارند رحمهای بسیار یافتم و بنده بسیار بر
زنی در بعضی اسفار با من بود من بر شتر زنی نشسته بودم و آن بنده شتر را میکشید تا مردی از بنی
مدلج رسید و بسیار در ما نگاه میکرد و آنگاه گفت اشبه الراکب القاید در حال مرا از آن



تشویشی پیدا شد تا آنگاه
که نزد مادر آمدم و او را
خبر کردم با آنچه مدلجی گفته
بود مادر گفت راست
گفت شوهر من مردی
بود که بسیار مال داشت
ترسیدم که اگر ناگاه مرده
او از من فوت شود
کودک سیاه را بگیر
دادم برابر وی و اگر نه
آن است که در آخرت تو خواهی دانست ترا خبر نمیکردم
و عرافه استدلالی کردن بود بر بعضی حوادث و بعضی دیگر بما سبب حتی در میان ایشان باشد
و چنین گویند که اسکندر روزی رفت الی زنی بود عرافه و جامه می بافت اسکندر را ملک بیابد
الطود و عرافی بعد از آن والی اندیشه الی رفت گفت اسکندر ترا معزول کند و الی در خشم رفت عرافه

هم از خشم

و حفری مجوف و چون ایشان را حرکت محتاجه بدن و باری را حرکت بعضی از آن عظام او را یکباره بیافرید بلکه
عظام را بسیار آفرید و میان آن مفاصل تا حرکت بر وی آسان بود و هر عضوی را عظمی آفریده موافق
حرکت او بود و مفاصل را از یکدیگر جدا آفرید و بعضی را با بعضی بست با وتار که از اطراف این عظم رسته
بود و از طرف آن عظم و در طرف این عظم زائده و در طرف آن دیگر حفره تا این زائده در آن حفره
جای سازد و بر او منطبق شود تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضا را بجنباند بر او ممتنع نباشد
آنگاه ببین که استخوان سر را چگونه از پنج و پنج آفرید مختلفة الاشکال آنگاه بعضی را با بعضی چنان تالیف
کرد که از آن کره حاصل آمد و از آن مجموع شش از برای مختلف و چهارده از برای اللحی علی بن از برای
خائیدن آنگاه ببین که گردن را چگونه سر کردانید و از اعلب مهره مجوف مستدیر و آن مجوفات و نقوها
تا آن زیادت در آن نقوها جای سازد تا منطبق شود آنگاه ببین که حدارت پشت را چگونه متصل
ساخت بحدارت گردن و آن از زیر گردن تا استخوان عجز به پشت و چهار مهره است و استخوان عجز سه پاره است
و استخوان عصعص از زیر بود و متصل است و او نیز سه پاره است آنگاه ببین که چگونه استخوان پشت را با استخوان
سینه متصل کرد و عظام کتفها را الفعام و دستها و عظام عجز را العظام زهار و عظام زهار را العظام ران نهاد
و عظام ران را العظام ساق و عظام ساق را العظام قدم تا جمله چون یک استخوان شد و میان آن مفاصل
با جمله عظام که در بدن است دویست و چهل و هشت پاره استخوان است الا استخوانهای کوچک که میان مفاصل را
بدان حشو کرده و آن را اسم سمسمانیات خوانند آنگاه ببین که حکمت باری عز و جل چگونه اعداد کرده و عظام را
بدین مقدار آفریده است که اگر زیاده بود گران باشد و بباید که برید و اگر یکی ناقص بود چه باید کرد و فنی که
تا اعظم شانه و او صنع بر آنه آنگاه ببین که آلاتی که آفریده است از برای تحریک این عظام و آن عضلات است
در بدن پانصد و بیست و نه عضله است و آن عضله را از گوشت و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفرید
و اشکال او مختلف بحسب حاجات و مواضع هست و چهار عضله را از بهر تحریک عضله و حدقه و اجفان و اگر
یکی از این عضلات منهدم و خلل پذیرد و اجفان حال هر عضوی و اعصاب و اوردة و شرائین و رباطات

وغیرها جمله ازین عجیبتر است این حال اعضای مفرده است از خوبی و لطف و برات و احکام

عظام آن و اقفال و اشکال آن و ترتیب ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب او و بعضی گفته شود و آنچه

علم آدمی بآن محیط شود نسبت با آنکه نشود قطره ایست از بحری نسبت را که پس بدان آفریده است شکم

با حاوی آلات غذا بود و سر را با حاوی آلات حواس بود و چشم را از هفت طبقات ساز برای خواص هر طبقه

از آن اسباقی مخصوص و شکل او را خوب آفریده است و الوان او و پلکهای او و قایه او ساخته تا او را نگاه

میدارد و میعقد میکند و خاشاک و غیره از دور میگرداند و در مقدار عدسه از آن صورت آسمان

و زمین درج کرده مع ما فیها و گوشها را شکافه و آبی تلخ در اندرون او بودیعت نهاد تا اندرون او

از هوام محفوظ ماند و گرد بر گرد او صدفه گوش بود چون دیواری بود تا او را جمع کند و ابلاغ رساند و تنبیه

هوام آگاهی دهد و اندرون او را پیچ پیچ آفرید تا آواز در اعوجاج بماند مدتی و آنگاه اندک اندک به معه

رسد تا سامعه این ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی برافراشته و شکل او را خوب ساخته و منخرین

یک و و حاسه شم را در آن ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و طریق منخرین هوا را

استنشاق کند و ترویح آن بدل رساند و از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند و دهان را بگشود تا

زبان را بجای نهند تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر بود و دهان را بدندانها مهار است که بعضی از آن قطع

اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا او اصول او را محکم کرد و بعضی را سرها تیز ساخت تا صالح بود از بهر قطع

و بعضی را سرهای پهن ساخت تا طحن بود و او را صف مرتب ساخت چون در منظوم و لبها را ساتر دندانها کرد

و لون او خوب شکل او را نیکو کرد تا [illegible] شود دهان و منفذ را او باز پوشد و مجرای بود سخن گفتن

و زبان را چون طاق ساخته در اسافل دهن تا طعام را در میکند با جانب دندانها و دندانها آنرا خاییدن

میکند و آواز را قطع کند از مخارج [illegible] حروف باز دید آید و طریق نطق بسبب آن مختلف

شود و آنگاه ببین که دستها را چگونه منبسط آفرید چنانکه بر همه جوانب که در تا هیچ موضع نبود از آن

الا آنکه دست برسد تا وقت حاجت دست با کار دارد آنگاه ببین که کف را چگونه عریض آفرید و انگشتها را

برنج

بر پنج قسمت کرده هر انگشتی سه انمله الا ابهام که دو انمله ساخت و بر همه بگردد اگر خلق اول و آخر جمع

شوند تا از بهر انگشتها وضعی نهند غیر ازین که هست نتوانند نهادن و نظر در اشکال او کن و اگر بسیط کنی طبق

باشد و اگر جمع سازی آلت ضربه باشد و خزانه بود و آنگاه ناخنها بر اطراف او از بهر زینت و عماد

انامل ساخت تا بدان چیزها چیزهای خرد از زمین بر تواند چید و بدان اعضا را تواند خارید در وقت

حاجت آنگاه ببین اعضای اسفل را و اجزا را همچون اساسی قوی از آن شکم و سر و شکم چون سرای

و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز اساس آن و پایهای مرکوب این سرای و کوشک تا او را از مکانی

بمکانی نقل نماید از برای آنکه تا باز برخیزد و باز بنشیند چنانکه از بهر نشستن آفریده است نه بر شکل

فید که نتواند خفتن آنگاه ببین که اعضای باطنی را اختصاص هر عضوی بعضوی مقصود و دماغ را از برای

قوت نفسانی و معیت اعصاب حس و حرکت از آن حاصل آید و دل را از برای منشا قوت حیوانی

و منشا شرایین او عیه روح حسب مذاهب اطبا ریه را از برای منشا حرارت و ترویح قلب معده

از برای نضج غذا و صافی کردن از غلیظ جگر از برای حالت کردن غذا بخون و منشا آوردن طحال

و مراره از برای خدمت کردن طحال ماده خدمت کلیه تا آب از کلیه بکشد و طریق اکلیل ببرد و چنانکه

آورده است از برای خدمت تا خون را بر سایر اعضا رساند و معا از جهت ثبات خدمت معده

تا از ثقل از و بیرون اندازد و آهن و آلات از برای نفاع و نوع و قضای وطر اما نشینی ماده منی

از صلب پدر رسد و او طریق احلیل بیرون برد و ذکر همچون نا و دانی که فضله از او بریزد و آنچه نافع بود

همچون نطفه بقعر رساند و آنچه نافع نبود چون بول بیجا ریزد و این حکمت باری عز و جل بدین خوبی ز دا آنچه

و آدمی هنوز در شکم مادر است قسمت نه ما اعظم شانه و او ضع بر هانه چون حکمت الهی تمام رحم تنگ بود الهام

و به منعکس شود و طلب منفذ نماید همچون عاقلی که خلاصی جوید تا از حمر فرج خلاصی دهد چون او را الهام

دهد طپستان را طلب نماید در حال که بیرون آید آنرا در دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف بود

احتمال نمی‌گیرد الا غذای لطیف از برای او شیر ترتیب ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام

سازند از بهر مهمان ما حضر حاضر بود وقت رسیدن مهمان مولود که حال او تو قف بر نشاید آنگاه

به این که چگونه دندانها را در تاخیر داشت در زمان رضاع چون در این وقت غذا شیر بود بدندان
حاجت نیفتاد و چون مزاج قوی شد احتیاج افتد بغذای غلیظ این زمان دندانها پیدا شد زیرا که
غذای لطیف غلیظ بی دندان نتوان خوردن و دندانهای سخت را از لعاب این بود باید بر شکل
در منظوم و نیکوتر قسمی نه ما اعظم شانه و اوضح برهانه فصل فی القوی قوتها صفوف اند از ملائکه که
باری عز و جل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام صنایع اعضا و افعال صانع بلد مانند و حکما گویند
که مثال بدن و روح و قوی بمدینه مانند معمور بسلطان و اسواق قایم و صنایع را اعمال فارغ و عجایب
صنع باری تعالی که در قوی نهاده از فهم بشر بیرون است بعضی از آن را که حکما ادراک کرده اند گفته
شود النوع الاول فی القوای الظاهره و آن حواس خمس است اول حس لمس است و این قوت را همه
حیوانات باشد حتی کرم که در گل بود نه بینی که اگر سوزنی در او فرو بری از آن منقبض شود و فایده
این قوت آن است که چون حیوانی بمیانی محس شود چون آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز باید اگر
حیوانرا غیر از این قوت نبودی طلب غذا نتوانستی کرد که از وی در ربودی حکمت باری عز و جل
اقتضا چنان کرد که او را خواسته بود دوم حس شم است شم آن بود که بان رایحه را ادراک
کند اما ندانند که از کدام جهت است حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد که او را حاسه بود سیوم
بصر است تا بدان چیز دریابد که از وی دور بود و جهت آنرا دریابد لیکن اگر حیوان را همچنین قدر بود
از قوی ناقص بودی زیرا که آن در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که او را حاسه بود و آن سمع است تا چیزی که از وی غایب بود تواند دانست زیرا لمس
چیزی بملاقی دریابد و شم رایحه دریابد اما آنچه غایب بود در نتوان یافت الا بکلام منظوم است
از حروف و اصوات پس حاجت افتاد و حاجت ک چهارم سمع است و نوع انسان از سایر حیوانات
بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی از قوی هم تمام نبودی حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد
که او را حاسه باشد پنجم ذوق است زیرا که هرگاه ذوق نبود در فرق کند میان اشیا
باشد که چیزی تناول کند و سبب هلاک او باشد النوع الثالث فی قوای الباطنه اول و آن

تمام شد در ماه جمادی الثانی ۱۲۴۸ ۲۴۸۸

سه صفت است اول جاذبه خوانند و آن چهار است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه
قوتیست که غذای صالح را بخود کشد و این قوت در همه نبات و حیوانات بود و در شعله آتش
آتش بود که روغن بخود کشد اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه
قوت مغیره در وی تاثیر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه کشید و ماسکه امساک آن نمود
هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که در وی صلاحیت باز دید آید که جزو متغذی شود و اما دافعه
آن است که آنچه صلاحیت غذا ندارد و یا زیادت از قدر حاجت بود آنرا دفع کند دوم مجزیه
و آن چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذا را بستاند و متغذی کند یعنی
آنچه در معده قرار گیرد اعضا را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد
که عظم شود و بعضی عصب باشد و مع هذا بدن حیوان دایم در تحلیل بود آنچه از آن متحلل شود
قوت غاذیه بدل آن میگیرد و اما نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید به تناسب طبعی تا آنگاه که
نشو و نما تمام شود شد این قوت واقف شود و فرق میان نامیه و غاذیه آن است که نامیه
بیشتر از متحلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که بیشتر بود و باشد که کمتر دهد و باشد که مساوی
دهد اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که لایق آن بود که از و چیزی دیگر حاصل شود جدا کند
و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه و واسطه خلاصه غذا بستاند و نطفه سازد اما مصوره
قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مجوف و یکی مدور و یکی مصمت
و از امه عجیبه چشم واحد قوت است سیوم قوت مدرکه است و آن حس مشترک است و خیال و وهم
و متفکره و حافظه اما حس مشترک قوتیست که در دماغ که صور محسوسات را ادراک کند پاره
از باصره چنانکه صور خارجی را در یابد و پاره از مخیله و این صورتی بود که متخیله آنرا
تصور کرده باشد و خارج نبود چنانکه صوری که بیماران و اصحاب خوف بینند اما خیال قوتی بود
که بعد از حس مشترک دریابد و آنرا نگاه میدارد و خزانه او باشد اما متفکره قوتیست که در وسط
دماغ جمع کند میان صوری که در خیال باشد و معانی که در حافظه باشد مثلا حکم کند بر هر احمر که

شود چون تمام

که حلاوت دیر آن اسود که تراست و جمع کند میان اسود و معانی که در حافظه باشند اگر طاعت عقل
بود آنرا مفکره خوانند و اگر طاعت عقل نبود آنرا المخیله خوانند اما وهم قوتیست که در وسط دماغ معانی
جزوی را ادراک نماید چنانکه صداقت و عداوت و این قوت گوسفند را نیز است زیرا که داند
ولد را و است جدا باید گرفت و از گرگ میباید گریخت اما حافظه قوتیست در آخر دماغ و آنچه وهم ادراک
کند و آنرا نگاه دارد و خزانه اوست چنانکه خیال خزانه حس مشترک است النوع الثالث فی القوا المحرکه
و آن دو صنف است اول قوت شهوت و آن قوت طلب چیزی کند که آن نافع است و از جمله این
شهوة ماکول است و آن مادهٔ جمله قوتهاست اگر حیوانرا جمله قوتها بود الا شهوت غذا از آن
قوتها هیچ فایده نباشد چون بیماری بود که او را شهوت طعام نبود جمله قوای او ساقط شود و
از وی هیچ حاصل نیاید حکمت ایزد تعالی چنان اقتضا کرد که شهوت غذا الوا الحیوان منفعل برآن
دارد که غذا تناول کند تا قوی و اعضا سلیم باشد دیگر شهوت وقاع است اگر حیوانرا این شهوت
نبودی نسل او منقطع گردیدی بتخصیص نوع انسان که آنرا قوت فکر و حفظ است امتناع نمودی
از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت و اقتضا حکمت الهی شهوت متقاضی او را بر وقاع
دارد و رنج حمل و وضع و تربیت فراموش کند النوع الرابع فی القوا العقلیه و آن چهار قسم است اول
قوتیست که نوع انسان بدو مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علم نظری و صناعات فکری شود
آنرا العقل الغریزی خوانند دویم قوتیست که کودکانرا در حالت تمیز بازدید آید و بواسطه آن ضروریات را
بدانند و جایزات را بیابند چنانکه بدانند که واحد نصف اثنان است و کل اعظم از جزو باشد و آنرا عقل
ملکه خوانند سیم قوتیست که بآن علوم حاصل کنند چنانکه علوم را بر طریق تفصیل معلوم کند و صناعات
بیاموزد و آنرا العقل بالفعل خوانند چهارم عقل مستفاد خوانند و هر گاه این اقسام حاصل شود عقل او
کامل بود و قمع شهوت کند از بهر سعادات اجل و احتمال مکروه کند از بهر لذات عاجل و اقدام او
در کارها چنان بود که باید و معلوم شد ازین چهار قسم دو مطبوع است و دو مکتسب و امیر المومنین علی
علیه الصلوة والسلام میفرماید شعر رایت العقل مطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع

دوشیا

و بوشیانیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت است تا غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان
نوع آدمی را تعظیم کنند با سطوت و قوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشانرا معلوم شده است که
آدمی را حسن تدبیر هست و ایشانرا آنکه نتواند کرد و از نجات که حضرت رسالت پناهی علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات میفرماید که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ولیس کذلک الکبر ازدیاد تجربته فی ثمرة
عقله و الحیوان اختلاف ترک ادراک منع فوتهم فی درجة البهایم هرگاه که بیماران بینند یا دانشمند را
احترام کنند بالطبع فصل فی تفاوت الناس فی القول گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد
یکروز نبض و شیشه را بدید گفت امروز چیزی از فواکه خورده گفت آری گفت دیگر مخور تا آنگاه که ترا
مزاج مستقیم شود دیگر روز نزد مریض آمد و همچنان نبض و شیشه را بدید گفت مگر فروج خورده
مریض گفت آری گفت هنوز وقت فروج نیست مخور تا روزی چند مردم عجب داشتند آن طبیب را پسری
بود که با او بر سر بیمار رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار فروج و فواکه خورده است گفت آنرا بتجربه طب
ندانسته ام بلکه بفراست دانستم پرسید که چگونه بفراست معلوم کردی گفت در روز اول که در سرای
مریض رفتم آنجا مقطعات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر آید مریض از آن صبر نتواند نمود
گفتم مگر میوه خورده روز دیگر بر در سرای بیمار رفتم پر فروج ریخته بود دانستم که فروج را چو بیمار خورده
باشد و در بیمار ضعف یافتم گفتم مگر امروز فروج خورده و تا این ادله جمع نکردم بر در سرای بیمار نرفتم
پسر این حکایت از طبیب بشنید خواست که شیوه پدر پیش گیرد در سرای مریض رفت و نبض او دید
گفت تو امروز گوشت خر خورده بیمار بر کشید و گفت حاشا و کلا کسی گوشت خر خورد پسر طبیب خجل شد
پدرش را از آن خبر دادند او را بخواند و گفت چون دانستی که گوشت خر خورده است گفت چون بر در سرای
بیمار آمدم پالان و پشمان کنده دیدم بفراست دانستم که پالان و پشمان کنده از خر خواهد بود گفتم اگر
خورنده بودی پالان و پشمان کنده بر پشت وی بودی چون بر پشت وی نیست خورنده درین مغلط
آمدم و در آنجا متحیر شدم و از آنجا بیرون خواهم آمد بکره و اقبال در دنیا نات مختلف است بعضی از ایشان
گویند که دنیا خانه بلاست و آخرت خانه سعادت است و هر که بآنجا رسید سعادت یافت آنگاه که را ادراک کند

بانواع قتل وحرق از محنت دنیا خلاصی یابند وسعادات آخر بیوندند فی عادتهم وقتل انفسهم یکی از ایشان
چون خواهند که خودرا اهلاک کنند بر درسرای ملک آیند واز وی دستوری خواهند که خودرا اهلاک کنند واورا
بر چهار پائی نشانند ودر میان شهر بگردانند با طنبور وبوقات وجامه برخود دریدها باشند وکرد بر کرد او احبه
واقربای او باشند وبر سر او اکلیلی از ریحان ودماغ خودرا بریده باشند وکرد بر کرد او از نیف وسندروس
نهاده ودماغ او بسوزد واو ورق تنبول خاید چون او را کرد بازارها بر آورده باشند آتشی عظیم افروخته
باشند خنجری بدن کیرد ودر آتش رود وخودرا بدان خنجر هلاک کرداند ومنها خدمت صنامهم چون یکی



از ایشان خدمت بت کرده بود تا چنانکه بیند از نیت او آنرا انقطاع کنند واز برای هر انکشتی فتیله سازند وآن فتیله را انقطاع
آلوده کنند وآتش در آن نهند ودر پیش بت روند ودر آتش نشینند تا آنزمان که اهلاک شوند ومنها شدة
ترجیحهم بالقمار وباشد که یکی از ایشان قمار بازد تا آنگاه که جملهٔ مال بقمار ببازد وچون



ها نماند در بدن شروع کند واز برای انکشتی بباز داگر غلبه کند هیچ نیابند وانکشت اورا ببرند وانکشت اورا بریده باشند بنشیند واز برای انکشتی دیگر بباز د ومنها الکلف بالنار شخصی حکایت کند
که مرا متهم کردند بتهمتی ومرا بسیار زدند چنانکه مدهوش شدم انگاه گفتند بیا وبآتش سوگند بخور می ندانستم
که چه میگویند مرجلی بیاوردند وآب درا دیکی ریختند وچیزی در آب جوشان افکندند انگاه گفتند
دست در آب بر وبیاز بیرون آور من از غایت بیخودی دست ببردم وآنرا بیرون آوردم چون آنرا بدیدند دست
از من بداشتند وعذر بسیار خواستند ومنها الوقف علی بیوت الاصنام وآنجا بتخانه بود
که بتخانه هارا اموال واوقاف بسیار بود وزیارت کننده ها آیند وزیارت بت کنند ودستها زر آنجا
مهمان باشند وبتخانه را کنیزان باشند ووقف آنجا باشند والیشان نزد ملوک مرتبه شفاعت باشد
از جهة اهل خیانات ومنها الشرکة فی النساء حکایت کردند بعضی از تجار که بشهری رسیدیم از بلاد هند
وخانه طلب کردیم وآنجا فرود آمدیم وصاحب خانه را زنی بود در برابر ما با آدمی معاشرت میکرد وما میخندیدیم



وهند نگاه کرد وگفت
نزد ما این عیب نیست تا روز
دیگر شخصی دیگر با آن زن
معاشرت میکرد وما میدیدیم
روز دیگر مرد اول را دیدیم
گفتیم مردی دیروز اینجا بود
وبا زن تو معاشرت میکرد گفت
ما هر دو شوهر آن زنیم یکروز
او بصید ماهی رود ومن در اینجا باشم پیش زن ودیگر روز من بصید روم واو پیش زن باشد ومنها خلق اللحیه
قومی از هند وان هستند که چون ملک ایشان متوفی شوند همه مردمان ریشها تراشند وزنان گیسوها
ببرند یکی از تجار حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم که از بعضی ملوک خریده واجوان ملک بیامدند تا سر اورا

قواره

او را تیر انداختند هزار دینار داده‌ام تا سر او را تیر اندازند هیچ فایده نداد و کسی او را تیر انداختند منها حال
الموتی چون یکی از ایشان متوفی شود آتشی عظیم برافروزند و مرده را با آتش سوزانند و اگر کسی را
زنی مشفق یا برادری یا دوستی بود چون مرده را با آتش اندازند با مرده موافقت کند و در آتش رود



و چون آتش در او گیرد
مضطرب شود او را از معاینات
پرسند و او جواب گوید
و صحیح باشد فی عادة
الهند و از عجایب
هندوان آثار الفلکیات
و هرگاه که خواهند که
امری واقع شود همت
بر آن بگمارند واقع شود
و چنین گویند که سلطان
محمود علیه الرحمه شهری از شهرهای ایشان را حصار کرد و سلطان بیمار شد و بیماری از او زایل نمی‌شد تا آنکه
که شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته‌اند و همت بر این
گماشته‌اند که سلطان بیمار شود سلطان گفت از اینها چه تدبیر باشد گفت بفرما تا کوسها و بوقها و طبلهای بسیار
بزنند تا وقت بر ایشان مشوش شود سلطان فرمود تا چنان کردند و بیماری از او برفت منها ما ذکر من الملک
بعضی از ملوک هدیه فرستادند و در آن هدیه صندوقی بود مقفل باز کردند و در آنجا شخصی بود گمان بردند
که مکری است ایشان را گفتند شما را از بهر چه فرستاده‌اند گفتند اگر ملک را دشمنی باشد ما همت بر آن بگماریم
تا بمیرد حاضران را این سخن ناخوش آمد گفتند ملک را دشمنی غیر از شما نیست بر خواستند که ایشان را بکشند شاید در زر آورا
بستند چون کتاب ملک را خواندند در آنجا نوشته بود که از تحفه‌ها یکی که فرستاده‌ایم دو مرد‌اند که آنچه ایشان کنند

بملک

بجمیع لشکرها و بذل مالها و تلف نفسها کسی نتواند کرد کسری بفرمود تا ایشان را حاضر کردند چون در صندوق را
باز کردند هر دو را مرده یافتند منها ما یتقسم من الغبن والندامة چنین گویند که ملکی از هند را خصمی واقع
شد و از دشمن بگریخت و تغییر لباس کرد و تنها میرفت تا کسی او را نشناسد هندوئی در راه رفیق او شد
و ملک را نمی‌شناخت و با هندو زاد بود و با ملک هیچ نبود هندو بنشست و نان میخورد و ملک او را نگاه میکرد
ملک را نمیخواند و او نفس ملوک داشت و طالب چیزی نمی‌بود چند روز ملک با هندو رفیق بود و او را هیچ
نداد و میدانست که هیچ ندارد و گرسنه است بعد از آن اتفاق چنان افتاد که بعد از مدتی ملک باز ملک
خود را رجوع کرد و او را ضیافتی بود که غربا آنجا رسیدندی و ایشان را مهمان کردندی یکروز آن هندو که
رفیق ملک بود آنجا رسید ملک او را بشناخت و ترحیب تمام نمود و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد
رفیق من بوده است در سفر و با من حق صحبت دارد در اکرام او هر سعی که داری بجا آور صاحب ضیافت او را
بجائی فرود آورد و اعزاز و اکرام نمود روزی دیگر کسی نزد ملک آمد و گفت ملک را بقا باد که آن مرد از دنیا
برفت ملک حکایت او از بهر حاضران باز گفت که می‌دانستم که او از غایت غبن و ندامت تلف
شده است اما صنف الزنج امتی عظیم اند در غربی چنین گویند که زنج از ارذال اصناف است و در
ایشان رخو باشد زیرا که زبان ایشان محترق است و از شدت تابش آفتاب آنجا از برای این معنی
الوان او نهایت سیاه بود از غایت سوختگی و روایح ایشان کریه و عقول و رای ایشان فاسد بود
و غالب بر ایشان طرب بود و بعضی از حکما گویند آن طرب را سبب اعتدال دم قلبست و بعضی گویند
که آن از خواص سهیل است زیرا که سهیل همه شب آنجا طلوع کند و ایشان را نشاطی بخشد که مرجع بود لیکن
ملوک ایشان را رسوم و سیاسات مرجع ایشان آن بود منها الخروج علی الملوک اگر ملک
ایشان ظلم کند رعایا بجمله متفق شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را نشانند و گویند ظالم را نشاید که نایب خدا
تعالی در زمین باشد منها اتخاذ الحلی من الحدید آهن در میان ایشان چنان عزیز بود که زر و سیم میان
مردم دیگر و از آن حلی سازند از برای زینت منها رکوب البقر مرکوب ایشان گاو بود و آن صنفی
از بقر که در بلاد زنگبار بود رفتار او خوش بود و بخسبد و برخیزد چون شتر و چشمهای او سرخ بود و چون

وحرب بربشت آن گاو کنند واما وباء ناهتم چنین گویند که ایشان بر ملت نصرانیند اتی فیه وکلول
گویند فی عاداتهم ایشان را ملکی بود نام او کابیل وبا او اعتقاد عظیم دارند وچنان فرا نمایند که کابیل
طعام نخورد وشراب پنهان خورد واگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک گرداند واو را دست مطلق بود
بر رعایا وهر که خواهد بستاند وهر که خواهد استرهاق وحکایت کنند از شهر نوبه افتادیم گفتیم ملک
نوبه بگذارد که ما نزد او مقام کنیم چاهد تا ما را زیارت کند مردی بود دراز سیاه از خیمه بیرون آمد
و بر خیمه نمی بر خاک بنشست گفتم چرا بر خاک می نشینی گفت باری عز وجل مرا پادشاهی داده است
و بر من واجبست که تواضع کنم آنگاه مرا گفت که چرا جامه ابریشم پوشیده نه این در ملت شما حرام است
گفتم پادشاهان که پیش از من بوده اند پوشیده اند ما نیز پوشیدیم تا هیبت در چشم رعیت کم نشود گفت
خمر و زنا نزد شما حرام است چرا میخورید گفتم حاشا کلا بعضی از فسق ملت ما خورند گفت مال رعیت چرا بی
استحقاق میستانید گفتم ما نستانیم بعضی از عمال میستانند این گفت وساعتی سر در پیش انداخت
وبا خود میگفت عمال السوء آنگاه سر برآورد وگفت ان الله تعالى فیکم نعمه ما لم یعب فی غایتها
اخرج من ارضی حتی لا یدرکک سوء ملکک آنگاه برخاست وجمعی را بر ما موکل کرد تا از آنجا رحلت کردیم
صفت بربر امتی عظیم اند در غربی اقلیم سیم تا آخر مغرب در بحر محیط گویند که ایشان
از بقایای قوم جالوت شد چون طالوت جالوت را هلاک کرد ... با طراف آفاق ... ایشان
قومی بد اند غالب بر ایشان جفا وطیش وطلب فتنه واجابت ضلال وانس بن مالک گوید که
بنده بخریدم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود که جنس این غلام چیست گفتم بربری یا رسول الله فرمود
انهم امة بعث الله الیهم رسولا فذبحوه وطبخوه وبعثوه من الحرف الى ... فقال الله تعالى
بالحدث منکم نبیا وبعث فیکم رسولا وقال بعض المعاویه فی هذه المعنی شعر رایت آدم فی نومی
فقلت له ان البریة ان الناس قد حکموا ان البرابر نسل منک قال اذا حوا طالق ان صح ما زعموا
فی عاداتهم بربر را عادت بود که مهمان عزیز کنند ومهمان را عزیز دارند ومهمان را از ایشان منع
نکنند واگر مهمانی عزیز برسد هر کرا پسری خوب بود آن پسر را در کنار مهمان کنند تا نهند وعجب آنکه این را

هلا

فضیلت وکرم دانند وترک آن را عار ونقصان منها التزویج چون یکی از ایشان زنی خواهد وکفو
او نباشد برود ودم گاو از گاوان پدر زن ببرد ودیگر روز چون صاحب گاو خبردار شود از پی او
برود که دم گاو بریده باشد اگر او را یافت بکشد وشر او مندفع شود واگر او را نیابد بر هو قضیب
مردی را ببرد ونزد او آورد وبر او واجب شود که دختر را باو دهد واگر نبود الا از جنس الناس واگر قضیب
نیارد وگاو نر انبرده باشد عمل باطل شود صفت جیلان امتی عظیم باشند در بیشه در کنار بحر خزر میان
ایشان وقزوین سه مرحله بود هر بقعه از آن مخصوص بود بملکی مخالف آن دیگر ومیان ایشان
پیوسته حرب بود ومذهب ایشان بعضی حنابله وبعضی شیعی وبعضی ناصری ومحله ایشان مخالفست
واز سایر مردم چون مسکن وملبس ومطعم وعواید احوال ایشان از مشاهده عجب مانند وشاعر در این معنی
گوید بیت گیلان که از وشیوه دیوان آید دیوانه بود هر که بگیلان آید از روی خرد چگونه عاقل باشد
جائی که در او همیشه باران آید فی عاداتهم الامر بالمعروف وآنچنان بود که هر سال مشایخ از علما یک
دستوری خواهند بامعروف کردن وهر کرا ببینند بگیرند وصد چوب بزنند وباشد که گواه بیارد دو از اهل
خیر است وهر کرا او را فسقی بدیده است شیخ گوید بدست او بوده چنیده وفروخته مرد گوید آری شیخ
گوید تر الظهیر باید کرد ومرد را ببندد از دو صد چوب بزند منها قتل الآباء وآنچنان بود که اولاد ملوک
چون بزرگ شوند اهم امور نزد ایشان آن بود که حیله سازند وپدر را بکشند وپای او ببندند منها
قتل الاخوانهم ودر آن چنان بود که اگر یکی را بکشند وقاتل را نبینند یکی از قوم او را بازکشند هر که باشد
وگویند که شخصی بود دیگر شخصی را بکشت وبگریخت خصمان از پی او برفتند واو را در گیلان گرفتند ملک
گفت با این مرد چکار دارید گفتند برادر ما را کشته است گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این مشروع
نیست او را چگونه بکشیم ساعتی صبر کرد آنگاه گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت
بروید تا آنگاه که او را چهل سال شود بکشید منها ان نسائهم لا یستترن وآن چنان بود که زنی جمیله آید چنانکه
جمال وعقل را ابر باید مکشوف الصدر وبازوی او تا مرفق ظاهر بود وبیشتر زنان ایشان ...
باشند تا آنگاه که زنان با مردان ایشان مختلط باشند تا در میان ایشان اندکی بود

منها رشوة الملوک هرکه خواهد زنی بخواهد مهر او را ملک باید داد شوهر گوید پنجاه دینار زر
بدهم زن گوید کمتر از صد دینار راضی نشویم و ملک را هیچ از آن خبر نبود منها حشیشا را التبریح و آنچنان
بود که ایشانرا رسمی بود که مردم در آنوقت بمقامی معین مجتمع شوند زنان و مردان اگر زنی اختیار
کنند بر دود و در خانهٔ او بنشیند و بر مردم لازم شود که او را خواستن و اهل زن او را منع نتوانند
کرد منها طرب الدراهم والدنانیر و آنچنان بود که زرگر بر در دکان نشسته و پیش او سکهٔ هر دینار
و درهم که خواهند باشد مردم نزد او روند و هر زر که خواهند از زرگنی و خلیفتی و اتابکی و مرادی
و عبد المؤمنی ضرب برند و آنچنان بود منها استبدالهم الصوت الکیوان و آنچنان بود که باران
چهل شبانه روز بیارد و ایشان در ببندند چنانکه مردم از نشستن ملول کردند و ایشان را
و میان آن بیشه شغال بسیار بود و شب آخر بانگ بردارد که فردا آفتاب بود و باران نیاید
این را چند نوبت آزمودیم و هیچ خطا نبود شاعر درین معنی گوید شعر از غایت ابلهی چه هستند
ایشان تقویم و کتابشان شغالی چند اند منها تبرکهم بالمیت والزاهد و آنچنان بود که اگر زاهدی
آنجا برسد و خلق را با او اعتقادی عظیم بود گویند مصلحت آنست که این زاهد را تربت
آنجا باشد تا برکت او از ما زایل نشود گویند که یکبار علوی آنجا رسید شکل و هیأتی خوب داشت
اهل گیلان گفتند شما را مستحق تمام باید کشید تا محمدیه شوی صلی الله علیه و آله و سلم بردید
کس میروند و ده کس با خشی آیند مصلحت آنست که این علوی را بکشیم و اینجا دفن کنیم و زیارت
او اینجا کنیم علوی را خبر شد دودی بر او برآمد و چشمها لنی تاریک شد گفت القوم من از اینجا
سفر نخواهم کرد شما زیارت من کنید و من زنده باشم به از آن باشد که مرده باشم النظر
الثالث فی الصناعات چون نوع انسانرا ممکن نبود که توانند زیستن تنها زیرا که او محتاج است
بمسکن و مطعم و ملبس و تحصیل آن موقوفست بر مقدمات کثیره و هر فردی از افراد انسان
نتواند که بجملهٔ آن قیام نماید و حکمت باری عز و جل چنان اقتضی کرد که ایشانرا اجتماع بود
در بدو و قرای و هر قومی بصنعتی از صناعات قیام نمایند چنانکه با صناعات جمله همه مردم تمام شود

و حاجت جمله

و حاجت جمله

منقضی شود و اشتمال مدینه بر صنایع همچون اشتمال بدنست بر اعضا و قوی و اما چنانکه اعضا
و قوی هر یک آن دیگر را مساعدت کنند تا امر بدن تمام شود و همچنان صنایع مدینه را هر یک
دیگری را معاونت کند تا امر مدینه تمام شود و همچنین افعال بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی
و لهو و رقص و غنا و شعبده و آن امثال همچنین صناعات بعضی از آن ناگزیر بود چون زراعت
و امثال آن و از عجایب آنست که باری عز و جل هر کسی را در چشم او آراسته باشد جزوی او از
ذبح حیوانات متاثر نشود و کناس از مباشرت نجاسات و حجام [illegible] خون
و همچنین صاحب صنعت خسیس با خود اندیشه کند و با خود گوید صناعات پاکیزه بسیار است اگر
صنعتی اختیار کنی بهتر از این و لا تفکر بود کسی صنایع خسیس چنین نکند بسی کارها بر خلق موقوف
باشد زیرا که هر کس نتواند کناسی کردن و حجامی نیاید نفس خود باید کرد فسبحان من عقلهم بهذا الفکر
بمشیته النظام الامور بین عباده اکنون بابی چند در صناعات ذکر کرده شود و الله الموفق
والمعین الباب الاول فی الفلاحه و بهترین صناعات است و از برای شرف آن باری عز
و جل آنرا بخود اضافه کرده است کما قال الله تعالی انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض
شقا و فلاحه صناعتیست و اهل او مقدمند بر جملهٔ صناعات و نسبت فلاحه با صناعات
نسبت قوت طبیعتست در بدن زیرا که اگر قوام بدن نرم است و فایدهٔ او بر جملهٔ اعضا و قوی فایض
بود و فلاحت بر دو نوع است زراعت و غراس نوع اول زراعت صاحب الفلاحه گوید چون
باران بیاید در زمینی نگاه کن چون از نداوت خشک شود در او شکاف باز دید نیاید آن زمین
نیکو بود و از بهر زراعت صالح بود چون خاری در آن زمین بروید اگر بیخ آن سخت بود دلیل کند
بر قوت زمین و اگر میانه بود یا سست بود بحسب آن و زمین قوی لایق گندم بود و زمین ضعیف
لایق جو و از بهر جاورس زمین بریگ آمیخته و از بهر دیگر حبوب زمین قوی باید و چون یکسال
کشتی یکسال دیگر رها باید کرد تا سال دیگر باز قوت گیرد و همچنان چهار پایان او را زمانی بار برنهند
و زمانی رها کنند تا بیاساید صاحب الفلاحه گوید تخم باید که از حبوب آن سال نو باشد و اگر دو ساله بود

بکذرد ضعیف شود و اکر سه سال باشد ضعیف تر کردد و اکر عصاره لبتانند و آنرا بر تخم ریزد موش
و مرغ از آن تخم نخورند و اکر خواهند که کرم و مرغ زراعت را تلف نرسانند قثاء الحمار را بستانند
و در آب کنند و زرع را بآن رشی کنند و اکر تخم را در آن آب کنند آنگاه بکارند هیچ مرغ و حیوان
کرد آن نکردد و اکر تخم را در عصاره حنظل کنند آنگاه بکارد هیچ کرم در آن زرع و حب نیفتد و اکر خواهد که
دانه زود برسد تخم را با قطران رومی و سرکین عفق بیامیزند فی اعمال العجب اکر خواهد که کدو بروید
بروند و چند حفره حفره کنند کزی در کزی و پر از سمات کنند و در آنجا کدو بکارند چون او بالا
کرفت محله کدوها را ببرد و الا یکی که آن بزرک شود و اکر خواهند که قثا بزرک شود ده کز همچنان زمین را
حفر کنند و قثا چون بزرک میشود ظرفی پر از آب نزدیک او بنهند هرچه بدان ظرف میرسد پیش تر
می نهند تا آنگاه که بغایت رسد و اکر تخم قثا را در ظرفی کنند که چرب بود یا در کوزه که در او روغن
بوده باشد قثای آن همه تلخ باشد و اکر در وقت دانه افشاندن دانه بر سر روی کاو آید هیچ
بر نروید و فلاحان این معنی دانند اکر کسی از اعمال اثبات سحر کنند محله تخم را بر سر روی کاو در نزند
هیچ نروید نوع دویم غرس کشت صاحب الفلاحه کوید اکر خواهند که حال زمین را بدانند حفره بکنند
مقدار یک کز آنگاه بکذارند تا کل بنشیند و آنرا ابخشند که طعم آن دلالت دارد بر حال زمین اکر
خوشبو بود زمین نیکو بود و الا نه و اکر خواهی که حفره سازی از برای غرس اکر زمین عالی بود دو کز
باید کند و اکر پست بود یک کز زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت بیش نرسد و هرچه از این بیشتر
بود متعفن شود صاحب الفلاحه کوید چون درختها خواهد نشاند باید که قمر زاید النور باشد بیشتر از
استوای روز تا درخت نیکو بود فی بعض اعمال العجب اکر خواهند که انکور را دانه در میان نبود
قضیب قصب او را باید و باز شکافند در میان او چیزی بود چون پنبه آنرا از آنجا پاک باید کرد آنگاه
آنرا بهم دیکر باز بندد و بکیاهی و کل سرکین تر با هم دیکر باز دو بندد و بنشانند چون درخت تمام شود
انکور او را دانه نباشد و هر درخت میوه دار که او را دانه باشد با قصب او در وقت نشاندن همچنین
کنند او را استه و دانه ضعیف بود و اکر خواهی که انکور نشانی که دوای لسع حیوانات باشد

قضیب او را

قضیب او را بشکافند مقدار چهار انکشت و مغز او را بیرون کنند و بجای آن تریاک اکبر پر کنند
آنگاه با یکدیکر ضم کنند و بکیاهی ببندند و چون آنرا بنشانی قدری از تریاق با حلول او ریزد و او را
آب ده از آبی که تریاک آغشته بود چون درخت بکرفت هر وقت ساق او را به تریاک طلا کنند
چون انکور آورد انکور او دوای همه لسعها بود و همچنین مویز او و شیره او و برک درخت او را انکور بند
و بر لسع نهند فی الحال تسکین شود و اکر خواهند که یک خوشه انکور با لوان مختلف بود مثلا سرخ
و سفید و سیاه و دانه دراز و کرد از هر نوعی تاکی بستانند و آنرا با یکدیکر بتابند مانند رسن آنگاه
ساق شکسته بنشانند و آن تاکها که تافته را در آنجا نهند و باید که چهار انکشت از ساق کوتاه تر بود
آنگاه آنرا حفره بنشانند و قدری سخات کهنه بردی بر زبر چنانکه سر تاکها را باز پوشد چون درخت
تمام شود و انکور بار آورد الوان او مختلف بود و هر خوشه بدین صفت بود و اکر خواهد که کتابتی بر میوه
باز دید آید آنگاه که هنوز خام بود بر درخت بردی بنویسد بمداد هرچه خواهد و چون شعاع ماه بر وی افتد
و میوه رنگ کیرد آن کتابت بماند بلونی که مخالف لون میوه بود صاحب الفلاحه کوید اکر درختی بار
نیاورد مردی تبری بردارد و نزد آن درخت رود و بر آن درخت زند چنانکه در نباتات کفته شد
الباب الثانی فی الرعایة شبانی از امهات صناعات است زیرا که غذا یا نباتی بود یا
حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی باندک رنجی حاصل شود و هیچ مال
نیست که هر سال بنفس خود چندان شود و لیکن بمشقت و باری تعالی حضرت آدم را کفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی
یعنی بطر فی الشدائد اما نعم از کیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند باز آید فواید از
اصناف و البان فی اعمال العجب اکر خواهند که کوسفند زیاده شود از اصناف مختلف جمع
کنند تا زیاده شود و ابن عباس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که زنی نزد آنحضرت آمد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با او بنها فرمود سواد فقال علیه الصلوة و السلام غنیمتها ای اختلاط بها
البیاض اکر سعادت در وقت هبوب جنوب بود اولاد زیاده باشند و اکر در وقت شمال بود اولاد کور
باشد و اکر خواهند که اولاد بلونی بود باید که آن لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود زیرا که

چنین گویند که وقت حرکت بچه در شکم اگر چشم مادر بچیزی افتد که بدان لون بود گویند که یعقوب علیه
الصلوة والسلام اجیر خال خود بود و چون یوسف علیه السلام در وجود آمد یعقوب علیه السلام را
حال گفتند گفت مرا دستوری ده تا گله را بزمین خود برم و آنجا رعایت میکنم لابان گفت اجرت
خود مرا معین کن یعقوب علیه السلام گفت در میان گوسفندان رود و هرچه در آنجا ابلق است یا سیاه
و سفید و مرقع که سفیدی با سیاهی آمیخته بود هر بزی که قوام او سفید باشد از گله می بردن بر
بعد از آن هرچه بآن لون حادث شده باشد اجرت من بود لابان بآن راضی شد و هرچه بآن لون
بود از گله بیرون کرد و باقی را بیعقوب علیه السلام تسلیم کرد یعقوب علیه السلام گله خود را از گله
لابان جدا کرد بمسیرهٔ ایام و در آن مسیره که یعقوب علیه السلام گله را آب دادی قضبان درخت
بزیر پای فرو برده بودند بعضی پوست آن باز کرده و بعضی گذاشته تا ابلق بود و غنم چون آب خوردی
اولاد در شکم او حرکت کردی و چشم ایشان بر آن قضبها افتادی بچه که آمدی جمله ملمع و ابلق بودی
بدین سبب یعقوب علیه السلام را غنم بسیار جمع شدند و چنین گویند که این سخن در توریت مکتوبست
و اگر خواهند که مواشی فربه شود باید که چرانیدن از هر نوبت بپارهٔ از شیرین النوع الثالث
فی الصید صید کردن هم از امهات اصنافست زیرا که گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود
یا حیوانی یا اهلی بود یا وحشی و حیوان دشخوار حاصل توان کرد لابد بود از آنکه فکر دقیق در ترتیب
مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از ماء و حیوانی ذو البطش و حیوان زهردار را بدست توان آورد
و بعضی از آن مقدمات که گفته شد فی صید السباع چون خواهند که فیل را بگیرند فیل را در حفره
بود که بر او تکیه زند و درخت بشکند و فیل نیز با درخت بیفتد و چون خواهند که شیر را صید کنند و نفر
قصد او کنند و دف و نای و دهل بزنند تا شیر بیرون آید آنگاه استاد قصد شیر کند و در دست وی
حربه بود و شش گردان در پی او باشند هر یک از پی دیگری چون استاد نزدیک او رسید اگر شیر بدان
حربه را بگیرد استاد قصد کند و از قفایش بگذارند و اگر حربه را بطلب رد کند و قصد استاد کند استاد
حربه را در روی شیر اندازد و قصد شیر کند و سپر در زیر شیر رود و او را الکار زند دست گردان که از عقب

ایستاده باشند بر شیر هجوم کنند و این صنعت را جانبین بغداد و کردندی و از برای آن عقب استاد بایستند تا شیر
قصد استاد نکند و یک در زیر شیر رود با او مقاومت نتواند کرد اگر بر غیر وجه باشد که شیر قصد
یکی کند که از مقاومت او عاجز باشد و اگر صید فهد خواهد ظرفی پر از خمر بر راه او بنهند یوز بیاید و آن
بخورد و بخسبد چون مرده و او را چنانکه خواهند صید کنند و اگر دست را بر پیه ضبع طلا کنند و قصد
پلنگ کنند هیچ اذیت نتواند رسانید و اگر ماهی بستانند و خربق اسود و افیون مصری در میان او
نهند از نوع سباع هر که بخورد بیهوش شود چنانکه خواهد صید تواند کرد و اگر شحم او بستانند و مغز بادام تلخ
و سمسم با او بکوبند هر سبع که از آن بخورد بمیرد فی صید الطیور اگر گندم را با گوگرد و مغز منقی تلخ
بپزند و بیفشانند تا مرغان برچینند چون بخورند بیفتند ایشان را بردارد و زیت در حلق ایشان
ریزد باز بخود آیند و اگر باقلا را در آب کبریت کنند دو روز آنگاه بیفشانند تا کلنگ از آن بچیند
نتواند پریدن و اگر نان در خمر تر کنند و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتند و صیادان در بحر خضر چون خواهند مرغ
آبی را صید کنند کدو را بگیرند و در سر آب اندازند چند روز تا مرغان بدان آشنا شوند آنگاه
شخصی آن کدو را بر سر نهد و در آنجا دو سوراخ کند که از آن سوراخها می نگرد و در آب بسباحت میکند
مرغان آبی هیچ از آن نگریزند یکیک پای ایشان بگیرد و بزیر آب فرو میبرد و بالش را بشکند و رها کند
او بر سر آب افتد پای شکسته و نتواند پریدن و دیگران از حال وی خبر ندارند تا آنگاه که بسیار از آن
بگیرد آنگاه دام بیاورد و مرغان بالشکسته را در آنجا اندازد و ببرد و فی صید السمک بذر الکتان را
در سرکه کنند سه روز آنگاه آن را بجایی برد که در آنجا ماهی باشد جمله بر سر آب آیند چون مرده و ایشان را
چنانکه خواهند صید میکنند شیشهٔ فراخ او صافی بود بستانند اندرون آن را از روغن کنند و شیشه را استوار بندند و
در میان آب فرو هلند ماهی بسیار بر آن جمع شوند و فرحی و سروری در ایشان باز دید آید چنانکه
ایشان را بتوان گرفتن و این از اعمال عجیبست فی صید الحشرات چون عرب خواهند که سوسمار گیرند
ایشان را بر پشت خانه او برانند سوسمار پندارد که خانه او فرو خواهد آمد از خانه بیرون آید بگیرند و اگر
خواهند که چیزی از حیات صید کنند جوکی بکوبانند مار چون آواز بشنود بیرون آید او را القصب بکفچه بزنند

کرد او بر جا بماند و نتواند رفت و اگر او را ضربه بزنند باز رهد بر ابراهیم برهانها گویند اگر مکرر این کنند در
سوراخ کژدم اندازند جمله بیرون آیند و اگر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانند و آب آنرا بعسل
بالای شاب بیامیزند مگسی از آن بخورد و هلاک گردد الباب الرابع فی الحیاکة جولاهگی از امهات
صناعات است زیرا که گفته شد که انسانرا لابد است از لبس و آن یا نباتی بود یا حیوانی و نباتی
کتان و پنبه بود و آنرا جولاهه باید و حیوانی پوست حیوانات بود و اوبار و اشعار ایشان و اهل
تواریخ گویند حیاکت از صناعات آدم علیه السلام است و چون بر زمین آمد برهنه بود از علوف
از بهر خود و حوا جامه ببافت و اما سبب ملامت این صنعت از بهر آنست که اصحاب او را
در همه وقتی از اول بوده اند و اگر تصحیح آن میخواهی نظر در جولاهان کن و دیگر فقها را باین
قیاس میکن اگر خواهد جامه بافد از بهر تو چون قرار دادی و باجرت طول و عرض عمق آن ناقص
کند و اگر قرار داد بود بده روز بیافد بیک ماه بیافد و اگر خساست ارباب او نبودی از اشراف
صناعات است و زنده و مرده بآن محتاج است مجاهد گوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی علیه السلام
میرفت در راه بجمعی جولاهگان بگذشت ایشانرا از راه پرسید ایشان راه را بخطا دادند
نفرین کرد و گفت اللهم حقرهم فی اعین الناس و با آنکه خساست ملازم اوست صنعتی بغایت عجیب است
که در آن استخراج کرده اند از تخلیط و تقریط و در اشکال عجیب و از صورت شموس و حیوانات و اشجار
و کوهها و نقوش و کتابت و عجیبتر این صنعت عمل النقش بندیست که ما سخن را هیچ از آن خبر نبود
هرگاه که تحرک کند حیوانی یا درختی یا عقده باز و بد آید فی الاعمال العجب جامه در روم بافند
که آنرا بوقلمون گویند و آن وضع ترسائیست و هر لحظه نوعی نماید زمانی سبز و زمانی زرد و زمانی
ازرق و آنچنان بود که لحمهٔ او [illegible] نقشی بود و او مرکب بود از سواد و حمرت و سدی او
اخضر بود او مرکب بود از زرقت و صفرت چون ترکیب کنند این الوان او مقابل آفتاب بهر نوع
برنگی دیگر نماید صنعت موج صنعتی عجیب است و آن چنان بود که نساج خطوط را بر سدی بهیئت
موج آنگاه احد ثوب را رنگ کند چون خطوط را از او باز کند خلاف لون بر هیئات موج نماید

وگویند

وگویند که ملک چین فرمود تا از بهر او جامه بافند که در وی صورت حیوانات و اشجار بود صنعتی
در غایت خوبی و میخواست که آنرا تحفه فرستد بعضی از ملوک آنرا بر اهل خبرت عرض کردند جمله معترف
شدند که این جامه در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد یکی از صناع گفت این جامه در غایت
خوبیست اما یک عیب دارد که جمله اهل چین را زیان دارد زیرا که بر آنجا صورت طاوسی کرده اند که عصفور
و مور را بمنقار برداشته است و هر که این جامه را بردارد گوید اهل چین هیچ ندانسته اند که طاوس
عصفور و مور را بر نتواند برداشت ملک را این سخن پسندیده آمد و استاد را عطایای بسیار فرمود الباب
الخامس فی البنا صنعت بنائی از امهات صناعات است زیرا که انسانرا لابد است از جائی
که در او مسکن سازد که اگر آفتاب تابد متألم نشود و از باران زحمت نیابد و اگر در خیام اختصار کند
از عدو و دزد ایمن نباشد و حکما گویند لذت طعام ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت جامه عمر
سه ماه و لذت عمارت نیکو نگاه کنی شادی پیدا شود و مردم در مسکنی [illegible] چنان باشند که ماهی
در [illegible] فی وضع المساکن حکما چون خواستند که شهری یا دهی بنا کنند موضعی فاضل
طلب کردندی و آن منازل عالی بود و ابواب او را بر جانب مشرق تا چون آفتاب برآید موضع را
روشن گرداند و کدورت کار را از آن دفع کند و اساس سرا را از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا
که اساس سرای همچون حجره است و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای همچون ظهر انسانست و حجره
خانه همچون سینه او و در سرای همچون دهن او و مصراعهای او چون لب آدمی و دهلیز خانه همچون حلق
و صحن سرای خانه همچون [illegible] و جامه های خانه همچون غذای همچون اوعیه و بار انبار چون [illegible] و خانه
تابستانی چون دل و مطبخ و شترخانه چون کبد و بالوعه چون مثانه و چاه چون امعاء و دیوارها
چون اضلاع و اجذاع چون اعصاب و مناظره و طاق و ستونها چون وسط دماغ و غرفها چون
چهره و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس اما گرمابه از وضع حمامست و چنین گویند
که جنی نزد سلیمان علیه السلام آمد و گفت از بهر تو سرائی بسازم که در خانه اول تابستان و خانه
دوم زمستان و خانه سیم بهار و خانه چهارم خریف سلیمان علیه السلام عجب داشت چنین از بهر او کرما

استخوان [illegible]
سوراخها
چون [illegible]

ساخت فی الاعمال العجیب چنین گویند که در جانب مغرب مدینه ایست از مس کرد بر گرد او جبال محکم است
و آنرا مدینة النحاس گویند و گویند این مدینه را ذوالقرنین بنا کرد و گنوز در آنجا دفن کرد و در میان آن مدینه
میلی است از سنگ که حیوانات را رباید چنانکه مغناطیس آهن را رباید هر که بر بالای مسجد آن مدینه
شود صدمت بر او غالب شود و آن میل اول بخود کشد ابو حامد اندلسی گوید که آن مدینه را سلیمان علیه
السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی و اسلنا له عین القطر و من الجن و بعد از سلیمان علیه السلام
جن بر آن مستولی شدند و اگر کسی بر بالای سور آن شهر رود جن او را برباید و در آنجا افتد همچنانکه
سنگ از بالا افتد و خنده و در آنجا لت بر او غالب شود و این مدینه را باب نیست و حدیث
او مشهور است و چنین گویند که چون فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد و چون پادشاهی
دلوکه زنی بود ساحره نام او ... او را گفت که ما را احتیاط باید که مملکت را بشمشیر نگاه دارد
از شهرها صنعتی سازد که دشمن قصد ما نتواند کرد و ره از شهر او خانه ای ساخت و در آنجا صورت لشکرها
بر دیوارها که هر گاه که عدوی قصد مصر کند آن صورت با آن دیوارها در حرکت آمدی و اگر آن
صور را چشم برکندندی یا پاهای چهار پا شکسته شدی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون
ملوک این حدیث بشنیدند کسی قصد ایشان نمیکرد و آنخانه را بلابسی گفتندی و این حدیث
در خواص مصر آورده است و از بناهای عجیب مناره شهر اسکندریه است و بر بالای او مرکبی بود
از مراکب روم روانه شدی در میان پدید آمدی مردی بدان موکل بودی و در حال مردم را خبر
دادی تا مستعد شدندی از شر عدو و آن باقی بود تا زمان عبدالملک شخصی از افرنج بیامد و مسلمان
شد و چنین نمود که از افرنج گریخته است و مسلمانی بر دست ولید بن عبدالملک بوده است آنگاه
بر روز او را گفت در زیر مناره اسکندریه گنوز اسکندر است اگر فرمائی آن گنوز را بیرون آورم
و مناره را باز جای خود سازم ولید با او قومی فرستاد تا مناره را نیمی خراب کردند و فرنگی از
اسکندریه بگریخت چون حیلت تمام شد کشتی بر کشتی نشست و در فرنگ بود و مناره را بدین
هیات باز کرد که در زمان ما است و گویند که در تاریخ بغداد چون منصور بغداد را بنا کرد در آنجا

کند آن قدح شراب را بدو دهند صورت صندوق ساعی بدین طریق است و منها صورت سریر
تختی باشد که پادشاه بر و نشسته باشد و سلاح داران از زیر آن بر آیند و گرد بر گرد آن سریر بایستند
و آن چنان بود که سریر شاه روان باشد از راست و چپ و از زیر آن شاه روان صورت سلاح
داران و بر شاه روان قمقمها باشد که سهل متفتح شود و هر صورتی را حیلی باشد بگره و بر آن رسنها را
یکطرف بر صورت بسته باشد و طرفی دیگر فرو گذاشته در طبق زیرین چون ملک بر سریر نشست در حال
فراش طبقه زیرین آن رسنها را بکشد آن در گشوده شود و آن صورت از آنجا بر بالا آید سلاح پوشیده
و گرد بر گرد سریر بایستند و مادام که ملک نشسته باشد ایستاده باشد و چون ملک برخاست فراشی



آن رسنها را
بکشد و فرو گذارد
و صور باز جای
خود روند و منها
صورة مشعل الشموع
و آن چنان بود که
سریری سازند
و زیر آن سریر چرخی بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی بود بر دست او شمعی بوده و در زیر صورت حوضی بود



براز رنگ واز حوض انبوبه بود با چرخ چنانکه رنگ از آن انبوبه بر پره چرخ میزند و چرخ را میگرداند
و چون چرخ میگردد میل را بگرداند و میل صورت را بگرداند و بر روی صورت شمع افروخته بود و گرد
برگرد سر برد آن برای صورت بود منها صندوق الفی و آن چنان بود که صندوقی سازد
بر شکل مخروطی و سر او تنگ بود و آخر او فراخ و در آن صندوق چهارده طنبور باشد هر یک در مقابل
دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود و بر آن میل چهار شوک بود و بر سر آن میل صورتی نشسته
باشد و بر سر میل ۵ سطره بود و هر یک از آن دیگری را قطع کند بتقاطع صلیبی و بر اطراف سطرهای مثقلات
بسته بود و چون صورت انجنبانی مثقلات بجنبند سطرها در حرکت آید و میلرا بگرداند و چون
میل بگردد شوکات او بر اوتار طنابها برآید و چندانکه صورت گردد آواز طنبور آید و چون
صورت ساکن شود وی فراکشتی بود بر وی حکم کند و در قرون صورتگری بود که اعمال عجیب کردی



یکی از اعمال صورتی
کرده بود در لبس در
ایستاده بود هر که
در نزدی آن صورت
در بگشودی و چون
در آمدی دیگر در را
بستی ...
... وادا آمدی الصورت
... گفت ای استاد
آن چه چیز است
... کرده است
... خوانند

خوب ایستاده و خوب ساخته این صورت را الیک یک چیز از ...
گفت قدسی زیبق در چشم او بودی تا حرکت میکردی راست ...
الباب الثامن في التجارة بازارگانی از صناعات ...

و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوفست بر بازرگانی زیرا که آنچه مردم را بدان حاجتست
از متاعها و دارو ها و قماشها جمله در یکموضع موجود نشود و اگر بازرگانان نیاوردی هر کرا حاجت افتادی
بایستی رفتن بآن شهر و آن متاع بودی و حاصل کردی و در آن تعب بسیار بودی باری عز و جل از بهر مصالح
خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند از بهر مالی
تا متاع شرق بغرب و متاع غرب را بشرق آورند از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه عمر در آن صرف
کند تا عاقبت اموال در دریا غرق میشود یا حرامی میبرد یا پادشاه ظالم از و بستانند و احسن احوال
او آن بود که میراث باقربا او رسد و سبحانه من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکمای قدیم از زمان
چون بعضی از اولاد خویش استعداد حکمت ندیدند ایشانرا بسبب امر معاش محتاج نیفتند که آن سبب
آن بود که در مداخل خسیس شروع باید کرد و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع الطالب اول باید
بود و حذر از باج توفیق است و در ایچ در چه سوقها باید شد و گفته اند که هر چهار بخرد و در ربیع بفروشد
در خریف یا حبوب خرد در خریف بفروشد در ربیع و در آن ربح کند فلا رحمه الله و گفته اند بداینه
و بهترین عقیقها آنست که ابر برابر بس محمی و بهترین لالی عیون بود که مهر بانی و زبرجد ناصری
و بهترین فیروزج ابهری بود که الوانحافی بس سرمام و بهترین عقیق جگرگون بود و آنرا کبدی گویند
و بهترین الماس بلوری بود و بسوراخ زند و هر جوهری که صافی و روشن بود از این جواهر که گفته شمار باشد
في الحیوان اما بنده و بهترین بنده ترک بود که وی بسی سپاهانی و اشرار از ناحیه آرند
آورند و بهترین مالک آنست که عاقل باشد و خدمتگار و فرمانبردار و بهترین کنیز آنست که با شرم
و عفت باشد و از معاصی رغبت نباشد و از حیوانات انسی و وحشی بهتر آن بود که جسیم باشد و منقاد
و بهترین مرغان جبلی آنست که انسی گیرد و متانس شود و گویند که حسن منظر و مجرد اسپ و باز
هیچ شود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب بود و بهتر باز ازرق بود که اشهب و بهترین شاهین سیاه است
غزالی اسپ سفید و بهترین سنقر غزالی بود که سفید و بهترین اسپان کمیت بود که اشقر اکنده ...
في العطریات بهترین عود قماریست و آن سیاه بود و سخت و ثقیل و بهترین عنبر اشهب است

واحتیاط کنند تا کچ و سنگ با او آمیخته نباشد و بهترین کافور ریاحی بود واحتیاط کنند تا دخام وجصی
و مصطکی با او آمیخته نباشد و بهترین مشک تبتی و بدترین آنکه از هندوستان آورند زیراکه از تری دریا
بزیان آید **فی الملابس والمفارش** بهترین جامه آن بود که ناعم بود و بهترین حریر سوسی و بهترین
لون او کفه بود و آنگاه ابیض و بهترین حریر شابوری خوارزم بود منقش آنگاه ساذج و بهترین عبا آن است
که ابریشم او بسیار بود و در لباسش رفیع و بهترین دیبقی آن است که ناعم بود و بهترین پوستها آن است
که موی او نرم بود و بهترین قاقم آن است که او تاب او بزرگ باشد و بهترین سمور آن است که شدید
او سواد بود آنگاه احمر و بهترین قندز آن است که تار او دراز بود و بسط و فرش قالی بود آنگاه خرسانی
آنگاه ششتری **فی الاشیاء المتفرقه** بهترین تیغها هندی بود و بهترین قلمها اهوازی بهترین مداد
مصری بهترین کمان دمشقی بهترین کاغذ سمرقندی آنگاه بغدادی بهترین سرجها چینی بود
آنگاه فرغانی آنگاه ششتی بهترین نیزه خطی ... بهترین راس المال بازرگان دیانت بود
زیراکه نا قدرت حنداکه بازرگان در عمر اندک اندک خیانت کند یکبار راه زن بستاند
یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و این را حکایت ختم کنم حنین گویند که یکی از تجار امانت
رعایت کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی تا یکبار رکبه اطلس سرخ بر از فراندی فروخته
و بازرگان از این عجب شد زیراکه هرگز او را زیانی نیفتاده بود بکر و زبر بام سرای خود رفت کیسه
افتاده بود و در روی چون نیک تفحص نمود آنکس این کیسه را برده بود کرکس بود و پنداشت که
مگر گوشت است بیاورده بود و در بام خانه انداخته بود حکایت دیگر آن است که بازرگانی در
کشتی رفت و در آن کشتی بوزینه بود و بازرگان صره زر از برای حاجتی بیرون آورده بود بوزینه
در جست و آن صره را در ربود و بر بالای کشتی برد و بدندان سر آن را بکشود و دیناری بدریای
انداخت و را بگذارید تا هر چه خواهد کند بوزینه یکنیمه در آب انداخت و یکنیمه در کشتی و از بالا بزیر
آمد بازرگان گفت الفتوا بدانید که من مردی خلال بودم سرکه فروختمی و ماء الورد و آب بر سر آن
کردمی و آن مال از آنجا حاصل آمده بود و آنکه آب بود با آب رفت و آنکه مال بود انیست که در کشتی

افتاد

و مقامات را بخاطر بود و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن را بر خاطر دارد و وقایع عرب
و حوادث عجم و حکایت حروف و علم شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو بود تا این
معانی را بقدر حاجت صرف کند چون عطاری که نزد او انواع عطر باشد و اگر پیش او چیزی را احتیاج
بود البته باید بود نباشد پیش دیگری باید رفت و عمرو بن مصعب وزیر معتصم بود گوید یکبار در شغل
مردی را دیدم ما نمیشناختم او را گفتم صنعت تو چیست گفت مردی جولاهم آنگاه مرا پرسید که صنعت تو
چیست شرم داشتم که بگویم که وزیرم گفتم صنعت من کتابت است گفت کتابت پنج قسم است کتابت
رسایل و کتابت خراج و کتابت اخبار و کتابت قضیات و کتابت شروط فانت اعزک الله
تو کدام کاتبی گفتم کاتب رسایلم گفت اگر تو دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد او چون نویسی تعزیت نویسی
یا تهنیت گفتم این ساعت با آن وقوف ندارم گفت اعزک الله کاتب رسایل تو نیستی گفتم کاتب
خراجم گفت اگر خواهی که فراخی زمین را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را در عطوف بزنم گفت بردی
ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اخبارم گفت اگر دو اسکر باشد
یکی آنکه شکافته لب بالایی و دیگری شکافته لب زیرین الف را در دستور چگونه ثبت کنی گفتم بنویسیم
که انکسا الاعلم گفت اگر معیشت یکی صد باشد و معیشت دیگری ... گفتم نمیدانم گفت اعزک الله
کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب قضایم گفت اعزک الله اگر شخصی متوفا شود و زنی بگذارد و کنیزی و زنی
و دختری دارد و کنیزک پسری زن پسر را بزاد و دو گوید از آن من است و دختر از آن کنیزک چگونه واقعه را
فصل کنی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب قضا یا نیستی گفتم کاتب شروطم گفت اگر شخصی بر دیگری جنایت
کند بر موضحه آن دیگر چیزی بر سر او زند ماموسه حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شروط نیستی
گفتم تو حایکی این از کجا آموختی گفت حایک سخنم و حایک جامه گفت او را با خود بر گرفتم و شغل از بهر او
ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط را داند والله اعلم **فصل فی اوضاع الخطوط**
و این صورت خط عبرانیست ... ٦٣ ... لم ... اب
... ٧ ٦ ...

ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ صورت خط سریانی ہ ہ ک لت رہ ا لا و ع ر کہا سے
لا اب ج د ہ و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
مت عنم و ع ف حی ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ صورت خط قبطیان ١ ٢ ٣ ٤ ٥
٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣ ٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢
[illegible] **فصل** فی المراسلات العجیبه سلیمان بن داود علیه السلام
نبیره بلقیس نوشت ملکه یمن و بهدهد داد تا نزد او برد انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی وأتونی مسلمین چهار کلمه نهی و امر و تهدید و نصیحت نهی را مقدم داشت زیرا که دانست
بر ملوک کبر غالب بود و چون کبر کرده باشد التزام اسلام سهل بود و عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت
اما بعد فانک سالم کس نمیدانست و کس نداشت که این را چه معنی است تا عاقبت معلوم شد که
غرض از آن بیت ابن عمر بوده است که از بهر فرزند خود گفته است **بیت** یدرونی عن سالم و ادیرهم
و جلدة بین الانف والعین سالم و حجاج مهلب بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را
بالتقصیر نسبت میکرد و در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت و تهدید کرد معتصم بقومی تا جواب آنرا
نیندیشید هر کسی جوابی اختیار کردند آن جوابها را هیچ کدام نپسندید کاتب را گفت بنویس اما بعد
فیعد فیهم کتابک الجواب ما تری و چون ولید بن عبد الملک کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر
روم بولید نوشت که کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب کردن بودی پدرت
برخطا بودی و اگر صواب نا کردن بود تو برخطائی ولید در جواب او نوشت وداود و سلیمان اذ
یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتیناه
حکما وعلما عاملی از بهر مروان تحفه فرستاده بود و مروان بن عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن
بر طریق ایجاز عبد الحمید بنوشت لو وجدت لونا شر ابین من السواد و عددا اقل من الواحد لنقیت
به الینا و بعضی مرا دخلفا محاصر بود از دشمنی بخلیفه نوشت و الضرت طلبکرد خلیفه در جواب او نوشت و بدی
فی الکتاب در جل فی البرکات و انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء من الانبوب و فی

ان البلدان یکون الرای
یلیک للاسیر و قیصر روم
بمعتصم نوشت

ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ر
ش ت ث خ ذ صورت
خط قبطیان اب ج د ہ و ز ح ط ی
ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش
ا ب ج د ہ و ز ح ط ی ک
ل م ن س ہ لمات سقراط
ن ل ا سه و ع مم
مت عنم و ع ف حی ق ر
ش ث خ ذ ض ظ غ صورت
خط هندسی

ں.

بن منصور الدوانی بولی الدوله نوشت و از وی مال طلبکرد و ولی الدوله تاخیر میکرد و آخر الامر بنوشت که
ان لم تشأ ء الاموال لنا اتیتک فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان
کنت من الصادقین و بعضی عمال رعیت بر وی خروج کردند بخلیفه نوشت ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی را دید که بنهان آمده بود
و سخن او را می شنید بفرمود تا او را ببردند و محبوس کردند آنگاه بملک نوشت فلان استرق السمع فاتبعه
شهاب ثاقب کوری با زنی کور بگرفتند کاتب را ملک بنوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب خوارزم
حلیه مردم نوشتی مردی حاضر آمد بغایت زشت مختلف الحلیه کاتب حلیه او را ضبط نتوانست کرد
بنوشت یا تنگ بهذا کواز آیه آیات الله و غیره فدعه یمشی الی نار الله و سقره **فصل** فی التوقیعات
الحسنه مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد مامون بر بالای
کتاب او نوشت اخی انت و مولائی فما رضاه ارضاه فشا انت بهواه فانی انا اهواه لک والله
علی و السلک الله لک الله داوزار ها و اهل کوفه از عامل شکایت میکردند منصور بر رقعه ایشان
بنوشت کما تکونون یولی علیکم در ولایت خراسان دهیست که آنرا الکیان خوانند شخصی
از سلطان خوارزم آنرا بمعیشت خواست و بر سر رقعه آنکس نوشت را الکیا ترا برالکیان شوان داد
و وکیل حسن بن سهیل الحسین بنوشت در آن وقت که او مال بسیار بذل کرد لا خیر فی السرف بر بالای
رقعه او بنوشت لا سرف فی الخیر و الاخیار در امعاش متاخر شد در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ
برآوردند خادمی بیرون آمد رقعه بدو دادند در آنجا معاش طلب کرده بودند خلیفه بر بالای آن بنوشت انما
نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا او دو شاعر نام را مدح گفت و در آن قصیده گفت شوق
به از شعر ابو تمام است و تو بیش از معتصمی و موصل بیش از یعقوبه معتصم موصل با بی تمام داشت که یعقوبه
بمن ده بر بالای آن بنوشت لو کان حقه راسیه فی رحله لحق الغزال ولم یبقه الاذئب الباب الحادی عشر
فی العروض میزان شعر است و از عروض صحیح را از فاسد توان دانست و از اجزای شعر سه قسم است سبب
وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل متحرک بود چنانکه نم و ثم اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق

اما خفیف متحرک بود
چنانکه ی دعن و فیل

اما صغری سه متحرک بود بعد از آن ساکن چنانکه و بهنا و خرجبا و کبری

متحرک میان اش ان ساکن کنی چنانکه فال وسال و فاصله نیز دو نوع است صغری و کبری چهار متحرک بود
و بعد از آن ساکنی چنانکه ذهبا و خرجا و بیش ازین جمع نشوند و ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص هر
شده و دو حروف بود اول ساکن دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ به بود نه خط زیراکه بعضی حروف در لفظ
آید و در خط محفوظ بود و اصول افاعیل ده است خماسی است فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن
فاعلاتن مستفعلن مفعولات و هرچه بعد ازین آید آنرا زحاف گویند و زحاف جایز بود و کسر جایز نبود
و حروم او تاد باشد و زحاف در اسباب بود و آخر نصف اول و آن مصراع اول بود و آخرا و را عروض
خوانند و آخر بیت را ضرب خوانند و هر بیتی عروض آن بوزن ضرب بود و بحور پانزده بود و ذکر اوزان
و امثال آن یاد کرده خواهد شد فصل فی الاوزان والمثال طویل و اصول او از بیت فعولن مفاعیلن چهار
بار و بیت او از بیت الاخبار سما به ارس قد مرت به اعصر من عهد کسری و شاپور بسیط
واحد او فاعلن فاعلن چهار بار و بیت او از بیت ان قومی و ان هم ذو طول و ذو من برجسهم
طارقا حتی یعود من و من واحد او مستفعلن فاعلن چهار بار و مثل و بیت او از بیت شعر یا جار لا رمن
منکم بالعجوبه لم تلقها سوقها قیل و مالک وافر احد او مفاعلتن شش بار و مثال او و بیت او از بیت
اذا اعصیت بنور الله علی احد تحالتهم الملوک علا الاجلها عصوا کامل واحد او متفاعلن است
مراة و بیت او از بیت شعر لقد شا فیک سفی الاخداع المعان کما ث فیک یوم البای غولان هزج
واحد او مستفعلن است مرات و بیت او از بیت شعر دار السلمی او سلیمی جاره و هر یری یاتی قبل الزبر
و السلمی رمل واحد او فاعلتن مرات و بیت او از بیت شعر ابلغ النعمان عنی مالکا تانه قد طال حبسی
و انتظار سریع واحد او مستفعلن است دو بار و بیت او از بیت شعر لیفحص لی ضقان اذ لا باد لا نول
فی منزل استوحش رث الحال خفیف واحد او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او از بیت شعر و عانی
داعی سعاو نشاد بنی فلم اصغ او تا ما بناحیتی منسرح واحد او مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار
و بیت او از بیت شعر ان بن زید لا زال مستعمله للخیر یعیش فی مصره العرفا مضارع واحد او
مفاعلین فاعلاتن مفاعلین و بیت او از بیت شعر حل لیلی یلین در یافا و ولات و حلت علویه بالسخاک

متفاعلن

وافر

پی

۱۲۶

بیاض متصف واصل او مستفعلن فاعلات دو بار و بیت او از بیت شعر ما حون قد صاح لی ماء
من قد کار عهد الصبی فیها حلالی مجتث واحد او مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او از بیت
شعر البطن منها خمیص بطوا و دالوجه یحکی هذه الانی السماء متقارب واحد او فعولن است هشت مرات
و بیت او از بیت شعر و اما تمیم تمیم بن مر فغا هم القوم روبی سلا فی الدوایر دوایر بحر است طویل
و بسیط و مدید و رمل و مجتث و دایره الیت و آنرا المختلف خوانند زیراکه اجزای او مرکب است از اجزای
خماسی است و سباعی و طویل را مقدم دارند زیراکه اول او وتد است و آن در بحر دیگر موخر زیراکه اول
آن سبب است و وتد قویتر از سبب بود اما مدید هیکل نحو من عندلی فی فعولن و اما بسیط منفک شود
من عندی مفاعیلن طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط اما وافر و کامل و ایره باشد آنرا دایره
مناسب گویند زیراکه این دو بحر مرکب بود از اجزای سباعی مکرر و اجزای او متقابل بود و وافر را مقدم
دارند زیراکه اول او وتد است و او قوی باشد از کامل زیراکه او فاصله بود چون خواهی که کامل را
از وافر فک کنی از علی فک توان کرد از مفاعیلن و هزج و رجز و رمل دایره الیت و آن دایره را
متشبه خوانند زیراکه هر یک از اجزای او شبه آن دیگر باشد از برای آنکه سباعی است و هزج را
مقدم داشته اند از برای معنی که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از علی لن فک
باید کرد و همچنین بعضی را از بعضی فک توان کرد اعتبار کن و اما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث
دوایره بود و آن دایره را مختلف خوانند از بسیاری بحرهای او و این نام بروی نهاده اند و این بحرها
از مشکل ترین از بهر آن جمع کرده اند درین دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد و چون خواهی منسرح را از سریع
فک کنی از اول مستفعلن دوم فک توان کرد و اگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از علی او مستفعلن
دوم فک توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را از سریع فک کنی از عولاتن مفعولات اول فک توان
کرد و بر طریق فک بحور راست چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی اما دایره متقارب را متفق
خوانند چه منفک نشود و از بهر دایره مفرده آورده است و بر اصل غیر خلیل از بحارت منفک نشود
و از موضع لن در فعولن از برای آنکه گوئی لن در فعولن فعو شو چنانکه بعد از متقارب ترتیب کنند

انجوکه

شعر جانا سالما سالم غانما بعد ما کان ما کان من عامر وصدود شعر نخست اول متواتر واو آن آنست که در اجزای او نسبتی خفیف باشد دوم متدارکست واو آن آنست که در اجزای او وتدی مجموع است سیم مترادف
واو آن باشد که در اجزای او دو ساکن بود چهارم مشترکست واو آن آنست که در اجزای او فاصله صغری
باشد پنجم متکاوس است واو آن آنست که در اجزای او فاصله کبری بود وعیوب شعر نخست اقوا است
وآن چنان بود که حرکت در و مختلف بود چنانکه گوید ع درحال بکنه مستغنون عن اف و هم اکفا است وآن
چنان بود که حروف او مختلف باشد اما مخرج متقارب بود چنانکه ظهیر گوید شعر قهر تهی شد لبی شاه مشبد
وبیتی بیار رود قافیه او طرز دیم الطال است وآنچنان بود که قافیه مکرر شود چهارم تضمین وآن چنان بود
قافیه بیتی به بیتی تعلق دارد از پس آن آید و پس از آن در بیتی دیگر گوید و لقبی مشهور آن است که بیتی مشهور
در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر زگفته قد ما تبیکی بخواهم گفت ادب بکر و فصاحت مکبر در شعر
مکیر مصراع سه می عزم و جهان غریب نواز پنجم سناد است وآنچنان بود که شعری بیتی مردف بود و بیتی مقفا
چنانکه کمال اسمعیل گوید ع بر تافته است بخت مراد ور کار دست ودرین قصیده بیتی بیارد که آخر
در کار است و درین علم بسیار است ولیکن اکنون بیش ازین احتمال نکند وصورت دایره و اشکال
هم اینست



الباب الثانی عشر فی المقام موسیقی از صناعاتیست که موضوع جوهر روحانیست وآن نوع از انفعالست
از نشان او آن بود که در نفس نشاط بلی باز دید آورد چنانکه در حرکت آید و چنان بود که در او هیبتی عظیم باز
دید آید چنانکه بگریاند و اول امر او چنان بوده که حکما آنرا وضع کرده اند از برای بیماران زیرا که تب الم
مرض و ثقل او بر بیماران بیشتر از روز بود خواستند که بیماران را مگر بآن الحان مشغول کنند تا الم بیماری
بر ایشان کمتر بود اول وضع او این بود آنگاه بتدریج الحانی استخراج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت
بود تا آنرا در حرب استعمال نمایند و از یکی از حکما پرسیدند سبب انفعال نفس را عوارض مختلف میشود با ختلاف
غنا چیست جواب داد که نفس در نزد سرور در حرکت آید چنانکه از انبساط در بشره پدید آید و باشد
که اعضا را در حرکت آورد و باشد که برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن لاغر شود و این حال لازم
نفسی است درین دو حال اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مفید معنی بود لایق حال سامع بود
تاثیر آن عظیمتر بود و باشد که بحدی برسد که نفس را طاعت عقل بگذارد و گویند شخصی بر دریای عالی
بود نشسته که کسی با آواز خوش مسکفت و سرودی میخواند و مطابق او این بیت میخواند شعر
ستبقی لها فی مضمر القلب والحشا سریرة ود یوم تبلا السرایر خود را از بام در انداخت و از پس او
میرفت و این بیت را میخواند و او را از آن آسیبی نرسید و حکما گویند تالیف نغم همچو نظم شعر است
چنانکه شعر محتاج بود الیف السلامت فطرت بود و معرفت پرده ها و معرفت ایقاعات هر که که در حفظ
ازین خلل افتد و نقص باز دید آید چون شعری که وزن او راست نبود یا الفاظ او زردی کثرت و مثال
آن و هر که شعری گوید که یکمصرع مساوی آن دیگر نبود گواهی باشد بر قلت عقل و فطنت و نقصان سهل
بود لیکن قوت طبع که قاید این بود آنرا حاصل نتوان کرد اگر در فطرت نیفتاده باشد و چون ملایم
هر حالت را از فرح و غم آوازی بنهند که ملایم او بود و هر کلمه را آوازی دهند که آن آواز با آن کلمه خوش
آید و معنی استاد آن بود که در مجلسی آوازی آرد که ملایم آن مجلس بود چنین گویند که استاد ابو نصر بن
طرخان الفارابی اول حکیمیست که در اسلام باز دید آمد و جمله علوم را نیکو دانستی ملوک او را طلب
کردندی زیرا که کسی نیکو دانستی و او بواسطه نا شناخت بشهرها رفتی و چون او را در شهری بشناختندی

ازانجا سفر کردی تا انگاه که بعضی او را بشناختند واو را نزد خود حافظ کردند عود را گویند واز بهر این
بنواخت جمله طربناک شدند انگاه نوعی دیگر بزد جمله بگریستند انگاه نوعی دیگر بنواخت چنانکه جمله بخفتند
وانرا بگذاشت وبرفت واین حکایتی مشهور است واگر آواز خوش با آن جمع شود بغایت تاثیری
عجب دارد گویند شخصی زن مطربه را دوست میداشت مطرب قولی برآن بگفت وآن این بیت است
شعر علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا ولا سیما عاشق اذا لم یجد بیکی آن شخص را اثری عجب
باز دید آمد ومطرب را گفت هرچه خواهی بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال
بیفتاد و روح باز کشود بعد از آن چون نگاه کردند جان از تن او مفارقت کرده بود گویند موذنی او را
گفت باوازی خوش وصنعتی خوب وکنیزکی آب بر دست ملک میریخت از لذت آواز موذن
کنیزک بیفتاد وابریق بینداخت ملک آن کنیزک را بموذن بخشید وهمچنانکه نفوس انسان از غناء
والحان متاثر شود نفوس حیوان نیز متاثر شود زیرا که چون خواهند فیل را صید کنند او را با آواز غناء
وآواز دف ونای وشبانه مشغول کنند انگاه حیالی او را حفظ کنند وشتران در شبهای تاریک
چون آواز غنا بشنوند خوش بروند ویکی از ملوک را استادی بود طاهر خواست تا صنعت خود را
ظاهر کرداند بفرمود تا اشتری را پنج روز چیزی ندادند انگاه آب بروی عرضه کردند ومغنی در غنا شروع
کرد چون اوتار را بالا میبرد وبزیری آورد تا انگاه که مغنی از غنا فارغ شدی انگاه در آب خوردن
شروع کردی وافلاطون گوید هر کرا خوشی بود وخواهد او را از خود دفع کند باید که باستماع آواز خوش مشغول
شود زیرا که نفوس چون حزین شود او را انبساط نبود وچون آواز خوش شنود منبسط شود الباب
الثالث عشر فی الطب طب از صناعات شریف است واز فواید او هیچکس مستغنی نبود زیرا که
هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود وبر اهل خرد پوشیده نماند که حیات راس المال است که
انرا قیمت نتوان کرد وبصحت زندگانی منغص نبود از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا
تقدیم کرده است وفرموده است که علم الابدان وعلم الادیان وگویند که موسی علیه السلام بیمار شد
طبیبی او را گفت فلان دارو این مرض را صالح بود موسی علیه السلام گفت مرا بدو حاجت نیست

باری مرا اجل خود شفا فرستد وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی
نبوت می که شفا نیابی تا انگاه که آن دارو را استعمال نکنی وآن هم از لطف باری عز وعلا است
بر خلق زیرا که در حال بیماری امر بیمار مفوض باشد با طبیعت از بیماری کم خلاص شود ومثال آن
چنان است که دو کس با هم منازعت کنند یکی اصلاح خواهد وآن دیگر افساد اگر اتفاق نزاع
بهم باز گذاری فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیرا که خرابی کردن آسان بود از عمارت اما اگر
در میان ایشان رهرو مصلح را یاری دهد منازعت هر چند زودتر منقطع شود وغرض از طب معاونت
طبیعت است ابدان که حفظ صحت عینها کلیست واگر دفع مرض بود بعضا وآن وشیخ الرئیس
گوید شعر اسمع اخی وصیتی واعمل بها فالطب مجموع بنص کلامی یا شبه تخفیف العفت مرجوه
والصدق شفا کل سقام لا تکثرن من الجماع فانما ماء الحیات یراق فی الارحام لا تکثر المرخی السیر
فانه کالنار یضیع وهی ذات حرام واجعل طعامک کل یوم مرة واحذر طعام قبل هضم
طعام لا یبحرن الفی واکثر کلما واجعل طعامک کل یوم بجزة لیکون سببا الی الانتقام لا
تتبر بن عقیب اکل دائما او کلی عقیب شرب مدام ان الجماعون الطبیعت منفد شاف
من الامراض والآلام واد الطبیعت منک القلب باطنا فلستی منها الحم بالحمام ابک یلزم
کل شیئ واحد فیقول نفسک الرضی برمام والطب جملته او امتزته عقد وحل طبیعت الاجسام
فی امراض العجیبه بسبب العشق واو از بیماری قلبیت باشد که حکم شده چنانکه عاشق از غم بمیرد
وباشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ جنید بغدادی قدس سره گوید مردی را دیدم آستین
کودکی گرفته بود واز عشق تضرع میکرد وکودک او را گفت تا چند نفاق ورزی من مرد گفت تو میدانی
که من صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر در حال بیفتاد وبمرد محمد بن عبد الله گوید جوانی دیدم بر بامی
ایستاده ومیگفت بیت سقامات عشق فکتمت هکذا الا خبرنی العشق بلا مت منه ما نفع
الاف ان من مس الجن شخصی را صرع بود در حال تیرکی وتاری منقلب شدی ودر حالت صحت هیچ نداشتی
وبودی که از واحوال بیماران وغایبان بپرسیدی گفتی بگذار تا انگاه که صرع آید انگاه بپرسی منه

نف الحبه وهانند که تشخص الحبه بود حلقه را بکنند تا آنگاه که اندکی بماند منها حالته بعرفی للالف ان هیچ
آرام وقرار نگیرد تا آنگاه که گفتاری طلب کنند و در ابروا وند اندازند تا بخوردش طلب کرفتار و دون
غیره و هو اعلم منهب يعرض الالف من عضة الكلب دیوانگی بر معصوم غالب شود و دنبال او
و شبیه بود بر شکل کلاب و چون از چهل روز بگذرد قابل علاج نبود منهب السكتة و سکوت را از مرده
باز نشناسند الا طبیب حاذق و بیشتر مسکوتات را دفن کنند بر صورت مردگان و پندارند که مرده
منهب همچنان بود که یکجانب روی او کج شود والعیاذ بالله آنرا لطیم الشیطان خوانند منهب
الفرق و آنچنان بود که رشته از پا بیرون آید دراز و آنرا در چیزی باید پیچید تا آنگاه که تمام شود و اگر گسسته
شود کار دشوار شود والعیاذ بالله فصل في معالجة العجيبة شخصی از خواب بیدار شد و گمان برد
که ماری بحلق او فرو شده از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری را بگرفت و با خود
نگاه داشت و بفرمود تا آن شخص را مقیئی دادند و چشم او را ببستند و بفرمود تا قی کند چون قی کرد آن
مار را در آنجا انداخت آنگاه چشم او را باز کرد و گفت مار ربقی بیرون آمد و این از معالجات عجیبست
و هو اعلم منهب اعمی و آنچنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر مفقود شد و آنرا معالجه بسیار کردند
هیچ فایده نداشت و ترک کرد تا یکروز طبیبی در دروب میرفت و آواز میکرد که هر که او محتاج طبیبست
من او را معالجه کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا ببیند چون در آمد و چشم جالینوس را ملاحظه
کرد بفرمود تا شبرگا و هیزم آوردند و در مرجلی کردند جالینوس را منکوس بر پای آن مرجل بیاویخت و آتش در زیر نگار
مرجل برافروخت تا آتش بچشم جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشود و باصره او درست شده بود آنگاه
این مرد را گفتند این معالجه را چون کردی مرد را گفت در مقامی که بلوغ استخوان کرده و مار بر آن کلوخ قی
کرده بود و اثر آن بدماغ رسیده بود و باصره خلل پذیر شده آن اثر را بخار شبرگا و زایل کند گفت میدانی
که من کیستم گفت من جالینوس طبیبم گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس طبیب است اینجا نگذشتمی
فسبحانه من جعل فوق کل ذی علم علیم منهب ماذکران بعض الملوك شكى الى الطبيب من عقم زوجته طبیب
گفت چون بیمار شود مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب در آمد و او را بدید و گفت این مرض انجانیست و از این

مرض کی

مرض کس علاجی نیابد و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت تنگدل شد و گریه میکرد و طعام نمیخورد تا لاغر شد
آنگاه ملک را فرمود تا با او مباشرت کند زن آبستن شد عقم آن بود که زن بغایت فربه بود و در رحم
او شحم بسیار بود و بچه در آنجا معلق نمیشد آن فربهی را زایل کرد زن آبستن شد منهب ماذکر علایم که
تبعیب الدم و اطبا از معالجه او عاجز شدند محمد بن زکریا فرمود تا تجلب بسیار آوردند فرمود آن غلام را تا از آن
بسیار بخورد و چون دیگر نتوانست خورد بفرمود تا او را اندک آهسته و در حلق او میریختند تا آنگاه بفرمود تا قی
کند چون قذف کردند در میان او علقی بود بمعده منبت شده بود چون تجلب یافت بالطبع معده رها
کرد و در میان تجلب آمد منهب ماذکران جاریه من الوند و شیخ الرئیس بهمدان بود او را بدید و گفت این
انحراف مزاج نیست لیکن عاشق است جاریه منکر شد شیخ الرئیس گفت اگر خواهید بگویم برکه عاشق
شده است گفتند بگو بفرمود تا نام جمعی که تقرب او باشند و قابل محبت و حورت باشند جمع کنند آنگاه
نبض او را حس کردند و نام یکیک میبردند تا بنام معشوق او رسید نبض او در اضطراب آمد و رنگ روی
بگشت بدانست شیخ الرئیس را گفتند علاجش چه باشد گفت او را بنزد او باید داد و اگر نه هلاک
شود منهب ماذکر ابو الحسین بن علی الطوسی گفت بعضی رؤسا را وفات رسید و قوم او خواستند
که او را دفن نمایند طبیبی حاذق بود او را قطیفی گفتندی گفت این قوم عمل مکنند تا او را دفن کنند
تا من ببینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر نه چیزی بیش از موت نخواهد بود غلامی قوی را بفرمود
تا چوبی برداشت و او را بدان چوب سخت میزد چون او را مقدار سه چوب بزد نبض او را بدید دیگر
بود گفت ایقوم مرده را نبض جنبد گفتند نه گفت تا او را ده چوب دیگر بزنند زدند نبض زیاده شد آنگاه
ده چوب دیگر بزدند در حرکت آمد آنگاه ده دیگر بزدند بانگ کرد اطبا را گفت چگونه خواستید
او را دفن کردن ضرب از وقطع کرد و مریض بنشست و از درد شکایت میکرد و طعام طلب کرد تا بخورد و طبیبان
گفتند این علم را از کجا حاصل کردی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بدرقه آن کاروان بودند یکی از ایشان
میان مسکوت شد شیخ آن قوم بفرمود تا او را میزدند تا آنگاه که خوش آمد منهب ماذکر انه عرض لبعض الملوك
طرش عظیم طبیبان از معالجه آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج او میکرد یکروز پیش ملک رفت و او بر سریر ملک
نشسته بود و حوالی او اصحاب او بودند ملک را گفتند چرا آنکه میفرمایم بجا نمی آوری ملک در دشنام شروع کرد

یکی از اصحاب او که حلیم بود برخواست و کفشی چند بر سر ملک بزد فریاد از ملک برخاست و در غضب شد
و حرارت غریزی ظاهر کرد و ماده بلغمی را دفع کرد و در حال گرانی گوش از او زایل شد نسخه ماذکرانه
اصحاب لبعض الکرد فواق مدتی بماند هیچ زایل نمیشد و هر علاج که میکردند مفید نمی آمد طبیبی پیش
وی گفت آنروز که پیش من بودی فلان چیز از پیش من بدزدیدی آنرا باز بمن ده مرد چون این را
بشنید فریاد از وی برآمد و در حال فواق زایل شد ابوالفرج طبیب گوید که چون ماده موذی در معده
حاصل شود قوت حیوانی خواهد که او را دفع کند فواق حادث شود چون او را گفتند چیزی دزدیده
مرد در غضب شد قوت حیوانی نهوض کرد از دفع موذی منصرف شد فواق زایل گشت الباب
الرابع عشر فی الزینة و آن صنعت مشاطگان بود و مردان و زنان را بدان حاجت زیرا که حسن
مطلوبست در رجال و نساء اگر اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده باشد ماشطه آنرا بغایت رساند
و اگر نباشد مشاطه چیزی از آن حاصل کند فصل فی خطب البدن اگر کسی لاغر باشد خواهی
که او را فربه گردانی ملازمت باید نمود بغذاهای چرب و شیرین و شربت خوردن چون هریسه
و نخود آب و عصیده و گوشت و بریان و خواب و آسایش و فراش نرم و گرمابه اگر طعام منهضم
شده باشد اوقات را بملاهی و سرور بگذراند شیخ گوید گوشت بط فربهی آورد و گوشت کبک
بغایت خوب بود از برای فربهی و مغز بادام و پسته و مانند آن با شکر خوردن فربهی آورد و اگر
دوائی خواهی که فربهی آورد و رنگ روی را خوب گرداند بستانند فندق مقشر با سمسم و خشخاش
و حب الصنوبر و حب السمنه و حب الخضرا از هر یک جزوی بکوبند و با سمن بیامیزند آنگاه در شکر کنند و بر آتش عرق
کنند تا منعقد شود و از آن بامداد و شبانگاه میخورد فصل فی انبات الشعر شیخ الرئیس گوید
بستانند زرنیخ و اطراف او بیندازد و در سایه خشک کنند و در روغن بنفشه یا زیت بجوشانند
تا غلیظ شود آنگاه هر موضع که خواهد بدان طلا کند آن موضع منقط شود آنگاه موئی برآید نروید اگر
روغن نیض البستانند و کندش را در آب بساید و آنرا چند بار استعمال کند موی برآید و اگر سام
ابرص را خشک کنند و بساید بحنا اگر خواهی که موئی برنروید موراب بر باید کندن آنگاه آنرا
با سنج و افیون و سرکه طلا کردن و اگر اودیه در سرکه میزنند بهتر بود و اگر خواهی موی را زایل کردن

لبستان از نوره دو جزو زرنیخ یکجزو و آنرا بجوشان تا آنگاه که آب او غلیظ شود و اگر در آفتاب نهند
بهتر بود آنگاه قدری روغن در وی نه چون موضعی را بدان طلا کنی موی از آنجا ساقط شود فی الخضاب
اگر خضابی خواهی که سیاه کند بستان ثلث رطل عفص و آنرا بروغن چرب کن و بر طبق بریان کن
چنانکه شکافته شود آنگاه درسنج بستان چند درهم و کتیرا نیم مثقال آن و ملح اندرانی دو درهم و شب
دو درهم و آنرا در آب گرم کن پس از آنکه در هاون سوده باشد و آنرا البسرش و چهار ساعت رها
کن و بدان خضاب کن بعد از آنکه موی را شسته باشی و خشک کرده چون خضاب کردی شش
ساعت بگذار تا رنگ بگیرد و ورقی بر بالای او نه تا خشک شود و اگر خواهی که موی را سفید کنی
بستان نسرین و بدان موی را طلا کن و سرگین خطاف بغایت خوب بود و انجبار مرارهٔ گاو سفید
و بخار کبریت این داروها را یکی بعد از دیگری استعمال باید کرد و اگر مجموع را استعمال نماید خوبتر بود
بعد از آنکه بکبریت تبخیر کرده باشد و اگر خواهند که رنگ روی خوب بود بستانند آرد باغلا و دقیق
شعیر و ثبت پسته و کتیرا و بذر الفجل و آنرا بشیر معجون کنند و شب آنرا طلا کنند و بامداد آنرا بآب
نخاله و بنفشه خشک کرده بشویند و هر شب بدان مداومت نماید روی را نیک سرخ کند و اگر خواهد رنگ
روی سرخ شود بستانند خردل نیم من و زرنیخ احمر با استویه و آنرا با شیر بسایند و روی را بدان طلا کند بکهفته
و اگر خواهد که سفیده را که در چشم بود زایل گرداند رجیع مولود با زادل بستان و آنرا اعلی کند و بدان
اکتحال کند سفیده را از چشم زایل کند و اگر بدم حیض بکار اکتحال کنند هم زایل شود و اگر خواهد که قلع دماغ را
دفع کند بستانند اشنه و کلفشه و زاج و سنگ آجر اسه و بکوبد آنگاه چیزی از شراب ریحانی تعلیل دهد تا آنرا
بپوید و این داروها در بینی او نهد و فتیله را ملوث کند و در بینی او نهد چند نوبت استعمال کند تا نفع بود و اگر
خواهد بخر را زایل کند نه بینند تا سبب او چیست اگر سبب او دندانی بود کرم دندان را باید کندن و بن
دندان را علاج کردن بقلبه قتون و اگر سبب او معده بود چند تا باید کردن و باید که ماهی نخورد و خردل
و سلق و ماء العسل قی کند متواتر و از غذاهای غلیظ و چرب احتراز کند و بر قلایا اختصار کند و آنگاه
شلی برتی میخورد و بستی لذ طعام قدری از صحنا تناول کند مرداسنج سفید با ماء ورد اقراص کند و اگر توتیا با طین
با ماء ورد و بسر و رد بغایت نافع بود و اگر کسی را صنان عظیم بود بکهن اشتر با برگ ریحان طلا کند زایل شود و اگر خواهد

وافره

واگر خواهد که بهق ابیض را زایل کند بستانند شیطرج هندی و بزر الفجل و خرکوش و خردل هر یک را در سرکه تخت ترش لب بنهند و آنرا طلا کنند و در آفتاب بنشینند واگر بهق اسود بود فصد باید کرد و بطبیخ افتیمون اسهال کردن چند نوبت انگاه طلا بر وی کنند شونیز و بزر الکرفس و بر دخول حمام مداومت باید نمود و غذای رطب خورد واگر خواهد که برص را زایل کند معالجه او چنان بود که اندر بهق ابیض گفته شد و برقی کردن مداومت باید و باید که غذای بیش خورد و برین بند آید شیطرج کلیکه مویزج بطون الدراریح آجر اسود بطبیخ قوه پس از انکه موضع را دلک نموده باشد به بصل بلبوس و لکی قوی واگر برص را بخون مار سیاه طلا کنند بهتر بود واگر خواهد که ثالیل را زایل گرداند کرنب الورق با سرکه بسیار بمالد یا تودری کبر واگر انجیر خام را بشکافد و تا شیر او بر ثالیل چکد زایل شود

الباب الخامس عشر فی ازالة عیوب الرجال

باری عز و جل مردان را از برای زنان آفریده است و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود اگر از آن الفت مرتفع شود و باشد که مانع باشد که رفع آن از ایشان بود اما حیا مانع بود از ذکر کردن آن اما بعضی یاد کرده شود **فصل** فی ازالة العنة اول باید که از حالت آلت بپرسد اگر در آب سرد منقلص شود و در گرم مسترخی او آن سهل باشد واگر نه باید که علاج آن نکند که فایده در آن نبود واگر علاج خواهد کرد و بسبب بسبب حیث اگر بسبب قلت ماده و ضعف ماده و آلت بود باید که جوارش سقنقور بدهد و دایم با اما جوارش سقنقور بذر الهلیون و بذر البصل و بذر القثا و بذر الکراث و بذر الجزر و بذر اللانجره و حبه الخضراء و لسان العصافیر و بذر الفجل و لوز الصنوبر و حب الرشاد از هر یک سه درم و شقاقل و خولنجان و دار فلفل از هر یک پنج درهم فانید بوزن این داروها بکوبد و جمله را با انگبین معجون کند و شربتی از یک درهم بود با شیر تازه یا گلاب تازه باشد مع عسل اما روغن باه بستانند ادفرفیون وقیه و نیم بسباسه ده درهم دار فلفل درهمی و نیم عاقرقرحا درهمی و نیم بذر الجرجیر پنج درهم ولب النرجس وقیه و نیم شمع درهم ادویه را بکوبد و شمع را با روغن بگدازد و روغن را با ادویه بیامیزد و عانه و قضیب و ابدان بمالد بغایت مفید بود. **فصل** فی علاج فقد الجماع سبب آن کثرت مباشرت بود باید مدتی ترک کند واگر نه خللی بار دید آید و حکما گویند که هر که جماع اندک کند بدن او صحیح بود و عمر او دراز بود و قیاس کن از حال اجمال و خصیه استر دراز عمر ترین حیوانات است و گنجشک کوتاه عمر ترین حیوانات انگاه علاج بدان طریق که یاد کرده شد واگر قدری مشک در آب کافور بسایند و قضیب را بدان طلا کند در وقت مجامعت لذتی عجب یابد از ایشان

زنجبیل

از ایشان

از غایت لذت نزدیک بود که فریاد برآورد واگر مرد را آلت کوچک بود زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه برحم نرسد محمد زکریا گوید او را همه روزه باید مالید چندانکه سرخ شود انگاه قیر بر وی باید رکیت وطب طلا کردن انگاه بدین مداومت نماید بزرگ شود واگر خراطین را بروغن زنبق لب بنهد و بر آن طلا کنند بزرگ شود **فصل** فی علاج الابنه نعوذ بالله صاحب الفلاحه گوید اگر آن موی گرد اگرد مقعد کفتار بر بسته و در زیت لب بنهد و صاحب علت آنرا بخود برگیرد این علت از و زایل شود و الحیلی شحم ذئب اگر بگدازند و فتیله بدان طلا کنند و علیل آنرا بخود برگیرد نافع بود واگر حکاک مقعد بود دانه سیر را کسد و نیت جوش بنهد باشد بخود برگیرد زایل شود **فصل** فی علاج العدبوط این عیبی بغایت زشت است باید که پیش از مباشرت بآبخانه رود و بیشی از آن غذاهای قابض بخورد و اقاقیا و رامک و جلنار کنند و لا بد چون استه خرما سائیده اندکی گرفته بود تا عمر و لقمع عربی و آن شیاف را بخود برگیرد در وقت مباشرت نافع بود **فصل** فی عیوب النساء اگر زن قرنا باشد و قرنا در منفذ جمعی صلب باشد و این عیبی بغایت صعب بود و باید که مرد با او هیچ نزدیکی نکند واگر چیزی نطفه برحم رسد آبستنی شود و نتواند زائیدن و هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آن بود که لحمی بکارت سخت بود و آنرا بآهن زایل باید کرد و بخفتند و بکارت از و زایل شود بستانند عفص و شب و سعد و فقاع الاذخر و ورق الآس سیاه بالسویه و آنرا در آب بجوشانند و زن در آن نشیند انگاه پاره امقاء بستانند و قدری خون فرج را در آن کنند و زن وقت حاجت بخود برگیرد و غرض حاصل شود واگر مراره گاو را خشک کند و زن بخود برگیرد و غرض حاصل شود واگر زنی فجور باشد و آن خود باز نتوان کرد حکما گفته اند که او را انکی از مراره کفتار بخورد دهند چنانکه او را خبر نباشد که فجور را دشمن دارد و تا زنده باشد فجور باختیار نکند واگر زنی را منفذ فراخ باشد مردان او را دشمن دارند بستانند مشک و غالیه و سندروس و ورد احمر و قرنفل اجزا سوده بیدو بر فتیله افشانند و فتیله را از آن بخود برگیرد مردان را غرض حاصل شود

الباب السادس عشر فی احکام النجوم

بطلیوس گوید علم النجوم منک و منها و این نحو چنان بود که باید نفسی ذکی باشد و صافی از کدورت تا استعمال قواعد نجومی کند انگاه در مجموع غرض حاصل آید مردم را این دو حاصل نمی آید و احکام نجومی الفت نوع است اول

حکم بر اذیان پادشاهی و آنرا از قرانات عظیم توان دانست که در هر هزار سال یکبار بود دوم در انتقال
ملک از قومی به قومی و آنرا از قرانی توان دانست که در هر دویست و چهل سال یکبار شود سیم حکم تبدیل پادشاهی
و آنرا از قرانی توان دانست که در هر بیست سال یکبار بود چهارم حوادثی که در هر سال افتد از خصب و حدت
و رخصی غلا و امطار و امراض و سلامت و آنرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که در هر روز افتد
و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانست ششم احکام موالید از آن هر شخص و آن از طالع مولود و تحویل
سال باید دانست هفتم استدلال بر امور مخفی باستخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت توان دانست و القوم این
علم دانسته اعمال و احکام ایشان راست بود و از احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود منها
منجم نمرود بن کنعان حکم کرد که مولودی باز دید آید درین قران که او را شأنی عظیم بود و مخالف دین صاحب
بود نمرود حکم کرد که تا هر مولودی که در آن سال در وجود آمد ایشانرا هلاک کردند و باری عز و جل خلیل
صلوة الله علیه و آله بفرستاد و او را از مکر ایشان نگاه داشت منها منجم مصعب بن الولید حکم کرد
که مولودی در بنی اسرائیل پدید آید و هلاک بدست او بود چون بپرورد آنچه باری عز و جل خواسته بود واقع شد
منها احکام جاماسب و او وزیر گشتاسب بود حکم کرده است بخروج موسی و عیسی و پیغمبر ما علیه الصلوة
والسلام و بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن و کتاب احکام جاماسب تا آخر زمان مشهور و معروفست
منها منجم سابور بن اردشیر حکم کرد که ملک از و زایل شود و او بدرجه مسکین رسد و ملک دیگر بار بادر
شاپور رسد که سبب علامت تمام شدن آن چگونه باشد منجم گفت آن بود که بر طبق آهنین نان زرین
خوری چون ملک ازو زایل شد بدیهی رسید و آنجا مزدوری میکرد و زنی در آن ده بخواست بکر و زنِ شاپور
کشته را آب میداد و زن شیا مدوا از بهر اطعام جانب آور و در میان او و زن جوی آب بود شاپور بیلی
داشت در دست و زن از جوی آب گذر میکرد شاپور بیل را بجانب زن داشت تا زن قرصی چند نان
از جو و رسی که آورده بود بر آن بیل نهاد شاپور بنشست و یوز بایا دش آمد نان زرین بر طبق آهنین بر خوان
و بر ذکری بگذاشت و قصد ملک کرد و دیگر بار ملک یافت منها منجم اسکندر حکم کرده بود که اسکندر را وفات
بزمینی بود که فرش آن از آهن بود و هوای او از زر و چون اسکندر را وفات در رسید اسم انفعات گرم بود و در راه

اورا تب آمد نقیوالنست بر چارپا نشستن فرو آمد آنزمان با ایشان فرشی نبود که از برای او بگسترانند زرهی را
بگسترد و نه و اسکندر فرود آمد و از آفتاب در زحمت بود سپری زرین را همراه داشتند آنرا سایه بان اسکندر
ساختند و چون اسکندر آنرا بدید از حیات مایوس شد و آنجا وفاتش در رسید منها حکم منجم الرشید حکم کرد
که وفات رشید بطوس باشد رشید گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا آنگاه که رافع بن هرثمه بر خلیفه عاصی شد
و امرا و قوی گشت خلیفه را بخود رفتن ملیات رفتن از بهر دفع او و خلیفه متحیر بود از رفتن بخراسان گفتند
ای امیر مصالح کلی از بهر پایان منجمی ترک نتوان کرد ما جمع کنیم بین المصلحتین چنان رویم که میان من و طوس
صد فرسنگ بود و چون نیشابور رسیدند یکشبی بر فتند از راه بیفتادند چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه را تب
آمد میخواست که از آنجا نقل بزمینی دیگر کند نتوانست تا در آنجا متوفی شد منها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود
او را گفت هیچ مقتوانی دانست که پادشاهی عراق پس از من کرا بود منجم گفت احتیاط کردم مینماید که ملکی
بود نام او یزید حجاج گفت جز یزید بن مهلب باشد و یزید برادر داماد او بود و یزید را بگرفت و طلاق خواهر جعفر
از و بسته و ابو مولد تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی هزار درهم طلب میکردند یزید از حبس او بگریخت و سلیمان
بن عبد الملک التجا کرد سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر بخواست ولید و حجاج هر دو از دنیا برفتند
و خلافت با و رسید منها حکم منجم الخطا سلطان السنی با خطا مصاف کرد و خطا بنجوم میگردد و قصرانی او را
که از آن القوم در جانب قستر النیا ده باشند وقت حرب غلبه ایشانرا بود خطا می پچیدند و مسلمانانرا جبر
نمیکردند چنانکه خواستند بالیبادند انگاه حمله آوردند و سلطان السنی را بشکست منها حکم منجم الکنج
الیوانی بر اخلاط رفت و اخلاط را حصار کرد و اخلاط با ملک رحمند بود منجم الیوانی او را گفت
امروز جنگ کن که در نجوم مینماید که تو امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی و الیوانی برخواست و عزم اخلاط
کرد و بر قنطره بگذشت آن قنطره را پوشانیده بودند مجمعی در کمین بودند تا کسی از کرج بگذرد و مجید دیگر بند
اول که بآنجا رسید الیوانی بود در حال بدیدند او را بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سر سریر بنشاندند و قول
منجم راست شد ملکت هر دو را جاودان منها ما ذکر بعض الملوک کان له ولد منجم حکم کرد که او را اجل حتمی
رسد که از آن خوف هلاکت بود بلوغ تا او را القلعه بردند با خادمی و خادم را وصیت کرد که نگذارد که هیچ

آفریده نزدیک او رهانا آن مدت بگذرد و خادم چنان کرد تا یکروز کار دی کوچک در دست داشت و جزیره میبرید ناگاه غلطه داد کارد در حلق وی رفت و هلاک شد الباب الرابع عشر فی الاصطرلاب و علمه اصطرلاب کلمه یونانی است و معنی آن ترازوی آفتابست و آلتی شریف است و وضع او از عجایب اساس است زیرا که گوئیست بر اکثر اعمال نجومی و بیشتر اعمال نجومی از آن استخراج کنند و اکر دوایر او را بر دقایق فلک قسمت کنند پس دیگر از و شش صد دقیقه است افعال نجومی بعقل از آن حاصل آید چنانکه در آنوقت عمل باشد و بیشتری اصطرلاب آنست که بر اجزای صحاح اختصار کرده اند و آن سیصد و شصت است و هر که در وی نظر کند معلوم او شود که وضع او از عجایبست و استخراج آن الا بتوفیق باری تعالی نتواند بود و از عجایب اعمال او بعضی یاد کرده شود فصل فی اخذ ارتفاع الشمس و الکواکب اصطرلاب را بدست راست بگیرد و طرف اصطرلاب سوی آفتاب کنند و عضاده میگردانند تا آنگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین سوراخ بالائین بگذرد و در جرم آفتاب و جرم کواکب افتد و از نقطه مشرق تا خط ارتفاع شرقی بود و از نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود و خط نصف النهار غایت ارتفاع بود فصل فی معرفت الطالع ارتفاع بباید گرفتن از آفتاب اگر



روز بود و ارتفاع از کواکب بگیرند اگر شب بود چنانکه یاد کرده شد آنگاه آن موضع که آفتاب آنجا بود یا کواکب از بروج معلوم کنند و آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت بنهد از مقنطرات اگر ارتفاع شرقی بر مقنطرات شرقی و اگر بود بر مقنطرات غربی آنگاه نظر کنند آن جزو که بر افق مشرق بود او طالع بود فصل فی معرفت ساعات الزمانی بباید دانست که آفتاب در کدام درجه است اگر جزو آفتاب روز بود یا جزو کواکب اگر شب

نصف النهار اجزای

بود بر مثال ارتفاع وقت بباید نهاد و از مقنطرات آنگاه اگر روز بود نظیر جزو آفتاب باید کرد و باید دانست که بر چند خط افتاده است از خط ساعات زمانی در اصطرلاب آنچه بود آن ساعات



زمانی بود که گذشته باشد از روز یا از شب فصل فی معرفة قوس النهار و اللیل جزو آفتاب را بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مشتری علامت کردن عنکبوت را بر خلاف توالی بگردانند تا آنگاه که جزو آفتاب موافق مغرب افتد آنگاه نگاه کند که مری از مکان خود چند درجه زایل شده و آن مقدار که بود قوس النهار بود و اینجا جزو آفتاب بر افق مغرب باید نهاد و علامت بر سر موی



کردن آنگاه عنکبوت را بگردانند بر خلاف توالی تا آنگاه که جزو آفتاب موافق مشرق افتد آنگاه نظر کند با مری تا چند درجه از مکان خود زایل شده است باشد قوس اللیل بود برین صورت فصل فی معرفة طلوع الفجر ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که بقرب طلوع فجر بود بباید گرفت آنگاه نسبت کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات اگر نظر کردن با نظیر جزو شمس بود از مقنطرات اگر بر ثمانیه عشر بود تمام و نه فجر طالع بود و اگر بیشتر از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود فصل فی معرفة اول العصر جزو آفتاب بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن آنجا که اساس و اگر از عضاده میشود از جزو چندان اصابع ظل بود و از ارتفاع نصف النهار آنرا برده اند ده اصبع باید فزود در اساس عضاده را بر آن جزو باید نهاد و از ظل آنجا زیادت و بکذر باشد از عضاده و از جزو ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر بود چون آفتاب

بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود **فصل**

فی ارتفاع شخص یمکن الوصول الی حسنه عضاده
بر جهد و پنج جزو بنهد از اجزای ارتفاع انگاه
اصطرلاب بردارد و در مقابل راس آن شخص
بنهد از هر دو عضاده سوراخ بالا در سوراخ زیر
انگاه انچ که ایستاده بود بمقدار قامت باز
پس شود انگاه از مکان وقوف او بشمارد و زیادت قامت تا انچ که آن شخص بود از سر و طرحت
این عمل آنست و مسافت میان شخص و میان آن موضع انچ که ارتفاع گرفته باشد مساوی باشد **فصل**
فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول الی اصله ارتفاع آن شخص بگیرد انگاه ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع
قدم علامت کند انگاه یکت اصبع بر ظل افزاید یا از و نقصان کند و ارتفاع این ظل بداند و عضاده را
بر انچ بنهد و باری مقدم میکند و باری تا آخر تا انگاه که ارتفاع شخص یکبار دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت
کند انگاه ما بین العلامتین بستاند و آنرا در دوازده ضرب کند و انچه از آن حاصل آید ارتفاع شخص بود و هو
المراد ان طام اله و کتمل سرلی ان ما **الباب الثامن عشر** فی اعداد الوفق این صنعت از صنایع
عجیبست و آن چنان بود که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات و در آن مربعات اعداد بنهد چنانکه طول
و عرض و قطر آن متساوی بود و هر سطری مساوی سطری دیگر بود و چون خواهد که این شکل سازد باید که معلوم
کند که عددی که درین مربع بود منتهای او چند باشد انگاه بداند که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود
انگاه اگر عدد فرد بود واسطه او را معلوم کند و آن یکی بود اگر زوج باشد واسطه آن بداند و آن دو
بود مثال او اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانهای او نه است یکی بر آن افزای تا ده شود
و آنرا در نیمه اعداد مربع ضرب کنی چهل و پنج شود و آن مجموع عددی بود که در مربع بود و اگر خواهی
که نصیب اضلاع او پیدا آید چهل و پنج را بر سه قسمت باید کرد نصیب هر ضلعی پانزده بود و چون
خواهی که واسطه را بدانی مجموع اعداد را که در مربع افتد بگیرد یکی را در اول اندازد و یکی را در آخر

تا اگر عددی فرد بود یکی ماند و اگر زوج بود دو بماند و آن واسطه بود **فصل** فی کیفیة اعمال المربعات
و آن دو نوع است از مربعات ازواج **نوع اول** از اعمال مربعات مفرده **شکل سه در سه**

چون این شکل خواهی نهاد بباید دانست که اول عدد
یکست و آخر او نه و واسطه او پنج است و او را در خانه
میانین باید نهاد انگاه انچه بر طرف است و جب او
بود شش در زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر که موازی
او بود بر قطر انگاه آن عدد که از پس این دو بود و آن هفت
بود و سه هفت در خانه وسط بنهد آخر و سه را در مقابل او بنهد از صف بالایین انگاه بعد از آن
دو باشد و هشت و دو را در زاویه بنهد و هشت را در مقابل او در زاویه دیگر انگاه یکی بماند و یک را
در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار **شکل چهار در چهار** هر صف از و شصت و پنج و مجموع او سیصد و
شصت و پنج بود و اعدادی که درین شکل بود بیست و پنج بود و واسطه این عدد پانزده بود و او را
در خانه میانین بباید نهادن انگاه دوازده و چهارده را بر جنب او بنهد بر وضع رخ فرزین
و شانزده را در مقابل او انگاه هفده را بر بالای ده بنهد و نه را بر بالای چهارده این ساعت
آن مربع که بر میان این شکل است بر شده بود
و شانزده خانه بماند که بر اطراف هیجده بود و در زیر
ده بنهد از صف آخر و هشت بر بالای دوازده بنهد
اول انگاه نوزده را در خانه اول نه از صف دوم
و هفده را در خانه آخر نه ازین صف انگاه بیست را
در خانه اول نه از صف آخر و شش را در خانه آخر نه از صف اول انگاه بیست و یک را در خانه اول نه
از صف سیم و پنج در خانه آخر نه ازین صف انگاه بیست و دو را در زاویه نه از صف آخر و چهار را در زاویه
نه از صف اول انگاه بیست و سه را در خانه سیم نه از صف اول و همه را در مقابل او بنهد از صف آخر

انگاه یکی را در خانهٔ اول از صف چهارم و هشت را در آخر آن صف **شکل پنج در پنج** جمله اعداد او لا سیصد

سی و شش است و تا انجا بیش نرسد هر ضلعی از وی شصت و چهار بود

و شکل اعداد تا شانزده بیش نبود و چون این شکل را خواهی

که نشانی یکی را در خانهٔ دوم بنه از صف دوم و شانزده را

در زاویه بنه از صف آخر و دو را در خانهٔ آخر بنه از صف

سیم و پانزده را در خانهٔ دوم بنه از صف اول و سیزده را

در خانهٔ سیم بنه از صف سیم و پنج را در خانهٔ آخر از صف اول



و دوازده را در خانهٔ دوم از صف آخر و یازده را در خانهٔ آخر از صف دوم و هفت را در خانهٔ اول

از صف اول و هشت را در خانهٔ سیم از خانهٔ دوم و نه را در خانهٔ اول از صف آخر اکنون تمام شد و اما

شکل شش در شش هفت از وی صد و یازده بود و عدد او تا شش صد و سی و شش برسد و اشکال عدد

که درین مربع بود تا سی و شش برسد باید که اول مربع

داخل را پر کند انگاه اطراف را چنانکه از پیش مذکور شد

و آنرا بر وضع عمل افراد نهاده اند و سطری هشت ده و نوزده را

در خانهٔ دوم از صف پنجم انگاه هشت را بر بالای هشت ده

بباید نهاد و هفده را بر بالای نوزده انگاه شش و یک را

در خانهٔ پنجم از صف سیم و شانزده را در خانهٔ سیم از صف

پنجم انگاه بیست و دو را در خانهٔ سیم و چهارم و پانزده را در خانهٔ پنجم از صف دوم و سیم در خانهٔ چهارم

و چهارم را در خانهٔ دوم از صف دوم انگاه بیست و چهار را در خانهٔ دوم از صف سیم و سیزدهم از صف

پنجم در خانهٔ چهارم و بیست را در خانهٔ سیم از صف دوم و دوازده را در خانهٔ پنجم از صف چهارم انگاه بیست و

شش در خانهٔ هشتم از صف پنجم و یازده را در خانهٔ سیم از صف سیم اکنون جملهٔ مربع تمام شد انگاه بیست و

هفت را در خانهٔ اول بنه از صف دوم و دهم در خانهٔ آخر بنه از صف انگاه بیست و هشت را در خانه

دوم بنه از صف اول و نه در مقابل او بنه در خانهٔ دوم از صف آخر انگاه بیست و نه را در آخر بنه از صف

چهارم و سی و یک در خانهٔ اول از صف سیم و سی را در خانهٔ آخر بنه از صف چهارم و سی و یک در خانهٔ اول

بنه از صف آخر و شش در خانهٔ آخر بنه از صف اول و سی و دو در صف آخر بنه در خانهٔ آخر و پنج در خانهٔ

اول بنه از صف اول و سی و سه در خانهٔ اول بنه از صف پنجم و چهار را در مقابل او بنه و سه را در آخر از صف

پنجم و سی و چهار در خانهٔ سیم بنه از صف اول و سه در مقابل او بنه در خانهٔ چهارم از صف اول و سه در مقابل او

در خانهٔ آخر سی و پنج در خانهٔ چهارم بنه از صف آخر و دوم در مقابل او بنه در خانهٔ پنجم از صف آخر اکنون مربع

تمام شد و اگر خواهد که برین نسق صعود کند هر شکلی که میخواهد بسیار زود برین ترتیب و قواعد او بدین طریق است که

مذکور شد **فصل** فی خواص هذه الاشکال لعجائب النقوش الشکال را مبالغه تمام بوده است شرح در ص

صالح بود از برای عسر ولادت و آن مجربست و محبوسان با خود دارند از زندان خلاصی یابند و چون آفتاب

با قمر بدرجهٔ شرف رسد این شکل بنویسد بر صفا دقیقه حب بد از در دامن باشد و باید که در وقت

کتابت قمر مسعود بود **چهار در چهار** چون آفتاب در شرف بود این شکل را بنویسد و بر اطراف قماش

حبابند کاهی که قمر در شرف باشد قماش محفوظ باند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این

شکل بنویسد و با خود نگاه دارد در چشم مردم مهیب بود و نزد یک ملوک و بزرگان مقبول گردد و اگر با کسی

خصومت یا مناظره کند غالب شد و یونانیان این شکل انطاسا گویند یعنی مبارک و این شکل را اگر

بنویسند و قمر در پانزده درجهٔ میزان بود و یا پنج درجهٔ قوس متصل بود بزهره و بر کاغذی یا بر خاتم نقش

کند هر که او را ببیند دوست دارد و تمام زنان و امردان و این را درین باب خاصیتی عجیب است **پنج در پنج**

و چون زهره در بیست و هفت درجهٔ حوت باشد و قمر بادی این شکل را بمشک و زعفران بنویسد و بخور دکودک

دهد تا نشو او بر ادب علم و اخلاق او پسندیده بود و اگر بنویسد وقتی که آفتاب در حمل باشد و قمر در سرطان

و بخور کسی دهد او را اهست دارد و چنانکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ و زحل باشد بنویسد و در عتبه

باب دفن کند میان اهل خانه خصومت افتد و اگر روز شنبه بنویسد و قمر در سرطان بود و یا ثور با ناظر با زحل

صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و انقیاد آن و مساحت اسفار و از برای غرس اشجار و امثال

ربهی وحمرا مقارن و آنچه بدان ماند والله اعلم تمّت درخشش مبتولید در آنوقت که قمر ناظر بود با عطارد

وعطارد در خانهٔ خود باشد و نظر باید که نظر مودت بود و صالح از برای طلب اعمال جلیل چون وزارت

و کتابت و طلب علم دقیق و مناظره با علما و حکما و نفوس دقیق و صالح بود از برای طلب حاجت از خواجه

ازین جماعت و از برای طلب علوم حکمت و حساب و کتابت بر صحیفهٔ رصاص بهتر بود والله اعلم الباب

التاسع عشر فی الطلسمات طلسم صنعتی مرکبست از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع

و بدیده طلسمات اظهار بخلاف عادت بود و اخبار از طلسمات بیشتر از آنست که در آن شکی باشد

و از حکایات عجیبه آنست که افلاطون در کتاب سیاسات آورده است که در حدود ایکس مردی

حکیم مردی شبان بود و کوه شکافته بدید از زمین باران آمده بود و در آن خشتی باز دید آمد و در آن

شکاف آنجا صورت اسپی از مس دید و در جوف آن اسپ شخصی مرده در انگشت او انگشتری بوده



از فرا آنرا از انگشت او بیرون آورد

و در انگشت خود کرد و در میان شبانان

نشسته بود و شبانان او را نمیدیدند

و در حق او سخنها میگفتند بعد از آن

عجب ماند نگاه کرد انگشتری در جانب

کف دست بود آنرا اگر دانید انگشتری را

با جانب پشت دست کرد او را میدیدند

و در حق او سخن بد قطع کردند این را

بیازمود هرگاه که فضه را با جانب کف

میبود او را نمیدیدند فرصت نگاه داشت و پادشاه شهر را هلاک کرد و بر جای او بر تخت نشست و اینحکایت را

بعینه افلاطون آورده است با آنکه او را اعتقاد در طلسم نیست منه ماذکر الوزیر نظام الملک حسن بن

علی بن اسحق رحمة الله علیهم در کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر عبد الملک گوید خلیفه مرا طلب کرد

بخراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان مرا خدمت کرد بسیار روزی با او در کشتی نشسته بودم در دست

او خاتمی فضه بود و نگین از یاقوت بغایت خوب نظر من بر آن افتاد بفراست دانست که مرا آن خوب آمد

از انگشت بیرون کرد و بوسه بر آن داد و پیش من نهاد برداشتم و بوسه بر آن دادم و گفتم از برای آن نگاه

کردم که مراد از آن نه طمع بود لیکن از برای آنکه یاقوت بغایت خوب و صافی بود لایق نبود که مهمان

در خانهٔ صاحب خانه طمع کند آنرا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم قبول نکرد و در کشتی نشسته



گفت اگر خواهی تا از برای تو بیرون آوردم

گفتم بد فرمود تا غلامی برفت و دربی جای آورد

و از آنجا ماهی زرین بیرون آورد و در دریا انداخت

بعد از زمانی آن ماهی بر بالا آمد و انگشترین

در دهن او بود و بسته و بمن داد منه

ما ذکر شخصی لقرو بن گفت در بازار رفتم یکی

لعبتی میفروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم

تا پسرم بدان بازی کند گفت چیزی بدان

شخص دادم و لعبت را از او بستدم چند وقت در خانه ما بود گفت روزی آن لعبت بر گرفتم و در حسن صنعت

او نگاه میکردم و گفتم این تمثال ظاهرا بت پرستان ساخته اند از برای عبادت این را بجای بید انداخت

از دست بیفتاد اختم صورت بد و پای بایستاد و عجب داشتم بار دیگر آنجا بیفتاد اختم بد و پای بایستاد و در جای

دیگر انداختم همچنان بار دیگر آنجا انداختم بایستاد دانستم که آن مکان را خاصیتی خواهد بود تیشه برداشتم

و آن زمین را بشکافتم آنجا زر دفن کرده بودند بعد از آن بدانستم که آن تمثال را از برای معرفت گنج ساخته اند

بی مصیبت و درین موضع طلسم چند آورده شد فی الطلسمات من اعمال زحل بستانند مجرب سیح روز شنبه و باید

که قمر در حدی بود با در دلو ناظر بود بزحل نظر سعد و برابر صورتی سازند و آن مردی ایستاده و دستها

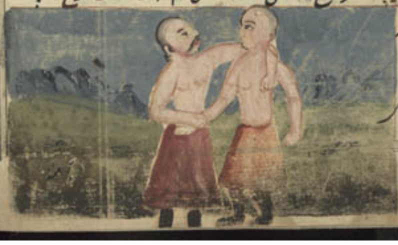
برداشته در دست راست او ماهی بود و در دست چپ او سوسماری و آن کس بر خاتمی سرب ترکیب کنند



وو زیر نگینی از مرباصر سنبد و مثل این و
در انگشت کنند از خاصیت او آن است
که قدر متختم زیاده شود و در رای او حلوا
بود و اذیت کسی باو نرسد و از لسع حشرات
ایمن بود اما باید که جامه اسود بپوشند
و بر اشتر نشینند و از حیوانات احتراز
نماید تا قوت عمل زیاده گردد و صورت
او انیست **فی اعمال المشتری** پاره از بلور
بستانند در روز پنجشنبه و قمر ناظر بود بمشتری از قوس یا از حوت و عمل باید که در ساعت اول بود یا ساعت



دوم و برانجا صورت مردی سازد بر کرسی
نشسته و جامه بر او پوشیده و در دست
او قضیبی و در زیر نشستن این حروف بنویسد
برین صورت ب س ع ا ل انگاه
این فص را بر خاتمی ترکیب کند از برنج
و بر فص چیزی از کافور نهد در روز پنجشنبه
در انگشت کند پیش از انکه افتاب برآید از خاصیت او این است که هر کسی که درین انگشت دارد دعای
او مستجاب بود و در میان مردم محبوب بود و دیگر مذکور و ایمن و ثقه بود نزد مردم و باید که جامه سفید پوشد
پاک از چرک و ماهی و بلوط نخورد و سر اصلع را مسی نکند تا قوت عمل تمام دهد **فی اعمال المریخ** پاره



از بجش دیخ یا عقیق بستانند
روز سه شنبه و قمر با مریخ بود
در عقرب یا در حمل و برانجا صورت مردی

برهنه نقش کند و بر دست راست او زنی ایستاده بود برهنه و موی فرو گذاشته بر ثبت و هر دو دست
در گردن زن داشته باشد و زن با زلیس میسنگرد و زیر اقدام ایشان این حروف بنویسد ع ح ح ح
و این فص را بر خاتمی از آهن نهد و در انگشت کند و درین وقت که گفته شد از خاصیت او آن است که
متختم با هیبت و وقار بود و محبوب بود نزد امرا و ارباب سلاح و ایمن بود از اذیت وحوش و حشرات
و باید که هیچ بدن ایشان ملوث نشود و اطفار را آتش بکند و گوشت ناپخته نخورد و مسکرات نزنند تا قوت
عمل تمام شود **فی اعمال الشمس** بستانند سنگ سیناوج روز یکشنبه و قمر در اسد بود بر آفتاب ناظر و بر انجا
نقش کند صورت مردی ایستاده و در دست راست او چری و تازیانه و در دست چپ او نیزه و زیر
قدم او ثعبانی انگاه این فص را بر خاتمی نهد از زر تار و در یکشنبه پیش از آنکه آفتاب برآید تا حاجت او
نزد ملوک برآید و در چشم مردم عزیز باشد و خیر از وظاهر شود و اعمال و قبیح و غریب احداث کند و جاه
بد و کار نکند و باید که تن و جامه او لطیف بود و از گوشت کاو خوردن احتراز کند **فصل** ارباب این
صنعت گویند کسی که از علم نیرنجات باشد این صورت از قبیل العبث پندارد اما باید که نسبت شکل باشد
چون نسبت طبع با طبع بود و احداث آن صورت چون احداث مولود بود در آن وقت چنانکه طالع را نسبت
بود با مولود و کواکب را نسبت بود با صورت در آن وقت **فصل فی النیرنجات** این صورت مرکب بود از قوی
روحانی و اجرام عنصری و این صنعت قوم را در قدیم الزمان که ایشان را کلدانیان گفتندی استعمال کردندی
و اعتقاد چنان بودی که جواهری که آن را با اجسامی تعلق نیست و قسم است قسم اول خیر است و آن را روح و ملکه
خوانند و قسم دوم شر شمردندی و ایشان را شیطان خوانند و اعتقاد داشتند که ارواح در اجسام متصرف اند از بهر
هر روحانی و عاشی و بخوری و ثنائی و قربانی بنهادند بنا بر آنکه ثواب باشند برین ارواح و اعتقاد داشتندی
که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیان را تواند دیدن و ملاطبه کردن با ایشان قادر باشد
و علوم عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و رفع قوی و امام فخر الدین رازی رحمه الله
علیه در بعضی از مصنفات خود آورده است که صوفی بوی برسید و او را اعتقاد الله می گفتندی هر طعام که
از او طلب میکردند در حال حاضر میکرد و مردم از آن میخوردند و اکسیر نیز میکرد و مردم گفتند اگر اکسیر میکرد و نمیداند

اما زر را هم بدین طریق حاضر میکنند فی اعمال الحب طاوس یمانی گوید اگر خواهی که کسی از زنان یا فلانان را
مسخر کنی آنگاه که زهره راجع شود پاره حریر اسود بستان و بر آنجا صورت مرغی کن آنگاه نام آن شخص و نام
مادرش را بر خرقه بنویس بر این وضع آنگاه خرقه را تبخیر کن بعود و کافور و آنرا سه شب تختیم کن در برابر



زهره اگر نه در برابر قمر و چون از تختیم
فارغ شود آن خرقه را صاحب عمل بر بازو
بندد مجذوب مسخر او شود و زیر صورت
مرغ این حروف را بنویسد برین دستور
صورت مرغ و خطا اینست [illegible]

فی اعمال البغض چون زحل بعیدی بود به پنج درجه و قمر بدو متصل بود و و و درهم اشق و ده درهم
سپند و و و درهم و نیم عود و آنرا جمع کند و ته مجمر بستانند و بر مقام عالی رود خواه روز و خواه شب



و شلوار بکرد و آن بکردان بخور را در مجمر
افشان چون دخان از آن برخیزد
بگوید فرقت بین فلان بن فلان
و فلان بن فلانه آهوانه حیا هوش
لعوخوا اسا اکرمدی حوب وس
هرش هوش یا ارواح الکلوااث
بکی هوثا ثو ثاشا ها اهر ثا ان تجیلوا عداوه ان فلان بن فلان علی فلان بن فلانه این کلمات را
هفت نوبت بگوید آنگاه آتش مجمرها را بر آهنی بر اشورد و دیگ خود کاکذارد و آنرا بکشاید تا روزی
دیگر که آن شخص البته متفرق شوند فی عقد الشهوة [illegible] ساز و از کاس که آنرا امشاج نباشد و در وقتی
که طالع دلو بود یا برجی که زحل در آن برج باشد و چون آن قفل چهارده عقد نقش کند و نام آن دو کس ببرد

دیگعقد



و یکعقد نقش کند و همچنین گوید تا عقد تمام شود
آنگاه قاطلی بر او پیچد و چهارده گره بر وی زند
و بهر گره نام ایشان و نام مادر ایشان ببرد
آنگاه آن قفل را تبخیر کند بورق سرو و ورق
آهن و حب التفاح از هر یکی سه درهم آنگاه بگوید
بستم فلان بن فلانه علی فلانه فلانه چهار
بار بگوید آنگاه چهارده این افسون بخواند ماهیا
[illegible] آنگاه آنرا در موضعی
دفن کند و در وقت عمل باید که قمر طالع ناظر باشد هر نظر که باشد فی عقد النوم اذا کان الطالع
برجا تا تثلیثا استخوان دست مرده بستان و سحق کن سحقی ناعم و بر خفته افشاند که تا آن بر وی
باشد از خواب بیدار نشود فی تسلط القهر چون طالع برج نهاری بود و منقلب باشد این
حروف بنویس و بر وی بند [illegible] فی الالفة الکبیر من خلاص النفس حکایت گویند که
اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم گرفت خواست که آنرا خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون
رسید ارسطاطالیس اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود ارسطو گفت ایملک این قوم سبب
مکافات می نزد قوتی سر میتابند بر عصیان میخواهند که البته سخنی می در حق ایشان قبول نکنی و آنچه می
گویم بخلاف آن کنی اسکندر گفت چنین کنم چون قوم ارسطو را شفاعت بردند ارسطو گفت سکندر را
گفت میخواهم که این مدینه را خراب کنی و اهل آنرا هلاک کنی اسکندر قبول کرده بود هر چه ارسطو
بگوید خلاف آن کند ایشانرا هیچ توفی نرسانید و گویند که کسری بر شخصی خشم گرفت و او را محبوس کرد
بعد از مدتی برسید که او را که تعهد میکند گفتند باربد از بهر او هر روز طعام میفرستد کسری بر باربد
خشم گرفت باربد گفت ای ملک آن نفیه که او را پیش ملک هست و بسبب آن در هلاک او تا چیز کرد
مرا بر آن داشت که هر روز از برای او طعام فرستم کسری را این سخن خوش آمد و از جرم او در گذشت و اخلاص

رانه و کویند که هرمز قاضی اکاسره بود و او را مسلمانان اسیر کردند و نزد ملکی از مسلمانان آوردند و اسلام براو
عرض کردند قبول نکرد ملک فرمود تا آب بیاورند چون کوزه را بدست کرفت کفت مرا چندان امان ده تا آب
بخورم ملک کفت آب بخور هرمز آن آب را بریخت و کفت هرکز این آب را نخورم و وفا کردن بعهد تو مرا ولی است
و مسلمان شد ملک کفت مسلمان شدی بروجهی نیکو چرا در مسلمان شدن تاخیر کردی هرمز کفت نخواستم که کویند
از خوف شمشیر مسلمان شد و کویند که کسری روز اول روز نشسته بود مردی بکجنبم پیش او آمد بفرمود تا او را عتاب
کردند آنمرد کفت ای ملک مرا از برای چه عتاب میکنی کفت زیرا که اول روز نزد من آمدی و روز را شوم کردی
آنمرد کفت تو بر من شوم تر بودی ملک کفت چکونه کفت زیرا که من نزد تو آمدم و اینکه مرا میزنند کسری بخندید
و فرمود تا او را رها کردند **فصل** بازرکانی کفت از دمشق می آمدم و در راه خرجینی با من بود و در آنجا جامه و انی
و در آن هدیه ها بود که از برای فرزند و خویشان خریده بودم شبی خفته بودم و خرجین زیر سرم بود ناکاه کسی
خرجین از زیر سرم میکشید چون بیدار شدم دیدم که دزدی خرجین را بر کرفته و میرود خواستم از عقب او بروم
رسنی در پای من بسته بود دزد برفت و خرجین را با خود ببرد چون بشهر رفتم و در خانه خود رسیدم اهل خانه



پرسیدند که از سفر چه آوردی بیار گفتم که کفت
دزد ببرد زیرا که پای مرا بسته بودند کفتم در میان بار است
و عزم کردم که از بازار عوض آن بخرم که در بی حال
در خانه بزد و کفت آن امانت من بدهید کفتم
چه کسی است کفتند مردی نزد ما ودیعتی نهاده است
خرجین مرا از خانه بیرون آوردند تا با خود ببرند
کفتم این از آن من است و حکایت کردم و دزد
در خرجین نکریستادیم از آن خود نهاده بود آن رسن که در پای من بسته بود دادیم دزد و بیچیدیم و با او باز دادیم
چون آنرا بدید حال معلوم کرد و بستد و برفت و چیزی نکفت و کویند شخصی میرفت و اف ردر سر دراز کوش
کرده بود و از عقب او دزدی میرفت و او را نمیدید دزد اف سار از سر دراز کوش باز کرد و بر سر خود کرد و رفیق را کفت





تو دراز کوش را ببر و دزد
و رفقای مرد میرفت چون مرد
باز پس نکریست دزد را دید
اف سار بر سر کفت چه کسی دراز
کوش من کجا بردی کفت دراز
کوش تو منم بر مادر خود عاق
بودم ایزد تعالی بدعای مادر
مسخ صورت من کرده بود و اکنون مادر از من راضی شده است بالضروره یاد می کند کردم و کویند صیرفی



صیرفی در خانه میرفت و دزد در عقب او برفت
زر بدزدد و چون صیرفی بخانه رفت و اسباب را
بر صحیفه خانه انداخت و جاریه را کفت می تقاضا
حاجت میروم آب بیاور چنین کنیزک آب برد و دزد
در آمد و کیسه زر بدزدید و برفت و حکایت با یار
خود بکرد و کفتند صیرفی اکنون جاریه را بزند و کوید زر را
تو برده دزد کفت بروم و جاریه را برهانم چون بدر
سرا رسید
صیرفی جاریه را
میزد دزد
در خانه را بزد
صیرفی بیرون
آمد دزد کفت
من غلام فلانم



که جبه و دکان شست سلام میرسانند و میگوید کیسه زر را در آنجا رها کردی اگر نه ما بر میگیرفتیم ضایع میشد
صیرفی گفت کیسه کجاست گفت اینک با من است و از آستین کیسه را بیرون آورد و با و نمود و گفت مترس
که کیسه بمن رسید و الکفاه آنرا بستاند صیرفی در خانه رفت تا بخواند دزد برفت و گویند دزدی بازی
پسر را دید که میفروختند بخرید و در کوچه ها رمی و جائی دری گشوده دیدی باز را آنجا رها کردی و در رفتی در آن
و اگر کسی در راه میبودی و اسباب را جمع کردی و از آنجا ببردی و اگر بودی گفتی مرا باز دهید تا باز پادشاه
بگیرم حکایت جمعی در جامع مصر میرفتند دزدی را دیدند نشسته بود و بسیار میگریست از حال او پرسیدند گفت
زنی جوانم شوهرم ده سال است تا بسفر رفته و در سفر از دنیا رحلت کرده و قاضی مرا بشوهری دیگر نمیدهد و گواه میطلبد
یکی از حاضران گفت مرا دو دینار بده تا نزد قاضی آییم و بگوییم که او زن من است و ترا طلاق دهم و قاضی ترا
بشوهر دهد زن چهار درهم بیرون آورد و سوگند خورد که مرا بیش ازین در دنیا نیست و دراهم را با آن مرد داد
مرد آنرا بستد و با آن زن نزد قاضی رفت و نزد قاضی اعتراف کرد که این زن ده سال است که زن من است
زن دعوی کرد که کسوه و نفقه ده ساله میخواهم
از جانب مرد نتوانست گفت که حال چون است
قاضی مرد را حکم بزندان کرد و بده دینار توسط
کردند و چهار درهم که بمرد داده بود با عوان قاضی
و زندان بان داد و خلاص شد و گویند زنی را شوهر
غایب بود و او را دوستی بود هر وقت طلب او رفتی



و او را بخانه آوردی یکبار برفت تا دوست بیاورد چون او را بیاورد در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود
زن بجای با در خانه رفت و مرد نیز بعادت قدیم از عقب زن بخانه در آمد شوهر گفت این کیست که همراه تو
در خانه آمده است زن گفت وکیل قاضی که همراه آورده ام که ترا بقاضی برم که مدتی است تا رفته و نفقه و کسوه
مرا نداده و خواب ها همسایگان گرد آمدند و شفاعت بسیار کردند و بصد دینار توسط کردند و با آن مرد دادند

و او را روانه کردند و زن را با شوهر صلح دادند و حکایت گویند که زنی با ترکی آشنائی داشت و ترک را غلامی
بود خوب روی و غلام را روزی بطلب زن فرستاد زن چون غلام خوب روی بدید گفت من ترا بهزار بار از خواجه
تو دوست تر دارم چون تو استی او را حکیم و غلام را در خانه برد و ترک را بی شرط طلب ایشان بیامدند بر خانه
در خانه زن آمد و گفت غلام من که اینجا آمد کجا رفت زن گفت کسی اینجا نیامد ایشان در این سخن بودند که شوهر زن بیامد — گفت



و گفت این غلام اینجا چه کار دارد و زن
با شوهر اشارت کرد که چیزی مگوی تا ترک
برود چون ترک برفت گفت این

که پدرم ترا اجابت کرد و من نیز راضی شدم ولیکن مرا موی سفید است مباد که هر روز مرا بدان تعییر کنی اگر اینجا
بموی سفید مرا خبر کنی و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون این سخن بشنید از کار برفت و آن جوان را
جوانی بخواست یکروز آن مرد را بدید گفت والله که در موی من یکتار سفید نیست و من از برای مصلحت آنرا چنین گفتم

النوع الثانی فی الحیوان منها الجن چنین گویند که جن حیوانیست هوائی از ایشان او انیست که متشکل
باشکال مختلفه و در وجود جن اختلاف بسیار کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و آنچه در قرآن آمده است
از ذکر جن مقصود آن است که ایشانرا شیطان الانسی گویند و صحیح آن است که جن نوعی از حیوانات است که ایشانرا
باری تعالی از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بر آن ناطق است و صحیح اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از سعید بن مسیب روایت است که طایفه ذکورند و نه اناث و ایشانرا اکل و شرب و توالد و تناسل و شاب
نباشد و میرند اما شیاطین نمیرند تا انقیاض دنیا و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان پیش از خلقت آدم
صلوة الله و سلامه علیه و آله جن از ساکنان زمین بوده اند و پشت زمین از سهل و جبل از ایشان پر بوده و انعام
باری عز و جل در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک و نبوت و دین و شریعت مختلفه و اختلاف

در فتنه و طغیان پیشه نمودند و در زمین فساد بسیار شد باری عز و جل لشکری از ملائکه بفرستاد و تا با جن مقاتله کردند و زمین از ایشان ستدند و جن را باطراف زمین و جزایر بحر راندند و از جمله اسیران که از جن اسیر کرده بودند یکی عزازیل بود و در آن زمان کودک بود و با ملائکه پرورده شد امر بر آن بماند تا زمانی دراز تا آنگاه منکر او آدم برفت آنچه برفت چنانکه ایزد تعالی فرمود که الا ابلیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرار ایشان مؤمن و کافر و هر یک از مؤمن و کافر در اطاعت رئیس خود باشند چنانکه هیچ نافرمانی نکنند و جای دیگر چنین گوید که ابلیس را پنج فرزند است و نام ایشان تبر است و الاعور و مسبوط و داسم و زلنبور اما تبر صاحب مصیبت بعدو بثبور و شق و نفور و امثال آن فرماید و اما الاعور صاحب زنا و مردم را بزنا دارد و زنا را در چشم ایشان بیاراید اما مسبوط صاحب کذب و مردم را بدروغ گفتن دارد و اما داسم میان مردم خصومت اندازد

و عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لابلیس علیه اللعنة لما انزل الی الارض قال یا رب انزلتنی الی الارض
و جعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعلنی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر
علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا قال کل مسکر قال فاجعل لی مؤذنا قال المزامیر قال فاجعل لی قرآنا قال الشعر
قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال فاجعل لی مصاید قال النساء

فصل

فی معاندة الجن للشیاطین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الشیطان عدو لابن آدم باطرقه فقعد له
بطریق الاسلام فقال اتسلم و تذر دینک و دین آبائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة
فقال اتهاجر و تذر ارضک و سمائک فعصاه و هاجر ثم فقعد له بطریق الجهاد و هو بذل النفس و المال فیقاتل فتقتل
و تنکح نسائک و یقسم مالک فعصاه و جاهد فقال صلی الله علیه و آله و سلم من فعل ذلک فات حقا علی الله ان یدخله الجنة

فصل

ما روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان
دختری را مجنون ساخت و در دل اهل آن دختر انداخت که دوای دختر دعای برصیصا است
دختر را نزد او بردند او مانع شد و قبول نکرد اهل دختر الحاح کردند تا آنگاه که قبول کرد اهل دختر رفتند
و دختر نزد برصیصا رها کردند تا دختر را معالجه کند شیطان راهب را وسوسه کرد که مدتی اهل دختر اینجا
نیایند با دختر خالیا صحبت میبایدکرد برصیصا با دختر جمع شد و بکارت او را ببرد و بعد از آنکه فارغ شد

شیطان



شیطان او را وسوسه نمود که اکنون ناگاه
اهل دختر بیایند و او را آبستن یابند
و ترا فضیحت کنند و دختر را باید کشت
چون اهلش بیایند بگو دختر بمرد و برصیصا
دختر را هلاک کرد و دفن نمود و شیطان اهل
دختر را خبر کرد از احوال دختر بیامدند و برصیصا
بگرفتند و خواستند که هلاک گردانند شیطان بیامد گفت اینها همه را من کرده ام اگر خواهی ترا ازین
واقعه خلاصی دهم مرا دو نوبت سجده کن برصیصا
شیطان را سجده کرد و شیطان چون آنرا بدید برصیصا را
گذاشت تا او را بقتل رسانیدند



فصل

ما روی ان عیسی علیه السلام لما رفع الی
السماء مردم بتوحید میخواندند اصحاب او چهار نفر بودند
مرقس و منیوس و یوقالس هر یک از ایشان صومعه
ساختند و بعبادت مشغول شدند و از مردم منقطع
گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او گفت که
او از هر چهار بود ناگاه مرقس را گفت مرا خدا فرستاده است در نزد تو و نزد منیوس و یوقالس
و میگوید که شما میدانید من نابینا و ابرص و غیر چهار را دوا میکنم و مرده را زنده میکنم و دانم و هر که او این
کند او که باشد چگونه مرا بنده میخوانند مرقس این بشنید و با شیطان نزد منیوس آمدند و با او این سخن بگفت
و هر سه برخاستند و بصومعه منیوس آمدند و ایشان را گفتند این معنی مرا در خاطر می آمد لیکن خاطر را از آن
منع میکردم آنگاه برخاستند و هر سه بصومعه یوقالس رفتند و با شیطان با او گفتند بعد از آن زیاده کردند
و اختلاف بدان راه یافت تا گمراه شدند و کافر ماندند منها چنین گویند که جمعی درختی را میپرستیدند

و دران زمان عابدی بود شنید که قومی
درخت میپرستند برخواست و تبری برداشت
رفت تا درخت را بکند ازو شیطان
بصورت شیخی نزد او آمده و اورا گفت
کجا میروی گفت میروم تا فلان درخت را
بکنم از شیطان گفت ترا با این درخت
چکار و از بهر چه عبادت خود را رها کردی



ترا عبادت اولیتر است عابد گفت
عبادت من اینست شیطان گفت نگذارم که
تو آنرا قطع کنی و با عابد و با یکدیگر آویختند
عابد بر شیطان غلبه کرد و شیطان را بیفکند
و بر سینه او نشست و خواست تا شیطان را
بکشد شیطان گفت بگذار تا با تو سخنی بگویم
از سینه او برخواست شیطان اورا گفت



ایمرد باری تعالی قطع کردن این درخت را بر تو واجب نکرده است و در زمین انبیا هستند اگر باری
عز و جل هدایت آنقوم خواهد کسی از انبیا را بر ایشان فرستد و بفرماید تا درخت را قطع کند عابد گفت
لابد است مرا از قطع کردن این درخت شیطان دیگر بار با عابد درآویخت باز عابد اورا بر زمین زد
و بر سینه او نشست تا اورا هلاک کند شیطان گفت هیچ خواهی که میان ما و تو قراری باشد
که ترا آن بهتر باشد عابد گفت آن چه قرار است شیطان گفت تو مردی درویشی و خوب آن است
هر چه باید کان درویشی داری خواهی که ترا از مردم استغنا بود عابد گفت آری شیطان گفت ترک
قطع این درخت بکن تا من هر روز ترا دو دینار زر بدهم چنانکه هر شب در زیر بالین تو بنهم آنرا برمیدار

و با خود و درویشان خود صرف میکنی و الصدقه میدهی که این بهتر باشد از قطع درخت که اگر تو این درخت را
قطع کنی دیگری را بپرستند مرد عابد ازین سخن فریفته شد شیطان با عابد عهد کرد و سوگند خورد که با آن سخن خود وفا
کند عابد بصومعه خود آمد شب دو دینار زر در زیر بالین خود دید برگرفت روز دیگر همچنین بعد از آن دیگر هیچ ندید خشم
شد بار دیگر برخواست و تبر برگرفت تا درخت را بکند از و شیطان دیگر بار عابد را بدید گفت کجا میروی گفت
میروم تا درخت را بیفکنم شیطان گفت من نگذارم که تو درخت را بیفکنی عابد با شیطان درآویخت تا اورا
دیگر بار بیفکند ازو شیطان با هیبت مرد عابد را چون گنجشک برگرفت و بر زمین زد و چون عابد را بر زمین زد
بر سینه او نشست و گفت این درخت را رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم مرد عابد گفت مرا غلبه کردی اکنون



مرا بگذار و خبر ده که چون بود که من دو بار ترا
غلبه کردم و چون است که اکنون تو مرا غلبه
کردی شیطان گفت آن دو بار از برای خدا
خشم کردی و این بار از برای دینار و غرض
نفس ترا غلبه کردم چنانکه دیدی و چنان گویند
که مردی در زمان قباد بن فیروز پادشاه پدید آمد
و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال و متاع
میان مردم مشترک بود و کسی را اختصاص نبود

کسری اورا با اتباع او در یکروز با دوازده مرد هلاک کرد طایفه از قوم او باز ماندند و تا این زمان همچو
هستند و چون یکی ازایشان بمیرد شیطان در شب اول که اورا دفن کرده باشند بیاید بر صورت او و گوید
آمدم تا خویشان را وداع کنم و خبر کنم که دین مزدک حق است و آنقوم را عادت این بود تا شب دیگر که از دفن
فارغ شوند جمله یکجا جمع شوند و انتظار میت کشند از برای وداع تا غایتی که اگر نزد میت امانتی سپرده باشند
صاحب ودیعت را گویند صبر کن که او از بهر وداع بیاید خبر ودیعت از او باز پرسیم و در اخبار آمده است که
روز آدینه تختی از برای ابلیس بزنند در کنار دریا و ابلیس بر آن تخت بنشیند و سر اسرکان را که فرستاده



باشند نزد او جمع شوند و هرکه از ایشان
خبیث‌تر باشد بمجلس او با و نزدیکتر باشد
وایشان کویند ما چنین کردیم و چنان
کردیم ابلیس کوید ما صنعت من الشیاه
انگاه یکی از ایشان درآید و کوید رها
کردی تا انگاه که میان فلان و اهلش
جدائی افکندم ابلیس کوید انت انت واو را از نزدیکان و مقربان خود کرداند فصل فی بعض الشیاطین
ومشهورترین ایشان غول است و کویند کسی که در سفر کند و شبها در بیابان تنها باشد متعرض او شود و خواهد
که او را هلاک کند شیطان چون استراق سمع کنند باری عز و جل ایشان را دفع کند بشهاب بعضی از ایشان
بسوزند و بعضی بدریا افتند و بعضی به بیابانها و انکه بدریا افتند نهنک شود و انکه بصحرا افتند غول شود و جاحظ
کوید غول ولویست که متعرض شود مردم مسافر را و دفنی الصورتی نماید چنانکه شاعر کوید شعر فما یدوم علی
حال تکون بها کما تکون فی افواهها الغول و کویند کسی که غول دیده از سر تا ناف بر شکل انسان
بود و از ناف تا آخر بر شکل اسب و سمهای او چون سم حمار باشد و بعضی از صحابه رسول صلی الله علیه
واله و سلم کفتند غول را دیدیم در سفر جانب



شام و این سخن مشهور است سعلات
و او دیویست بر شکل زنان
و در بیشه‌ها از آن بسیار بوده است
و اگر کسی ظفر یابد بدو بازی کند
چنانکه کربه با موش و اگر کسی را بیند
که صورت خوب دارد بروی مفتون
شود و او را از جمعیت دهد و کویند که شری

1425

پر بوی و زمانی دراز با سعلا...
با همدیکر بودند تا یکشب سعلا...
برقی بدید و قصد آن برق کر...
و اولاد که از بشر بین پر بوع...
شده ایشان را بنی سعلا...
چنانکه شاعر کوید شعر یا ق...
که بزبان یمن باشد و که ه ب...
این دیو را ه بینند و کویند آ...
او مدعول اکر منکوح باشد انه...
شوند زیرا که قضیب او چون سر...
باشد و مردم را هلاک کنند و...
مدعول بود چون ترس از وس...
شود شجاعت بروی غالب...
مردم چون او را ببینند بخوا...
شوند و باشد که شجاع باشد ر...
بر صورت آدمی باشد که بر شتر...
سوار باشد و اکر کسی را بیند هلا...
و کویند یکبار قومی بسفر میرفتند...
ایشان رفت ایشان با او کار...
بانکی بکرد چنانکه القوم جملہ بردور...
وایشان را بکرفت و هلاک شد...



نمود نداکردند ایتها الجن والشیاطین احضروا باذن الله لنبیه سلیمان علیه السلام جن از کوهها و غارهای
و وادیهای و صحراها و بیشه ها بیرون آمدند و ملکه ایشان را میراندند همچون گوسفند تا آنجا که سلیمان بود
پیش سلیمان بایستادند و سلیمان در ایشان نگاه کرد و از صورت و اشکال ایشان عجیب میدا[شت]
بعضی از ایشان را لون سرخ و بعضی زرد و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسب و استر و شتر و پلنگ



و بعضی را از آن ولوان خرطومها چون
خرطومها چون خرطوم فیل بود و سلیمان
علیه السلام باری عز و جل را سجده کرد
جبرئیل علیه السلام بیامد و او را گفت
باری عز و جل ترا قوت داد و فرمود که
از مقام خود برخیز سلیمان علیه السلام
برخاست و انگشتری که جبرئیل از حق سبحانه
تعالی از برای او آورده بود در انگشت کرد
جن و شیاطین همه در خدمت او بایستادند و سلیمان علیه السلام از دین و قبیله ایشان و ملوک و مواضع
ایشان میپرسید و ایشان جواب میگفتند گفت چرا صورتهای شما مختلف است و پدر شما جان یک صورت
بوده است گفتند اختلاف صورتهای ما بسبب معاصی است و موافقت ابلیس و رغبت او عنایت
و از آنکه سلیمان علیه السلام میدید که از ایشان ضعف و بسیار ظاهر میشد ایشان را بند بر نهاد و اعمال
ایشان فرمود چون عمل آهن و مس و آبگینه و بنا نهادن و سنگ بریدن و شهرها بنا کردن و زنان
ایشان را به فتن و دوختن ثیاب و ایشان را بفرمود محاریب و تماثیل و قدور الراسیات و جفان
کالجواب و قومی بطحن غلات امر فرمود و قومی را بطبخ داشت و هر یکی را که بگشتندی هزار [illegible]
و قومی را باستخراج جواهر از دریا فرستاد و قومی را بحفر انهار و قنوات و بعضی را بجلبهای دیگر و گویند
سلیمان علیه السلام اسب را دوست داشتی و ایشان را امر فرمودی تا از مشرق و مغرب از برای او اسب

[بیست]ه که صورت او چون
به آدمی بود و گویند که نسناس
بود هر دم در وجود آمده است
[ه]ا قصد مردم کنند و گویند
[...] مطوان و بعضی سفرها
[...]او ببوشتی قصد علقمه کرد و علقمه را
علقمه نیز او را بگرو و هر دو هلاک است
الزهب و دیوی است که
[...] او است بآن فریفته شود
[...] نام او در صومعه بود مهمانی نزد
[...]یه در آن صومعه فرمود عابد
[...]س نبود هر شب چون هنگام [افطار]
[...] نزد او چراغ و چراغدانی دیدی
[...]انی در آنجا طعام و در صومعه
[...]س غیر از او و مهمان در آن
[صو]معه نبود مهمان از آن عجب ماند
[...] بد را از آن پرسید عابد آن
[جو]اب اعراض نمود مهمان برو
[...]ن برم که این سبب کرامات حق است
[...]صال چراغ فرو نشست و چراغ ماند
[...]ی تعالی جن را مسخر سلیمان علیه السلام

آوردندی و بعضی از ایشان گفتند
یا نبی الله ما خبر بکر بعضی اسبان سستند
که پر دارند و در هوا میپرند سلیمان علیه السلام
بفرمود تا ایشان آن اسب ابکرند شیاطین
رفتند و اسب ابکرفتند و نزد ایشان
دادند و اسب انرا که پر داشتند ملامت کردند
و برایشان سوار شدند و لجام در دهن ایشان



کردند و بدان شیوه رفتند کردند و از ایشان فرود نیامدند تا مشتاق شدند و ایشان را نزد سلیمان علیه السلام
بردند گفت یا نبی الله مرا بسیار نکنی که من جبار روی زمین را برای تو مسخر کنم و در مملکت تو تباهی نکنم آنگاه
دیوی دیگر بیامد بر شکل کسی و ناخنهای او است و پای او چون ناخن باز بود و در دست او بربطی بود سلیمان



علیه السلام از وی پرسید که تو کدام دیوی
گفت من مره بن خرف و اول کسیکه
وضع بربط کرده من بودم هیچکس لذت
ملاهی را در نیابد الا بمن سلیمان علیه
السلام بفرمود تا او را بند کردند آنگاه
دیگری بگذشت و روی او بر شکل بود



سلیمان علیه السلام از او حکایت پرسید
او سلیمان را خبر داد بفرمود تا او را بند
کردند آنگاه دیگری بگذشت بر صورت
و او را ماهی بود و سری بر کتف دیگری
گفت و سلیمان بعد از آن دیگری بگذشت

۴۴ 

حذر از ان غضا و الکو اسی است اما قوت حافظ دارد
بمرتبه که اگر یکبار براهی رفته باشد آنراه را فراموش
نکند و اگر مکاری راه گم کند و خری را فراموش
چنانکه خواهد میرود تا راه را باز یابد و چون راه را
یابد دم و گوش را بجنباند یعنی که راه را یافتم
و گویند چون سگ بانگ خر را بشنود درد شکمش
دید آید و اگر کسی را عقرب بزند بر و از گوشت سوار شود و روی او بجانب دم خر کند فغای او بجانب سر او درد
او بآن خر نقل شود و اگر شکل الغدر حبت مثقال بر دنبال خر بندند یا بر گوشهای او هیچ بانگ نکند فی خواص جوارح
اگر مغز او را با زیت بر سر کل بنهند موی دراز کند و اگر کسی مغز خر بخورد نسیان بر او غالب شود و حس از او بر رود و اگر
دندان او را زیر بالش نهند خواب آورد و اگر جگر او را خشک کنند و بر کسی بندند که او را تب ربع آید زایل شود و چشم
و اگر سم او را بآب بنند و مصروع را از آن بدهند چند روز زایل گردد و اگر سم او را خورد لب بندد ابری او ابدان

و اشتر که دو کوهه هر سال یکبار بچه آورند و سباع پنج و شش عدد بچه آورند و نعم بیش از سباع باشند با آنکه
هم سباع از او خورند و هم آدمی خورد و چون آدمی برین نوع باشد سلاحی قوی بیافرید انیاب و آلات حرب
بیافرید چنانکه طیور و وحوش را و درا ذلول و منقاد کرد چنانکه فرموده و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و چون
حاجت افتاد که از شکل و نفع او بهره [illegible] کنند اگر او را سه روز و سه شب در زیر گل کنند آنگاه در زیر
آتش نهند پس بر گردن مصروع بندند صرعش زایل شود و اگر پوست او را در گرد دهی یا مزرعه آویزند آنگاه

جلزون



از موضعی بلند بیاویزند آفات از آنجا مندفع گردد
جلزون حیوانیست در انبوبه در سنگ متولد شود
و بر سواحل بحر و شطوط و انهار و آن حیوان بر شکل کرمی
بود و او را دو گوش و دو چشم و دو دهن باشد و یکنیمه از آن برون
آید و بر زمین رود و آن انبوبه را گو دکشد و چون بمنافذی
رسد در جوف انبوبه گریزد و آن انبوبه بر شکل صدفی بود و هر که بیند او را صدف است پندارد که در میان آن حیوانیست
شیخ الرئیس گوید اگر کسی شقیقه را بجلزون طلا کند اصباء مواد بود بچشم و شکل او بدین صورتست حیه او را
بفارسی مار گویند کبیر او بزرگترین حیوانات باشد و مخوف ترین زیرا که هیچ حیوان از سم قاتل چون سم او نبود
و صغیر او بر شکل خیطی بود و هیچ حیوان از او با بیم شدت که او را [illegible] باشد و مار را آلت حرب نبود باری تعالی او را



سلاحی داد که هر که خبر دارد از او بجهد او
در مکانی باشد از او دیگر بزد و اگر مار را این
سلاح نبود مردم او را جمله بکشندی و بدندان
بازی میکردندی و گویند که اگر موی سر مردم
در آب شور افتد و آفتاب در او تاثیر کند مار شود و بعضی از آن قبیل باشد که تو فی ترسانند و باشد که نرنجانند الا
کسی که خبر خورده باشد و ماری باشد که لسع او را نفع و تهدیدی عظیم باشد الا باد او زهر جان شد و از آن جمله ماریست
که او را [illegible] خوانند و بر سر او خطوط بسیار سفید بود و چون بر زمین رود هر چه در زیر پای او باشد همه بسوزد

[illegible]



و ماده را چون وقت وضع بود بموضعی سخت رود
و آنجا بچه نهد و نگه دارد تا قوی شود چون قوی گردد
او را با گله آورد از ترس آنکه فحل خایه او را
بکند و عادت حمار وحش چنانست که از یکدیگر جدا نشوند اگر چه صد باشند و از برای این معنی اسب نر را سهل
باشد صید کردن زیرا که صیاد در کمین بنشیند چون از گله بعضی بگذشتند بیرون آید و آن دیگری که خواهد صید
کند چون از پی ایشان روند صیاد اسب تر انرند و اردشیر کسری را اسپی بود فحل آنرا اخذ کرفتندی بحیثیت
و حشی گشت و بکار الوحش و از وی نسل پیدا شد نجابت خربود فی خواص اجزاء منو و را بار وغن
زنبق طلا کنند بهق را زایل کند گوشت چپ او را با شحم بکوزکی دهند که بسیار گریه با شیر ها در شش گریه از او ببرد
زیره او بسرکه براکند شیخ الرئیس گوید گوشت او از بهر نقرس نافع بود چون بخورند و شحم او را با روغن گل اگر بر بهق
طلا کنند نافع بود و اگر سم او را انگشتری سازند و صاحب صرع که اول ماه مصروع شود آن انگشتری را با خود
دارد ایمن شود و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمت عین را ببرد و اگر در تنوری خبازی بسوزند قرصهای نان نا پزیده

النوع الرابع فی النعم این نوع از حیوانات اعدل و لطیف بود و باری عزّ و جل درین نوع برکت بسیار آفریده است و شتر

واگر مرغ بگذرد واز هوا افتد و چون از جائی ظاهر شود حیوانات جمله از پیش او بگریزند و چون صفیر کند هر حیوانی که بشنود
هلاک شود و نباید و آب نراصید کند واگر سباع از آن صید بخورد در حال هلاک شود واز عجایب این مار آنست که اگر
کسی را هلاک خواهد کرد سر را بپوشاند و منطوی شود وی را او قاتیه سر کند تا خبر بر سرش نیاید و گویند مار هزار
سال بزید و هر سال پوستی بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر شود و آن نقطه ها که بر قفای او بود عدد سالهای او
بود و گویند که مار رهیفه لسیا رهند الا آن بود که از مورد شاف و آید و اندکی از آن صلاح یابد و اگر عقرب او را



نمک طلا کنند و در میانه آن بجنبد سلامت یابد
واگر نمک نیابد هلاک گردد و اگر جائی که مار در آن
خسبیده باشد در طعامی کنند و بخورند بهلاک نهد
واز حیات ماریست که اگر کسی او را بعصا زند هلاک
شود و عامور ماریست که از اخبث الخبایث است ماری سرخ است و باریک است و چون ببیند بوی صید چون



مرغ ویرا بزند و در حال او را هلاک کنند و آنرا تیر مار گویند
و ماری باشد که چون هوا گرم شود دم بزمین فرو برد و راست
بایستد چون چوبی که بزمین فرو برند و مرغان چون او را گرم
یابند بنشینند که آن چوب است قصد آن کنند و بر سر آن
ماران نشینند ماران آنها را فرو برند فی خواص اجزائه اگر ناب مار را که در زند که او بر کنده باشند بر صاحب
تب ربع بندند تب او بر بود و شیخ الرئیس گوید گوشت مار قوت نگاه دارد و حواس بکمال ماند و دیر پیر شود و جذام را
نافع بود و اگر پوست مار را ببرکه بشر بپزند و مضمضه بدان کنند درد دندان را نافع بود و اگر او را در ظرف مسی بسوزند
و لب بیند درد دندان را نافع بود از برای او جای علی خاصیت آن در میان مردم فاشی است اگر یک فلسی از دل
بخورند یکسال در چشم نبود و اگر دو فلسی بخورند دو سال و علی هذا و اگر بر صاحب طلق آویزند بآسانی بزاید و اگر
پوست او را بسوزانند و رماد او را اکتحال نمایند از بهر سبل نافع بود جالینوس گوید مرق او چشم را روشن کند و بیضه
او را در آب بپزند و برص را بدان طلا کنند زایل شود **خراطین** کرمی است سرخ و دراز او را شحمة الارض

نیز گویند و در مواضع نمناک بود و اگر او را بریان کنند و بخورند ریگ مثانه را دفع کند و اگر او را خشک کنند و اصحاب



یرقان دهند صفرت از او برود و اگر خشک کنند و با شیر
اصحاب الطلق دهند با رسهند و اگر با روغن گل طلا کنند
و بر سر کل نهند اصلاح آید و موی را برویاند و اگر آنرا
با عاقر قرحا و افربیون مثت وی لستانند و بزیت
بجوشانند و قضیب را بآن طلا کنند قوت باه بیفزاید و اگر کسی را خناق باشد از آن در هان کنند خناق ش
بگشاید و اگر بر گوشه مقنعه زنی ببندند شهوت بر او غالب شود **خنفسا** حیوانیست سیاه و در میان سرگین



متولد شود و رایحه ناخوشی دارد و اگر او را با زیت بجوشانند و گوش را
بدان طلا کنند زایل کند و اگر آنرا بدو نیمه کنند برطوبت او کلیپه بابیل
در چشم کنند در حال رمد را زایل کند چنانکه هرگز از ساعتی دیگر اثری
از آن نماند و اگر با روغن بریان کنند و در گوش چکانند گرانی را
ببرد و نوعی از آن هست که آنرا جعل گویند سرگین را گرد کنند تا بجنبه
برد واز بوی گل بمیرد و اگر او را باز در میان سرگین اندازند در حرکت آید گویند یکروز مردی خنفسا دید گفت
زشت حیوانیست باری عز و جل این را از بهر چه آفرید حق تعالی او را بنگل با طبیب انف قاخنان شد که او را قرحه باز
دید آمد و آن جراحت را اطبای حاذق معالجه نتوانستند کرد و از علاج قاصر آمدند و او را مکدا نشسته تا یکروز
طبیبی در کوچها بانگ میکرد و آنمرد مجروح گفت او را بیاورید تا مرا ببیند که معالجه تواند کرد گفتند اطبای
حاذق از معالجه تو عاجز آمدند این شخص کجا ترا علاج تواند کرد مجروح گفت او را بیاورید تا بشنوم که چه میگوید
آن طبیب با حاضر گوید خنفسی را بیاورید و آنرا بسوخت و رماد آنرا بر جراحت نهاد زایل شد **دود القز** حیوانی



مشهور است در میان درختهای توت خانه سازد
واز لعاب خود خطوط باریک است سازد و خانه انجا سازد
و از حرارت و برودت و ریاح و امطار آنجا بجهد اما کیفیت
ترتیب او از عجایب است و را دل بجا رند او را بستانند

و در خرقه بندند و زنی آنرا در زیر پستان خود گیرد تا حرارت بدن باو برسد بیک هفته آنگاه ورق توت را خرد کنند
و آن بذر را در میان آن ریزند در حرکت آید و از آن ورق بخورد بعد از آن تا سه روز هیچ نخورد و گویند که
در خواب اول است آنگاه یک هفته دیگر بخورد دیگر سه روز نخورند گویند از خواب دوم است آنگاه یک هفته دیگر
بخورد و دیگر سه روز نخورد و گویند در خواب سیم است بعد از آن او را برگ توت بسیار دهند تا بخورد و در عمل پیله
شروع کند و در تن او چیزی مانند دیده آید چون تار عنکبوت اگر درین وقت باران ببارد پیله نرم شود و دود آنرا
سوراخ کند و از آنجا بیرون آید و بمیرد و او را دو پر باشد و در آن حالت هیچ ابریشم از آن حاصل نشود و اگر
آفتاب نباید پیله را تمام کند چون تمام شود در آفتاب اندازند تا دود آنجا بمیرد و پیله را بردارند ابریشم بود
و بعضی را در آفتاب بگذارند تا کرم از آنجا بیرون آید و بیضه نهد و آنرا آنگاه دارند در ظرفی از زجاج از برای
سالی دیگر ذباب او را بفارسی مگس گویند و از عفونات متولد شود و از حکمت الهی آن است که عفونات



مگس شود تا هوا صافی شود چشم او را پلک نیست و دستهای او
قایم مقام آن است و بدان حدقه را از غبار پاک گرداند و او را
خرطومی است و بدان اخذ چیزها کند و بانگ او از آن خرطوم
بود و کف پای او تا چون بر چیزی بایستد بچسبد و پشه را بگیرد و از برای این معنی پشه را
بروز نیابند و در وقتی بیرون آید که مگس نباشد و اگر نه آن است که پشه را خورد مگسی که از پشه زن ایمنی
بود و اگر زنبور یا عقرب یا امثال آن کسی را بزند مگس را بگیرند و سرش را از تن برکنند و در لسع او
مالند در حال وجع ساکن شود و اگر مگسی را بگیرند و بتار موئی در پای او بندند و طرفی دیگر بر کسی بندند که او را
رمد باشد ساکن گردد و اگر مگس بر چیزی کنند و در دی بندند همچنین و اگر مگس را بسوزانند و رماد آنرا با عسل
بیامیزند و بر جایی که موی نباشد طلا کنند موی برآید و اگر آنرا خشک کنند و با سرکه بسایند و در چشم کشند
نافع بود روشنی چشم را بیفزاید و موی مژه را برویاند و اگر آنرا بریان کنند و بخورند ریگ مثانه را دفع نماید
و اگر در شیر بکوبند و بر لسع عقرب و هوام نهند وجع را ساکن گرداند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اذا وقع
فی اناء احدکم ذباب فلیغمسه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء و نوع دیگر او بر شتر نشیند و از او

منقطع نشود تا او را هلاک کند ذروح او را بفارسی کاغنه گویند حیوانی است کوچک و رنگ او سرخ بود و بر او
نقطه های سیاه و نوعی دیگر سیاه و بر او نقطه های سرخ و گویند زهر قاتل است و هر که از آن بخورد نعوذ بالله مثانه اش
ریش شود و بول به بندد و قضیب آماس کند و چشم او تاریک گردد شیخ الرئیس گوید اگر آنرا بخورد کسی مانند علامتش
آن است که در دهن طعم زفت و قطران یابد و ذروح از بوی خوش هلاک شود و آنکه سرخ بود و بر او نقطه های سیاه
اگر بر صاحب ربع بندند روز نوبت سه بار تب منقطع شود و آن نوع که آنرا در گورستان یابند کلف را بدان طلا کنند
زایل شود و آن نوع که در میان گل الجاکر در روغن اندازند و بگذارند تا در آنجا مضمحل شود و اره را بدان چرب کنند
و بدان اره درختها را قطع کنند هیچ آفت بدو نرسد و آن روغن ثالیل را قطع کند و آنرا خشک کنند و با سرکه



بر بهق و برص طلا کنند زایل کند رتیلا او را بفارسی
دملک خوانند شیخ الرئیس گوید او پشه عنکبوت است و مگس را
صید کند و سری بزرگ و سر او عصبی بود و اگر بر کسی زهر و لعاب
او مهلک بود اطبا گویند دوای او هیچ از آن نبود طبیب اتابک ری چون دید که رتیلا اتابک زنگی را بگزید
بفرمود تا او را هیچ از آن بدهند چون او بخورد و سلامت یافت زنبور در اکثر احوال بنحل ماند الا آنکه عسل ندارد



آید و خانه لب زد و چون خانه گل از چیزی همچون کاغذ و تا غایت کسی
ندانست که خانه او از چه چیز است و چون زمستان شود در خانه رود
و از خانه بیرون نیاید تا آنگاه که هوا معتدل شود و اگر زنبور
در روغن اندازند چون مرده شود و چون سرکه بر او ریزند باز در حرکت آید و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف
نحل چون نحل بسیار بود زنبور را از مفاجات سرما چون چوب شده باشد باری عسل و حیل او را حیات باز دهد و



آید و خانه سازد و بچه کند سام ابرص حیوانی مشهور است در خانه ها
و گویند آب در دهن گیرد و در حلق مار ریزد و اگر سر در ظرفی برد هر که
از آنجا آب خورد بکرب دهی عظیم یابد و اگر سام ابرص را بر صاحب تب ربع بندند تب از او منقطع شود و اگر بزنی
بندند بار بگیرد و اگر او را بکشند و در سوراخ مار اندازند مار بگریزد و اگر نمک بر او پاشند و در میان آن چراغ زنند هر که از آن
بخورد او را برص باز دید آید نعوذ بالله و در هر خانه که زعفران باشد از آنجا بگریزد و اگر او را بدید و بشکافند و بر زخم نهند

که میان یا خار رود و باشد چون کشد و اکر او را بکوبند تا لیل مسماری بر آن ضماد کنند بر کند و اکر از خرچنک



کنند و بارنب بر سر کل طلا کنند موی را برویاند جکر او عجب دوائی بود

از برای درد دندان و کوشت او اکر بر لسع عقرب بنهند نافع بود **سلحفات**

او را بفارسی کشف کویند و او حیوانیست که در بحر و بر هر دو باشد کویند اکر

وقتی سرما زرع یا میوه را تلف کند کشفی را بکیرند و او را در آن موضع به پشت باز اندازند چنانکه پایهای او در هوا

بود زرع و ثمار را از سرما ضرر نرسد ارسطو کوید کشف کوهی را دیدیم از وی عجب ماندیم زیرا که دستهای او چون دست مکار

و پایهای او چون پای پیل و سر او چون سر افعی و چون یکی از ایشان با آب خوردن رود باد و بسیاری همانند و او آب

بخورد و دیکران سیر شوند **فی خواص اجزائه** هر عضوی از آن مردم که درد کند مثل آن از عضو کشف بر او بندند

الم زایل شود اکر زهره او را در بینی صاحب صرع چکانند صرع از او برود و نافع بود از برای لسع هوام و نهش و سموم

و اکر پای او را بر صاحب نقرس بندند راحت یابد و چنین نافع بود **صناجه** حیوانیست عظیم و هر که او را

ندیده باشد دشوار قبول کند و از حیوانات ارضی هیچ چیز از او بزرکتر نباشد و او در زمین تبت بود و خایه او

به مقدار یک کز فرسنگ دراز خواهی او آن بود هر حیوانی که چشم بر صناجه اندازد در حال بمیرد و اکر چشم او نیز بر حیوانی

افتد او نیز بمیرد و حیوانات خود را بر او عرضه

کنند و چشم برهم نهند تا صناجه ایشان را

ببیند هلاک شود و مدتی مدید طعمه حیوانات بود

و از او خورند والله اعلم بحقیقة حاله



او را نیز دندان کویند شیخ الرئیس کوید او را



بسوزند و رماد او را با سرمه بیامیزند روشنائی بیفزاید

و اکر با مراره کاو در چشم کشند از برای صفرت نافع بود

ضب او را بفارسی سوسمار خوانند و او حیوانی زیرکست و او

خانه نسازد الا در جائی که زمینی سخت بود تا بر سر او فرود نیاید

اکر چهارپا بر بالای او بکذرد و فی نه بر مکانی عالی خانه اختیار کند

که کنند تا از شکستن ایمن بود و در نزدیکی خانه علامتی سازد تا



درختی

درختی یا کلوخی یا مانند آن تا راه باز خانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و علامت از بهر آن سازد که داند که اکر

بسیار در خانه یا طریانی رود در حال هلاک شود و کنند و در زمین جائی سازد و از بهر بیضه دور آنجا بیضه نهد و زیر

خاک پنهان کند تا چهل روز آنکاه بیاید بچکان از آن بیضه‌ها بر آمده باشند چندانکه توانند بخورد و از آن بچکان

هر چه بجد از سیری او بجانبی بکریزد و کویند چون سوسمار در سوراخ نکه رود و خواهد که بچکان را بخورد در موضعی تنک بایستد

و مکان را جمله بکیرد تا بچکان او بکریزند تا آنکاه که او سیر بخورد و چون عقرب سوسمار را بزند کیاهیست که آن را

ادون الفار کویند چون از آن بخورد در حال الم ساکن شود و چون کرسنه شود مشغول نسیم شود و از باد غذا سازد و کویند

اکر سوسمار از میان پای کسی بیرون آید مباشرت با زنان نتواند کرد و اکر سوسمار را در خم شراب اندازند تا بمیرد

و بواسیر را بدان طلا کنند زایل کردد **فی خواص اجزائه** اکر دل او را بخورند خفقان را زایل کند و اندوه

از دل ببرد و اکر طحال او را بخورند از الم طحال ایمن شوند و اکر خون او را با آرد نخود ضماد سازند بهق را زایل کرداند

و اکر خون او را با ورق طلا کنند کلف را ببرد و زنکار را باکوکرد اند و امراض مزمنه را نافع بود خاصه از برای

ضربه و سقطه و در روشنی چشم بیفزاید و قوت باه بدهد و اکر کوشت او را با کندم بپزند که لاغر بود فربه شود و اکر پیه

او را بکدازند و قضیب را بدان طلا کنند در حین مباشرت فاعل و مفعول را لذتی وافر حاصل شود و اکر کسی بخورد

مدتی تشنه نشود و اکر کسی استخوان او را با خود دارد قوت باه پدید آید و اکر خصیه او را کسی با خود دارد زنان او را دوست

دارند و اکر کعب او را بر اسپی بندند پیش از همه اسپان برود و پوست او را در دست شمشیر کیرند حامل حبشی را او بری

افزاید و اکر پوست او را ظرف عسل سازند هر که از آن عسل بخورد در قوت باه بیفزاید و مغز او نافع بود از برای برص



و کلف و مراره او از برای یاض چشم اکر اکتحال کنند نافع بود

و نزول آب را از چشم دفع نماید **ظربان** حیوانیست بر شکل

کربه و بوئی ناخوش دارد و کویند در دنیا هیچ بوئی ناخوشتر

از کند بوی او نیست اکر در میان شتر فسا کنند جمله متفرق

شوند از کند آن و اکر با وحاجه دهد کنند از آن حاجه بزد اکر چه پناه نوبت بشود نه و او دشمن سوسمار بود و سوسمار از بیم

او در خانه‌ها پنهان شوند و ظربان بیاید و چون داند که سوسمار در خانه است در خانه او در کود مستد در یکت رفسا در ها کند

حرکت از او بر هر دو دم پاره کند عجوبه شود و سیم پاره کند مرده شود اگر او را دیگ پایش باحیوانکه خواهد بخورد



عطیه حیوانیست برود خانه بچه چند از او و او را با ماهی دوستی
تمام باشد و ماهی نیز او را دوست دارد و ماهی سر از آب بیرون
کند و او را ببیند صیادان این معنی را دانند برو بند و پوست
بزکوهی را در پوشند تا ماهی قصد ایشان کند و صیدش کنند
و این معروفست فی خواص اجزاء اگر سر او را با سبوس بپزند
و مصروع بکمقدار از آن با شکر در آب قراح بیاشامد صرع را از او زایل کند و اگر بر صاحب الطلق بندند بار
بار بنهد و اگر کسی مهره او را بر رانش طلا کنند زایل گرداند شیخ الرئیس گوید اگر خاکستر سر وی بزکوهی دانند آنرا بردارد و بلغم
که در او هست هیچ رنج در بن دندان رها نکند و دماغ او را اگر مردم در خود مالند سباع از ایشان بگریزند و گویند
بزکوهی نیز در آب خسی بیاشامد از همه لسعها ایمن بود از وقتی که آفتاب در حمل باشد تا سالی و بگوید شیخ
الرئیس گوید مراره او تریاک همه زهرهاست جگر او را بریان کنند و خشک کنند و لب نبند نافع بود از برای
ظلمت البصر گوشت او شب رنج را ببرد و پیه او بر لسع هوام مالند در روانش ند و عقوب از راهچه شحم او بمرد
و هر دردی و ضربانی که پیه او را بدان مالند در دساکن شود و قضیب او را اگر بند و بیاشامند لسع افاعی را
نافع بود و قوت باه دهد و اگر خایه او را خشک کنند و در مشروب بیاشامند الثعلی طاباره بدهد کند چنانکه ساکن
نشود و پوست او را سفره سازند موش گرد او نگردد و هوام و حشرات از او بگریزند اگر پوست او را سوهلی سازند
هر اسب که بدان برانند خوش رود اگرچه بد رفتار باشد و اگر با اسبان مسابقه کنند پیشی از همه ببرد و اگر دم
او را با سرای بسوزند در جامه و او را با روغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشوند و در رفتن نشاط یابند و اگر
موی او را بسوزند از رایحه آن جمله هوام بگریزند و اگر بول او را با عسل بیامیزند و صاحب قولنج از آن بلیسد به شود
و شیخ الرئیس گوید سرگین او بر سلعه ورم نی خون بازدارنده و اگر مغز بزکوهی در آب افتد در شهری از آب
گهرود لحجی باشد که اثر ابا گویند هلاکش کند و آن خاصیت مغز جانورث شود و دو ان اصناف
النوع الخامس فی الحیوان و السباع این نوع از حیوانات شباطین را مانند از برای کبر و غضب و

خلق و کثرت شرف و اقدام بر هلاک النفوس و این نوع مخالف نوع نخست در اخلاق و افعال و چون عجایب
ایشان معروف شود باحب و این نوع و ترتیب او باری عز و جل از بهر آلات کتفید طعمه بیافرید چون شدت عدو
و سلاح قوی و انیاب تیز و فراخی دهن و غلظ رقبه و میان باریک و اگر نه بدین انیاب بودی کقصید طعمه خود
نتوانستی کردن و چون وجود او بسبب قوت بود باری عز و جل عدد او کم آفرید زیرا که سباع در سالی یکبار بچه کند
و اگر عدد جمله سباع چون عدد گوسفند بودی فسادی عظیم بازدید آمدی و اکنون آنچه با قران او متعلق است گفته
شود مرتب بحروف معجم ابن دل او را شغال گویند و ثمار را الف وآورد و بعضی را بخورد و بعضی را تلف کند
و اگر جاج او را ببیند نزد او آید تا بخوردش و اگرچه بر درختی یا جایی عالی باشد عجب آنست که اگر گربه



باگربه بگذرد هیچ حرکت نکند و اگر شغال بچه از درخت
بزیر افتد و اگر یکی باشد و اگر صد جمله نزد او روند چنانکه
دراز گوش نزد رود پندارد که رفتن نزد او خدمت
تا از لطفش ایمن باشد و گویند شغال چون خواهد که صید
کند مرغ آبی را فرقه حشیش گرد کند و بر سر آب انداز و خانکه مرغان بآن فرقه مستانس شوند و بانگ شنیدند
یکبار و در میان حشیش برود و مرغان را که بانگی باشند صید نماید و بخورد فی خواص اجزاء اگر زبان او از ادر خانه
قومی بنهند در میان ایشان خصومت افتد و اگر مراره او را در آب نیم گرم بحید رحم بیاشامند طفل را نافع بود
و اگر سه روز بیاشامد لکلی برود و او مانع بود از بهر جنون و صرع استخوان او را با بورق بیامیزند و بر برص ضماد سازند



نافع بود ابن عرس حیوانی دراز باشد او را الفارسی
راسو گویند و دشمن موش بود و در خانه آرد و دو خورد و شش
و حلی و جواهر را دوست دارد و بدان بازی کند و او با نهنگ
عداوت دارد و اگر نهنگ را بیابد در منفش رو شود و بدو آید و همه امعاء و احشاء او را پاره کند و بر حلق
و با مار خصومت کند و اگر مار را بیابد بر مار غلبه کند و مار از بوی او ضعیف شود و اگر کسی بیمار شود و بمنقبه در بخورد
مرضی از وی بکلی برود و گویند قصد موشی کرد و موش بر درخت گریخت از پی او برفت تا آنجا که جای گریز نماند

هر برگی را به همین بگرفت و هر را از آن در او بخت را سو بانگ کرد تا همتا لیثی باز گشت و آن ورق را پاره کرد
موش با ورق بزیر افتاد و همتا لیثی او را بگرفت فی خواص اجزائه اگر رماد او را بر درخت مالند از آفت سلیم
ماند و مرغان آن را ضرر نرسانند اگر به دماغ او اکتحال کنند نافع بود از برای وجع مفاصل و از جهت ظلمت بصر
گوشت او را ضماد کنند نافع بود و اگر با شراب بیامیزند از برای دفع صرع نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر چوبی را
با شحم او طلا کنند طلای قوی و هر وند اثر که خواهد بروی نهند بیفتد بسهولت و اگر کعب او را زنی با خود دارد و آبستنی
نشود خایه او نیز همچنین بود خرگوش



و چون بخسبد چشم باز کرده بود و چون بیمار شود قصب احمر بخورد شفا یابد و گویند حیض کند تا در رفتن آثار پای
او بر پای نماند تا صیاد و سگ او را ندانند و از پی او نروند فی خواص اجزائه اگر دماغ او را زنی بخورد
بر گیرد و آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک مالند بسهولت بر آید و اگر دندانی از آن مبتلا دندانی نهند که درد
کند درد ساکن شود و اگر چیزی از مراره او را بخورند جراحت غالب شود و هم بر آن صفت بماند تا آنگاه که او را
چیزی از سرکه بدهند خون او را اگر زنی بیاشامد آبستن نشود و اگر بر بهق با کلف طلا کنند زایل شود و اگر در چشم
کنند موی و زوائد چشم ببرد گوشت او را بپزند و مرق او صاحب مفاصل و النقرس در میان آن بنشیند نهایت
نافع بود و [illegible] رطوبات را از آنجا بیرون آورد و اگر زنی را خون از رحم باز نه ایستد چیزی از موی او دا احتمال
نماید خون منقطع شود سرگین او را اگر زن با خود دارد آبستن نشود اسد شیر ملک سباع است و او را
قوت و مهابت بیش از همه سباع بود و هیچ حیوان مقاومت بطش او نتوانند کرد و او بغیر از صیدی که خود کرده
باشد صید دیگری را نخورد و سخی بود و چون چیزی صید کند پاره را بخورد و باقی را از جای دیگران بگذارد
و گاه بار بر سر آن نرود و [illegible] و طبل را [illegible] و چون روشنی [illegible] ربالسته و در آن نگاه کنند
غضبش فرو نشیند و گویند اگر کسی از برای او تذلل کند شیر قصد او نکند اگر چه گرسنه باشد و چون گوشت صید

بخورد



بخورد و قصد ملح کند و از آن بخورد
و چون بیمار شود گوشت کپی را بخورد
بیماری او برود و اگر ملیکان در تن او باشد
شعد بخورد و ملیکان از تن او بیرون آید
و اگر جراحتی یا خراشه بر او پدید آید و مگس
بر او نشیند و مفارقت نکند هلاک شود
و گویند که از خروس سفید بگریزد و از ضرب طاس همچنان و از بانگ او جمله حیوانات الا دراز گوش پست
شود و نتواند گریخت و چون گرسنه شود بانگ بکند تا صید بگریزد و مور عدوی شیر بود چنانکه پشه عدوی فیل بود
و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش بود و ملاحان گویند چون سفینه به بیند اما ملتجی با جزر حتی شیر بیاید و دواند
که کشتی آید ملاحان حیل بکنند [illegible] بخسبد و [illegible] ملصق شود و چشم بر هم نهد و منتظر باشد که بر او از بهر
کشودن تا بگیرد فی خواص اجزائه اگر دماغ او را با زیت زنبق بیامیزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند
نیک شود و دندان شیر را هر که با خود دارد از درد دندان ایمن گردد و زهره او را اگر کسی بخورد و نهایت دلیر شود
و صرع و داء الثعلب از او ببرد و اگر خنازیر را بدان طلا کنند و بواسیر را هر دو ببرد و اگر ردی بدان مالند
سباع از او بگریزد و اگر در خانه بود موش و عقرب و حشرات از آنجا برود و اگر در ظرفی اندازند که آب در آن
بود و هیچ جانور از آنجا آب نخورد و شحم میان چشم او را اگر بر سر مالند و کسی در روی مالد مهیب بود و اگر
[illegible] گوشت او از بهر فالج و استرخا نافع بود و اگر سرطان او را بر سلع را بدان طلا کنند حل شود
و اگر چند بار بر برص طلا کنند برود خایه او را اگر با نبید و درهمی از آن با عطر الورد بیاشامد مرد از اعاقر کند
و زنان از او آبستن نشوند و چنگال او را اگر مردم با خود دارند از سباع ایمن باشند و اگر در آب اندازند چهار
پا از آن بخورد لاغر شود بعد از آن هرگز فربه نشود و اگر صاحب بواسیر مداومت نماید بر پوست شیر نشستن نافع بود
و صاحب تب ربع و [illegible] بر آن بخسبد و جامه بسیار بر خود اندازد تا عرق کند تب از او ببرد و اگر پوست شیر را
بر دهل بندند هر اسب آواز آن شنود بیمار شود موی او را اگر جایی بسوزند سباع از آنجا بگریزد و اگر کسی را

حب القرع بود رها و موی شیر با موی روغن بکار برد آن ازو زایل شود سرگین او را اگر در شراب کنند و کسی



ومند که شراب باو رغبت دارد و دیگر طلب نکند
ببر حیوانیست در بلاد هند باشد و از شیر
قوی‌تر باشد و شیر و پلنگ را دشمن دارد و چون
او قصد پلنگ کند شیر پلنگ را یاری کند و چون
بیمار شود سگ را صید کند و بخورد و بیماری او برود
و چون پیر شود مردم را قصد کند و رساند بخلاف گرگ
اگرچه گرسنه باشد و چون بچه خواهد کرد نزد درخت بزرگ شود و بچه کند و هر سه روز یکبار او را شیر دهد و بچه را
نخوردن سوسمار سیر ورد فی خواص اجزائه اگر زهره او را در آب کنند و صاحب برسام را بدان طلا
کنند نافع بود و اگر زنی از آن احتمال کند بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه را بیفکند و اگر کعب او را بر پای بندند
از رفتن تعب نیابد اگرچه بیست فرسنگ بروند و اگر صاحب القرع بر پوست او نشیند این علت ازو برود و اگر
دخان کنند زیر دامن کسی که او را تب ربع بود زایل شود و اگر سرگین او را دخان کنند محله هوام بگریزند الا
مورچه که بسیار شود ثعلب حیوانی بسیار حیلتست اگرچه ضعیف است و خانه خود را چند در سازد تا اگر



خصم از دری درآید او از در دیگر بگریزد و موی
او هر سال فرو ریزد و عنب الثعلب بخورد و
موی تازه برآرد و از بهر این موی افتادن
مردم را او را عنب الثعلب خوانند و گرد بر گرد
خانه خود حنظل نهد تا گرگ گرد او نگردد
زیرا که چون پای گرگ بر حنظل آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را بصحرا اندازد و شکم را منفخ سازد و خود را مرده
سازد و شکم را منفخ سازد و مرغان پندارند که او مرده است و بروی نشینند در جهد و برگیرد و او را حیلتی است
عجیب در قتل قنفذ و چون خار پشت او را ببیند خود را گره سازد و سر اندرون کند روباه بول برو کند خار پشت

ازبول

از بول او بجود شود و منبسط گردد و بگشش بگیرد و بخورد و چون بیمار شود پیاز دشتی بخورد بیماری از او ببرد ودی خواص
اجزائه اگر سر او را در برج کبوتر نهند کبوتر از آنجا بگریزد و اگر ناب او را بر کودکان بندند در خواب نترسد و حلقی
کودک [illegible] و اگر مراره او را در دماغ مصروع چکانند صرع ازو برود و گوشت او نافع بود از بهر جذام و لقوه
و فالج و اگر پیه او را بگدازند و پای منقرس بدان طلا کنند در حال الم بنشیند و اگر گرده او را با خود دارند از شر
کلاب ایمن باشند و اگر خنازیر را بدان طلا کنند بهتر شود و پوست او بهترین پوستهاست و در طب مزاج را پوشیدن
آن نهایت نافع بود و مراره او اگر بر سر کودک طلا کنند الم ساکن شود و اگر گرده او را بر جائی که موی ریخته باشد طلا کنند



موی برآید و سرگین او اگر زن آبستن با خود دارد
بچه بیفکند ازو و دیگر آبستن نشود و اگر در میان علف
و راز کوشی بخورد بمیرد حوس حیوانیست در حجم
جدی و قوتی عظیم دارد و بر فرق او قرنیست چون
قرن کرگدن و سرعت سیر او چنان است که هیچ صیاد
او را صید نتواند کردن مگر بتعب بسیار و گویند مکان او در بیشه‌های بلغار و توابع آن باشد و اگر خون او را با آب
بیامیزند و صاحب قولنج دهند بصلاح آید و پیه او را با کعب او را بکسی دهند که عرق النسا بود در حال الم بنشیند



و خلاصی یابد خنزیر حیوانی سمج است و بفارسی
آنرا خوک گویند و او را دو ناب باشد همچون ناب فیل
و بدان بزند سرا و چون سرجا موش باشد و خود را بطین
لزج بمالد تا تن او چون جوشن شود و جهری برو کار نکند
زیرا که میان او و میان فحول خنازیر خصومت بود و چون ذکور
همانات چند مدتی مدید بر پشت او بماند و اگر سفرجل در زمین مدفون کنند خوک بیاید و زمین را شیار کند و به را
باز یابد و خوک چون بچه بیاورد باشد که بیست بچه بیاورد و میان مار و خوک خصومت باشد و خوک مار را خورد و زهر مار
بر خوک کارگر نیاید و از مردم منهزم شود تا مردم از پی او درآیند و خسته شوند ناگاه باز گردد و او را بدندان زند و هلاک کند

[illegible]

واگر گرسنه شود چندان بخورد که بمیرد و روز فربه شود اما چون خواهند که خوک را فربه سازند او را گرسنه سازند آنگاه
علف بدهند بده روز فربه شود و از خواص عجیب او آن است که اگر خوکی را بر پشت دراز کرده بندند چنانکه هیچ حرکت
نتواند کرد و چون دراز کرده بول کند و اگر سگ را بیاب بزنند علامتی سگ بیفتد و اگر یک چشم او بر کنند
بمیرد در حال و فیل از خوک بگریزد فی خواص اجزائه اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشند و چشم بد
از وی دفع شود اگر مراره او را خشک کنند و بر لوا سیر نهند خشک گردد و اگر چیزی از آن با بول عتیق
صاحب صرع دهند زایل شود و گوشت او خوشتر از همه گوشتها باشد و نافع بود از برای لسع هوام اگر بابند ا
از گوشت خوک بد بند بغایت نیکو شود و خوردن گوشت خوک کاهلی و بیغیرتی آورد و اگر شحم او را بر عضو مسترخی طلا
کنند نافع بود و اگر استخوان عضوی از اعضا شکسته شود و آنرا استخوان خوک وصل کنند اصلاح آید و زود نیکو شود
و هیچ استخوان را این خاصیت نباشد و اگر در خرقه کتان بندند و صاحب تب ربع آنرا با خود دارد تب برود و اگر استخوان
خوک را در رهگذار آب مزرعه برنج نهند ریع او بسیار شود و هیچ خوک بآنجا نرود و اگر لوث او را در خانه بنهند
پشه ها از آنجا بگریزند و اگر خاکستر سم او را با شکر بکسی دهند که بول در فراش کند آن از او زایل شود و اگر چیزی
از مراکب بود و علاج کرده نگردد و اگر کعب او را بسوزانند تا آنگاه که سفید شود و ب بند و بکسی دهند که او را
قولنج یا مرضی مزمن بود زایل شود و اگر بدان عضو طلا کنند که متالم باشد الم رفع شود و اگر سرگین او را در درخت
سیب ضماد کنند سیب او سبز کند و ثمره بسیار بدهد و اگر زن قطعه از او بخورد یا بخود برگیرد دفع ...



از او زایل شود دُب او را بفارسی خرس گویند
حیوانی سمج است و تنهائی را دوست دارد و چون
بود در خانه خود که در میان کوه باشد
کرده باشد و آن غاری بود در تا آنگاه که هوا خوش
شود و چون گرسنه شود بچه خود را بلیسد سیر شود و چون
با گاو خصومت کند گاه قصد او کند که او را القران بزند او به پشت باز افتد و سروی را گاو بدست گیرد و بدندان
او را بگزد و ولادت او دشوار بود و از آن زحمت عظیم یابد و در برابر بنات النعش هوی بالیسند و چون آنرا

وقت اصحو گویند ولادت بر او سهل شود و چون بزاید قسر زند او پاره گوشت بود هر زمان از موضعی بموضعی نقل کند
از خوف مورچه زیرا که از مورچه هلاک او بود تا آنگاه که بدن او صلب شود و بر درخت رود و ثمره او را اعتماد از و
او بچه ها و شخصی حکایت کرد که شیری قصد من کرد و درختی یافتم و بر آن درخت رفتم شیر بیامد و بر زیر درخت بخفت
منتظر بود که من از درخت بزیر آیم نگاه کردم بر بالای سر خود بر درخت خرسی دیدم که بر بالای شاخی رفته بود چون
مرا دید انگشت بدهان نهاد یعنی چیزی مگوی تا شیر نداند من متحیر ماندم میان شیر و خرس کاردی گرفتم و شاخی که
خرس بر آن بود میبریدم و خرس نگاه میکرد و نمیدانست که چه خواهد بود و چون بیشتر او را ببریدم بثقل خرس بشکست



و خرس با شاخ بزیر افتاد
خرس در حب و با شیر در آویخت
و کشتی میکردند تا غافلی که عاقبت
شیر غلبه کرد و از او سیر بخورد و در خفت
امین از شیر خلاص شدم و از درخت
بزیر آمدم و برفتم فی خواص اجزائه اگر ناب خرس را در شیر مرضعه اندازند و کودک از آن بخورد دندان او بی الم بروید
و اگر لب یند و برجائی دندانهای افشانند هم بی خشمهای او را اگر صاحب تب ربع بندند تب از او برود و اگر
مراره او را بر دندان کرم خورده نهند که درد کند ساکن شود و اگر در چشم کشند تا یکسال بصر را ببرد و اگر برجی را



بدان طلا کنند زایل شود و اگر آنرا با حب الزریره
بیامیزند و بر عضوی طلا کنند موی نروید دَلَه حیوانیست
که او را بفارسی دله خوانند وحشی باشد و هرگز دست آموز
نشود و بگربه ماند الا آنکه او بزرگتر باشد و دشمن کبوتر باشد
و اگر در برج رود یکبار همه را هلاک کند و دشمن ثعبان باشد و در زمین مصر بسیار بود و اگر وجود دله نبودی در آن زمین اقامت
نتوانستی کرد و گویند ثعبان از بانگ دله هلاک شود فی خواص اجزائه اگر چشم راست او را بر خرقه کتان پیچد و بر صاحب
تب ربع بندند بر شود اگر پیه او را بر دندان مالی که از خوردن ترشی کند شده باشد نیکو شود و اگر خون او را در دماغ ...

جهانی نافع بود و اگر موی او را در برج کبوتر دخان کنند همه بگریزند و اگر موی او که دخان کرده باشند مار و عقرب را
هلاک کنند و اگر صاحب بواسیر بر پوست وی نشیند نافع بود و اگر خایه او را بسوزند موش از آنجا که آن بگریزد **ذیب** او را
بفارسی گرگ خوانند حیوانی خبیث است و غارت دوست و لیبار کند مکابره و یکی از آن ز ابرو یکی اعتماد نباشد



و چون جمع شوند حمله کنند چنانچه روی همه در یکدیگر
باشد تا یکدیگر را بینند از غایت احتیاط
و گویند یک چشم او خفته باشد و یک چشم او بیدار
و اگر یکی را جراحتی باشد دیگران جمع شوند و آن
را بخورند و اگر با کسی مقاومت کنند و از آن
کس عاجز آیند بانگ کنند تا دیگران بیاری او آیند و اگر بیمار شوند پنهان کنند تا گرگان دیگر او را نخورند و اگر چند
با مردی عصا است بگریزد و اگر دیگر اسلحه باشد نزد و اگر او را بسنگ اندازند گذارد و اگر تیر زنند نگذارد و اگر
بیمار شود کیاهیست که او را جعده خوانند از آن بخورد و بیماری از او ببرد و اگر بخواند که گوسفند گیرد سگ گوش دارد که
بانگ سگ آید آنگاه بجهد نزدیک رمه و گوسفند را برگیرد و دیگر درد و او را دم میزند و میدواند بیشتر وقتها که
او وقت حمله کند پیش از طلوع صبح بود زیرا که همه سگ همه شب پاس داشته خسته و خفته باشند و گویند اکثر انچه خسته
باشد ابتدا فرصت نگه دارد و گوسفند را بجنباند آن را پی گرگ نزد و اگر سوار آن را براند بر روی دراز رود
و اگر گرگ اسب را بگیرد در قوت او زیاده شود و در تک بیفزاید و اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش
شود و او را قوت بسیار قوی باشد اگر بگمان او را ببرند در عقب با و بالسینه والقوت بسیار بداند که بچه
او را کی بچه ده اند و اگر از کسی بوی خون بشنود بسبب جراحتی بار عایتی مکابره کند و از وحده اشود
تا غالب برآید و گویند سباع ارباب ریاست چون شیر و ببر تعرض مردم نرسانند بخلاف گرگ که
او دایم قصد مردم کند خصوصاً چون پیر شود و گویند اگر گرگ مردم را ببیند او لاضعیف باشد از اثر ترس
و اگر مردم او را ببیند [illegible] **فی خواص اجزائه** اگر سر گرگی را ببرند در برج کبوتر جا دهند هیچ گربه و چیزی که کبوتر را
آزار دهد آنجا نرود و اگر در جایی که گوسفندان را دفن کنند گوسفندان همه بیمار شوند و اگر او را آن ترا بر دندان متالم

مانند ساکن شود و اگر چشم راست او را بر کودکان بندند نترسند و اگر کسی چشم گرگ ذئاب او را با خود دارد
در چشم مردم با وقر و بها باشد و اگر شراب خورد بر او تاثیر نکند و اگر بر اسب بندند پیش از همه برود چشم
راست او را هر که با خود دارد از گرگ ایمن باشد و اگر میان دو ابرو پیه گرگ طلا کنند نزد مردم مکرم باشد
و اگر بر ران راست بندند در قوت باه بیفزاید و قدر او اکلی با حقة المسک مصروع دهند که سه ماه صرع شش بود
صرع از او برود و اگر زنی از آن بخورد برگیرد و اگر چه عاقر بود آبستن شود و اگر خصیه او را بریان کرده بخورند در قوت
باه بیفزاید و اگر با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد و اگر استخوان او در آب بندد و گرد بر گرد جای گوسفند
جانب ند هیچ گرد او نگردد
[illegible] زرد وقتی خشک شود کعب او را
اگر صاحب قولنج بر پوست گرگ نشیند صلاح آید و اگر [illegible] رد دیهی دفن کنند هیچ گرگ آنجا



نرود و اگر سرگین او را بر ران صاحب قولنج
بندند به شود **سنباد** او حیوانیست بر صفت
فیل الا آنست که جسم او از فیل کمتر باشد و از گاو
بیشتر و مقام او در بلاد هند باشد و گویند هنگامی که
ماده بچه زاید مدتی مدید سر از شکم مادر بیرون آورد و
باشد و علف خورد چندان که قوی شود و آنگاه یکبارگی
بیرون آید و از مادر بگریزد زیرا که اگر مادر او را دریابد
او را بزبان بلیسد و زبان مادر پر از خار باشد و بچه را چندان بلیسد که گوشت از استخوان او برود **سنجاب**



حیوانیست بر صفت موش ولیکن چشم او حسن دو بزرگتر
از موش بود و در غایت نفس بود و اهل عجم پوست او را
در پوشند و گوشت او را اگر دیوانه بخورد دیوانگی از وی
برود و اگر صاحب مرض سوداوی دماغ [illegible] **سمور**
او را بفارسی کرسه گویند حیوانی لطیف باشد [illegible] که

باری تعالی و جل اورا بهر دفع موش آفریده است گویند که نوح پیغمبر علیه السلام در کشتی از موش شکایت کرد از برد
تعالی امر فرمود تا نوح علیه السلام بر پیشانی شیر دست کشید شیر عطسه کرد جفتی گربه از بینی شیر بیفتاد گربه بزرگتر



از حیوانیست که بشیر ماند لطافت را دوست دارد و روی
خود را بلعاب بشوید و اگر چیزی از اجزای او ملطخ شود آنرا
بزبان بلیسد و چون اورا شهوت بازو پدید آید از آن المی
عظیم یابد و هیچ قرار نگیرد تا آنگاه که آن ماده را ره نکند
و بانگ کند تا دیگری بشنود و او نیز محتاج بود بیاید و حاجت هر دو منقضی شود و چون بچه نهد گرسنگی بر او
غالب شود و اگر چیزی نیابد بچه خود را بخورد و چون سرگین نهد از و در حفره پنهان کند از شرم تا کسی نه بیند
و اگر موش بر سقف بگذرد و گربه بر پشت باز افتد و پا را بجنباند موش از سقف در افتد و چون موشی بگیرد
زمانی او را عذاب کند آنگاه او را بخورد و فیل از گربه بگریزد **فی خواص اجزائه** اگر چشمهای او را بجنگ
کنند و بر آن تبخیر کنند هر حاجت که از کسی خواهند برآید و اگر ناب گربه سیاه را با خود دارند از تب ایمن
نترسد و اگر دل گربه سیاه را در پوست او بپیچند و با خود دارند هیچ دشمن بر او ظفر نیابد و اگر مراره او را در چشم
کشند در تیرگی همه چیز را به بیند چنانکه بروز و اگر نیم درم از آن با روغن زنبق بیامیزند و بدان سعوط کنند نافع
بود از بهر لقوه و اگر با طح بر جراحت عفن نهند بصلاح آورد و اگر طحال گربه را بر زن مستحاضه بندند هیچ خون نیاید
ما دام که با او باشد و گویند اگر کسی گوشت گربه سیاه را بخورد جادو بر او کار نکند و اگر خصیه او را با زیت بپزند و در خانه
کنند در موضعی جن از آنجا برود و اگر مجذوب از دم او بیاشامد نافع بود بلیناس گوید هر که قدری خون گربه سیاه را



بیاشامد زنان او را دوست دارند و اگر زن بخورد مردان
دوستش دارند و موش از بوی سرگین گربه بگریزد و اگر
آنرا در رو طلی کنند و صاحب تب را بدان بمالند نافع بود
سنور البر گربه دشتی چون گربه اهلی است بصورت اما
بجثه او بزرگتر از گربه اهلی باشد و او را عددی بسیار بود

و او را احتیاط تمام باشد در حفظ نفس خود و چون روز بود بعضی از ایشان بعضی دیگر را حراست کنند و چون
شب شود حارسی بدارند تا ایشان را نگاه دارد و آن حارس هیچ نخسبد و اگر بخسبد او را هلاک کردانند و اگر
کسی را حصر البول بود مغز او را با آب گرم در حمام بیاشامند نافع بود و مغز او از برای مرغی کرده نافع بود
و اگر زنی نخواهد که حامله شود سرگین او را در زیر خود دود کند نطفه را از رحم بیرون آورد **سرایش** حیوانیست



در بیشه های زابلو و کابل و قصبه بینی او دراز و سوراخ دارد
و چون نفس زند از نفس او آوازی شنوند در غایت نیکوئی
و گویند وحوش و طیور و غیر آن گرد آیند در جایگه او و او را بکشند
و استماع نمایند و باشد که بعضی از ذوق آواز او هلاک شوند و بعضی را غشی باز پدید آید و اگر گرسنه شود و از آن
حیوانات صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد بر ایشان بانگی هولناک کند جمله از آن بانگ بگریزند و حیوانات
در هیبات سباع مانند و بحجم او چند حجم اسد باشد **شاده وار** حیوانیست که در بلاد روم باشد و او را سرین
نیز گویند و او را شاخی باشد و چهل و دو شعبه در او باشد و هوا در آنجا میشود و آوازی خوش از آن سوراخها حاصل



شود و حیوانات بسیار و طیور نزد او جمع شوند
از برای شنیدن آن آواز و باشد که از لذت
آواز او حیوانات را غشی باز پدید آید و گویند
بعضی ملوک شاخ او را تحفه فرستادند نزد یکی بگرد و گاهی که هوا آید آن شاخ را نزد خود بنهند و آواز آنرا استماع
نمایند آوازی بغایت نیکو باشد چنانکه حاضران جمله طرب ناک شوند و هر گاه که آنرا العکس نهند آوازی حزین پدید
آید چنانکه گریه بر حاضران غالب شود **ضبع**



او را بفارسی کفتار گویند قبیح منظر و قلیل العدد و باشد
و مردار خوار بود و باشد که مردگان را از گور برکشد
و گویند سالی نر بود و سالی ماده و مثل بآن زنند در حمق
و گویند که سگ که بسوراخ او در رود گوید کفتار اینجا نیست و دیگری گوید اینجا نیست و این سخن را مکرر کنند تا آنگاه که کفتار بخسپند

و این سنمار راست و در میان او و سگ دشمنی باشد و اگر سایهٔ کفتار بر سگ افتد باز ایستد و نتواند رفتن تا گاه
که بخورد و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد بیماری از او برود و در میان گرگ و کفتار دوستی باشد اگر کفتار را صید کنند
گرگ بچهٔ او را مراعات کند و از کفتار و گرگ بچه حاصل آید و آن را سمع گویند شکلی عجیب بود و عرب آنرا [illegible] گویند
و اگر یکی از ذنایب آن کاروان باشد و صد مرد باشند کفتار او را از آن کاروان بخورد و اگر کفتار همچنان زنده ببرند
مرق او از بهر بادها و علتها نافع بود و اگر سر او را در برج کبوتر نهند کبوتر بسیار در آنجا جمع شود و اگر چشم راست او را
هفت روز در سرکه اندازند آنگاه در انگشتری نهند هر که آنرا در انگشت کند از جادوی و چشم زخم ایمن بود
و اگر آن خاتم را با آب بشویند و بمجنون یا مفتون دهند سلامت یابد و اگر زبان او را با خود دارند سگان بر او
بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید و اگر در سرائی بیاویزند که در آنجا عروس بود مکروهی در آنجا واقع نشود
و فرح زیاده گردد و اگر کسی غایب او را با خود دارد چیزی را فراموش نکند و اگر جگر او را بسوزند و در چشم کشند
شب کوری زایل شود و اگر زهرهٔ کفتار را اکتحال کنند آب بچشم فرو نیاید و تاریکی چشم را زایل کند و اگر دل او را بر کودک
بندند بزرگ شود و نزد مردم محبوب بود خصوصاً نزد زنان و اگر در ریگ مالند یا بخورند دیوانه شود و اگر عرق او را
بر درختی بیاویزند مرغان زیان کار بر آن ننشینند قضیب او را اگر خشک کنند و بکوبند و بر روی آن افشانند قوت
باه را غالب گرداند بمرتبه که اگر هشت بار مباشرت کند فارغ نشوند بلیناس گوید اگر فرج او را بر مردی بندند
هر زن که او را ببیند بر او عاشق شود و اگر فرج او را بر محموم بندند تب او برود و پوست او را اگر بر کرم بندند
از آفات ایمن شود و اگر از پوست او غربالی سازند و تخم را بدان بپزند و بکارند زرع او از همه آفتی ایمن باشد
بلیناس گوید اگر پاره از پوست کفتار بستانی و چیزی از ورق سیم و او را بر خرقه بندند و مردی آنرا با خود دارد
زنان بر او مفتون شوند و اگر بر در خانه دفن کنند هیچ سگ در آن خانه نرود و اگر موی که بر گرد فرج او بود



برگیری و بسوزانی و خاکستر آنرا با روغن در مالی مخنثی
از او برود و اگر سرگین او را با روغن در سر نهند موی را
برویاند عناق او را بفارسی سیاه گوش خوانند
حیوانی خرد است و بزرگتر از سگ بود و گوشهای

او سیاه بود و باقی اشتر سرخ مو مانند یوز و همچنان صید کند که یوز و چون بر هوا آثار پای خود را بیند بکشد و حیات
صید کردن و کلنگ را نیز صید کند و چون کلنگ خواهد که بپرد از قفای او بجهد و او را در هوا بگیرد سیاخی حیوانی



عجیب است عظیم دراز دارد و در بیابان باشد و اشتر را
از پس بگیرد و هلاک گرداند و گویند شبلی است و او را
کم بینند اما اشتر را بینند خورده شیخ الرئیس گوید
حیوانیست کوچکتر از غرس و لون او خاکستر لون بود
و لطیف بود و دراز چون راسو و دهنی فراخ دارد و چون حیوانی بیند بجهد و خایه اش را بگیرد و شیخ الرئیس گوید شخصی را
دیدم که خایهٔ او را گزیده بود و از گزیدن دردی سخت بازدید آمد و علاج آن صعب باشد فهد او را بفارسی



یوز گویند حیوانی شدید الغضب باشد خوی نیک دارد و بسیار
خسپد و با مردم انس گیرد و در زمستان بگرم سیر رود و سباع
بچهٔ او را دوست دارد و بر اثر رایحهٔ او روند و او پنهان شود چندانکه
فربهی از او برود و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد صحت یابد
و آواز خوش دارد و اگر با دگر یکجا شود چیزی عجیب از ایشان بازدید آید آنرا شال خوانند فی خواص اجزاء
اگر مرارهٔ او را با نمک بیامیزند و اکتحال کنند و بر جراحتی که خون از او روان بود نهند خون را باز دارد و گوشت او فر
آورد و حدت فهم و خون او را اگر طلا کنند نافع بود از برای وجع مفاصل و اگر کسی خون او را بخورد ابله شود
و اگر موی او در مکانی باشد موش از آنجا بگریزد فیل حیوانیست عجیب و از حیوانات عظیم است و چون



باری تعالی گردن او را کوتاه
آفرید خرطوم دراز آفرید تا بدان
آب و علف بردارد و خرطوم او
بر جای دستی باشد که هر آفتی
او میرسد دفع او باشد و خصم را

بدان علة خود دفع کند و او را دو گوش بزرگ است چند سپری و ایم تنه را بدان از خود دفع کند زیرا که دهن او مفتوح
باشد اگر چیزی از پشه با مکس آنجا رود بیازارد و او را دو ناب عظیم باشد و بغایتی رسد که هر یک مقدار [illegible]
می باشد و گاه باشد که به سیصد من رسد و در همه تن او الا مفاصل کعب و کتف و فخذ نیست و تا بیست و پنج سال
و سی سال بر او بگذرد او را شهوت باز دید آید و چون وقت ولادت باشد در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد
و فیل با مار عداوت دارد و چون او را بیند در زیر پای مالد تا نیست شود و چون مار بخورد بیماری از او برود و اگر فیلی
بیفتد و نتواند خواست فیلی دیگر که آن را بیند فیلان را خبر کند تا بیایند و او را باز بر پای کنند اما مردم حرب را
بر پشت فیل کنند و بر پشت او قلعه سازند و او را جوشن سازند و شمشیر را در خرطوم او بندند مردم را با اسب نیم
کنند و از گربه بگریزد و گویند شخصی گربه در بغل نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ فیل رفت چون نزدیک او رسید فیل
قصد او کرد گربه را در روی فیل انداخت فیل پشت بداد و سواران از فیل بیفتادند و بدین بهانه ظفر برد
و گویند فیل هزار سال بزید و شخصی گوید فیلی را دیدم گفتند این فیل شاپور ذو الاکتاف را خدمت کرده است
و از خواص فیل آن است که یکبار چون ملکی را خدمت کرد هر گاه که خدمت کند حاجت نبود که فیلبان گوید و گویند که
فیلبان فیلی را بزد و [illegible] رسید که فیل او را انتقام کند و احتیاط میکرد تا یکروز فیل را بر درختی بست برسنی
و بیخی و بگفت فیلبان شاخی از درخت بگرفت و فیلبان را موی بسیار در سر بود شاخ درخت را بر موی او بخرطوم
بپیچید چنانکه در موی او پیچیده ماند و محکم شد آنگاه فیل با برادر زیر قوایم انداخت او را بپای مالید و خورد و ساخت
و هلاک کرد **فی خواص اجزائه** اگر کسی چرک گوش فیل را بخورد تا هفت روز از جای نجنبند بلیناس گوید اگر [illegible] را
براده او طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود و اگر استخوان او را بر مصروع بندند صرع از او برود و اگر در گردن
آویزند از توامان سلامت یابند و اگر استخوان او را با عسل بیامیزند و کلف را بدان طلا کنند برود و اگر عاج
بر درختی آویزند آن سال ثمره نیاورد و اگر در خانه دود کنند پشه و امثال آن آنجا نباشند و اگر استخوان او را
بسایند و بر جراحت فاسد افشانند اصلاح آید و اگر در خیشوم رعاف افشانند خون را باز دارد و اگر پاره از پوست
او بر صاحب تب لرزه بندند تب برود و اگر صاحب فلج بر پوست فیل خسبد فلج از او برود و اگر پوست او را در زیر
صاحب بواسیر دخان کنند زایل کند و اگر بول او را در جای رش کنند موش از آنجا بگریزد و اگر زنی عاقر با [illegible]

آبستن

آبستن شود و سرگین او را اگر در زیر دامن محموم تدخین کنند تب از او برود و اگر [illegible] هم از آن صاحب قولنج
و نهند قولنج از او برود و دیگر اعاده نکند و اگر زنی بخود برگیرد آبستن نشود و زنانی که [illegible] باشند
خاین کنند **قرد** حیوانی قبیح اللقا باشد اما افعال او ملیح باشد و حرکات ظریف بود و باشد که او را صنایع
بیاموزند و گویند که جامه ها و اقمشه عراقی که دست [illegible] بهره طرف او نرسد جولاهه در طرفی بنشیند و کپی



طرفی دیگر و ماکوک را بهم دیگر اندازند و ملک نوبه
کپی چند متوکل فرستاد یکی خیاط بود و یکی نجار و یکی
شطرنج باز بود و بغایتی که از او مشکل توانستی برد
و کپی ده بچه برآید و بعضی نر بود و بعضی ماده و نر
با ماده غیرت کند چنانکه مرد بزن خود شخصی گوید که بر کوهی بگذشتم خفته و سر او بر ران ماده کپی دیگر بیامد و معاشق
او با [illegible] کپی ماده سر شوهر خود را بر زمین نهاد و نر و آن دیگر برفت و با او مباشرت کرد چون نر از خواب
برخاست ماده را نیافت بر اثر او برفت و او را بدید و ببوئید بدانست که فعل کرده است بانگ کرد
تا کپی بسیار جمع شدند و آن نر فعل او خبر داد حفره بکندند و آن ماده را زنده در آن حفره کردند و برفتند
فی خواص اجزائه اگر چشم او را کسی با خود دارد هر که او را بیند او را دوست دارد و اگر دندان او [illegible] بود
خواب از او برود و در شب نترسد و اگر لب بد و در چشم کشد سیاهی از چشم ببرد و اگر دل او را خشک کنند [illegible]
و در عسل بیامیزند و بخورند دلیری آورد و [illegible] دید آید و خفقان و صداع زایل گرداند و اگر گوشت [illegible]
جذام بخورد جذام از او مرتفع گردد و این خاصیت از شیر معلوم شد زیرا که بیشتر که او را جذام بود گوشت کپی
بخورد سلامت یابد و اگر خون او را بخورد کسی دهند گنگ شود و اگر پوست او را بر درختی آویزند آفت [illegible]
و اگر پوست او را غربال سازند و تخم را بدان بیزند آن زرع از آفات محفوظ گردد **کرکدن** حیوانی در جثه [illegible]
فیل و [illegible] او ثور باشد و بر سر او سروی باشد و تن او غلیظ بود و [illegible] او باشد
و [illegible] پشت او بود و از عجایب او آن است که جمع کرده است میان قرن و حافر و غیر از کرکدن هیچ
حیوان قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از او ترسند و گویند هزار سال بزید و سه سال در شکم مادر ماند و بعد از آن [illegible]



سال او را شهوت باز دید آید و در هر زمینی که
کرکدن باشد هیچ حیوان آنجا اقامت نتواند
کرد و چون فیل را بیند از پی او در آید و فیل
را بشکم او زند و او را بردارد و بدو پای بایستد
و چرا کند تا آنگاه که فیل بحرارت آفتاب بریان
شود و روغن فیل در چشم آورد و کور شود و نتواند رفت تا هلاک شود گویند هیچ سلاح بر کرکدن کارگر نیاید و سباع
با او مقاومت نتوانند نمود و گویند آواز فاخته را دوست دارد و چون فاخته آواز کند او هیچ حرکت نکند تا زمانی که فاخته
برود فی خواص اجزا عینی گویند که بر فرق او شاخی است و از خواص آن است که جمله علتها را نافع بود و اگر صاحب قولنج
بدست گیرد قولنجش نافع بود و اگر مصروع از آن بخورد صرعش ببرد و دفع شهوت زایل کند و اگر کسی با خود دارد از چشم بد
ایمن گردد و شخصی گوید که با کاروانی میرفتم خبر دادند که دزدان براه کاروان آمدند اهل کاروان مضطرب شدند مردی
در میان کاروان بود گفت هیچ اندیشه مدارید که من شر ایشان کفایت کنم بشرط آنکه دزدان را ایمن نمائید یکی از کاروان
دزدان را باید نمود و در میان کوهی فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد و لختی را در زمین بمالید آنگاه در بالای
کوه رفت و آن خاک را بر بالای ایشان بباد داد و در حال از میان آن دو کوه بادی بجست که دزدان از سختی
باد بر پای نتوانستند خاست و هر که بر پای بود بیفتاد آنگاه میان کاروان آمد و گفت برخیزید بسلامت
بروید از آنجا سالم بگذشتیم چون بشهر غزنین رسیدیم بگیر و پیش شیخ الرئیس رفتیم آن مرد را دیدیم نزد او نشسته و بشیخ
الرئیس آنچه از آن مرد دیده بودیم گفتیم گفت آن شاخ کرکدن بود و آنرا عجایب بسیار است و از قرن کرکدن
دسته کارد سازند و کفچه نیز سازند و اگر در طعامی زهر باشد و آن کفچه یا آن دسته یا پاره از شاخ کرکدن در آن طعام
زهرآلود زنند قوت زهر را از آن طعام ببرد و از پوست کرکدن جوشن سازند سلاح بر او کار نکند کلب سگ
حیوانیست بسیار تعب و وفادار اما غریب دشمن بود و بیشتر اوقات گرسنه باشد و مراعات صحبت بسیار کند و اگر
ملازمت و دفع لصوص و حافظ گویند از زیرکیاست یکی آن است که چون از پی آهو رود و غیر بگذارد و از پی آهو
رود اگر چه آهو را نگرفت پیش از او بود زیرا که داند که آهو را بول گیرد بباید ایستاد و تا بول بریزد و چون رود بر...

سگ بموضع صید اطلاع یابد با نفاس ابدان ایشان این معنی بغایت دقیقی است و خبر سگ صیاد در نیابد
و بر وی بانگ کند اگر آن کس بشنید او را بگذارد
و باشد که بر او بول کند و بگذارد و سگ را در فصل
تابستان جنون باز دید آید زیرا که او را مزاج حار
یابس است اگر تشنه شود و صفرا بر او غالب شود



و دیوانه گردد و علامتش آن است که زبان را بیرون اندازد و چشمهایش سیاه و خون شود و گردنش کج گردد و سر
در پیش اندازد و دم در میان پا گیرد و خالف بود هر ساعت بروئی در آید و هر چه بیند بر آن حمله برد بی بانگ
بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ او بحت باشد و سگان از او گریزند و او خاموش بود و بانگ نکند
و اگر بول کند در بول او رشتش بود و بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود را بیند و گویند سگ دیوانه
شتری را بگزید راکب مغلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد و بیماری از او ببرود و چون بانگ خر بشنود
درد سرش باز دید آید و اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی حنا در دست یا پای نهد رنگ حنا قوت او ببرد و چی
سگ ازرج بود و پیوسته در تحلیل او هیچ شود و اگر سنگی بیک اندازد و سگ آنرا بدندان بگیرد و چند از و اگر آنرا در میان
کبوتر اندازند جمله بگریزند و اگر در شراب اندازند هر که از آن بخورد عربده کند و گویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت
و در چاه انداخت و سر چاه را بگرفت و مقتول را سگی بود آنرا بدید و هر روز بیامدی و سر چاه را باز کردی و اگر
که قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت بکرر شد سر چاه را باز کردند قتیل آنجا بود و از بانگ سگ در روی
آن شخص استدلال کردند که قاتل است و گویند شخصی را سگی بود و خواست که در آب رود سگ پای او را بگرفت و نگذاشت
که او در آب رود فی خواص اجزا اگر چشمهای سگ سیاه را در زیر دیوار موضعی دفن کنند آن موضع خراب شود
اگر ناب سگ را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را نگزد و اگر بر کودک بندند دندان او بی الم بر آید و اگر بر جاب
بر قای بندند نافع بود و اگر زبان سگ سیاه را بر موزه کسی دوزند هیچ سگ بر او بانگ نکند و زهره او ظلمت
چشم را نافع بود و اگر بر مصروع بندند صرع از او ببرود و بول او را بر ثالیل بزنند برکند شیخ الرئیس گوید اگر فوادی
سگ را در شراب اندازند و صاحب قولنج دهند در حال نافع بود و اگر زنی را بچه در شکم بمیرد شیر سگ را با انگبین با شراب

بخورد و بچه بیفکند **ببر** اورا بفارسی پلنگ گویند و اعدا عدو حیوانات است و از هیچ نترسد و لون او عجایب خوب
بود و کلوش تنگ بود و چون سیر شود سه روز خفته باشد و چون از خواب بیدار شود خرخر سخت کند و حیوانات



که نزدیک او باشند از او بگریزند و بوی دهن او
خوش بود بخلاف شیر و مهره پشت او ضعیف بود
و هر چه بر پشت او زنی مهره پشت او شکسته شود
و هر حیوانی را که ببیند هلاک کند و اگر سیر بود
و اگر گرسنه و اگر کسی را مجروح کند موش اگر خاک بجا
افشانند آنکس هلاک شود و پلنگ با افعی دشمنی
دارد و چون او بچه آورد و افعی گرد او حلقه زند **في خواص اجزا** اگر سر پلنگ را در جائی دفن کنند
موشان آنجا گرد آیند اگر زهره او را در چشم کشند روشنی چشم را بیفزاید و فرو آمدن آب را از چشم منع کند گوشت
او را اگر کسی پنج درهم بخورد یا دانگی با روغن بلسان زهر حیوانات و افاعی برو کار نکند و اگر پوست او را نطع سازند
و صاحب بواسیر در آنجا نشیند بواسیر از او برخیزد و اگر کسی پاره از آن با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و عمل
اجزای او را عمل زهر بود **هیون** حیوانی وحشی است او را شاخ بود و چون آب خورد و در خود تلی ماند



آورد در میان درختها رود و بازی کند و باشد
شاخهای او در درخت بند شود و نتواند رفت
و بانگ کند مردم آواز او را بشنوند و دانند که
مقید شده است صیدش کنند و او را اکثر
بدین نوع گیرند **في خواص اجزا** اگر گوشت او را
ببرند و کودک از آن بخورد شیر فهم کرده و اگر پوست او را نطع سازند و صاحب بواسیر در آنجا نشیند از او رفع شود
و اگر کعب او را بر ساق بندند از رفتن خسته نشوند و چندانکه خواهند تا سانی بروند **النوع السادس في الطیور** چون باری تعالی
حیوانات را عدد وی بگذارد که آفرید مرغان را مقامت نبود و بسبب ضعف بدن ال... و آن برای است

تالسبب

تا لسبب آن از بعضی اعدا سالم باشند و از عجایب عالم طیران طیور است و اگر کسی بدین مرغ را تامل کند نسبت مقدم
با موخر چنان یابد که نسبت پایین باب را زبرای آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود پای او نیز دراز بود و اگر کوتاه باشد
پا نیز کوتاه بود و جاحظ گوید هر مرغ که پریدن او بسیار بود رفتن او کم بود چون عصافیر و خطاطیف و حمامات و اگر
طیور را پای نبود نتوانستندی پرید چنانکه اگر آدمی را دست نباشد نتواند دوید و هر مرغی را خاصیتی عجیب است و بعضی را
شکل عجیب بود **...** مرغی است خوب صورت و نیکو رنگ و هر زمان برنگی نماید و با پایهای دراز و ... سرخ



و زرد نماید و زمانی سبز و کبود و برقد و حجم کلنگ باشد
و جایش از روم آورند آنرا ابوقلمون خوانند **ققنس**
مرغی است خوش آواز همه شب بانگ کند و هیچ



خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار جمع شوند از خوش
آوازی او و باشد که عاشق چون آواز او بشنود آنجا بماند و طاقت
رفتنش نماند و آواز او را میشنود تا روز شود **اردک**



او را بط گویند سباحت را دوست دارد و چون بچه او از بیضه بیرون آید
فی الحال در آب رود و سباحت کند و از عجایب بط یکی آن است که چون
کبک الا بیضه خود را قبول نکند بخلاف دجاج که هر بیضه که زیر او نهند قبول کند و چون ماده بر سر بیضه نشست
بجاست مشغول شود و بچه‌ها روز نوزدهم از بیضه بیرون آیند و گویند که گوشت بط صالح اطلاق مبطون و اشتهاء
في خواص اجزا اگر دماغ او را با آب رازیانه بجوشانند و بنوشند از برای سلس البول نافع بود و از برای وجع
بواسیر و وجع ارحام زنان شحم او نافع بود و از برای شقاق عقب نیک بود و شحم او فربهی آورد و آواز را صافی کند
و در قوت باه بیفزاید و اگر خون او را بیاشامند وجع مثانه را نافع بود و جناح چپ او را بر بازوی راست صاحب
تب ربع بندند زایل شود و از برای علّه اعضا نافع بود و اگر استخوان او را بسوزند و رماد او را بر جراحات فشانند نیکو
بود و بیضه او را اگر بخورند در قوت باه بیفزاید مرکبی او را اگر خشک کنند و صاحب شقاق بخورد سودمند بود **باز**
از همه جوارح متکبرتر باشد و حلقی و تنگ باشد و بهترین ترکستان بود و گویند باز الّا ماده نبود و از برای این معنی

اشکال مختلف باشند بحسب او و خوبترین بازان فربه تر و نیکو صورت تر و صورت تر و دلیرتر باشد داوند د

باز سفید را رها کنند کردند باز در هوا رفت و ناپدید شد و از او نومید شدند و بعد از زمانی از هوا

در افتاد و با جانوری بر شکل ماهی با ماری صاحب باز و دانشمند از او حافظ کرد و پرسید که شما را هیچ معلوم هست که در هوا

اشکال باشند شخصی گفت که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که هوا معمور است کلق بسیار بعضی از آن اشکال



حیات بود و او را پر باشد و باز از شهباز او را عدو باشد و باز آشیانه نزد

الله بر درختی که شاخهای او مشبک باشد مثل درخت سرو و چون بیمار شود گوشت

گنجشک بخورد و بیماری از او برود و اگر پر دو بیفتد او را گوشت موشی بدهند پر خوش نو

بر آید **فی خواص اجزاء** اگر مراره او را اکتحال کنند نزول آب را منع کند و اگر یک حبه از آن در بینی صاحب

لقوه کنند نیکو بود و سیاهی چشم و نزول آب و ظلمت دیده را نافع بود و اگر چنگال او را بر درخت میوه دار بندند

از آفت مرغان ایمن گردد **باشه** مرغی خوب صورت است گوئی مختصر بازی است و از جوارح هیچ از و کوچکتر نیست



و صید او عصافیر بود و دماغ او خفقان سوداوی را صالح بود و اگر

بود و خوش رنگ و اکثر سبز باشد … و منقار او سرخ و غلیظ بود و سرخ و سفید

و زرد و نیز باشد و چون کلام مردم را بشنود

باز اعاده کند و بداند که معنی آن چیست … چون خواهند که او را تعلیم کنند آئینه در قفس او نهند

شخصی از پس آئینه سخن گوید طوطی صورت خود را در آئینه بیند او را که طوطی سخن میگوید زود سخن آموزد و یکی از عجایب او آنست

که هرگز آب نخورد **فی خواص اجزاء** اگر گوشت او بخورد فصیح شود اگر کسی مراره او بخورد زبانش گران شود

اگر خون او را خشک کنند و لب بیند و در میان دو شخص افشانند در میان ایشان عداوت پدید آید و اگر سرگین او اکتحال

کنند درد چشم را ببرد و اگر با آب غوره ببینند بهتر باشد **عندلیب** او را بفارسی هزار دستان گویند مرغی کوچک



و سریع الحرکة باشد و فصیح اللسان و بلیغ الالحان بود و در بسیاری او را

وقت گل شگفتن … پدید آید و اگر کسی گل را از درخت چیند بانگ بسیار کند

بلکنان

١٥٩

و دیگر مانی که آب نتواند بود و از غایت کوچکی با دستی ببرد روزی که باد شدید وزد از آشیانه بیرون نیاید و از عجیب

خواص او آن است که در قفس مزاحمت نکند اگر گوشت او را با چشم سرطان در پاره از پوست بز کوهی بندند تا

بند سازند سحر بر او غالب نشود و ما دام که آن با زوی او باشد **برلوع** او را بفارسی بوم خوانند مرغی معروف است



و بروز بیرون نیاید زیرا که باصره او ضعیف بود و شبها تنها راه شب دارد

و همیشه در خرابه ها بود و مردم او را شوم شمرند و حیات و افاعی از بانگ

او بگریزند و او را با غراب جنگ بود و در روز ذلیل بود اما در شب هیچ مرغی بر او غلبه نتواند کرد و از برای این

معنی صیادان بوم را در دام نهند تا مرغان بر او جمع شوند **فی خواص اجزاء** اگر دماغ او را در چشم کنند ظلمت او را

ببرد و گویند چشم او را هر که با خود دارد خواب آرد و دیگر چشم بیداری برد و او در آب باید انداخت آنچه بر سر

آورد و آنچه غایب بیداری آورد و آنکه از برای خواب باشد زیر بالین آنکس نهند و تا برندارند بیدار نشود و اگر

از بیداری بود در زیر نگین انگشترین نهند هر که آنرا در انگشت کند بیداری بر او غالب شود و چشمهای او را

اگر با آب و مشک ببینند بوی آن هر که رسد او را ان شاء دارد و اگر دل او را بر صاحب لقوه دهند زایل شود

و اگر مراره او را با مرهم و چوب بلوط بیامیزند و بکسی دهند که در مثانه او حصات بود بیرون آید جگر او زهر قاتل

بود و اگر بخورد کسی دهند او را قولنج باز و پدید آید و اندیر باشد گوشت او نسیان آورد و اگر جمعی بخورند میان



ایشان خصومت پدید آید **تذرو** آوازی خوش دارد و چون هوا صافی بود

و شمال جهد فربه شود و چون باد جنوب جهد لاغر شود و چون بیضه خواهد نهاد

و ابره لب زد از خاک و در آنجا بیضه نهد و بچه او چون بچه دجاج بود و چون بیرون آید و دانه جستند و گویند دفعی

که زلزله باشد ساعتی پیش از آن تذروان جمع شوند و بانگ کنند و در آنجا نیز چنین باشند **ککنه**

از عجایب او آن است که از درخت لیف باز کند و آنرا الفش کند و از آن قصه لب زد و آن قصه را بر شته در درخت



کند بیاویزد و آنگاه در میان قصه بیضه نهد و بچه برآرد و اگر آنرا کسی ذبح کنند

و خون او را بخورد کسی دهند خوشی شود و نزد مردم عزیز گردد و اگر استخوان او را وقتی که قمر زاید النور باشد بر کودکی

آویزند نزد مردم عزیز و محبوب گردد و اگر صاحب گریه اللقا باشد **دایه افعی** در بادیه بود و چون بیضه نهد افعی بیضه او را

که غریبه بسیار کند آن از … و دیگر مراره او را با شکر بگرداند



کبوتر و بیضهٔ خود را جای آن رها کند و بیضهٔ او به بیضهٔ افعی ماند مرغ پندارد که بیضهٔ اوست در زیر گیرد و بپرورد
تا بچه برآید بر شکل مار از او بترسد و بگریزد و بچه را رها کند و پیوسته افعی با او این حیلت سازد اورا
بفارسی جوز خوانند و گویند در میان مرغان از او ابله‌تر مرغی دیگر نبود ابلهی او از این جهت است که اگر بیضهٔ



دیگری بیند آنرا در زیر خود گیرد و بیضهٔ خود را رها کند و اگر سرگین او
بر مرغی افتد پرهای او بهم دیگر ملتصق شود و نتواند پریدن و او
با همه مرغان خصومت دارد و با صقر خصومت او سخت‌تر
بود با او مقاومت کند تا آنگاه که بر بالای سر او رود و سرگین بر وی اندازد و صقر را بالها ملتصق شود
و نتواند پریدن و چون مرغان چنین بینند بر او جمع شوند و او را بکشند و سرگین بسیار اندازند تا صقر هلاک
شود و اگر او ببیند که مرغی را بر پر آید از غم بمیرد و اگر اندرون سنگدان او را با نمک اندازی و لب‌ریشی و در چشم
کشی بیاضی را ببرد و روشنائی باز دید آید او مرغی خسیس است و گویند که او سالی نر باشد و سالی



ماده و کلاغ با او خصومت دارد و بیضهٔ جوز را بیاورد و بجای
او نهند و بیضهٔ او را بخورد و چون زغن ماده بچه را برآورد زغن
نر آنرا ببیند عجب ماند و از آن دیوانه شود و ماده را نیز بزند اگر غاز را
آورد و بچه را با ایشان نیابد و چون بیمار شود سرگین جوز را بخورد به شود و اگر چیزی سرخ ببیند بر باید پندارد که
گوشت است و گویند زغن عقاب شود و عقاب زغن اگر مرارهٔ او را خشک کنند
و در سرمه [illegible] کنند ماران جمله بمیرند و اگر بدان اکتحال کنند در آن چشم که عقوبت از آن جانب زده باشد
از راست براست و چپ بچپ و اگر مغز او را در آب کنند تا بجوشد و صاحب نوا سیر دهند از او ببرد و خون
او را اگر بپاشند دفع زهر باشد و اگر استخوان او را بسوزانند و رماد او را با جراحت خبیث افشانند صلاح
آید مرغی است در غایت زکا و از ذکای او آن است که از راه دور بازخانه خود آید و خانه خود را بشناسد
و چون او را بموضعی دیگر برند خواهند که باز بخانه آید چون رها کنندش در هوا رود و مکان خود را به هوا بشناسد
آنگاه و بر در خانه خود فرود آید و میان نر و ماده موالفت چون زنان و مردان بود و از عجایب کبوتر آن است که چون



ماده بیضه خواهد گرد و بداند چه بهای خود و نرم گرد کند و آشیانه سازد
و مکان بیضه را مقعر کند تا بیضه در آنجا بماند و چون بیضه نهاد بر سر آن
بنشیند و چون ماده را غیبتی باید و یا آید نر در جای او بنشیند تا حرارت
از بیضه نرود و چون بچه بیرون آید نر بچه را بپرورد و ماده یکی را و از عجایب او آن است که چون در پرواز آید
فرق کند و عقاب و کرکس و از کرکس نترسد و از عقاب بگریزد و از کرک ترسد جاحظ گوید کبوتر از همه جوارح
بهتر باشد لیکن چون جوارح بیند سست شود و همچنانکه دراز گوش شیر بیند یا گوسفند گرگ بیند
اگر کسی چشم او را بخورد از خود غایب شود و اگر مرارهٔ کبوتر سفید را در چشم کشند از بهر تاریکی چشم و غشاوه
نافع بود و اگر کلف را چون کبوتر طلا کنند زایل شود و اگر در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر کسی بخوردن
گوشت او مداومت نماید بلاهت از او ببرد و ذکا آورد و اگر استخوان او را بسوزانند [illegible] آنرا بر جراحت
نهند نافع بود و سرگین حمام سرخ سلس البول را نافع بود و اگر در دارو اندازند که بدان حقنه کنند [illegible]
قولنج در حال بگشاید و اگر پای حمام و [illegible] حب النیل اجزا مساوی بکوبند و بپزند و با روغن جوز بیامیزند و بر جای
بدان طلا کنند لون را از بدن زایل کند و این مجرب است او را بفارسی پرستو زه گویند انواع



او بسیار است و پیوسته از سردسیر بگرمسیر روند و آنجا که روند بهار بود
و آب نزد او در هر زمینی آشیانه بود و چون آنجا رسند بیضه نهند
و چون بچه آورند هوا گرم شده باشد بچه کان را با خود بجای دیگر برند
و چون خواهند که آشیانه سازند موی با گل بیامیزند و آشیانه سازند تا محکم باشد و از عجایب او آن است که
خانه را بعضی سازد تا خشک شود آنگاه دیگر بسازد و چون یک آشیانه سازد دیگران او را معاونت نمایند چنین
تمام شود و آب بیاورند و اندرون خانه را بآن ساده سازند و گویند که برگ سداب را در آشیانه نهند تا حیات
[illegible] و کس گرد بچه‌گان او نگردند و اگر آشیانهٔ او را در آب حل کنند و صاحب طلق دهند تا بچه را باسانی
نهد و اگر بچه خطاف را بگیرند وقتی که قمر زاید النور بود و در اندرون او دو سنگ بود یا یک رنگ و یکی دو رنگ و آنرا
در پوست گوساله یا در پوست بز کوهی نهند و بر بازوی مصروع بندند صرع زایل کند

ع ادا اکتحال کنند
را ببرد و اگر بار و غن
بهند در هوا

اورا در زیر بالین هرکس نهند خوابش بنشاند و اگر چشم او را در خرقه بندند و از سریری در آویزند هر که آنجا خسبد
خوابش ببرد و اگر دل او را با چیزی از شنبلید بخورند معاونتی عظیم کند قوت جماع را و روشنی چشم را زیاده گرداند و اگر
زنی خون او را بخورد قوت شهوتش ساقط شود چنانکه هیچ مرد را نخواهد و اگر سرگین او را با میل در القضیب کنند



بچه شود و شیخ ازاو ببرد   او را موش کور خوانند
باصره او ضعیف بود و ضوء آفتاب را تاب ندارد میان
ضیا و ظلام تواند بود چون وقت فجر و مغرب داد ابر نباشد
دیجور بهم پوشی تنگ باشد و بنی اسرائیل گویند که خفاش مخلوق عیسی است علیه السلام و او را گوش و پستان
بود بکر مرغان زیبا و دست بود و بچه زاید و شیر دهد و گویند عیسی علیه السلام یک قبضه خاک برداشت و باد دی بردی
و دمید در ها گرد و بپرواز در آمد و آنرا خفاش گویند و غذای او مگس و پشه باشد و بچه او گاه باشد که در وقت
پریدن شیر مادر خورد و گرما را دوست دارد و میان آنرا بخورد و بوی بهمنش پاره کند و اگر ورق چنار را در مکان
او نهند و خفاش را الله درخت در آویزند جدا ازان مکان در گذرد   اگر سرگین او را
در برج کبوتران در آویزند کبوتران در برج الفت گیرند و از آنجا مفارقت نکنند و اگر در زیر بالین کسی نهند
خوابش نبرد و اگر دماغ او را اکتحال کنند نافع بود از برای نزول آب در ما و آنرا در چشم کنند ظلمت بصر را ببرد



و اگر موی زهار و بغل را بتراشند و خفاش را بدان بمالند موی
بر نیاید سرگین او را اگر در چشم کنند ظفره و سپیدی را ببرد
و اگر در خانه مورچگان اندازی مورچگان بگریزند و اگر
موی را از عضوی بر کنند و آنرا بسرگین خفاش و زرنیخ طلا
کنند مدتی آنجا موی بر نیاید و اگر چند بار بمالند منقطع شود
مرغی مبارک است بچه بسیار کند و دوست او



او محبوب بود و او هم از مرغانی بود که بر یعقوب رب وهنه
و گوید بالشکر تدوم النعم آواز او بر وزن این کلمات بود او فربه
شود و گوشت او خوش باشد و چون باد جنوب وزد ضعیف شود

لقانی

لقانتی که نتواند پریدن و دراج الله در مرغزارها و لب آبها باشد و اگر او را در قفس کنند شرا و جب نکند و شخصی از باز
داران گفت بازی را رها کردم تا دراج را بگیرد و دراج از شاخ درخت بر گرفت و به پشت باز افتاد و آن
شاخ را بر گرفت و خود را بدان خارها بر پوشید باز ازو عاجز آمد و او را حیله خواندست کرد
گوشت او بر قوت دماغ بیفزاید و فهم را زیاده کند و ماده منی را بیفزاید   او را بفارسی



خروس گویند شهوت بر او غالب بود و نکو نیستی معجب بود
و از عجایب او آنست که بمقادیر ساعات لیل و نهار
بانگ کند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که
ان لله تعالی دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما
جاوز المشرق والمغرب واذا کان آخر اللیل نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح سبحان الملک فاذا
فعل دیکة الارض کلها تخفق له وحقیقته فاجنحها واحدث فی الصراخ و گویند هر که از بانگ خروس بر خیزد او را
گرانی خواب نماند و شیر از خروس سفید بگریزد و خروسی چنانکه بهتر بود علامت سرخی چوچه و سطبری گردن و تنگی
چشم و تیزی چنگال و سختی او را هم دلیل بود که جنگیست و خروس چون دانه بیند نخورد و از بهر دجاج بگذارد
و باشد که بمنقار بردارد و نزد دجاج اندازد و گویند خروس در مدت عمر خود یک بیضه نهد و آنرا بیضة العقر
خوانند چنانکه شاعر گوید   الغم خواجه با من مسکین مستمند   چون بیضه خروس یکی بار بود و بس و گویند
هر که خروس سفید را بکشد او را در مال و اهل نکبت رسد و هر آن خانه که در او خروس سفید باشد شیطان
در آنجا نرود   اگر غوف او را خشک کنند و بسته بخورد کسی دهند که بول در فراش کند
کند این علت ازو برود و اگر خروس سفید بود غوف او را خشک کنند و در زیر دامن گنجوان بسوزند جنون
ازاو برود و اگر مراره او را در چشم کنند سپیدی و غشاوه ببرد و اگر مراره او را در ظرف سیمین کنند و
اکتحال کنند سپیدی را از دیده ببرد و اگر جناح او را بر صاحب تب ربع بندند تب ربع ازاو برود و اگر آن
خونیکه وقت جنگ ازاو آید در طعامی کنند و جمعی بخورند در میان ایشان خصومت افتد و اگر خون او را
با عسل بیامیزند و بر آتش عرقی کنند آنگاه بر قضیب بمالند قوت باه را بیفزاید و اگر عقاب گوشت او را

در سنگ بخورد دیر او بریزد و اگر گوشت خروس را قدید کنند و با عصفر و ساق بکوبند و حبوب سازند و بخورد و

مبطون و امثال شفا یابد اورا مرغ خانکی گویند و از عجایب او آنست که چون با خروس نشینه کنند



در صباح و مسا شو کش بر آید انجا که خروس نر ابود و باشد که

از خاکستر با از با و حبوب بیضه در پشت او باز دید آید

لیکن از آن بیضه فرخ حاصل نشود زیرا که فرخ از نیا خی متولد

شود و صفره غذای او بود و مرغ سر را از زرده کم بود و بغدادی

فرخ ون نکند و چون ماکیان فربه شود بیضه نکند چون زنان فربه مداومت بر گوشت ماکیان لون

و نقرس آورد و اگر مغزش با دو کبیلان را ابن و مرض بود و اگر ماکیان سفید را با ده عدد سیاهی و کفی

کنجد ببرد و قدری آب حنا کند از آن مرق بسازند و گوشتش را بخورد قوت باه بیفزاید

و شهوت باز دید آورد و اگر پیه او را طلا کنند کلف را از رو ببرد و شقاق که در قدم باشد با صلاح

آورد و اگر مراره او را در چشم کنند دفع نزول آب کند و اگر سنگدان او را کسی بخورد بول در فراش نکند

و اگر بیضه او را نیم پخته بخورند اثری عظیم در شهوت باز دید آورد و اگر سرگین او را با سرکه بدهند بخورند قولنج را

بکشاید و اگر سرگین و جاج را در سرای دود سازند میان اهل آن سرا خصومت باز دید آید مرغیست



شبیه بکرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جائی که

داند کسی آنجا نرسد و چون وقت آن باشد که بیضه خواهد

کردن بزمین اندر آید و آنجا سنگی بیاورد که آنرا الطایفون

گویند و آن سنگ مدور است بجوز ماند و مجوف باشد چون

بجنبانی در میان آن سنگ دیگر بود و چون بیضه نهد آن سنگ را در زیر نهد که بیضه را آسانی بنهد و پوسته

در پی شکرها رود زیرا که جناح بود و بگوشت کشتها وازین که گوسفند رود زیرا که داند که چیزی از آن تلف شود

با بچه بنهد از و اگر مراره او را با زیت در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد و اگر در چشم کشند سپیدی

ببرد و اگر کسی بنهد که در او در چشم با گوش بود و در و برود و اگر خون او صاحب تب ربع بخورد تب برود

و اگر با روغن زنبق بیامیزند و در ابدان طلا کنند نزد ملوک مقبول شوند و اگر استخوان در از ترین جناح راست

او را بسوزند و رماد او را بخورد کسی دهند او را سخت دوست دارد و اگر سرگین او را در آب بنهد و آن را طفل بخورد بر گردد



بچه زود بر آید مرغی معروفست و او را غراب گویند

و عمر او بیش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود و زاغ

بر بوم در روز غالب آید و در شب بوم غلبه کند و همه مرغان را

چون بچه بزرگ شد از خود دور کنند الا غراب که پیوسته تفقد بچه خود کند و اگر غراب را بسوزند و رماد او را با شراب

بیامیزند آنکه جائی خود که موئی بر آید بر آنجا طلا کنند اگر چشم او را با چشم بوم میان دو

کس بسوزند عداوت یکدیگر شوند و اصلاح نیابند و اگر دل او را خشک کنند و با آب بسایند و مسافر بخورد در سفر

محتاج با آب نشود و اگر با خود دارند در تابستان تشنه نشوند و اگر مراره او را با مراره دیگر بیامیزند و در چشم کشند

بیاضی را از دیده ببرد و اگر موئی را بدان خضاب کنند سفید نشود و گوشت او را با حوصله بیامیزند و با عسل صاحب

جذام سه روز از آن هر روز سه قیراط بخورد و بهی از او برهد و اگر پیه او را با روغن گل در رو مالند نزد ملوک روند

هر حاجت که خواهند بر دوی آید اگر خون او را خشک کنند و بر با صورات نهند اصلاح آید اگر بیضه او را صاحب

بواسیر بخورد برهد اگر کسی غم را داشته باشد بخورد و دیگر غم نخورد و اگر سرگین او را در سرکه کنند و موضع طحال را بدو

طلا کنند نافع بود و اگر کسی را سرفه بود آنرا ضماد کنند سرفه برهد او را بالفارسی سار گویند و او موش



آنجا رود که بهار باشد و از بلاد هند بعراق آید و در یا بسیار

از آب آن تلف شود و موج آب نر ا بکنار اندازد و اهل خرابر

آنرا بجای هیزم سوزانند بچه او را که هنوز پر بر نیاورده باشد

بزعفران بپزند و باز جائی خود نهند بیاید و بپزد از و که بچه

او بچار است سنگ یرقان بیاورد و بزیر او نهند اگر آن سنگ را بیابند صاحب یرقان را دهند زایل شود اگر

گوشت او را بخورند در ضوء البصر بیفزاید و اگر آنرا بسوزند و رماد آنرا بر جراحات فاسد افشانند اصلاح آید

و اگر مراره او را با سرمه بیامیزند و در چشم کشند ظلمت البصر را ببرد و این مجربست او را بالفارسی

سمانه گویند و از عجایب او یکی آنست که در زمستان چون عنکبی بود آواز نکند و در ربیع وقت طلوع فجر در آید و آواز
آید و عجبی دیگر آنست که گیاهی که آنرا ... خوانند و زهر قاتل بود هر حیوانی که از آن بخورد هلاک شود اگر سمانه
از آن بخورد او را هیچ الم نرسد و فربه شود



مرغیست از جوارح در حجم شاهین بود الا آنکه پایهای او غلیظ
بود و ساق پای او سطبری ساق پای کودکی بود و در بلاد
ترک بود والله در سرد سیر نباشد و چون او را ارسال بصید
کنند بر بالا رود و گرد صید بر آید بر شکل دایره چون
دایره تمام شد صید در آن دایره محبوس بماند و بیرون نتواند رفت اگر صد بود و اگر هزار آنکه بازداران
اش نزاید بدست بگیرند

مرغی مشهور است و عدوی کبوتر باشد چون او را کبوتر ببیند ضعیف شود و نتواند



پرید چون گوسفند که گرگ را ببیند چون بیمار شود و از فراخ
بخورد شفا یابد و فراخ حیوانی کوچک است سیاهی گوخ
دارد و او را هر قندست

مرغی مشهور است او را
بفارسی کاسه شکن خوانند و شمس نکس عنکبیان بود و لون او سبز بود و پایها و منقار سرخ دارد و مگس انگبین را چندانکه



تواند بخورد و آنچه نتواند خورد هلاک کند و در کتاب جبل آورده
که اگر مرارهٔ او را بستانند و زنی را که غبار رحم بود و عفو کند
بگذارند و در آنجا برند غبار رحم نشود

مرغیست که همه
شب بانگ کند و تا روز هیچ نخسبد و چون نصف شود خود را منعکس
از درخت بیاویزد و بپاها چوبی از درخت بگیرد و بانگ کند
تا صبح و گویند میترسد که آسمان بر روی وی در افتد



مرغی مشهور است و او را چرق خوانند و صید او
عجبتر از همه جوارح بود و یک جفت شکار کند و بر آهو
یا گاو کوهی فرود آید و بر سرش نزول کند و بر پاها را



بچشم او



بر چشم او حمله آنگاه دیگری بیاید و او بر خیزد و آن دیگر
همچنین بالها بر چشم او فرو گذارد و آواز و دیدن منع کنند
تا زمانی که صاحب او برسد و از عجایب او یکی آنست
که قصد کلنگ کند و کلنگ از او بزرگتر است و قویتر و او غلبه کند بسبب شیء عشق که ... او و کلنگ ... و اشتمال او آری



عاجز ند

مرغی عجیب است ... پر الوان عجیب دارد
و بر هر پری از پرهای او دایره هاست میان او زر اگر
دایره اخضر و دیگر ازرق و دیگر کحلی و لونهای دیگر زیرا که
زر و را بسرخ و سفید آن حسن نبود که بر اخضر و ازرق
و گویند که عمر او شصت و پنج سال بود و در این چند سال یکبار رنگ بگردد و در هر سال در وقت خزان پرها ریزد و چون
وقت آن رسد که درختها برگ نو بر آرد طاوس نیز بر آرد و اگر کسی خواهد که در مکان او هیچ از هوام نبود طاوس کی
بر در آن مکان باید داشت

اگر مخ او را با سداب و عسل آمیزند قولنج و اوجاع معده را مفید
بود و اگر کسی

آن مداومت نماید کوری و فراموشی آورد و اگر شحم او را بر عضوی که سرما زده باشد طلا کنند بصلاح آید و اگر
کسی استخوان او را با خود دارد و از چشم بد ایمن شود و اگر چنگال او را بر صاحب الطلق بندند بچه را آسان نهد و اگر
در زیر دامن دود کنند همچنین بود

مرغی مشهور است اگر گوشت او را صاحب اسهال و ... نافع
بود و قوت باه را بیفزاید و فربهی آورد

مرغی کوچک است او را بفارسی گنجشک خوانند و طیور دو قسمند
قسمی را بهایم طیور خوانند و آن مرغانی باشند که دانه خورند و صید نکنند و قسم دیگر را سباع طیور خوانند
و آن مرغی بود که صید کند و دانه نخورد و گنجشک هم از بهایم است هم از سباع زیرا که دانه خورد و هم صید ملخ
و امثال آن کند و اگر مردم از شهری برند و او را با مار عداوت بود و چون مار قصد بچگان او کند گنجشکان جمع
آیند و بانگ بر آرند و اضطراب کنند تا مردم خبردار شوند و باشد که مار را بمنقار قصد کنند تا مجروح شود و ...

بسیار سر آن مار کرو آیند و هلاک مار و آن باشد و او را با وراز کوش عداوت بود زیرا که خنجر دراز کوش
بانک کند مرغ او فاسد شود و هلاک کند او را قصد کند و پشت او را مجروح کرداند و باشد که هلاک و دراز
گوش در آن بود و چون بیمار شود گوشت دراز گوش بخورد و بصلاح آید و هیچ حیوانی را اف و مثل گنجشک
نباشد اگر خون او را با مرارهٔ او بیامیزند و با آب عدس قضیب را طلا کنند در حال می بعت
عمل و معقول را فری و لذتی عظیم باز دید آید و گوشت او قوت شهوت باز دید آورد و تیر با و نکار را مخله و محکم کند
و سرکین او را در چشم کشند شب کوری برود و اگر در شراب بکسی دهند چون مرده بیفتد   مرغی مشهور است
او را اله خوانند و از جوارح طیر است و سخت ترینِ مرغان است
صید کند و سباع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال
آن و از هر صیدی جگر او را بخورد زیرا که جگر او را سود
دارد و باشد که او را منقار دراز شود و بدان کار نتواند



کرد سبب هلاک او شود و گویند عقاب و زغن مبتدل گردند و چنگل او را خاصیتی عجیب است در تقطیع کردن
و عقاب بر اثر لشکرها رود طمع گوشت کشتها و صیادان گویند که عقاب در طلب صید رنج نکشد بلکه در بالا
نشیند چون دید که چیزی از جوارح صید کرد بر سر او رود و او بگریزد و عقاب صید او را بخورد و از عجایب او
آن است که بیضه را بر جای املس چون اطراف جبال نهد و بچه او داند که حرکت نباید کرد زیرا که باندک حرکت
از بالا بزیر افتد و هلاک شود و اگر در مکان او چیزی از مرغان اهلی بیضه نهد چون دجاج و کبک و غیر آن از آنجا
در افتد و بچه عقاب از آنجا بجهد کجبسد مگر وقتی که پای او قوی شود و چون عقاب پیر شود بچگان او را مراعات
کنند و چون چشمش تاریک شود از پری بر هوا بر شود و چندان بپرد که پرش بسوزد و آنگاه بزیر افتد و در چشمهٔ
آب چند بار فرو شود و آنگاه قوت گیرد   اگر مرارهٔ او را در چشم کشند نافع بود و اگر در پستان
کسی که شیر در او منعقد شده باشد طلا کنند الم بنشیند و اگر خون او را خشک کرده با هلیلهٔ اصفر بنهند و در چشم
کشند نافع بود از بهر جرب جفن و اگر شحم او را با زیت بیامیزند و پای مفروس را در وجع المفاصل بدان طلا کنند
نافع بود و منقار او را با عسل و صبر بیامیزند و بر بواسیر و ناسور طلا کنند نافع بود   مرغی معروف است

او را بفارسی عکه خوانند و کنیتش تیز گوید و در طبع او خیانت بود اگر چیزی از جای بیند بدزدد و بپرد و اشیانه بجایی

یا سقفی سازد و در آنجا آنرا پنهان کند و برگ حب ... و دو
در آشیانه بنهد تا خفاش و غیره قصد بچگان او نکنند
اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج
کنند عطسه پدید آید علتها از او برود و اگر خون او را با مرضع
تقل و شوکت طلا کنند آسانی از آنجا برود و اگر مغز او را با شکر بکودکی دهند ذکا و فصاحتش غالب شود
بفارسی او را سیمرغ خوانند و بزرگترین همه مرغان است و گویند فیل و کرگدن و جاموش را بر باید چنانکه زغن موش
ربایند و گویند در قدیم الزمان در میان حیوان بودی چون خیانات او بسیار شد مردم از او در تعالم می شدند تا یکبار
عروسی را بربود بکی از پیغمبران دعا کرد حق تعالی او را از میان مردم ببرد در بعضی جزایر بحر محیط اند جهت جایی که بجز



آدم بآنجا نرسد و گویند در آن جزایر حیوانات بسیارند از فیل و کرگدن و جاموش و جوارح طیر و عنقا همه از آن
صید نکند زیرا که این همه در طاعت عنقا باشند و صید نکند الا ماهی عظیم یا اژدهایی یا نهنگ و ...
برای حیوانات گذارد و بر بالا رود و تماشا کند تا ایشان از آن بخورند و چون بپرد آواز پر او چون آواز
سیل عظیم یا باد سخت که بر درختها افتد و سایه پر او یک فرسنگ راه را بگیرد و اگر کسی در روز گم شود عنقا او را
براه آورد یکی از بزرگان حکایت کرد که در دریا گم شده بودم ماهی عظیم دیدم چون ابری ملاحان گفتند آن
سیمرغ است جهد کردند تا بر آن سوار شدند آنگاه آواز بر داشت ... سیمرغ در هوا میرفت

و زیر سایه او میرانیدیم و گویند عمر او کسی نهایت نداند و چون بیضه کند الّی سخت باید بر برود و آب عنقاء
آورد و او را حقنه کند تا او بیضه بنهد انگاه نر آنرا در زیر گیرد و ماده طلب حبیب رود و بمدت صد و بیست سال
بیضه برآورد و هر صد سال یکبیضه بنهد و بیضه او بزرگی خانه باشد و ضخامت جلد بیضه او ده گز باشد و یک بیضه
بیش ننهد و چون بچه برآورد و نر باشد ماده انیرم بسیار جمع کند و نر خورد را بدان آتش بزنند و بلبفر و زد تا سوخته
شود و آن بچه نر جفت ماده شود و اگر ماده بود همچنین و از عنقا حکایات غریبه بسیار است لیکن چون بر او
اعتمادی نبود باین قدر اختصار کردیم   او را بفارسی کلاغ گویند مرغی بعید الاسفار است و اول مرغی
باشد که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر و چون بیا رجع کند و ذخیره بنهد و منقار او قوی بود و جوز را



بشکند و بر ستوران در صحرا جمع شوند و او را هلاک کنند
و اگر پشت ایشان ریش بود و [illegible] سوراخ کنند
و امعائی و احشای او را بخورند و گویند اگر کلاغ نر هلاک
شود ماده بعد از وی جفت نگیرد و اگر ماده هلاک شود همچنان
و چون بچه او از بیضه بیرون آید ماده از او بترسد بر رود و او را بگذارد و باری تعالی مگس و پشه را بفرستد و بچه او
از آن بخورد و انگاه پر برآورد و سیاه شود و باز آید و او را تربیت کند و شخصی حکایت کند که بچه کلاغ را دیدم
آن زمان که از بیضه بیرون آمده بود و هیچ صورت از آن زشت تر ندیدم سری بزرگ و تنی کوچک و منقاری



دراز و پاهای کوتاه و کنده بیموی و گویند که چون کلاغ
[illegible] شود فضله آدمی را بخورد و مرغی از او بر رود و باشد که [illegible]
[illegible] بگوید درست [illegible] آنکه طوطی گوید
اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند و با آتش [illegible] نند میان
قومی که [illegible] باشند خصومت افتد اگر مراره او را در بینی کشند هر که جرعه از آن بخورد مست شود بلیناس گوید
اگر طحال او را بر کسی بندند عاشق شود و سر او را بسوزند تا مهر آن شود کسی را که صداع کهن بود بخورد و از او دفع شود
اگر خواهی [illegible] اندکی بود نه در بینی [illegible] که آنرا بخورد و دیگر هرگز شراب نخورد و اگر سرکه [illegible] او را در چشم بکشی



و گویند هدهد سلیمان علیه السلام گفت میخواهم که با همه لشکر مهمان من باشی
فلان روز در فلان جزیره سلیمان علیه السلام با همه لشکر بوعده او آنجا رفت
هدهد ملخی را بگرفت و پاره کرد و در بحر انداخت و گفت ازین گوشت
و مرق بخورید که قوت عظیم بخشد سلیمان علیه السلام با لشکر یکسال ازین سخن میخندیدند و هدهد را بوی کنده گویند
گویند این از آنست که آشیانه را بفضله آدمی بنهد اید و بچه او چون چند که او بپر ضعیف شود پرهای او را بکنند و در زیر
خود گیرد و دیگر بار پر برآورد و قوت گیرد و جوان شود   اگر بچه او را بر سر بندند تحلیل کند و اگر چشم
او را بر مصروع بندند به شود و اگر چشم او را در زیر بالین کسی نهند خوابش نیاید و هر که آنرا در زیر سر خود نهد هرچه فراموش
کرده باشد باز یاد او آید و اگر بر گردن مجذوب آویزند نافع بود و اگر زبان او را با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و اگر
بریان کنند و بر سر نانی نهند و دو کس با هم خورند میان ایشان دوستی محکم پیدا شود و اگر مراره او را صاحب لقوه چند
روز سعوط کند و در تاریکی نشیند لقوه زایل شود و اگر مفلوج بهر اندامان طلا کند نافع بود و اگر هدهد را اندر جسم
ذبح کنند و خون او را با شکر و غالیه بیامیزند هر که از آن بخورد مردم آنرا دوست دارند اگر جناح راست
او را در زیر بالین کسی نهند خواب بر او غلبه کند و تا برندارند بر نخیزد و اگر دندانی که از درد کنده باشد با جناح
او در زیر کسی نهد آتش تشنگی بیشتر باشد اگر جناح او را در برج کبوتر بسوزانند کبوتران بگریزند و اگر یک پر
از پرهای او را در گوش نهند هر کسی خصومت کنند ظفر یابند اگر گوشت او را دود کنند و بنده و با آرد و پا میزند
و از آن بپزند هر که از آن بخورد او را [illegible] دارد و اگر در خانه بسوزند عقرب و نمله و هوام همه بگریزند و در آن خانه



نمانند هیچ هوام باشد   مرغی معروف است اگر او در آب
غرقه شود هر که از آن آب خورد تا یکماه از جای نجنبد و مردم را گمان
باشد که او مرده است و در خاک کنند و بسیار از این واقع شود و اگر
او در آبی غوطه خورد آن آب را تاثیر بیشتر باشد و اگر موی آدمی را در گردن وطواط بندند رها کنند تا آن
موی در گردن او باشد آنکس را خواب نیاید تا آنگاه که وطواط بمیرد
اگر سر او را در زیر بالشی نهند هر که سر بر آن نهد تا بالش از زیر سر او برندارند بیدار نشود و اگر دماغ او را با اکتحال در چشم کشند

دفع نزول آب کند و اگر با روغن گل بپزند و عرق النسا را بدان طلا کنند نافع بود

این نوع از حیوان ضبط اصناف نتواند کرد از بسیاری و بعضی از مفسران
گویند در معنی این کلام که ویخلق ما لا تعلمون آتشی برافروزند شب با وادی الکاه نظر کن در چند حیوانات است
عجیب الاشکال و مختلف الاحوال والافعال که کسی گوید چه فایده در آفریدن این حیوانات بوده است
رویت آن ظاهر است و نداند که در هر یکی از آنها فواید بسیار است لا یعلمه الا الله و بعضی از آن فواید که
معلوم شده آنست که رفع عفونات هوا میشود بسبب وجود ایشان و باری عز و جل هیچ چیز را بیفایده
نیافریده است و از عجایب مخلوقات او یکی آن است که هر حیوانی که زهر او سبب هلاک حیوانی
دیگر باشد گوشت او دفع زهر کند و از برای این معنی اطبا گوشت مار را در تریاق آورند و هر که عقرب
او را بگزد و اگر عقرب را بکشند و بر جای لسع او نهند الم ساکن شود و این نوع حیوانات را تردد در زمستان
نبود و در زمستان بعضی بسر با تلف شوند و بعضی در جوف زمین پنهان شوند و بعضی از خواص هر یک یاد کرده شود
کرمی کوچکست و سفید هر جا که باشد ازمنی از گل در سر کشند و در زیر آن میباشد از خوف
مورچه و او آن جانور است که عصای سلیمان علیه السلام را بخورد و اگر از ترس ایشان خراب کنی جمع
شوند و آنرا بزودی باز عمارت کنند و چون یکسال بر این بگذرد و بر برآید و او چوب را سوراخ کند
و مورچه عدوی او بود اگر چه کوچکتر از او بود ماری بود کوتاه دم از اخبث ماران بود و چشمهای
او دراز بود برخلاف دیگر حیوانات و بار زبودن چون چشم ملخ و اگر او را چشم برکنند دیگر باره اعاده
کنند و در گرما چهار ماه در زیر ریگ پنهان شود و چون بیرون آید بصرش تاریک شود و چشم را از رازیانه طلب کند



چشم را بدان مالد باز روشن شود و اگر دنبال او را ببرند باز
اعاده کند و اگر نابش را ببرند باز اعاده کند و زهر او هلاک
کننده هر حیوان بود گویند شتری را که راه شیر میداد و
افعی لب او را بگزید بچه پیش از ماده بمرد و چون بار شود
اندر درخت زیتون بر کند بخورد و بسیاری از او برود مراره او سم قاتلست اگر خون او را

در چشم

در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر موی عانه و بغل را بر کنند و شحم افعی طلا کنند دیگر بر نیاید و اگر دل او را
خشک کنند هر که با خود دارد و جائی برد او کار نکند و اگر بخورند تب ربع را ببرد و بقراط گوید گوشت افعی
امراض صعب بود و اعصاب را قوی گرداند و دیر پیر شود و استسقا را نافع بود کسی حکایت کرد
که با جمعی مردی در قافله بود و او را استسقا باز دید آمد از عرب قطاری شتر بدزدیدند آنمرد در آن
قطار بود و چون از حج باز گشتیم و بکوفه آمدیم آنمرد را در کوفه بسلامت بدیدیم پرسیدیم از حال او گفت که
دزدان مرا اند آمیختند و خود افعی را بریان میکردند و میخوردند گفتم این قوم بگوشت افعی خو کرده اند
ایشان را زیان ندارد اما چون من هرگز نخورده ام مرا از آن باید خورد تا بمیرم از این مرض پاره گوشت
افعی از ایشان طلب کردم و بخوردم مرا اطلاق باز دید آمد بیش از صد بار و شهادت می آوردم و موت
میخواستم روز دیگر شکم من باز حال خود رفته بود و اشتهای طعام باز دید آمد بلیناس گوید فضله افعی جذام
ببرد شخصی حکایت کرد که غرهٔ شراب بخوردم و سر آن بگل گرفته بود چون سرش را باز کردم در آن غره افعی بود
مهرا شده و در قرب من مجذومی بود که مرگ از خدا میخواست آن غره را بدو فرستادم از آن بخورد و منفتح
شد و پوست ظاهر او جمله باز افتاده سلامت یافت و مدتی دیگر بزیست و طبیخ او از برای ظلمت بصر نافع
بود و شهوت باز دید آورد چنانکه مرد را طاقت نباشد همچون گربه شود و بطاقت گردد و اگر افعی را سر
ببرند و موضعی را بدان طلا کنند آنجا موی بر نیاید و نافع بود از برای لسع هوام و گویند مردی خفته بود افعی
او را بگزید چون از خواب بیدار شد اندوه و تشنگی بر او غالب شد آنجا آبی ایستاده بود بخورد و الم ساکن شد
و چوب برداشت و آب را در هم میکرد تا بداند که سبب آن چه بود افعی دیگر یافت در آب که با هم
خصومت کرده بودند و در آب افتاده متفرق شده بودند بدانست که سبب آن بهت شیخ الرئیس گوید که
رماد پوست او برای داء الثعلب نیکو بود او را بفارسی کیک گویند او را در بستان یافتن
از حبیبتی و چون نظر مردم بر او افتد محسوس شود بدان و در حال بجهد ... گوید برغوث از آن قبیل
است بیضه نهد و بچه برآرد و سفیان ثوری از انس روایت کند که مدت عمر برغوث بیش از پنج روز نباشد
و یحیی بن خالد گوید نوعی از برغوث را بر آید و لسته شود چنانکه عمومی را بر آید فراموش کرده و گویند برغوث

قلمه الجزیره و اگر دفعی را دخان کنند از آن بمیرد   بغو فیل او را لنه گویند و بر صورت فیل بود و از کوه‌ها بحره
آنرا ضبط نتوان کرد و هر عضوی که فیل را بود او را نیز باشد و دو چیز زیاده در خوردن او سر او بود و در دماغ او حس
مشترک زیرا که هر حیوان نشنیده و داند که محل غذاست خرطوم را فرو برد و خیال دارد زیرا که چون او را ابر آنی دیگر
باز آید زیرا که در خیال او ثابت شد که آن محل غذاست و متفکره دارد زیرا که چون کام را فرو برد و مکید در حال
بکم نبرد زیرا که میداند که چون حیوان از الم رسید در صدد دفع بر آید لهذا جا باید گرفت و وهم دارد زیرا که فهم کند
میان عدو و غیر او و حافظه دارد زیرا که چون ضعف دست دریابد داند که آن صدمه دشمنی است بکم نبرد و خرطوم
او باریکتر بود از هرچه گوئی و با آن باریکی مجوف بود آنرا بر جلد فیل و جاموش از او در آب گریزند



ثعبان است عجیب شکل بزرگ است بشکل شیخ الرئیس گوید کوچک
او پنج گز بود و باشد که بیشتر بود و او را چشم بزرگ
باشد و ناب بسیار و نیز در هند و رطوبت لهذا آن
بسیار باشد و جراحت او چشم را پوشیده گرداند و گردن
او مغلس بود هرچه بیند فرو برد و خود را بر درختی یا سنگ پیچد تا استخوان حیوان شکسته شود و باشد که در آب رود
و باشد که در قله کوه‌ها مقام کند تا حرارت او را هوا الم کند و گویند در سنه اربع و عشرین و سبعمائه بولایت عمران
از اعمال حلب تلمیحی بازدید آمد بغایت هایل و بر هر چه گذر میکرد میسوخت و از مردم خانه‌ها و صحراها بسیار بسوخت
و مردم از او میگریختند و او نیز ماهی میرفت عاقبت الامر باری تعالی سحابی بفرستاد و او را بر داشت و بهوا
برد و مردم در او نگاه میکردند و دم او در سنگ پیچیده بود و سنگ را نیز با او برداشت و ببرد و مردم در او نگاه
میکردند تا از نظر غایب شد   دل او را هر که بخورد شجاعت آورد و حیوانات مسخر او شوند دلاد
هند او را رعایت کنند اگر بیند او را با خود دارند عشق از او زایل شود اگر سر او را در جایی دفن کنند خیرات بسیار
از آن پدید آید   او را ایلج گویند و آن دو صنف بود سواره و پیاده



سواران بود که در هوا پرد و پیاده آنکه مهد بود چون بهار شود گیاه بخورد
و قوت گیرد و مانند آن خوشی بود آنگاه بیضه نهد و چون بیضه نهاد بپرند

و بعضی

و بعضی از آن به ترا مرغان صید کنند و بعضی بسر باملف شوند و چون بهار شود آن بیضه‌ها که در زمین پنهان کرده باشند
از بیضه برآیند مثل الذباب و گیاه و آثار بیابان را بخورند و چون قوت گرفتند بر جهند و بکرر روند و دیگر بار آنجا بیضه نهند و آنها
چنین بود صاحب الفلاحه گوید اگر ملخی بدهی برسد و در آنجا کسی بخواهد از آنجا بگذرد و اگر آنرا بسوزند از آنجا او دیگران بگریزند
و اگر آنرا دست و پا بکنند و بر گردن صاحب تب ربع ببندند تبش برطرف شود و اگر زیر دامن بود اسیر دخان کنند نافع بود و اگر
صاحب عسر البول بسوزند نافع بود در ماواو نافع بود ناصور را و پا بیهای او تا لیل را بر کنند   اولاد آفتاب پرست
گویند و در نزدیک آفتاب برد تا آنگاه که فرو رود و کبود رنگ بود و چون آفتاب در او اثر کند امنوش و چون تابش
در او قوی تر شود سرخ گردد و گویند که لون او مختلف بود با اختلاف ساعات و اگر کسی قصد او کند خود را نیز رنگ زرد یا
هیچ ضرر نبود و باشد که او را سلاح بود از بهر دفع عدو مانند طلف و هر حیوان او را طلف بود الا کرگدن که او را
نه قرن بود و چون ماکول او حشیش بود باری عز و جل از جهت آن دهانی بزرگ و دندانهای سخت و دراز آفرید تا بدان
حشیش آنرا طحن کند و از بهر آن شکسته آفرید تا در آن علف جمع کنند و از عجایب عالم یکی دندان اشتر است که
روز و شب در عمل بود و سوده نگردد و اگر آهن و فولاد را در هم سائی سوده گردد   اشتر از حیوانات
مجتر است لیکن عجب او از رحم او فنا است از دیدن لیاقت و اگر کسی شتر را ندیده باشد و با او حکایت کنند
که حیوانی بود عظیم الجثه منقاد که کودکی او را فرو خواباند و مرتی مهار او را بکشد و بار او بر نهد و حمل ثقیل بر پشت او
نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول و مشروب و خانه را مسقف سازند و در آنجا نشینند او ره و را تیز



برد هرکه این شنود عجب دارد از برای این معنی باری
عز و جل فرمود افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد
که ده روز صبر کند و آب نخورد و باشد که سه روز علف
نخورد و گردن او از برای این دراز آفریده تا مساوی
قوایم او باشد و از زمین علف تواند خورد و چون خواهد که
با دیگران برخیزد و نفس بکشد و اگر خواهد که پشت را بخارد تواند خاریدن و اشتر حیوانی حقود بود و اگر کسی او را
بزند از او انتقام بکشد اگر چه از مدت دراز بود و در شب طاوس را بیند که عظیم باز دید آید و اندک خورد و اگر بار

و روانتر بردی نهی بر کیرو واز ثقل آن هیچ خبر ندارد و اگر بیمار شود واز درخت بلوط بخورد بیماری از او ببرود و اگر او را
مار بگزد و خرچنگ بخورد علامت سم از او دفع شود و شقشقه که در حالت هیجان از گلو برآرد معلوم نشد که از چه جهت است
و گویند اشتری را در آن حالت بکشتند تا بدانند که آن چه چیز است معلوم نشد مخ او را اگر با
کرات نبطی بکوبند و آبستنی را بدان مالند بچه بفکند از او و جگر او را اگر کسی بسیار بخورد که او را چشم آمده باشد نافع
بود کوهان او را بگدازند و روغن آن را گرم بر بواسیر مالند نیکو باشد بلیناس گوید که گوشت او غده الیت چون
بیرون آورند سخت شود چون او را السرکه لب بیند سفید بود و نافع بود برای زهرهای قاتل استخوان او را بار بیت
لب بند و سر مصروع را بدان طلا کنند صرع از او ببرود و موی او را اگر بر ران جب کسی بندند سلس البول از او دفع
شود و اگر بر ران کودک بندند بول در فراش نکند خاکستر موی او را بر بینی کسی اندازند که او را رعاف بود خون از بینی
او باز ایستد شیر او نافع بود از بهر دفع زهرها و اگر کسی را دندان درد کند و سوراخ شده باشد شیر اشتر را
مضمضه کند بول او در آفتاب بنهند تا منعقد شود طلا بود از بهر ناصور و از بهر اشتران دیگر که بر داشته باشند
نافع بود کاو حیوانی بسیار منفعت است باری عز و جل او را منقاد آفریده است و از بهر او سلاحی بیافرید چنانکه



سلاح سباع از برای آنکه او در جماعت انسان است و عدوی
او با انسان دفع کند و اگر او را شاخی قوی بودی
چون عاصی شدی دشوار بودی او را ضبط کردن و باد خود
دشوار نیاید و بقر چون کسی را خواهد که بزند بقرن استعمال
کند و همچنین گوساله پیش از آنکه او را قرن برآید مردم را
بسر بزند زیرا که در طبع او مرکوز است که آلت خصومت
آنجاست و گاو را دندان بالائی نباشد زیرا که ماده او در قرن صرف شده و اگر گاو را خصی کنند از او زیاده
فایده حاصل نیاید و گویند که متاخر او را چوب کنی صرع باز دید آید و اگر شاخ او را با روغن و نمک بنبدائی بلند
و طلف او را سوده دارد و چون بیمار شود چیزی از علاج در قرن او ترکیب کنند مرض از او زایل شود
سرادی را بسوزانند و ربا و آن را در طعام صاحب تب ربع کنند مرض از او زایل شود و اگر در شترها

کنند

کنند قوت باه را بیفزاید و اگر دخان کنند جراد از آن بگریزد و اگر زهره قرن او را بسوزانند و برص را بدان طلا کنند
نافع بود و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و لب بند و با حاجی اشرج بیامیزند و قدری بر دامن فشانند با هر که
خصومت کنند غالب آیند زهره او را با بزر جرجیر و بذر حب الخلیل و عصاره او را بر آتش عرقی کنند تا قوی شود و کلف را
بدان طلا کنند و زمانی بگذارند که کلف زایل شود و اگر زهره او را با خطمی بیامیزند و بر سر کنند بخار را زایل کند و موی را
دراز گرداند سرگین موش را با مراره او بر شکم صاحب قولنج طلا کنند اصلاح آید و اگر بر بینی افشانند بر غوث از او
متولد شود قوما و جذام و داء الفیل و دوالی و دو سواسی همه از خوردن گوشت گاو پدید آید قضیب او قوت باه را
بیفزاید اگر طلا کنند و اگر بخورند استخوان او با روغن بر جرب طلا کنند به شود کعب او را بسوزانند و بر دندان مالند
سفید شود شیر او با آرد جو با حلو و بواسیر را نافع است اگر بخورند زردی رو را ببرد و اگر سرگین او را بر لسع زنبور بنهند
درد را ببرد و اگر بر آتش نهند از دخان او حشرات بگریزند و اگر با سرکه در خانه مورچه ریزی جمله هلاک شوند و به
و عنکبوت از او بگریزند او را بفارسی گوزن گویند هر سال قرن کهن او بیفتد و قرن نو برآورد



و چون خواهد انداخت غایب شود تا زمانی که قرن برآرد
و چون دو ساله شود قرنش برآید و او از ماهی را مواد او
و اگر بیمار شود حیات را بخورد و سر و دم مار را ببندد از د
و چون مار را بخورد تشنه شود و آب نخورد تا ستم در بدل
غفتره شود و سرطان بخورد و تشنگی او بر هود و دفع سم مار کند
و گویند افعی را بنفس از سوراخ بیرون کشد و میانش را
بخورد و سر و دم او را بیفکند از د و گویند سگان از پی گوزن میدوند و او ماری را بدید با ایستاد و دار را بخورد
و بدوید منز او قولنج را نافع بود سرا او را که با خود دارد سباع او را متعرض نشوند
اگر کسی قه آن را بر دندان مالند سفید گردد و دو یه و اگر بر آتش نهند تا ساکن بارد بنهند منز او در تریاک جمله
زهرهاست گوشت او درد شکم را نافع بود خون او طغه وع را سود دارد و قولنج را ببرد پوست او را دخان کنند
هوام از بوی آن بگریزند موی آن را بر آتش نهند موش بگریزد و خفاش موی او را در خانه نهند تا ماران او را

زحمت نه‌هند واگر کعب اورا با خود دارند از حشرات ایمن باشند وحشرات از دخان سرگین او بگریزند

اورا گاومیش خوانند حیوانی جسیم است در دماغ او کرمی است وحرکت کند ونگذارد تا بخسبد واو سباع را

دفع کند ونهنگ را هلاک گرداند ودر مصر جائی که نهنگ بود جاومیش آنجا رها کنند واو از پشه در زحمت بود



در آب رود از غرایب او آن است که البته

بر مادر خود نجهد وبا او جمع شود

کرم دماغ او را اگر بر کسی ببندند تا آن با او باشد

نخسبد هر که گوشت او را بخورد قمل بسیار برآرد

وشحم او را با پلپل بر کلف وبرص وجرب طلا کنند



ببرد   او را بفارسی شتر اسب گاو پلنگ گویند سر او

به سر شتر ماند وشاخ دارد وسم او بگاو ماند وگردنی دراز دارد

که بگردن اسب ماند وپوست او به پلنگ ماند ودستهای دراز

دارد وپاهای کوتاه ودم او بدم گوزن ماند وصورت مجموعی

به شتر بیشتر ماند وگویند از بقر الوحش وناقه حبش متولد شود

وگویند آنجا که خط استوا است از گرما حیوانات مختلف جمع

شوند وبا غیر نوع خود کشش کنند حیوانات عجیبه پدید آید چون زرافه وبهیم وعبیار وغیر آن وزرافه کاروانی ازرد

نباید الا صورتی از عجایب دارد وصاحب یمن زرافه را بمصر فرستاد وچون مدتی برآمد وهوا سرد شد بمرد

باری تعالی در گوسفند برکتی عظیم نهاده است ودر سالی بچه کند ویک بچه کند واز آن هر روز بسیار کشند

وخورند وروی زمین از گوسفندان پر باشد بخلاف نوع سباع که شش یا هفت بچه بیارد واز آن یکیک بود

وگوسفندان که در کنار دجله باشند وگرگ قصد ایشان کند همه در آب گریزند وچون شبان بچه را جدا

بچراند چون شب شود هر یک مادران خود را اشناسند وگویند حنان را مزاج گرم دارد وسومت در بدن او

بسیر بود او را ونبه بیرون آید ومنو مزاج شود بود وسومت در اندرون او بود شحم شود دیدم گوسفندان بلاد هند



آورده‌اند ودر هفت دنبه داشت بر هر عضوی دنبه

وباشد که دنبه او چنان بزرگ شود که نتواند کشید گردونی

بر زنند ودنبه را بر آن نهند وبر سینه او ببندند تا آن بره

سر کلی کبش اگر در زیر درخت دفن کنند

ثمره او زود برسد اگر مراره او را در چشم کنند با عسل نگاه

ببرد وگوشت او را هر که بسیار خورد ابله شود ومصروعان را زیان دارد واستخوان او را با چوب طرفا بسوزند ورماد او

با روغن بیامیزند واستخوان شکسته را در آن پیچیده بجای آن نهند بصلاح آید وگویند اگر زن پشم او را با خود برگیرد

آبستن نشود واگر سر ظرف عسل را بپلاسی که موی او باشد بپوشانند مورچه در او نرود   حوانی الحمی آن



گوشت حنان خوشتر از گوشت میش بود وپوست میش از پوست

حنان قوی‌تر وزیرا که گاومیش را پشم است که دفع سرما کند

بز را غلظ جلد است وتیس موصوف بود بحمق وبسیاری شهوت

ومیش بدن او چون بغل بود واگر بزغاله که شیر خورد نزد او

رود وبوی او شیر   وبعضی از عنکبوت هست که آن را

رتیلا خوانند اگر بر مردم برود   وغالب آن است که هلاک کند

بر کسی نهند بیدار نشود تا زمانی که بر دارند واگر

دفع کند موی نیکو بر آید واقرع را سود دارد   که موی زاید کنده باشد دیگر

نروید ولحیه او را بر صاحب تب ربع ببندند بر هو کند او را اگر زنان با خود برگیرند شهوت ایشان منقطع شود

چنانکه مدتی میل بمردان نکنند طحال او را اگر مطحول بدست خود ببرد ودر خانه که او باشد بیاویزند چندانکه

خشک کند طحال او باز صلاح آید واگر بزی را چهل روز آب ندهند از ظرفی از چوب گز بعد از آن مطحول از طحال

از طحال او بخورد شفا یابد واگر ظرف طرفا باشد بهتر بود گوشت او غم ونسیان آورد وسودا انگیزاند چون او

بر هر سنگ که آید گرم آن را پاره پاره کند واگر سوزنی آب بدهند بدان تیبی هر گوشی که آن سوراخ کنند

ستبم شود پوست او را در حال سلخ کند در کسی لوبند که او را بچوب زده باشند آفت را دفع کند کعب او را
ب بند و با سکنجبین بطول دهند بازصلاح آورد و شهوت باه را بیفزاید شیر نر از بهر نزله نافع بود و آثار قبیح
از اندام ببرد و لون بشره را نیکو گرداند خاصه که با شکر بخورند و دفع غم و نسیان و وسواس کند و شهوت وقاع
باز دید آورد و اما زهره کی چشمها آورد و دندان را از زیان دارد و بول بز نر را با عسل اگر بیامیزند و بر عضوی نهند که
سوخته باشد بصلاح آورد و اگر بر آن جرب را طلا کنند در گرمابه سه بار برود و بر کلف طلا کنند زایل شود



آهو از حیوانات تیزتر باشد و از ذکای او یکی آن است که
چون در خانه رود ستد بر رود تا چشم او بیرون بود بسبب
که کسی او را دیده باشد در نظر او بکهان باشد و اگر کسی را دید
در خانه نرهد خنظل تر خورد و آنرا بدو شمه کند و آب از دهنش
بیرون چکد و از آن لذت یابد و از آب دریا بخورد و در تلخی
خنظل و آب دریا هیچ خبر ندارد و اما آهوی مشک بلاد تبت باشد شکل او چون شکل آهوان باشد و او را
دو ناب بود از دهن بیرون آمده چون فیل یکشبر و مشک قصبه ایست که بر ناف او برزد و چون نفخ یافت
آید و مال از آن فارسی عظیم باز دید آید سنگ تیز را بسیار کند و ناف را بدان منجار و از آن لذت یابد و ماده آن لزند
منجمد شود و چنانکه ریم از دمل مردم رود آن بلاد چراگاه او بتبنع کنند و چون آب خون یافتند که بر آن سنگ
خشک شده باشد از آنجا حمل کنند و بآن نوافق باشد معدا از برای آن در آنجا نهند و آن نیکوترین مشکها باشد
ملوک از آن استعمال کنند و بهدایا فرستند اگر سروی اگر بدان دخان کنند بموم
از آن بگریزند زبان او را خشک کرده اند و بزان سلیطه دهند سلاطت از او برود و اگر زهره او را
در گوش چکانند وجع او ساکن شود موی او را بکسی دهند که او را عسر البول بود نافع باشد تقرا و پوست
او را بسوزانند و در طعام به نقیبان دهند تا بخورد و بر حفظ و کیاست او بیفزاید بز کوهی احوال
او به بقر الوحش ماند سرهای عظیم دارد و حیات خوار بود و خود را از بالای کوهها در اندازد و بر سر یا سینه
وعده و سال او عدد عقود سرهای باشد داود پیغمبر علیه السلام روایت کنند که او گفت که شوق



من بهیچ همچنان است که فسوق ابل که مار خورده باشد
و تشنه باشد و آب بیار و خورد که داند اگر آب خورد زهر
در تن او پراکنده باشد و اگر مار را او را بگیرد و سرطان بخورد
و از آنجا معلوم شد که سرطان دوای سم حیات است و بز
کوهی دوای سم حیات است و او با مار در جوار هر طرف و کند
حیوانیست که بسوسمار ماند بسیار



التفات کند و سبکت حرکت بود او را در خرقه سیاه
بندند کخیطی سیاه و لصاحب تب در بندند زایل شود
وصنفی از آن باشد که رنگ او سرخ بود چون یاقوت
احمر و چشمهای بغایت سرخ و خوب دارد و بر خوان بگذرد و اگر از طعامها چیزی بخورد زهر بود اشک از چشم
او چکیدن گیرد و ملوک آنرا تحفه بیکدیگر فرستند و پیت او را البابس سازند تبرک عقرب او را بفارسی
گژدم خوانند و اخبث حشرات است و چون کسی را بگزد در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم او



بود اول شب از سوراخ بیرون آید و با او زن مانند هر چه
بینند بزنند و عقرب اگر مار را ببیند مار او را بخورد و گاه باشد که
مار را بزند و هلاک گرداند اگر شکم او را بشکافند و بر لسع او نهند در حال درد بنشیند
و اگر او را در کوزه نهند و سرش را ببندند و در تنوری نهند تا عقرب در آن کوزه رماد شود و قدر یک دانگ از او
بکسی دهند که او را حصات مثانه بود منضب شود و اگر گژدم کسی را بزند که تب کهن بود او را از او منقطع شود و اگر
بر مفلوج بزنند فالج از او برود و اگر گژدمی را در خانه بسوزند در آن خانه هیچ گژدم نماند و اگر عقرب بزرگ را بستانند
که سیاه بود و خشک کنند و با سرکه طلا کنند برص از او زایل شود و اگر زنی بچه بسیار اندازد و عقربی را بگیرد
بر کنند در خرقه هیچ بچه نیندازد و اگر رماد او را با روغن بیامیزند و طلا سازند موی را بر رویاند عنکبوت انواع



او بسیار است هر صنفی بافتی عجیب است و عجیبتر از همه آن دراز پا است
چون او را قوایم ضعیف بود از صید قاصر آید شبکه سازد در میان دو دیوار



تا مکس آنجا در بند شود و باشد که در بزاویه نشیند تا برسد که اگر فرو باب
بانبه در آنجا شود و جهد بگیرد و نوعی دیگر بود کوتاه پای که او را فهد گویند



خود را از سقف بخیلی در آویزد و چون دید که بنزدیک او مکس
میپرد خود را بر او اندازد و بگیرد و بکشد و نوعی دیگر هست که



آنرا الیث گویند شش چشم دارد و چون ذباب را صید خواهد کرد
برروی زمین منبسط شود آنگاه طفره کند و هیچ طفرهٔ او را فوت



نکند و نوعی دیگر هست که آنرا رتیلا گویند و او چون برتن مردم
بدود مردم هلاک شوند و او صعب تر از انواع عنکبوت



بود و نوعی دیگر هست که او را عقرب ثعبان گویند ثعبان را هلاک گرداند
و نوعی دیگر هست که او را تندپر بد باشد بر روی زمین شبکه سازد و اگر عنکبوت
در خرقهٔ سیاه ببندند و بر صاحب تب بندند تب زایل شود و اگر



نسج او را بر جائی نهند که خون از آن روان باشد منقطع شود
فار او را بفارسی موش گویند حیوانی بسیار فساد و لهو و ازیات
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر جا که باشد او را هلاک کنند و از فساد او اینست که فتیلهٔ چراغ را بکشد
و از آن خانه های بسیار بسوزد و مردم تلف شوند و جامه های نفیس را سوراخ کند و اگر کسی را اسباع بزند
خاکستر بر جائی او افشاند و اگر کلب گزیده باشد بول بر جای او کند و او را قوت حافظه نباشد و اگر در روغن
در شیشهٔ سرتنگ بود و از کردن سنگریزه گرد کند و در آنجا اندازد تا روغن بالا آید بخورد و اگر شیشهٔ سرتنگ
بود دم را بدان فرو برد و بلیسد تا آنگاه که جمله را استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را ببرد بیضه را در بر گیرد و دست ها
و پا ها را از گرد او در آویزد و دیگری دم او را بگیرد و بکشد اگر موش را بر خرقه بندند و بر کسی
آویزند که او را در سر بود سالی گرد و او را برای صرع نافع بود و اگر چشم او را بر کلاه بندند رفتی بر او آسان شود
و اگر بندی با خود دارد و بر نگردد او را بفارسی پروانه گویند در شعلهٔ آتش افتد تا سوخته شود و گویند



نبی پروانه بسیار بر خلقی گرد شدند مقدار تاریکی و پس از آن آنرا تمیز کردند
مشاور و نوع بود و بعضی گویند آن دو دیست بعنی کرمی که بر سر آورد و ببندانش
که خانه تاریک است خود را با آتش زنند شیخ الرئیس گوید که حیوانیست چون فراد در سر بر ها و کهواره



و خیرها که از چوب بود متولد شود و بوی ناخوش دارد حیوانیست
که او را اخلل گویند اگر او را با سرکه بسان مثل علق را از حلق ببرد
و اگر لب بندد و در احلیل کنند عسر البول را نافع بود و منقطع گرداند و اگر انگشت بدو دارند و از آن در میان با غلا نهند
روزی که نوبت تب ربع بود دیگر نیاید قمل حیوانی بود که در تن آدمی متولد شود از عرق او را بفارسی
شپش گویند و بیضهٔ او رنگ بود و چون بیضه نهند جانان در جامه خسبانند که از او در ریشوان کرد و کم نتوت و اگر
در میان موی سیاه بود قمل سیاه بود و اگر سفید بود سفید و اگر سرخ بود سرخ و اگر قمل در سر مردم باز و پیدا آید
گونهٔ روی زرد شود و اگر کسی خواهد که بداند در شکم زن پسر است یا دختر پاره شیر با آب در ظرفی کند و قمل را
در آنجا اندازد و اگر از میان آن بیرون تواند آمد پسر باشد والا دختر باشد قنفذ او را بفارسی خارپشت گویند



و او را سلاح بر پشت باشد و چون سر را اندرون کشد چون کبره
بود پر از شوکت و با مار عداوت دارد و مار را بگیرد و سر را اندرون
کشد و دم او را میخاید و مار خود را بر آن شوکهای او میزند تا هلاک
شود و گویند بر درخت انگور رود و دانه های انگور را بریزد و آنگاه در میان آن بغلطد تا دانه های انگور در خار
او فرو رود و از جهای بچگان ببرد و نوعی دیگر از خارپشت هست که او را دلدل گویند و بزرگتر از قنفذ باشد
و چند گاو و جا و میش باشد و هر موضع که خواهد خار بیند از دخل نکند اگر چشم چپ او را
در روغن بجوشانند و آن روغن را در گوش چکانند کری را ببرد و اگر موی از جائی بر کنند و مرارهٔ خارپشت
طلا کنند زایل کند و اگر مرارهٔ او را با پوست انار ترش و شیرین جمع کنند در آفتاب نهند آنگاه کسی که
آب از چشم او فرو میریزد در چشم کشد نافع بود و اگر طحال او را در شور بریان کنند و مطحول از آن بخورد و جع
طحال از او ببرد و کله او را خشک کنند و ابنند و آنرا با نخود سیاه بجوشانند و هر که از آن بیاشامد عسر البول

احلیل

رزاو ببرود واگر آنرا بر عضوی که سگ گزیده باشد طلا سازند الم ساکن شود واز موت ایمن گردد واگر خون او را
تازه مالند همچنان اگر گوشت او را با نمک بخورند جذام را ببرد واگر کودکی که بول در فراش کند از گوشت او بخورد
این علت از او ببرود ونافع بود گوشت او از برای گزیدن جمله هوام وبرخی را زایل گرداند واگر پوست او را
بسوزانند وبا جفت بیامیزند از برای داء الثعلب همه باده نافع بود اگر بخورند واگر طلا کنند [illegible] واگر خصیه
ودل او را ببریزند وبا شهد بخورند قوت باه را بیفزاید اگر ناخن دست راست او را در زیر دامن صاحب تب
ربع دود کنند تب از او ببرود **نحل** او را بفارسی مگس گویند حیوانیست لطیف وصنعت او ظریفست که از کیاست
عالم از مثل صنعت او عاجز آمدند وایشانرا ملکی مطاع بود وملک متوارث در میان ایشان باشد وملک ایشانرا
یعسوب گویند وبچه او هم یعسوب بود وعجب آنست که یعسوب از کوزه بیرون نیاید واگر بیرون آید جمله نحل بیرون
آیند ویعسوب را جثت بزرگتر از نحل باشد بقدر دو نحل بود واگر یعسوب ایشان هلاک شود همه هلاک شوند ویعسوب
ایشانرا کارها فرماید واگر یکی از ایشان عمل نداند او را در کوزه رها نکنند واو را دربانی باشد که او بر در
کوزه نشسته باشد ونگذارد هر نحل که بر نجاسات نشسته باشد در کوزه در آید وعجبتر آن مسدسات متساوی
الاضلاع است وافواج اشکال مستدیر است واز برای آن مسدس اختیار کرده است تا میان آنها
هیچ فرجه نباشد ودر فصل ربیع در خلف عمل کند وشکوفه ها وانواع رطوبات دهنی را بر گیرد ودر آن خانها بیاورد
واو را دو لب تیز باشد بر جای دندان وبدان ثمرهای درخت ورطوبات لطیف اخذ کند وباری تعالی در او
حرارتی آفریده است تا آن رطوبت را نضج کند تا عسل شود واز آن غذای خود واولاد خود کند وآنچه فاضل آید
از برای ذخیره بنهد وسر آنرا بغطای لطیف رقیق بپوشانند تا آنرا کثیف نکند وغبار در آنجا نرود ودر بعضی
خانها بخسپد ودر ایام تابستان وزمستان واز آن ذخیره ها بخورد ودر زمستان که از خانها بیرون نتواند آمد
از سرما وباران وبادهای سخت زیرا که اگر بیرون آید چیزی غذای او نبود که او را شاید وچون ربیع شود از
بیرون آید واز شکوفه ها طعمه سازد واز عجایب آنست که چون دود کنند داند که عسل خواهند بردن ودر آن
وقت از آن بسیار بخورد وصاحب منطق گوید که چون نحل بیمار شود از جای دیگر عسل بخورد بیماری از او ببرود
که آدمی غریب اگر [illegible] واما عسل رطوبت لطیف است از اثمار وعسل سفید عمل نحل جوان بود وعسل زرد عمل

نحل

نحل کهل وعسل سرخ عمل نحل پیر بود ودر انگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس کما قال الله تعالی ومزاج
از آن سکنجبین سازد صفرا ببرد ومزاج شهیا بخورد وهر چیز که قابل فساد بود اگر آنرا در میان عسل نهند مدتی دیر
بماند واگر انگبینی که دخان بدو نرسیده باشد با قدری مشک بیامیزند ودر چشم کشند آب فرو آمدن را باز
دارد ونوعی از عسل هست که سم قاتل است وراکجه او مردم را بیخود کند اما موم دیوار خانه نحل بود موم
اسود چرک کوزه بود **ذر** او را بفارسی مور گویند حیوانی حریص باشد واز غایت حرص آنچه تقلیل از او
باشد بردارد وبیش از یکسال نزدیک خانه او چون خانه بود که در آنجا دهلیز وصفه وغرفه وحجره بود وحبوب
در غرفه ها بنهد تا آب بآنجا نرسد وبعضی از خانه مستغرق سازد تا آب بدو ریزد وحبوب سلیم بماند واگر
حیوانرا قوت چشم چون مور بود زیرا که اگر چیزی از دست بیفتد چوب یا شیرین بوی گرد آید وآنرا
بخانه برد واگر چیزی بر نتوانند داشت دیگرانرا وجمله آنرا بردارند واگر یکی معاونت
نیک نکند بر او گرد آیند واو را هلاک گردانند وچون حب الخانه برد ترسد که برویده آنرا بدو نیم کنند
وجو وباقلا را پوست باز کنند ونشکنند وچون بدانست که یکی از حیوانات کوچک ضعیفی با خرمن شهد گم
شده باشد قصد او کنند وجدا نشود تا هلاک کنند وچون یکی را در آتش اندازند دیگران از بوی او بگریزند
وچون وقت آن شد که هلاک خواهد شد دیگران او را بردارند واگر شهد رهم از مورچه بکنی بمانند تا بخورد
بسیار باد از وجدا نشود واگر در خانه نحل در میان قومی ریزند پراکنده شوند نوعیست از سوسمار
عظیمتر از جمله اصناف او باشد ودنبالی دراز دارد وسری کوچک وعدوی مار باشد ومار را بگیرد ودو سر
او را ببیند از دو بخورد واگر گوشت او را زنان بخورند فربه شوند وگوشت او پیکانرا از جراحت بیرون کند
واگر پوست او را بسوزند وبا آنرا با زیت بیامیزند وعضو خدر را بدان طلا کنند ببرود واگر سرگین او را
بر بهق طلا کنند یا بر کلف ببرود **یربوع** او را بفارسی موش دشتی گویند واز موش اهلی بزرگتر باشد
خانه سازد ودر آنجا عجایب صفات بسیار باشد یاری در زمین باشد فرو رود وباز از زمین بر آید آنگاه [illegible] است
ببرود ودیگر از جای واگر [illegible] بکنند عدو قصد او کنند چون ابن عرس واو [illegible] در آنجا نتواند یافت ودر خانه
او را چند در بود وایشانرا زیرکی بود چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند پیش از همه بیرون آید ودیگر

عدو را ببیند بازپس رود و توابع را منع کند و چون عدو برود بیرون آید و رئیس بر بالا رود چون دیده بان
و موشان از راست و چپ او بروند و هر یک آنچه یابند نصفی را از برای رئیس بیارند و اگر رئیس غافل شود
و عدو یکی از ایشان را هلاک کند بر رئیس گرد آیند و او را هلاک کنند
و از حیواناتی که اشکال ایشان مخالف عادت بود و بعضی یاد کرده شود در سه قسم قسم اول در آدمی غریب
الاشکال که در اطراف عالم و جزایر باشند   یاجوج و ماجوج و ایشان قومی اند که عدد ایشان را
جز خدا نداند و قامت ایشان بقدر نیم قامت مرد بود و ایشان را اسباب و مخالب بود چون سباع و هیچ یکی
از ایشان بسیاری بزاید و معاش ایشان چیزهائی بود که از دریا بکنار افتد   منسک ایشان
قومی اند در جهت مشرق بقرب یاجوج و ماجوج و گوش ایشان چون گوش فیل بود هر گوشی چون گلیمی که را
فرش سازد و دیگری را لحاف سازد   امة اخری نزدیک سد اسکندر در میان کوهها باشند بالای
ایشان کوتاه بود بقدر یک شبر و روی ایشان پهن بود و پوست ایشان سیاه بود و بر آن نقطه های زرد و سفید
بود و بر چه دارند   امتی دیگر باشند ایشان را یک چشم بود زیرا که چشم ایشان را مرغان برکنند و میان
ایشان و مرغان حرب شود   امتی دیگر باشند بر صورت آدمی و روی ایشان بغایت خوب بود
و در پاهای ایشان استخوان نباشد و چون مار بر زمین روند و چون آدمی نزدیک ایشان رود پا بر گردن
او پیچند و هر چند خواهند که از گردن جدا کنند نتوانند و روی آدمی را بناخن بخراشند و او را مسخر کنند
امتی دیگر اند که ایشان را جناح باشند و خرطوم باریک و موی دراز گاهی پرند و گاهی بپای روند و گاهی نشینند
و گویند ایشان صنفی از جن اند و امتی دیگر بالای ایشان چون بدن آدمی و امتی دیگر بر صورت زنان و ایشان را
موئی دراز باشد و پستان چون پستان زنان و میان ایشان فحل نبود و از باد آبستن شوند و آواز ایشان
بغایت خوش بود تا غایتی که حیوانات بر ایشان جمع شوند و از خوشی آواز ایشان بیخود شوند و امتی دیگر اند که سر
ایشان چون سر آدمی و بدن ایشان چون مار باشد و ایشان را قهقهه گویند و امتی دیگر اند که ایشان را سر نیست و چشم
ایشان بر سینه است و گویند یکی از ایشان برسالت نزد ملک شتر آمده بود و امتی دیگر اند که روی ایشان چون
روی آدمی و تن ایشان چون تن کشف باشد و ایشان را روی دراز باشد و امتی دیگر اند که ایشان را نسناس گویند

هر یکی از اجزای ایشان فرد بود و در ارض یمن باشند و ناطق باشند و گویند یکی را در بیشه بگرفتند و بکشتند گوید هم
صیاد گفت اگر او چیزی نگفتی بدست نیفتادی دیگری گفت من چیزی نمیگویم او را نیز بگرفتند در حوالی یمن
و در حیوانات مرکبه از دو حیوان مختلف اللون در وجود آیند و آن شکل عجیب بود و هر عضو از اعضای
او میان این و آن باشد چون استر که هر عضوی از میان اسب و خر بود
و هر شکل عجیب صدا چون زرافه که متولد است از صنف ان و ناقه حبشی و چون دلیمی که متولد است
از کلبه و ذئب که در یمن ایشان با هم جمع شوند و بچه ایشان را دلیمی و سلوقی خوانند و اخبث کلاب بود
و چون بختی که متولد است از دو نوع حیوان و هیچ شتر خوبتر از او نبود و از خراسان آورند و حیواناتی دیگر
که از ذئب و ضبع متولد شود و آنرا عسار گویند وهب بن منبه روایت کند که عوج عنق را صورتی خوب بود و طول او
بیش از آن بود که صفت توان کرد و از زمان نوح علیه السلام تا زمان موسی علیه السلام بماند و آب بحر تا کمر
گاه او بودی و بنی اسرائیل در بیشه بودند او سنگی برداشت و قصد ایشان کرد و موسی او را بعصا بینداخت
و گویند مردی بود قد او بلند ملک گفت آب نیل زیاده شده است بگرد باید که چاره کند او را ببردند و آب
تا زانوی او بود و گویند شخصی بود از کمر تا اسفل بدن زنی بود و از کمر تا بالا دو بدن بود چهار دست و دو سر داشت
و بعد از مدتی نصفی بمرد و ببریدند و نصفی بماند و گویند که قمطره نهاده بودند و در آنجا طایری بود بر صفت زاغ و سر او
چون سر آدمی و بر سینه او نبشته او چون برسید م این کبیت گفته از او تبرس گفتم او را نیز و آغاز کرد نزاع کردم
صاحب اصحاب بدبه ها فرستاد از بهر نوح بن منصور و در آن میان دو چیز
عجب بود یکی ماهی که او را دو شاخ بود و دیگر روباهی که پر داشت و چون دویدی پرها را فرو کردی و چون ساکن بودی
ابوالریحان گوید شنیدم که در عهد کیانیان روباه طیار بوده است و آنرا آنقوم مبارک شمردندی
و این کتاب را بلفظ مبارک ختم کردیم والله اعلم بالصواب تمت الکتاب بعون الله الوهاب فی شهر ربیع
الثانی من شهور سنه ۱۲۳۶ احب الخواجش غلام [illegible] الذی ختم سید [illegible] الحسینی الموسوی الشیرازی
اللهم اختم امورنا بالخیر والسعادة والرحمة والعافیة بحق محمد و آله واصحابه واتباعه وشیعته و موالیه خیر البریة
تم تم تم تم تم

برمرایای قلوب الباب خبر داصحاب بصیر که جام جهان نمای ضمایر واسرار است صورت این معنی عکس پذیرفت که
زیج بند اقلیم دانش وبینش واختر شناس عالم آفرینش رموزدان کشور آفاق وانفس وقلب زدای حکمت
فلاطون وهرمس عقد دره اسطرلاب آگاهی وخط مستقیم عالم دانش بنای صفحه نقش پذیر اسرار لاهوتی
وعلاقه التقسیم رموز راه ناسوتی مشید مبانی احادیث واخبار ومؤسس ضوابط روایات وآثار برازنده
درایات حقایق وبرازنده احکام ضبط ونسق مخالف وموافق معالم الاصول دین وحکمت العین آسمان
رزین مشیر الانابه کتاب شریعت وتهذیب الاصول ابواب طریقت ماحی کفر وضلال وناهی بغی
واضلال ناسخ ملل علة العلل ناشر خطاب کریم وناظم احکام قدیم فقیه علوم ربانی وحکیم رسوم
صاحبقرانی صارف نفوس بصرف عدل واعتدال ومخترع قوانین نخبه کمال سرلوح شرایع محمدی ودیباچه
بدایع سرمدی ترجیع بند نظم مذهب وترکیب بند فصح میزان وادب ارقام نویس تقاویم
کائنات وقطب سپهر عزت وکرامات مبدع علوم غریبه وکاشف حکمتهای عجیبه متقن قواعد
اعداد وهندسی مولانا محمد باقر مجلسی طاب مضجعه از بدایت سن وشباب الی غایت کهولت السن
اصحاب وطرق اولوا الالباب سالک بوده فحص در علوم نخبه کمال کرده ودرایات صادقه ائمه
اخیار را علیهم صلوة الله الملک الجبار بجهد تمام وجد مالاکمال فراهم آورده صحت وسقم هر حدیثی را
بغور شایسته رسیده وهر یکی را چون جواهر ارواح در اجسام وغوالب کشیده در منظوم رشح راحة الارواح
روحانیان ونخبة البیان اعلاش آویزه گوش هوش انس وجان است آنحضرت را در هر علمی کتابها
ودر هر مطلبی ابوابیست فلهذا رساله در اختیارات بنظم آورده ومستان را از اوضاع روزگار آگاه کرده
وذوی العقول را با قوالش رغبت تمام وطالبان معقول ومنقول را الضبط نسخات تو امش اجتهاد مالاکلام
ملاکثیر فریات طاهره طاهرین سادات عالی درجات محمدیه در هر وقت وعلویین را چون نسخه
مذکور بنظر گشت مفطور صاحب مدارک بهجت وسرور ومعارج معارج رفعت واعتلا وصاعد مصاعد
اقصی الاقصی سالک مسالک اجداد طاهرین وناهج مناهج آبای معصومین سر دفتر تاجیک وترک
یحیی ابن الهاشم مدعو میرزا بزرگ رسیده محرر اوراق اسد الله بن عبد الغفار بن آقای شهرخواهی

مانند رای را که در سلک اهل فارسی سال است انسلاک یافته تحریر آن اشاره نموده واهتمام فرموده حقیر
نیز بسمع اجابت رسانیده ودست بر دیده قبول کشیده در مقام تحریر وحد والتسطیر بر آمده رساله اختیارات
مشتمل بر فصول است

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله الطاهرین چنین
گوید احقر عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما که این رساله الیست در بیان آنچه از احادیث
معتبره اهلبیت رسالت علیهم السلام معلوم میشود از سعادت ونحوست ایام هفته وماه وروز وساعات وسایر
ضروریات که از کتب علمای سلف رضوان الله علیهم نقل شده استخراج میشود واگر چه بعضی از آنها موافق
اختیارات فرس است اما متابعت باحکام آنها اولیست وبجهه ارتکاب اشغال واعمال بر وجه اختصار معلوم میگردد
تا آنکه جمعی از خلص شیعیان که در جمیع امور متابعت پیشوایان دین را لازم میدانند بآن رساله رجوع نموده

با حساب راه ساعات نجومیه که بحسب شرع مذموم است محتاج نباشد و علی الله توکل هو حسبی و نعم الوکیل **فصل اول**
در اختیارات ایام ماه است سید جلیل علی بن طاوس علیه الرحمه و غیر او از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام روایت نموده اند که **اول ماه** روز طور موسی علیه السلام است و درین روز دعای حضرت خضر و زکریا علیهما
السلام مستجاب شد و درین روز حضرت ادریس علیه السلام داخل بهشت شد و درین روز حضرت یوسف علیه السلام از حبس چاه
خلاصی شد و درین روز توبه آدم علیه السلام قبول شد و توبه قوم یونس علیه السلام درین روز قبول شد و بروایتی قائم
آل محمد علیه السلام درین روز ظهور میکند و بروایتی سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را درین روز داخل دمشق
کردند و اول ماه که مسلم بن عقبه لعنه الله حاضر مکه کعبه را سوخت و دیوار آنرا خراب کرد و زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
درین روز در کوفه بر دار او کشیدند و روز اول ماه صفر اثنان و عشرین و مائه و جماعتی از آنحضرت را بردار آویخته او را
اعوان بنی امیه لعنهم الله از قبر بدر آوردند و عریان او را بردار کرده بودند حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا عورت او را
بتند بر عورتین او و باید که بر قاتل زید و بر قاتل مسلم بن عقبه درین روز لعنت کنند و درین روز حضرت امام محمد باقر علیه
السلام متولد شد و اول ماه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از مکه معظمه بمدینه مشرفه هجرت کرد و درین روز
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات یافت و درین روز فرشته نازل شد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت نوح
علیه السلام درین روز بکشتی نشست و درین روز اسکندر ذی القرنین سلام الله علیه خروج نمود و طغاة بنی اسرائیل درین روز
بصورت بوزینه و خوک شدند و در ایام سلطنت بلاش بن بهرام از ملوک عجم شد و درین روز کیومرث پادشاه شد و اول
پادشاهان دنیاست و بروایتی حضرت ابراهیم علیه السلام درین روز متولد شد و حق تعالی او را خلیل خود خواند و بروایتی تزویج
حضرت فاطمه علیها السلام درین روز واقع شد و حضرت آدم علیه السلام درین روز متولد گردید و روز مبارکیست برای طلب حوائج
و زن خواستن و از برای رفتن بنزد پادشاهان و طلب علم و سفر کردن و خرید و فروختن چهارپایان و اگر حیوانی یابند درین
روز گم شود تا هشت روز دیگر پیدا آید و هرکه درین روز بیمار شود شفا یابد و هر فرزندی که درین روز متولد شود بخشنده
و فراخ روزی و با برکت باشد و این روز روز نیک است در سفر و حضر و برای حوائج و مطالب نزد امرا و سلاطین بروید سخن
نگه کند که بجا آورده میشود و هر چیزی که درین روز گم شود بزودی پیدا میشود و برای همه کارها خصوصاً برای زراعت کردن
و درخت نشاندن و عمارت بنا کردن و خریدن و فروختن خوبست و از حضرت امام محمد جواد علیه السلام منقولست که هرکه در روز

اول ماه

اول ماه دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول الحمد یکبار و قل هو الله احد سی بار و در رکعت دویم الحمد یکبار و انا انزلناه سی بار بخواند
پس فرمود که تصدق بکنی و سلامتی آنماه را از خدای تعالی بخواه و چون شب اول ماه را ببیند تکبیر و دو رو بقبله کند و از جای خود
حرکت نکند تا آنکه هفت مرتبه سوره الحمد را بخواند که امان است او را از درد چشم تا ماه دیگر و نام این روز نزد اهل فرس اورمزد است
دویم درین روز حضرت حوا مخلوق شده است و حق تعالی او را از گل آفرید که از استخوان چپ دنده آدم علیه السلام زیاده آمده
بود و بعضی از مسلمانان و یهود میگویند که یک استخوان پهلوی آدم علیه السلام را جبرئیل علیه السلام بدر آورد و حق تعالی حوا را از آن آفرید
اصلی ندارد و بلکه در حدیث معتبر وارد شده که حق تعالی حوا را از خاک نقره یعنی زمین شوره آفرید غرض شایسته است این روز از برای
زن خواستن و خانه بنا کردن و نکاح و قباله جات نوشتن و حاجات طلب کردن و اختیار کارها نمودن و هرکه اول این روز
بیمار شود بیماریش سبک باشد بخلاف آخر روز که هرکه درین روز متولد شود نیکو تربیت یابد و بروایت دیگر شایسته است برای
کارها خصوصاً تزویج را و از سفر بخانه داخل شدن و بسفر رفتن و خریدن و فروختن و طلب حوائج و نام این ماه در نزد اهل فرس
بهمن است **سیم** روز نحسی است و بطریق نجوم نیز مذموم است و درین روز سلب آدم و حوا علیهما السلام شده است و ایشانرا از بهشت
بیرون کرده اند آدم بسراندیب و حوا بزمین جده نزول کرد و نصاری درین روز بعد از عیسی علیه السلام گمراه شدند بعضی بالوهیت
او قائل شدند و بعضی بولودیت و بعضی ثالث ثلثه شدند و بروایتی حضرت امام علی نقی علیه السلام درین روز وفات یافته و
زیاد لعین درین روز لشکر شقاوت اثر خود را بحرب سید الشهدا مقرر کرد و نیز گویند که حضرت امام رضا علیه السلام درین
روز از دنیا رحلت نمود و حضرت فاطمه علیها السلام درین روز بر باغ قدس پرواز نمود و جدائی درین روز میان آدم و حوا واقع
شد و تحمل عداوت درین روز کردن از نیرنجات و طلسمات اثر عظیم دارد و گویند رهام بن گودرز بن کشواد که عبارت از بخت النصر
باشد درین روز بیت المقدس خراب کرد و تورات را سوخت و هشتاد هزار نفر از اشقیای بنی اسرائیل را کشت و این فتنه در ایام
سلطنت بهمن بن اسفندیار واقع شد و اول جنگی که در میان ایران و توران واقع شد درین روز بود و میگویند که ولادت
امام حسن عسکری علیه السلام درین روز بود و بروایتی توبه آدم علیه السلام درین روز قبول شد پس بهترین کارها درین روز آنست
که مشغول اصلاح خانه خود گردی و تا ممکن باشد برای کاری بیرون نروی و بسیار حذر درین روز از رفتن بنزد پادشاهان و خرید
و فروخت و سایر کارها و هرکه درین روز بیمار شود مشقت افتد و هر گریخته درین روز بگیرند و پیدا آید و هر فرزند که درین روز متولد
شود روزیش فراخ و عمرش دراز باشد و در حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه وارد شده که روز گرانیست از برای هیچ کار شایسته نیست

و بروایت دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که پیرهیز در این روز از جمیع اعمال و نزد یاد است آن روز و حاجتی از جاکسی طلبید
و کاری بکیر فرمائید و تصدق بسیار کنید از برای رفع نحوست و هر که درین روز سفر کند بیم آن است که دزدان راه او را بزنند
و نام این روز نزد اهل فرس اورد بهشت است **چهارم** گویند درین روز از برای معامله درمیان فرزندان آدم سکه
و نقود لی چون اولاد آنحضرت به پانصد و هشت هزار کس رسیدند و هیچ کس نمی دانستند از برای معامله و داد و ستد حضرت فرمود پیر که بعضی
از ورختان معامله کنید میوه گفتند برگ درانک روزی میدارد بکرد و نابود میشود و حضرت آدم علیه السلام درمانده و چاره
این راندانست که جبرئیل علیه السلام آمد و مشتی درهم و مشتی دینار از بهشت آورد و بحضرت آدم علیه السلام داد و او بفرزندان قسمت کرد
تا داد و ستد کردند و بعضی گویند که این زر تا زمان جمشید که او طلا و نقره را از معادن بیرون آورد و زر سکه کرد و در اسلام
سکه زر سکه کرد هشام بن عبد الملک بود و درین روز کبیر و میان فرزندان آدم علیه السلام رسید براهمه گویند درین روز لغات
فرزندان آدم علیه السلام از سریانی به الفاظ دیگر منقلب شد و سببش را گویند که فرزندان آنحضرت را هیچ واسطه نکشیدند از برای معراج
و هجوم آوردند حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و پای خود را بر آن زد و از هم دیگر متفرق شدند و فوج فوج از صدمه آن بابل
لکنت در زبان ایشان بهم رسید لغات ایشان بالفاظ دیگر مختلفه منقلب شد و بعضی مورخین گویند اختلاف لغات در وقتی
بود که جبرئیل علیه السلام در شب منار نمرود را خراب کرد و از صدمه افتادن آن خلایق از مشرق و جنوب از جوانب گریختند و لغات
ایشان مختلف گردید و آنچه مشهور است لغات بنی آدم از فطرت ابو البشر تا زمان نوح علیه السلام سریانی بود و بالهام حق
تعالی واضع لغت عبرانی عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و لغت عربی واضع آن یعرب بن قحطان است
ابو الیمن و عرب اول نیز گویند و لغت فارسی واضع آن فارس بن بهلو بن عاجور بن یافث بن نوح است و لغت
ترکی واضع آن ترک ابن یافث است که ترکان او را النجه خان گویند اغوز بن ترک واضع این لغت است و لغت حبش
و زنگ پسران حام بن نوح اند و لغت یونانی واضع آن ارمن بن لنطی بن یونان است و لغت رومی واضع آن
روم بن عیص بن اسحق علیه السلام است و هندی واضع آن قابیل است و بعضی گویند شیطان واضع آن بوده است
و لغت زند را نسبت بزردشت میدهند و کتاب زند و استا را تعلیم زردشت نموده اما لغت فرس اصل آن
بر هفت قسم بوده زبانی که خراسانیان دارند و سغدی که بعضی اوزبکان دارند و زاولی که لغت اهل کابل است و سکزی
که لغت سیستانیان است و لغت اهل هری و هر یکی از فارس و از کوه است مثل برد و بیا و کوه و جلو گو میگویند و برو

بیانگیز در حضور این چهار لغت باصطلاح عجم مردود است و لغت فارسی نزد ایشان درستی نقصان نباشد و پهلوی لغت
فرس قدیم است و اصفهان و ری و دینور و بعضی از اهل عراق دارند و لغت فرنگ لغت لاتین است و لغت سریانی را حکمای
یونان داشتند و الحال ارامنه دارند و لغت روستائیان پهلوی است که او را شکسته کردند و الحال مردم ولایت مغان
و توابع آن دارند و اصل لغت عبرانی را بلغت ترکمن دخیل کرده اند و لغت هندی را انگلیز قرار داده اند آدم پیر چهار شنبه
این روز نیکست برای زراعت کردن و شکار کردن در دریا و صحرا و زن خواستن و عمارت بنا کردن و حجامت کردن
و مکروه است در آن سفر کردن پس هر که سفر کند بیم آن است که کشته شود یا مالش را ببرند یا بلای عظیم او را عارض شود
و درین روز حضرت یونس علیه السلام متولد شده است و هر فرزندی که متولد شود شایسته و مبارک میباشد نازنده است و مردم
او را دوست میدارند و هر که درین روز بگریزد یا قشش دشوار باشد و پناه بجائی برد که او را بدست نتوان آورد و هر که
درین روز بیمار شود عافیت یابد و نام این روز نزد اهل فرس کوش است **پنجم** حضرت موسی علیه السلام از دریای قلزم
عبور کرد و این دریا در حوالی مصر است بیست منزلی یا دو مرحله فاصله دارد و آنکه بعضی دریای گیلان و حاجی ترخان را
نسبت بقلزم میدهند دروغ میگویند و اصلی ندارد بلکه خلیج این دریا با قلزم فاصله بسیار میان ایشان است و این
روز عید یهود است که یوم الاکبور میگویند و این روز کعبه بدست حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بنا شد و درین روز
قابیل ملعون متولد شده و درهمین روز قابیل برادر خود را کشت و روز نحس است و موافق نجوم نیز مذموم است پس هیچ کار
اختیار مکن و از خانه بیرون مرو و نزد پادشاهان مرو و از شر درندگان و آهن حذر کن و هر که درین روز متولد شود
حالش نیکو شود و در حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه وارد شده است که درین روز اختیار امری مکن و در حدیث دیگر است
که نظر بروی شاهان مرو و نام این روز نزد اهل فرس سپندارمذ است **ششم** درین روز مبایعه مامون ملعون با حضرت امام
رضا علیه السلام واقع شد در سال دویست و یکم هجری و بعضی در پنجم ماه گفته اند و در اول سال دویست و دو مامون ملعون
ام حبیبه دختر خود را با آنحضرت تزویج کرد و برادرش تزویج فاطمه زهرا علیها السلام درین روز واقع شد و این روز است که
شایسته است برای برآوردن حاجات و زن خواستن و هر که سفر کند درین روز در دریا و صحرا برگردد بسوی اهلش با غنیمت
خوب و نیکوست دادو برای خریدن و فروختن چهارپایان و هر حیوانی و بنده که درین روز گم شود و هر طفلی که درین روز از شیر
برود میدا شود و هر طفلی که درین روز متولد شود نیکو تربیت یابد و از آفتها سلامت یابد و در روایت دیگر آمده که حضرت متوکل

که شایسته است برای شکار کردن و طلب معاش و هر حاجتی و در روایت دیگر سلمان فارسی رضی الله عنه وارد شده که خوابی که درین
روز دیده شود بعد از یکروز یا دو روز تعبیرش ظاهر شود و نام این روز نزد اهل فرس کذا است **هفتم** درین روز حضرت
موسی ع و در طور مناجات کرد و بقولی مولود امام موسی کاظم ع است و هر که درین روز شروع عشق و کتابت کند به نیکی بکمال رساند
و هر که ابتدا کند درین روز بعمارت یا بوستان عاقبتش نیکو شود و در احادیث دیگر چنان است که شایسته است برای نکاح و طلب
روزی و درخت کشتن و زراعت کردن و تخم افکندن و نزد پادشاهان رفتن و سفر کردن و نام این روز نزد اهل فرس مرداد است
هشتم شایسته است برای هر کاری و حاجت از خریدن و فروختن و نکاح کردن و هر که درین روز نزد پادشاهان رود حاجتش
برآورده شود و مکروه است درین روز بدریا نشستن و سوختن کردن و جنگ رفتن و هر طفلی که متولد شود لیسته باشد و هر که بگریزد
بر آن ظفر نتوان یافت و هر که درین روز راه گم کند راه نیابد مگر بمشقت و هر که درین روز بیمار شود تعب بسیار کشد و در روایت
دیگر آنکه شایسته است برای هر کاری مگر سفر کردن و هر که بیمار شود بزودی عافیت یابد و سلمان فارسی روایت کرده که برای هر کاری
شایسته است و نام این روز نزد اهل فرس دیبادذر است **نهم** روز بسیار میمنت و برکت است و این روز عید بزرگ
شیعیان است در ماه ربیع الاول که درین روز فرعون آل محمد یعنی عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب ابولؤلؤ
نهاوندی مشهور بباباشجاع الدین کشت و بجهنم روانه کرد و مولود حضرت عیسی ع و یحیی و مریم علیها السلام درین روز واقع
شده و در حدیث دیگر روز نیک است و از اول تا آخر روز مبارک است برای هر کاری که اراده نمائی بسی ابتدا کارها
درین روز نیکو و درخت بکار و هم غرس و زراعت بکن و هر که درین روز با دشمن جنگ کند غالب آید و هر که درین روز
سفر کند مال او را روزی شود و خیر ببیند و هر که درین روز از دشمنی بگریزد نجات یابد و هر که بیمار شود بیماریش سنگین
شود و هر که گم شود بزودی یافته شود و هر فرزند که متولد شود شایسته باشد و بهر حال توفیق یابد و در روایت دیگر کسیکه بیمار
شود عافیت یابد و بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه خوابی که درین روز دیده شود اثرش در آخر روز ظاهر شود و نام این
روز نزد اهل فرس درست **دهم** درین روز حضرت رسالت پناه ص ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد رضی الله عنهما
بعقد خود در آورد و در آنوقت از سن مبارک حضرت آنحضرت بیست و هفت سال گذشته بود و خدیجه چهل سال داشت و حضرت
نوح ع درین روز متولد شده است و هر طفلی که درین روز متولد شود پیر و معمر شود و فراخ روزی باشد و نیک است برای خریدن
و فروختن و سفر کردن و گم شده درین روز یافت شود و گریخته زود باز آید و به بند و هر که درین روز بیمار شود سزاوار آنست

که دوستیت کند و در حدیث دیگر برای تخم کردن و زراعت نمودن و سلف خریدن نیکوست و بروایت دیگر برای همه کارها
خوبست بغیر از رفتن بنظر پادشاهان و هر که بیمار شود عافیت یابد و بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه خوابی که دیده شود تا
ده روز بظهور رسد و نام این روز نزد اهل فرس ابان است **یازدهم** بروایت حضرت امام رضا ع منقول است که درین روز حضرت
شعیب ع متولد شده است و شایسته است برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و سفر و باید احتراز نماید از رفتن بنظر پادشاهان
و هر که درین روز بگریزد و بزودی باز گردد و از زراعت و هر که بیمار شود امید است که بزودی شفا یابد و هر طفلی که متولد شود
پر نیک زند کانی نماید و لیکن عمر ندارد تا آنکه پریشان شود و از پادشاهی بگریزد و بروایت دیگر هر که پریشان شود و بروایت سلمان
فارسی رضی الله عنه خوابی که ببیند تا بیست روز از سن ظاهر شود و نام این روز نزد اهل فرس رشنی است **دوازدهم**
حضرت رسول ص بمدینه مشرفه نزول کرد و در روز انقضاء دولت بنی امیه علیهم اللعنه است و بروایتی امام زین العابدین ع درین
روز وفات یافت و بروایتی شب دوازدهم ماه زفاف حضرت فاطمه ع واقع شد و بروایت محمد بن یعقوب کلینی رضی الله
عنه تولد حضرت رسالت ص درین روز واقع شده در ماه ربیع الاول اکثر عامه علما برای قائلند و این روز شایسته
برای زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر کردن و درین روز در وسط میان دو کس نباید شد و بروایت
دیگر گریخته بدست آید و فرزند را عمر بسیار باشد و پریشان نشود و بروایت دیگر برای همه حاجت خوبست و در اول روز
بنظر پادشاهان برسید و در آخر روز نباید و این روز نزد اهل فرس ماه است **سیزدهم** روز بسیار نحسی است و موافق نجوم
نیز نحس است و درین روز ناقه صالح را پی کردند و قوم شعیب درین روز معذب شدند و مؤتفکات که مراد شهرهای لوط
علیه السلام است درین روز سرازیر شدند و آن پنج شهر بود مابین کرمان و سیستان که هنوز اثر خرابی آنها باقیست شرحش
گذشت که بیابان بی آب و گیاه است بسیار پرهیز باید این روز از همه کارها خصوصا سفر کردن و زراعت کردن و بنظر
پادشاهان و امرا رفتن و روغن بر سر مالیدن و سر تراشیدن و هر کاری که باشد و هر که بگریزد برادو دست نیابد
و هر که بیمار شود تعب بیند و هر فرزندی که متولد شود چندان زند کانی نکند و بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه
خوابی که ببیند تا نه روز بعمل آید و حضرت امیر المؤمنین ع درین روز متولد شد و نام این روز نزد اهل فرس تیر است
چهاردهم درین روز بنی اسرائیل بر عمالقه ظفر یافتند و فتح شهرهای ایشان هم بدست حضرت یوشع ع واقع
شد و درین روز بلعم بن باعور مغلوب شد اهل اسلام گویند بلعم عابد بود و اسم اعظم میدانست و در آخر مرتد شد که

پادشاه علیه السلام جنگ کرده بود و میگویند طیموس ساحر بود و درین روز هلاک شد یزید ملعون واقع شد که معاویه تزوج معاویه کار
مناقشین رفت و بعضی گویند که قصه اصحاب کهف و بیرون آمدن تلیخا بزرگ آنها از غار رقیم درین روز واقع شده و آن غار
در مقابل بنات النعش است و در کنار شهر السوس واقع است و نیکست برای هر کاری اما فرزندی که متولد شود ظالم باشد و نیکست
برای علم و خرید و فروخت و سفر کردن و قرض دادن و بر بالا نشستن و کرکیه بدست آید و بیمار صحت یابد انشاء الله تعالی و در روایت دیگر
هر فرزندی که متولد شود عمرش دراز باشد و در آخر عمر مالش فراوان گردد و بروایت دیگر پسندیده است برای دیدن امرا و شرفا
و عملها و طلب حوایج و بروایت سلمان رضی الله عنه نیکست برای هر چیزی و برای دیدن پادشاهان و هر فرزندی که بهم رسد
خوش نویس و دانا گردد و خوابی که دیده شود درین روز دیده شود تا هفت روز بعمل آید و نام این روز نزد اهل فرس شهریور است
پانزدهم بروایتی درین روز رسول خدا صلعم از غار ثور بیرون آمد و درین روز تزویج حضرت فاطمه زهرا علیها السلام واقع شد
و تحویل قبله درین روز از بیت المقدس واقع شد بعد از آنکه چهارده سال و نه ماه حضرت با مسلمانان رو به بیت المقدس
نماز کرده بودند و بروایت صحیح توبه آدم علیه السلام درین روز قبول شد و مولود امام محمد باقر علیه السلام درین روز بوده است و بروایتی امام
محمد جواد و امام حسن عسکری علیهما السلام درین روز متولد شده اند و درین شب حضرت صاحب الامر صلوة الله علیه و آله وسلم
متولد شد و وفات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را درین روز گفته اند و این روز نیکست برای همه امور مگر قرض دادن
و قرض گرفتن و کسیکه درین روز بیمار شود زود صحت یابد و کسیکه بگریزد زود بدست آید و فرزندی که متولد شود
لال باشد و یا در زبانش علتی باشد و بروایت دیگر شایسته است برای هر عمل و حاجت و بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه
بعد از سه روز از مرض خلاص شود و نام این روز نزد اهل فرس سفندارمذ است **شانزدهم** درین روز ضحاک خواهر زاده
شداد بن عاد بن ارم بن عاد که عرب آنرا علوان گویند و بفارسی بیوراسب و در دنیا هزار سال کم یک روز پادشاهی کرده بود
و بر جمشید جم غالب شد و او را گرفت و هم درین روز فریدون بر ضحاک غلبه کرد و با کاوه آهنگر ضحاک را گرفته در چاه
کوه دماوند حبس کردند و اهل سبا درین روز مغرب شدند و درین روز بآسمان رفت و این روز نحس است و مواقع
نجوم نیز مذموم است و برای هیچ کاری خوب نیست مگر عمارت کردن و چیزی که بنهانی کند و هر که سوگند خورد درین روز هلاک شود و لشکر سلم
و تور درین روز در دشت قبچاق گم شدند و این است که هنوز هم بوند و گویند لشکر صد هزار کس بودند و بعضی چهل هزار کس گفته اند
و با منوچهر آمده بودند که جنگ کنند و هر که بگریزد زود برگردد و هر که راه گم کند سالم ماند و هر که بیمار شود زود شفا یابد

و هر فرزندی که متولد شود پیش از زوال دیوانه باشد و بروایت دیگر بسیار نحس و مذموم است هیچ حاجت در آن طلب نباید
و سفر نکنند و الفدق بسیار بکشند و فرزندی که متولد شود درین روز دیوانه شود و هر که درین روز بیمار شود هلاک گردد و تا میتوانند
متوجه کاری نشوید و گویند که عذاب قوم عاد اولی که احقاف باشند و قوم ثمود درین روز بوده و گفته اند که هلاک شدن کسانی
که دعوی خدائی کردند درین روز واقع شده و فرعون که بعضی او را کاوس میدانند و قیانوس و جمشید و کاوس بن کیقباد
و نمرود و شداد بن عاد و گویند بخت النصر درین روز مسخ شد و بروایت سلمان رضی الله عنه خواب بعد از ده روز راست
ظاهر شود و نام این روز نزد اهل فرس مهرگان است **هفدهم** تولد حضرت رسالت پناه صلعم بطریق شیعه درین روز واقع
شده در ماه ربیع الاول و جنگ بدر درین روز واقع شده و بدر چاهیست در حوالی مدینه مشرفه و اول فتحی در اسلام شد این
روز بوده و درین روز ملکه جده حضرت رسالت پناه صلعم آمدند و شرکت بت پرستان و ضیاء بود درین روز شکسته شد و تولد حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام درین روز متولد شده و بروایتی این روز میانه است بپرهیز درین روز از منازعه کردن و قرض گرفتن پس هر که
قرض بدهد باز نستانند و فرزندیکه متولد شود حالش نیکو باشد و در روایت دیگر روز نیک است و در آن حاجت طلبید و بروایت
دیگر برای هر کار شایسته است خصوصا تزویج و خرید و فروخت و زراعت و عمارت کردن و رفتن بنظر پادشاهان و سلاطین
و قول اول اقرب است و در روایت دیگر واقع شده که حجامت روز هفدهم ماه موجب شفاست و نام این روز نزد اهل فرس
سروش است **هجدهم** همان روز بود که حضرت ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود بن کنعان خلاص شد و درین روز موسی بر سحره فرعون
ظفر یافت و درین روز حضرت عیسی شمعون الصفا را برامت خلیفه کرد و درین روز حضرت سلیمان علیه السلام آصف بن برخیا را وصی
خود گردانید و درین روز صحابه عثمان بن عفان برادر شنیلا ترا کشتند و این روزیست که درین روز پیغمبران وصی تعیین کرده اند
و این روزیست که جمشید وضع کرد و اول تحویل آفتاب بود در برج حمل و این روز را نوروز نام نهاده اند و اول سال قرار داده
و درین روز حق تعالی ماه و آفتاب و کواکب و دریاها و عطرها و بادها را با روشنائی آفرید و درین روز ابراهیم فرزند رسول خدا صلعم
از دنیا رحلت نمود و درین روز سد شهر سبا خراب شد و آب آن ولایت را خراب کرد و بعضی گویند تولد حضرت ذو القرنین درین
روز بوده و هم درین روز جزایر خالدات که انتهای معموره دنیاست و از آنجا تا بدریا ساحل مغرب ده درجه است و آن ملک را
اقیانوس میگویند و این جزایر بآب معمور شد و افراسیاب درین روز جنگ رزچهر را بنا کرد و درین روز عهد ایران و توران
منوچهر قرار داد و آرش تیر انداخت از آمل تا بکنار آب و گویند محل آن تیر را میان ... و موقوف ساخته بودند و افراسیاب

کرده و در وقت طلوع آفتاب بروی مشرق انداخت و بحکمت آن آفتاب را از مغرب رسید و در این روز خلایق در غدیر خم با
امیر المومنین علیه السلام بیعت کردند و آخر همه برگشتند و مرتد شدند و عرب بکفر خود رجوع القهقری برگردیدند الا معدودی چند از مومنان
مثل سلمان و مقداد و ابا ذر و عمیر هم بر جادهٔ متابعت ماندند و سایر صحابه گوساله پرستی اختیار کردند و ابابکر را بخلافت
برداشتند و این روز بود که منافقین مکه و مدینه اظهار نفاق خود کردند حضور مشایخ ثلثه این روز بود که چهارده نفر
و بروایتی شانزده نفر بدان صحابه بحضرت رسالت هم قسم شدند نه نفر از مهاجرین ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده ابن جراح و معاویه ابن ابی سفیان و عمرو بن العاص و پنج نفر از انصار ابوموسی
اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن الحدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری لعنهم الله که اینها را اصحاب عقبه و اصحاب صحیفه
ملعونه نیز میگویند و توطیه کردند که خلافت را بعد از حضرت رسالت صلعم بامیر المومنین علیه السلام ندهند و شب عقبه دندان
دبهار او در این روز کردند و آن عقبه مابین جحفه و ابوا ده مشهور قبل هرشی که شتر حضرت رسالت صلعم رم کند و آنحضرت را
بیندازد و هلاک کنند و در این روز ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقین با حضرت امیر المومنین ع بیعت کردند بامر خلافت
و آخر نقض عهد کردند و هم در این روز حضرت امیر المومنین ع بعد از بیست و پنج سال و سه ماه از فوت حضرت رسالت صلعم
بخلافت نشسته و صحابه باو بیعت کردند بعد از قتل عثمان و این روز مبارکیست برای هر کاری [illegible] برای [illegible]
وفرو حاجتی و زیارت کردن و سفر و تزویج نمودن و طلب حوایج کردن و کسیکه با کسی دشمنی داشته باشد بر او غالب آید
و اگر مالی بقرض دهد باو برگردد و بیمار شفا یابد و فرزندیکه متولد شود حالش نیکو شود و اهل سنت میگویند که در این روز
ضحاک ماردوش را در چاه دماوند حبس کردند و هنوز هست و سیمرغ در این روز بدعای حنظله بن صفوان در مغرب
غایب شد و در این روز بنی اسرائیل گوشت گاو را بر عامیل زدند و او زنده شد در ایام موسی علیه السلام و قارون در این روز
بزمین فرو رفت و بنی اسرائیل در این روز گوساله پرستیدند و نام این روز نزد اهل فرس دی برست **نوزدهم**
روز زیست که حضرت اسحاق علیه السلام متولد شده و در این روز مسجد اقصی را حضرت داود ع بنا کرد و در شب نوزدهم ماه حضرت
آمنه سلام الله علیها بحضرت رسالت صلعم حامله شد نزد جمره وسطی در منزل عبد المطلب رضی الله عنه و در این روز حضرت اسکندر
ذو القرنین ظلمات کرد و در این روز اسکندریه را بنا کرد و بلیناس حکیم آئینه را ساخت بر منار و در این روز عبد الرحمن بن
ملجم مرادی لعنه الله ضربت بامیر المومنین ع زد و بر حرمت بیست و بروایت دیگر شایسته است برای سفر و طلب علم و طلب روزی

دل

شود و کارها و بد است برای خریدن بنده و چهارپایان و کم شده بعد از پانزده روز برگردد و فرزندی که متولد شود در این
روز توفیق خیرات یابد و با برکت باشد و بروایت دیگر اگر کسی با کسی خصومت کند بر او ظفر یابد بقدرت حقتعالی و برای همه کارها
شایسته است و نام این روز نزد اهل فرس فروردین است **بیستم** بروایتی در این روز مولود حضرت فاطمه علیها السلام
واقع شده و حرم محترم حضرت امام حسین ع با بقیه اهلبیت رسالت صلعم از شام بمدینه طیبه آمدند و بروایت دیگر بکربلا آمدند
میانه است و لیکن نیکوست برای سفر کردن و برآوردن حاجتها و بنا کردن بناها و دوا کسب نمودن و درختان و گرفتن
چهارپایان و کسیکه بگریزد و در راست بر او دست یافتن و کسیکه راه گم کند خوف هلاک بر او هست و کسیکه بیمار شود بیماری
او صعب گردد و فرزندی که بوجود آید با مشقت زندگانی کند و بروایت دیگر روز نیک است و برای همه کارها خوب است
خصوصا سفر و طلب حوایج و عمارت و تزویج و درخت کشتن و نزد پادشاهان رفتن و نام این روز نزد اهل فرس
خورست **بیست و یکم** در این روز وفات حضرت امیر المومنین ع واقع شده و در شب آن حضرت رسالت را بمعراج
بردند و عیسی ع از ظلم جهودان در این شب بآسمان رفت و روزیست بسیار نحس است و موافق نجوم مذموم است در این روز
رنگهای خون نحسیست پس در آن حاجت طلب مکنید و با کسی منازعه مکنید و پرهیز کنید از پادشاهان و کسیکه سفر کند خوف
هلاک بر او هست و فرزندی که در این روز متولد شود فقیر و پریشان باشد و بروایت دیگر روز نحسی است الا برای
کشتن حیوانات خوبست و نام این روز نزد اهل فرس رام است **بیست و دوم** در این روز معاویه بجهنم واصل شده
و در این روز یزید پلید والی این امت شد لعنت بسیار بر او باید کرد و در این روز ولید بن [illegible] که فرعون باشد
دعوی الوهیت کرد بعد از آنکه پنج سال بت پرستی کرده بود و پادشاه نینوی که موصل باشد و جرجیس ع بدعوت او
مامور بود بعذاب الهی واصل شد و اما شایسته است برای برآوردن حاجتها و بیع و شری و رفتن نزد پادشاهان
و القضات در این روز مقبول است و ثواب نیکی مضاعف است و بیمار زودی شفا یابد و مسافر بغنیمت برگردد و بروایت
دیگر روز سعد است و برای هر کاری نیکست و بروایت دیگر هر فرزندیکه متولد شود مبارک و محبوب باشد
و هر که نزد پادشاهان رود مطلب رسد و خوشنود گردد و نام این روز نزد اهل فرس دی بدین است **بیست سوم**
روز قدر است در ماه مبارک و با میمنت و برکت است و در این روز حضرت یوسف ع متولد شده و در این
روز نعش حضرت یعقوب علیه السلام را بقدس خلیل آوردند و تابوت عیسی برادر آنحضرت را نیز در این روز [illegible]

برهم دورا در یکروز دفن کردند و نیکست برای هرکاری خصوصاً طلب حوایج و تجارت و زن خواستن و نزد سلاطین رفتن و کسیکه
درین روز سفر کند غنیمت یابد و خیر بسیار بیند و فرزندی که متولد شود نیکو تربیت یابد و مبارک و شایسته باشد و در شب آن
لیلة الجهنی است در ماه مذکور قرآن بر حضرت رسالت پناه صلعم نازل شد و بعضی گویند نزول ختم قرآن درین شب شد بحسب مصالح
دفعه بدفعه بآنحضرت آمد و بعضی میگویند تمام قرآن درین شب از لوح محفوظ به بیت المعمور نازل شد و بروایتی منافقان
کوفه درین روز بیعت نمودند که امام بجنگ معاویه ملعون بیرون میرفت و آن حضرت را غارت کردند و سالم بن قتیبه
اسدی علیه اللعنه خنجر بر ران مبارک آنحضرت زد و از نفاق آن بدنیان دست از خلافت برداشت و نام این روز نزد
اهل فرس دی بدین است **بیست و چهارم** روز بسیار نحس است و موافق نجوم نیز مذموم است و فرعون درین روز بوجود آمده
و تولد فرعون آل محمد صلعم یعنی عمر بن الخطاب را نیز درین روز میگویند و بخت النصر درین روز تاج بر سر گذاشت و سی
سال سلطنت ایران کرد و قتل ارمیا نمود و درین روز بود که هلاکو خان درین روز کوفه را خراب کرد و درین روز
حضرت رسالت پناه صلعم مریض شد پس هیچ کاری درین روز اختیار نکنی و فرزندی که متولد شود در کارها سختی
کشد و توفیق خیر نیابد و در آخر عمر کشته شود یا غرق شود و هرکه درین روز بیمار شود بطول انجامد و بروایت
دیگر هرکه سفر کند در آن سفر بمیرد و درین روز فتح خیبر واقع شد و درین روز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خاتم
خود را در رکوع بسایل داد و آیه انما ولیکم الله در شان آنحضرت نازل شد و نام این روز نزد اهل فرس دی آ
بیست و پنجم روز بسیار نحس است و موافق نجوم نیز مذموم است پس حذر باید کرد درین روز حفظ کنی و هیچ کاری
مکن که درین روز حق تعالی اهل مصر را بآیات عذاب ملخ مبتلا کرد و گویند شصت پیغمبر را کشته بودند و بجای
حالتی درین روز سفر کند خطر دارد و فرزند نامبارک و فراخ روزی باشد و نیکوکار اما ببلای سختی گرفتار شود و
در آخر نجات یابد و بروایت دیگر سلمان رضی الله عنه از شر این روز بخدا پناه برید و صدقه و نماز و اعمال خیر
درین روز کعبه را بر پای نصب کردند و تعظیم کعبه درین روز بر حضرت آدم ع نازل شد و اول رحمتی که
نازل شد از آسمان درین روز بود و زمین را [illegible] درین روز بهن کرد و نام این روز نزد اهل فرس
ارد است **بیست و ششم** شایسته است برای سفر و هر امری که اراده کنی مگر زن خواستن که هرکه درین
روز تزویج کند مبارک نباشد و وجه آنش چنانکه گفته اند زیرا که درین روز دریا شکافته شد برای حضرت موسی علیه السلام

واکراز

و اگر از سفر برگردد درین روز داخل خانه نشود و خانه درین روز بهوش بد باشد و فرزندی که بوجود آید عمرش دراز باشد و درین
روز شداد زندگانی را وداع کرد و بروایت دیگر هرکه مسافر شود درین روز سودی نه بیند و شاید برنگردد و در الصدق بسیار بکنید
که فوایدش بسیار باشد و نام این روز نزد اهل فرس اشتاد است **بیست و هفتم** برای همه کارها نیکست و این
روز مبعث حضرت رسالت صلعم است در ماه رجب و فرزندی که متولد شود خوش روی و خوش خوی و طویل العمر و با خیر فراوان
و محبوب دلهای مردمان باشد و در روایت دیگر برای زراعت و عمارت و خرید و فروخت و رفتن مجالس وسعی
در حوایج نیکست و نام این روز نزد اهل فرس آسمان است **بیست و هشتم** نیکست برای هرکار خصوصاً
سفر کردن و درین روز حضرت یعقوب علیه السلام متولد شده پس هر فرزندی که متولد شود درین روز رزق فراوان
یابد و محبوب مردمان باشد و احسان کند بسوی اهل خود ولیکن غمهای عظیم بوی رسد و در آخر عمر مرضی یا ضعف
چشم مبتلا شود و بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه خواب درین روز اثر تا شش ظاهر شود و وفات حضرت خاتم
الانبیاء صلواة الله وسلامه علیه درین روز واقع شده و درین روز غصب حق اهلبیت کردند و درین روز بنای
ظلم بر آل محمد صلعم گذاشتند و نام این روز نزد اهل فرس رام باد است **بیست و نهم** برای جمیع کارها خوب
و فرزندی که درین روز بوجود آید بردبار باشد و هرکه بیمار شود زود صحت یابد و درین روز وصیت نامه بنویسد و بروایت
دیگر برای همه کس خوب است مگر کاتبان که متوجه کاری نشوند خصوصاً سفر کردن و گریخته این روز زود برگردد و گم
شده درین روز بدست آید و بروایت دیگر شنبه است برای همه کارها خصوصاً بپادشاهان ملاقات کردن
و دیدن برادران و دوستان و موافق نجوم این روز نحس است و تحت الشعاع است و اگر کارها بد است و بروایت
سلمان رضی الله عنه خوابیکه درین روز دیده شود در همان روز اثر تا شش ظاهر شود و نام این روز نزد اهل فرس مار اسپند
سی ام نیکست برای خریدن و فروختن چهارپایان و ترویج کردن و فرزندی که درین روز بوجود آید
بردبار و مبارک باشد و راست گو و وفادار و عالیشان و جلیل القدر باشد و هرکه بگریزد بدست آید و هرکه چیزی
گم کند بیابد و هرکه قرض کند بزودی باز دهد و بروایت دیگر حضرت اسمعیل پسر حضرت ابراهیم علیهما السلام درین روز
متولد شده است و برای هرکاری نیکست خصوصاً درخت نشاندن و زراعت و عمارت کردن و از حضرت امام موسی

مشغول باشد که ترک حجامت نکنی در هفتم هجده و یکی و اگر نکنی در چهارم هم البته نکنی و تمام این روز تر داخل نحس مشغول

نداشت **فصل دویم** در اختیارات ایام هفته است **جمعه** در عرب این روز را عروبه میگویند و عجم آدینه و این
روز متعلق است بزهره و درین روز آفتاب و ماه و ستاره ها و ملائکه آفریده شد و بروایتی آفرینش آسمانها و زمینها
درین روز تمام شد و درین روز آدم علیه السلام مخلوق شد و این روز عید مسلمانان است از ایام هفته و از ایام
هفته کوتاه تر است در شب و روز کفار را عذاب نمیکنند بتفضل الهی و ببرکت این روز و بروایتی تخفیف میدهند
عذاب ایشان را و هر مومن و مومنه که درین روز یا شب آن بمیرد شهید شده است و آمرزیده است و بزرگترین
عیدهاست و بهترین روزهاست و سنت است درین روز بحمام رفتن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و چیدن
شارب و پیش از زوال که جهت نماز جمعه سفر کردن خوب نیست و بعد از زوال سفر کردن مبارک است و در بلدی
که نماز جمعه کنند واجب است که بنماز جمعه حاضر شوند و البته ترک نکنند و با وقار و سکینه روانه مسجد شوند و بهترین
لباسهای خود را بپوشند و بوی خوش بکار برند و متوجه کاری نشوند مگر امور خانه و تدارک مسجد رفتن و باید که
میوه تازه بخانه برند و بعد از نماز عصر روز جمعه هزار مرتبه صلوات بفرستند و در عصر روز جمعه دعای عشرات و در آخر
روز جمعه دعای سمات را بخوانند و چهار رکعت نافله زیاد بر نافله ظهرین بگذارند و بیع و شری کردن در وقت
ندای جمعه مکروه است و بعضی حرام میدانند و حجامت کردن و در بعضی احادیث وارد شده نباید کردن زیرا که
درین روز ساعتی هست که اگر در آن ساعت حجامت واقع شود هلاک میکند و در روایت دیگر واقع شده است که
قصور ندارد مطلق و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شده که هرگاه در شب یا روز زیادتی
خون در خود بیابد البته آیة الکرسی بخوان و حجامت کن و حضرت رسالت پناه هم در ایام هوا گرم میشد از اندرون
به بیرون نقل میکردند و چون سرد میشد از بیرون باندرون در روز جمعه نقل میکردند و در بعضی از روایات وارد
شده که نوره کشیدن در روز جمعه مورث پیسی است و در چند روایت که نیز واقع شده بلکه بعضی روایات
واقع شده که مستحب است و در روایت معتبر وارد شده است که روز جمعه روز خواستگاری و نکاح کردن است
و مستحب است موی سر و ریش شانه کردن و تصدق کردن و نماز را بجماعت گذاردن و صله رحم را احسان نمودن
و بخویشان و برادران و سر را بخطمی شستن و خضاب نمودن و برای سایر کارها مبارک است **شنبه**

عرب آنرا

عرب آنرا السبت میگویند و عجم شنبه است و بعبرانی شنبا و متعلق است بزحل و عید یهودان است از ایام هفته و در حدیث
وارد شده که سبت نام حضرت رسالت پناه است و یهودان لعنهم الله میگویند که حق تعالی از آفرینش آسمانها و زمینها فارغ شد از روز
شنبه بود به پشت خوابید و پای بر روی پای گذاشت تا از کوفت برآید قاتلهم الله انی یوفکون و حضرت رسالت فرمود که
خدا مبارک کرده برای امت من بامداد روز شنبه و پنجشنبه را و برای جمیع کارها خوبست خصوص سفر کردن را که در حدیث
معتبر وارد شده است اگر سنگی در کوه در روز شنبه البته آنرا حق تعالی بجای خود بر میگرداند و بروایتی شهادت حضرت امام حسین ع در این
روز واقع شده و قومی از صیادان بنی اسرائیل که درین روز ماهی میگرفتند بصورت میمون شدند و از برای ناخن گرفتن
و شارب چیدن خوبست و نهی واقع شده از این که شنبه را ملعون بگویند چنانکه در میان جهال و عوام الناس متعارف است
و حدیثی وارد شده که هرکه ناخن و شارب را در روز پنجشنبه و شنبه بگیرد از درد دندان و درد چشم عافیت یابد و در روایتی
واقع شده که حجامت کردن در روز شنبه مورث ضعف است و عمل زراعت را خوبست و بنابر قولی در شنبه و یکشنبه
و سه شنبه خوب نیست و میگویند ناخن چیدن آنگه در اصابع می افتد و سستند این قول اصلی ندارد و دانجو اکیان از حقیقت
درین روز آفریده است **یکشنبه** متعلق است بآفتاب و عجم آنرا اول گویند و عرب یوم الاحد و عید نصاری است
از ایام هفته و درین روز حق تعالی بنای آفرینش نموده و زمین آفریده شده است برای همه کارها خوبست و در بیع
الله بر او روا نگردد است که عذاب نمرود درین روز نازل شده و در حدیث واقع شده که اعوذ بالله من شر یوم الاحد
فان له حد اکحد السیف و لعن بر اصحاب یوم الاحد نیز وارد شده که مراد نصاری باشند و موافق احادیث معتبره حجامت
کردن در طرف عصر روز یکشنبه بسیار نافع است و در حدیث دیگر وارد شده که بنای عروسی و بنا نهادن و سفر کردن
نیز خوبست و درین روز ذو القرنین بنای سد را گذاشته و عمارت و حیرت قصر خورنق که از مداین اسعد عراق عرب
بود از برای نعمان بن منذر پادشاه عرب بنا گذاشت و قولی گویند که بنای گنبد ملک حرمان را هرمز ناقوس حکیم درین روز
گذاشت **دوشنبه** متعلق است بقمر و عرب آنرا اهیون میگویند و بعربی یوم الاثنین و درین روز کوهها و دوابها و بحرها
آفریده شده اند و درین روز فرعون با قبطیان از عقب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند و بر نگشتند و نحس ترین روزهاست
از ایام هفته و در ایام سال روز عاشورا از همه نحس تر است و این روز منسوب به بنی امیه لعنهم الله که ایشان گردند و
بسبب شهادت حضرت امام حسین ع و سفیان این روز را مبارک میدانند و هم اینطایفه و ناصبیان و مرتدان حمیه از برگ

منبرهای این روز حدیث وضع کرده‌اند که میمون و با برکتست خدا ایشان را لعنت کند که دروغ گفته‌اند و جاهلان نیز از برای تبرک
ذخیره در خانه‌های خود جمع میکنند و این روز را خوارج و سنیان و ناصبیان و زیدیه عید میکنند و جامه‌های نو میپوشند و بدیدن
یکدیگر میروند و سایر ناصبیان خصوصاً اعراب بادیه و حرمین و حوالی آن از بصره و بغداد و در این روز مشوم و نحس رسول
خدا از دنیا رحلت کرد و وفات امام حسن مجتبی نیز در این روز واقع شده برای هیچ کار مناسب نیست و بروایتی برای
طلب معاش و تجارت خوبست و در بعضی از روایات مطلق واقع شده است که خوبست و در احادیث بسیار نهی واقع
شده از سفر کردن در این روز و بی‌مهمی و حاجتی رفتن و از ایام منحوسهٔ سال این روز است و بیست و یکم ماه مبارک رمضان
و بیست و هشتم و سیزدهم صفر و چهارشنبه آخر صفر را نیز گفته‌اند و در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که
هرکه خواهد که او را از شر روز دوشنبه الله تعالی نگاه دارد در رکعت اول نماز صبح روز دوشنبه سورهٔ هل اتی علی الانسان
بخواند و ابن جوزی از علمای عامه که از کشیشان و بزرگان ایشانست در کتاب شذور العقود طعن بر شیعه زده و میگوید
که شیعه این روز را شوم میدانند بجهت آنکه در این روز حضرت رسالت پناه متولد شده و در این روز مبعوث شده
و در این روز وفات یافته و در این روز از مکهٔ معظمه هجرت نموده و در این روز داخل مدینهٔ مشرفه شده و در این روز وفات
یافته و جوابش همین بس است که در این روز نحس حضرت رسالت پناهی وفات یافته و بنای ظلم بر اهلبیت علیهم
السلام گذاشتند و غصب خلافت کردند و منافقان نفاق و کفر خود را اظهار نمودند و متوقی امری شدند که از ایشان
بوده تا روز قیامت خلق را بضلالت و گمراهی افکندند و بشوم ایشان انکار و اعتقاد کرده شدند و حکایت
سقیفهٔ بنی ساعده بر ایشان شاهد است که مهاجر و انصار میگفتند که منا امیر و منکم امیر **سه‌شنبه** متعلق است
بمریخ و عرب آنرا جبار میگویند و تعبیر بیوم الثلثا و روز بنی عباس است و میانه است برای اکثر کارها و در این روز
مسلم بن عقیل رحمه الله در کوفه خروج کرده و در سال هشتم هجرت و در این روز دولت بنی امیه منقرض شد و مروان
معروف بمروان حمار آخرین ملوک بنی امیه در این روز کشته شد و سلطنت بعباسیان رسید و در این روز جزایر
خالدات با آب مغمور شد و در حدیث وارد شده که سفر کردن در روز سه‌شنبه که میانه است برای هرکار را اما
از برای ملاقات اعدا و جهاد فی سبیل الله خوبست و در این روز آفرینش اشجار و نباتات زمین و نهرها و هوام
و آنچه در نهرهاست با عمارات و مواضع خراب شده و در حدیث وارد شده که سفر کردن در روز سه‌شنبه که در این روز

حق تعا

حق تعالی آهن را برای داود علیه السلام نرم کرد و در روایتی از حضرت رسول منقولست که هرکه در روز سه‌شنبه چهاردهم یا هفدهم
یا بیست و یکم حجامت کند موجب شفای اوست او را از دردهای سال و در حدیث وارد شده که در روز سه‌شنبه ساعتی است
که اگر حجامت در آن اتفاق افتد خون نمی‌ایستد تا او را هلاک کند و در حدیث معتبر وارد است که هر حاجتی که دارد و برآوردن
دشوار شود آنرا طلب نماید در روز سه‌شنبه و در روایت دیگر وارد شده که روز جنگست و خون کردن **چهارشنبه**
متعلق است بعطارد و عرب آنرا دبار میگویند و تعبیر بیوم الاربعا و این روز منسوبست بسنیان خلفای بنی عباس که
تعظیم این روز مینمودند و الحال سنیان حرمت این را دارند و از ایام منحوسهٔ اعظم است و در این روز حق تعالی ارکان
آتش را آفریده و در این روز قابیل آتش پرستی اختیار کرده و زردشت در این روز دعوی نبوت کرد در ایام سلطنت
گشتاسب و در این روز آتشکده‌ها را گشتاسب در عالم بنا کرده و اول آذر گشسب آتشکدهٔ بلخ و دیگر خودسوز
آتشکدهٔ آذربایجان و در ختن آتشکدهٔ ارمنیه را و بعضی گویند او را راس مجوسی که براس البغل مشهور است ادرخش
و در هم نیفا منسوبست بار و نوبهار آتشکده حوالی قزوین و نوش آذر آتشکدهٔ مازمان اصفهان و رام برزین آتشکدهٔ
فارس و رخش آتشکدهٔ کرمان و در غروب آتشکدهٔ آفتاب این روز دجال بن صاید متولد شده و تولد معاویه
معاویه ولد الزنا نیز در این روز بوده و بنای شهر قسطنطنیه در این روز بوده که اکنون باسلامبول مشهور است و او را قسطنطین
بن لنطا این یونان ساخته و بنام بانی مرسوم است و در این روز شاپور ذو الاکتاف اعراب را کتفها برون می‌آورد
و میکشت و در این روز حق تعالی بروایتی مرغان را آفریده و در این روز قرامطه خروج کردند و علی بن بابویه را در کعبهٔ معظمه
کشتند و حجر الاسود را کندند از موضع خود و بردند بکوفه و بیست سال بجز نزد ایشان بود و در این روز خوبست طلب علم
و حکمت و کتابت و ابتدای درس و حمام رفتن و برای اکثر کارهای دیگر شایسته نیست و نهی واقع شده از ناخن
گرفتن و نوره کشیدن و سفر کردن در این روز و در بعضی روایات تجویز حجامت وارد شده و اگر حجامت ضرور شود
بهتر آنست که در آخر روز واقع سازند چنانچه در بعضی از احادیث واقع شده است و در حدیث نهی واقع شده از حجامت
کردن در روز چهارشنبه هرگاه ماه در عقرب باشد و در روایت معتبر وارد شده است که دوا خوردن در این روز سهل است
و طایفه از بنی اسرائیل در این روز بخوک مبدل شدند آنانی بودند که از آن حضرت مائده آسمانی طلبیدند و ایمان نیاوردند
پنجشنبه متعلق است بمشتری و عرب آنرا مونس میگویند و تعبیر بیوم الخمیس و در این روز عجیبه جواهرات و طلا و نقره را

و روز بیرون آوردن عمارت در دنیا و درین روز بنا کردن و درین روز اولاد ترک بی یافت محمود و آفتاب را سید آفریدند
و درین روز اسکندر از ظلمات بیرون رفت و درین روز درهم و دنانیر را سکه کردند و درین روز پادشاه در دنیا هر سید
درین روز اقالیم سبعه را وضع کردند روز مبارکست درین روز حضرت رسالت پناه هم غزا میکرد و ظفر میافت و درین
روز ابلیس ملعون شد و درین روز ادریس ع بآسمان رفت و پنج روز و نیات خوبست دیدن قضات و علما و امرا و حساب
کتاب هیچ عیب نکرده دانسته محبت را درین روز هرون الرشید علیه اللعنه درین روز حجامت کرد و پشیمان مرد و برداشتن ملکه
درین روز آفریده شده برای همه کارها خوبست خصوصاً ناخن گرفتن موافق احادیث معتبره بسیار خوبست و بهتر آنست که
ناخن را برای جمعه نگذارند و در روایتی واقع شده که حضرت رسول صلعم چون هوا گرم میشد و بیرون میفرمودند در پنجشنبه
میکردند و در حدیثی واقع شده که هر که روز پنجشنبه اول ماه در اول روز حجامت کند درد از بدنش میکشد و در حدیث دیگر
وارد شده است که روز پنجشنبه روز داخل شدن بر امرا و برآوردن حاجات است سفر کردن و شروع نمودن در وقتی
که قمر در عقرب باشد کراهتی دارد و اگر عقد واقع شود زن و شوهر خوب بهم نرسند و روزهائیکه در ماه مذکور ذکر شد که نحوست
دارند اگر در ماه صفر قدیم آنها را رعایت نمایند بهتر است زیرا که ظاهر بعضی احادیث دلالت برآن دارد که اگر در روزهای
ماه دیگر سعادت و نحوست با یکدیگر موافق شوند هر در سه روز اختیار کردن رعایت نیکوست در ایام هفته اوسط است زیرا
که احادیث آنها معتبرتر است در رعایت ستاره سیکه ولد و زیکه خواهد آمد انشاء الله تعالی لهذا آنها را نیز نگیرند در وقت سفر
کردن که در برابر روی نباشد و آنکه گفته اند که عقد دختر کردن و جماع میان عید فطر و عید قربان خوب نیست اصلی ندارد و شاید
اصلش از طایفه عامه باشد و چون در ماه شوال عقد عایشه واقع شده و اکثر مفاسد در اسلام از و ظهور آمد شاید بعضی آنرا
حجت بوده باشد **فصل سیم** در اختیار ایام ماههای دوازده گانه است **محرم** از آنجهت این را محرم گویند که حرام بوده است
درین ماه قتال و غارت نزد عرب در ایام جاهلیت و بت پرستی و چون مسلمان شدند حلال دانستند کشتن اهل بیت
رسالت را و اسیر کردن زنان و اطفال و غارت کردن اموال ایشان تا لعنهم الله و این ماه شوم است و نقصد برکت و معصیت
نباید دید حرمت ملوک عرب عظیم بوده و تعظیم آن میکرده اند و اول سال مسلمانانست و سنه سال آخرت
که سنوم قرار داده است و چون آنحضرت از مکه معظمه هجرت نموده بمدینه مشرفه نزول اجلال فرمودند در ماه ربیع الاول بود و اول
هجرت را از محرم قرار دادند که حساب سال درست باشد و دوازده ماه تمام باشد زیرا که پیشتر از اسلام در ایام جاهلیت عربان هر سال را

نام ماه ...

ابرهه

مرسکه اتشند مثل عام الفیل سالی بوده که ابرهه فیل را آورد بخرابه مکه معظمه و عام الحزن سالی بود که حضرت ابوطالب و خدیجه رضی الله
عنه فوت شدند و عام القحط و عام الحرب و عام الرخص و عام الفصل از ین قرار حضرت رسول صلعم آنرا بر طرف کرده بنا را بر هجرت
قرار داد و حفظه و همه فرق مسلمانان بنای تاریخ ایشان هجرت است و سال نو است از دو سینان و همه مسلمانان نو را سنه اثنی عشر
که مبدء حساب ایشان نیز اول این ماه است و سال نو ایشان نوروز است اما این ماه و این روز را تعظیم میکنند از برای حضرت کربلا
و سال رومیان و مبدء ایشان با اکثر فرنگیان از خروج اسکندر است و حساب یهودیان از خرابی بیت المقدس است که بخت النصر
خراب کرد و حساب مجوس از پادشاهی کیومرث است و حساب هنود و براهمه از هبوط حضرت آدم ع بدنیاست و از ملک حی و ایشه
یکی از سلطنت ابو الترک یافث است و اغوز پسر او و دیگران پادشاهی افراسیاب و قلیچ از پادشاهی و خروج چنگیز خان میدانند و بعضی
از عروج حضرت عیسی ع بآسمان و در سال پانزدهم پادشاهی و بیادیوس قیصر و حکومت فیلقوس فیلاطوس در یهود و اظهار طوس مهتر
حاکم بوده و در خلیل و حکومت فیلقوس برادرش در الطور با ولایت ادسانیا و ولایت طراخونا و تاریخ اهل خطا از جنگ کردن
اسکندر است با آن ولایت و کشیدن حصار بدور ولایت خطا و اهل یمن از خروج زید بن علی بن الحسین علیهما السلم و علی و قلماق
و تغار از بنا و ساختن سد است که ذو القرنین ساخت در روس و بلغار و دشتیان از حکومت چنگیز خان و بعضی فرنگیان از ابتدا توقف
که سکر بار عابد دیری ساخت که از آن دیر حضرت عیسی ع بآسمان رفت و بعضی مبدء تاریخ ایشان از وفات حضرت شمعون
الصفا هم در والبان فرنگ که قبر آنحضرت در آنجاست که اعلم علمای فرنگ در روس است و نصارا اقاطبه در آنجا مینشیند که آنرا
باصطلاح فرنگیان پاپ میگویند و حساب حبش و زنگیان از خروج تبع الاکبر اسعد بن ابی کرب از ملوک عرب از اولاد ذو النار
حمیری و بعضی از خراب شدن شهر صنعا پادشاهی یاسر بن عمر میگیرند و حساب ارامنه و کرج از بنای اوج کلیسا است و آن ایشان را
که کعبه ایشان و همه نصاراست زیرا که میگویند اول کلیسائیکه بعد از حضرت عیسی ع ساخته شد این کلیسا است که قبر لوقا
جبل منجم هم در آنجاست و تفسیر نور جبل را انجیل هم کرده اند و بعضی میگویند که این کلیسا در زمان حضرت عیسی ع ساخته شده و حساب
خوارزم و اورگنج از رفتن تیمور است با لبرزکوه و دشت قبچاق و منجمان اکثر اهل مبدء تاریخ ایشان سنه است یکی از زیج خواجه
نصیر طوسی علیه الرحمه و یکی از زیج جدید میرزا اولوغ و دیگری از تاریخ جلالی سلطان ملکشاه سلجوقی و فارسیان از حکومت
یزدجرد اثیم است که از پادشاهان عجم بوده آدم بر سر صد بیت در روز اول محرم دعای حضرت زکریا هم داخل بهشت شد و در ین
حضرت یوسف هم از چاه خلاصی شد این ماه قصر نمرود خراب شد هم این ماه موسی هم از دریای قلزم

عشره کرد روز ای ماه حضرت موسی بر طور با حق تعالی مناجات کرد روز ای ماه اهلبیت رسالت را کافران کوفه
وشام و در کربلا محرم کردند روز ای ماه را تاسوعا میگویند آب ابر اهلبیت رسالت بستند دهم درین روز حضرت یونس
از شکم ماهی بیرون آمد و در همین روز موسی و عیسی و مریم علیهما السلام متولد شد روز ای ماه مقتل حضرت سید الشهدا و امام السعدا
حسین بن علی علیهم السلام و اصحاب رسید او این را روز عاشورا میگویند و در حزن و اندوه شیعیان است روز ای ماه تحویل
قبله از بیت المقدس بکعبه واقع شده روز العشه هم این ماه عذاب بر اصحاب فیل نازل شده در ای ماه وفات حضرت
سجاد علیه السلام است بدین جهت این ماه را صفر نام نهاده اند که صفر در لغت عرب بمعنی زردی است و عبارت از زرد
شدن در سبزه و میوه و زرد شدن برگ درختان در این ماه بود و عرب نیز درین ماه خانه های خود را خالی میکذاشتند و بیرون
میرفتند از برای غارت کردن بر یکدیگر و صفر را بیک اعتبار بمعنی صفر گرفته اند که بمعنی خالی بودن است که بعد از محرم خانه ها
و اوطان خود را خالی میکذاشتند و حرکت میکردند و عامه میکویند که در اول این ماه حرکت نکردن از مکان خود بهتر است
اول این ماه سر مبارک حضرت امام حسین هم را داخل دمشق کردند و این روز را بعضی مقتل امام زین العابدین هم گرفته اند
این ماه مسلم بن عقبه از قبل یزید الدالزنا در کوفه معظمه بالبوحت و مسلم سردار بود از قبل آن ملعون و با ابن زبیر در آخر روز در آن
خیر البلاد جنگ کرده و درین روز حضرت امام محمد باقر هم متولد شده و روز ای ماه بروایتی حضرت امام حسن هم وفات یافت
و مولود حضرت کاظم هم درین روز بود ای ماه حضرت امام رضا هم وفات یافته روز ای ماه اهلبیت علیهم السلام داخل
مدینه شدند و درین روز جابر بن عبدالله انصاری بکربلا آمده و حضرت سید الشهدا علیه السلام را زیارت کرد و کسیکه قبل از این
نیامده بود بزیارت و در ای ماه امارت و خلافت این امت باولاد عباس رسیده در سال صد و سی و دو از هجرت نبوی صلی الله علیه و سلم
مروی در خراسان از برای ایشان خلافت گرفت و عبدالله سفاح خلیفه شد و تا سه این ماه مانده بود که حضرت رسول صلی الله
حق وفات یافته بود روز ای ماه هلاکو خان کوفه را خراب کرد و در آخر این روز امیر تیمور خان مرو و شام را قتل عام
کرده سه با رعب بود این ماه ... بعد از این و در اول این ماه وفات حضرت امام حسن عسکری هم واقع شد
و امامت بحضرت امام محمد تقی هم منتقل شده و در شب اول این ماه که حضرت رسالت پناه هم از مکه معظمه بمدینه منوره هجرت کرد
و در سال سیزدهم بعثت و آن شب ... بود حضرت امیر المؤمنین هم درین شب بر فراش مطهر آنحضرت خوابید و حضرت بغار ثور
تشریف برده و در صبح آن مشرکان غدار در غار آمدند و حضرت سه روز در غار ماند ای ماه بیرون آمد متوجه مدینه

ثم ذلنا

مشرف شد دوازدهم این ماه داخل مدینه شد هشتم این ماه بیک روایت حضرت امام حسن عسکری هم وفات یافت
این ماه مقتل عمر بن الخطاب است و این قول مخالفت دارد با آنچه ارباب سیر و تواریخ ضبط نموده اند زیرا که علمای سیر قتل عمر را در ماه
ذی الحجه میدانند و مشهور شیعه در روز نهم حدیث صحیح هذا غلط است و این عید بزرگ شیعیان است و اما ابن ادریس و شیخ مفید و بعضی
از علمای شیعه میگویند که اول در روز دوشنبه چهارم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین فوت شد ای ماه تزویج حضرت خدیجه
بحضرت رسالت واقع شد و آنحضرت در آن وقت بیست و پنج سال داشت و بیشتر نیز گفته اند ای ماه فوت یزید ولد الزنا علیه
اللعنه است و در آن وقت از عمر نحس آن ناپاک سی و هشت سال رفته بود و خلافت ناحق او دو سال و نیم کمتر بود و درین روز حضرت
رسالت هم مامور شد بکشتن ... بود و عبدالله بن انیس را با چهار نفر دیگر فرستاد بخیبر برای کشتن ابو رافع برادر کنانه شوهر صفیه
بنت حیی اخطب در ای ماه مولود حضرت رسالت پناه هم است بطریق شیعه و اما سنی در دوازدهم این ماه میدانند
و در هشتم این ماه مولود حضرت صادق هم نیز ماه حضرت ابراهیم هم با نمرود جنگ کرد و حق تعالی پشه را فرستاد
تا نمرود را که ... و لشکرش را هلاک کردند در روز ای ماه داود هم بجنگ جالوت رفت ای ماه ...
شد او تمام شد بعد از آنکه سیصد سال در آنجا کار کرده بود حضرت موسی هم عوج بن عنق را کشت در آخر این ماه
کشتی نوح هم بجودی قرار گرفت بعون الله در چهارم این ماه مولود حضرت عسکری است این ماه متوکل
عباسی علیه اللعنه بجهنم رفت ... مشهور ای ماه حجاج ... بغداد را بنا کرد و فتح کابل در ایام
ولید ملعون در هفتم این ماه شد این ماه فرض صلوه سفر و حضر قرار گرفت و بعضی فرض صلوة و ابتدای تاریخ
هجری را از ماه گذشته میدانند و در آخر این ماه دولت یزدجرد بن شهریار سپری شده سلطنت از عجم بعرب رسیده و خلافت
ولید در آخر این ماه بجهنم واصل شد مطارف ایام زمستان بود که آب یخ میکرد و شدت سرما بود و جمادی
اولی را جمادی خمسه و جمادی ثانیه جمادی ستة نیز میکویند از برای آنکه اول پنجم از ماه محرم بود و دوم ششم از ماه محرم بود
ای ماه ... طلا بر حضرت ایوب هم بارید ای ماه ... فرات را کنند در نهم این ماه مولود
سجاد است و در این روز واقعه جمل روی داد و فتح بر حضرت امیر المؤمنین هم نازل شد و در اول این ماه
ملک بر حضرت رسالت نازل شد ای ماه وفات فاطمه زهرا علیها است در نیمه این ماه ابن الزبیر چون داخل
شد در مکه معظمه را خراب کرد و در از برای آن نصب کرد که از یکی داخل شوند و از یکی بیرون روند و ...

لعبد از آن عبد الملک بن مروان بیا را گرفت و دیگری را بجای آنکه اول بوده نصب کرد و در همین روز عبد الله بن زبیر کشته شد
در سال هفتاد و سیم هجرت بدست حجاج بن یوسف و عبد الله را در آن وقت هفتاد و سه سال بود   این ماه که سال
دوم بعثت بود تولد حضرت فاطمه زهرا ع واقع شد و بعضی سال پنجم بعثت گفته اند و اصح این قول است
این ماه ابوبکر والی امت شد و حکومت او قایم شد **ماه رجب** از جهت آن این ماه را رجب گویند که رجب در لغت بمعنی تعظیم
یرجب از تعظیم والترجیب التعظیم و در جاهلیت نیز تعظیم اینماه میکرده اند و حرب و قتال بر دون نمیرفته اند
و اصب هم میگویند زیرا که حق تعالی درین ماه رحمت و مغفرت خود را بر بندگان میریزد و اصم هم میگویند از برای آنکه
کسی درین ماه صورت مستغیث و قعقعه سلاح نمیشنیدند و شب جمعه اول این ماه رغایب است و رغایب جمع رغیبه است
و رغیبه بمعنی بخشش بسیار است و تمام ملایکه آسمانها و زمینها درین شب در بیت المعمور و حوالی آن نازل و جمع میشوند
و آمرزش از برای امت حضرت رسالت ص میخواهند و احادیث از طرق عامه و خاصه در فضیلت این شب بسیار است و در روز
این ماه حضرت نوح ع در کشتی نشست و درین روز که جمعه بود حضرت باقر ع متولد شد و این روز مولود حضرت صادق
علیه السلام است و در روز   این ماه مولود حضرت جواد ع است و در روز   این ماه حضرت رسالت ص از شعب بیرون
آمده و بعد از پنج ماه از هجرت درین روز حضرت رسالت ص حضرت فاطمه ع را که عمر شریفش ده سال بود بحضرت شاه
ولایت پناه ع تزویج نمود و درین روز توبه حضرت آدم ع مقبول شد و این روز را استفتاح میگویند و دعای ام داود
درین روز مستجاب شد و این داود پسر حسن مثنی ابن امام حسن ع بود و بعضی گویند قبله را نیز درین روز میگویند در روز
این ماه ابراهیم فرزند رسول خدا ص از دنیا رفت   این ماه معاویه علیه اللعنه پادشاه شد و درین روز بجهنم
واصل شد و آن ملعون هفده سال امامت و امارت شام کرده بود و بیست سال سلطنت منفرد بر همه و بعضی نوزده سال
گفته اند و این واقعه غضبت افتاد در سال شصتم هجری بود و در   این ماه منافقان کوفه خنجر زهرآلود بر ران مبارک
حضرت امام حسن ع زدند و در   این ماه فتح خیبر واقع شد و درین روز جعفر طیار رضی الله عنه از حبشه آمد و در بیست و
این ماه وفات کاظم ع بوده و در بیست و   این ماه مبعث حضرت رسالت ص و اول روزیست که در دنیا لا اله
الا الله گفته اند و روزه این روز سنت است و ثواب بسیار دارد و در شب یکشنبه بیست و هشتم این ماه حضرت امام حسین ع با اهل بیت
از مدینه متوجه مکه معظمه شد و در بیست و نهم اینماه معاویه غادیه عایشه غداره را در شام بچاه انداخت

دگر

دانسته **شعبان** یعنی آن است که درین ماه منشعب میشود روزیها و عمرها و اجلها و قسمت میشود بلاها و عطاها و در روز   این
ماه که سال دوم هجرت بوده روزه ماه مبارک رمضان واجب شد و در پنجم این ماه مولود حضرت امام حسین ع است و در سوم
روز آنحضرت از مدینه هجرت نموده در سیم شعبان و داخل مکه معظمه شد و در شب نیمه این ماه مولود حضرت صاحب ع است و آن
شب لیلة البرات است که بعوض شب قدر حق تعالی بکفارات ائمه معصومین ع شفقت نموده که تا توفیق عمل خیر باشد درین
شب نوشته میشود **ماه رمضان** این ماه نور و ز مقصد است   منع فرموده اند که رمضان بگویند بلکه باید گفت شهر رمضان
و رمضان از جمله اسماء الله است و در لغت رمضان سنگ گرم را گویند که از حرارت آفتاب تابیده شده باشد و رمض
ممنون شده خراست و متعارف بود این ماه بشدت حرارت گرما و در روز اول اینماه که سال دویم است و یکم از هجرت بوده
مبایعه مامون ملعون با حضرت امام رضا ع واقع شد و آنحضرت را ولیعهد خود کرده باشد و در دهم این ماه خدیجه کبری رضی الله
عنها وفات یافت و در نیمه این ماه مولود امام حسن ع است و در شب هفدهم این ماه لیلة الفرقان است و در روز
واقعه بدر کبری واقع شد و اول فتحی در اسلام روی داده درین روز بود و در شب نوزدهم این ماه موافق احادیث بسیار
وفد حاج را مینویسند و در صبح این روز ابن ملجم ملعون ضرب بر حضرت امیر المومنین ع زد و بیستم این ماه سال هشتم هجرت
فتح مکه معظمه روی داد و درین روز حضرت علی ابن ابیطالب ع پا بر کتف حضرت پیغمبر ص نهاد و بتان را از کعبه انداخت و در شب
بیست و یکم این ماه معراج حضرت رسالت ص و شب بیست و سیم لیلة الجهنی است شب قدر شب نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سیم است که این هر سه شب را احیا باید داشت و نزول قرآن تماما باسمان دنیا از بیت المعمور باذن حق
الله تعالی درین شب بود و شب بیست و هفتم شب قدر سنیان است و بروایتی در شب ششم توریه فرود آمد و انجیل در شب
سیزدهم و زبور در [illegible] هجدهم و قرآن در شب بیست و چهارم **شوال** یعنی شکست ذنوب المومنین ازانکه در این
ماه آمرزیده میشود گناهان مومنان و روزه داران ماه مبارک رمضان و روز اول این ماه عید فطر است
و شب اولش از لیالی اربعه است و اول ماههای حج است و در این روز پروردگار عالمیان در حج تجلی نمود یعنی [illegible]
بدار صنعت عسل و درین ماه عقد عایشه با حضرت رسالت ص واقع شد و در نیمه آخر این ماه غزوه احد واقع شد
و بعضی در هفدهم این ماه غزوه احد را گفته اند و در نیمه آخر این ماه منقل خط همزه [illegible] بود و درین ماه آفتاب
بام امیر المومنین ع بازگشت و آخر اینماه نحسات است که حق تعالی قوم عاد را هلاک گردانیده و در دهه این

این شش روز که روزه ایام تشبیع میگویند در طریقه سنیه نیز وارد شده خواه مجتمعا و خواه متفرقا و اگر غزوات حضرت
رسالت هم درین ماه بود ذی القعده قعده از جنگ است و ماه دویم از ماههای حرام است و عرب در ایام جاهلیت تعظیم
این ماه و ذی حجه و رجب که فرادا افتاده میکرده اند در روز اول این ماه حقتعالی وعده تکمیلی میقات را بحضرت موسی ع
داد و در روز پنجم این ماه ابراهیم و اسمعیل ع خانه کعبه را بنا کردند و بیست و نهم این ماه دحو الارض است و حق تعالی زمین را این
گرد و اول رحمت که حق تعالی فرستاد در زمین این روز بوده و روزه این روز سنت است ذی حجه اول این ماه حج است
ایام معلومات ده روز اول این ماه است و معدودات ایام تشریق است و روز اول این ماه ابابکر معزول از بردن
از بردن سوره برائت بمکه معظمه که بکفار قریش بخواند و این خدمت من عند الله وحی عند رسوله بجناب مرتضوی ع
تفویض شد و درین روز حضرت فاطمه ع را بحضرت علی ابن ابیطالب ع تزویج نمودند و درین روز حضرت خلیل ع متولد شده
و بروایتی درسیم این ماه توبه آدم ع واقع شده و درین روز حضرت امام حسین ع متوجه عراق شد و در روایتی روز عرفه
روانه شد و بروایتی در هفتم این ماه و در هفتم این ماه روز زیارت است که موسی ع بر سحره فرعون غالب شد و هشتم این ماه
روز ترویه است که حاجیان آب بر میدارند در مکه معظمه و نداراک من منبه از برای رفتن در روز دیگر بعرفات و درین روز
که سه شنبه سال شصتم هجری بود مسلم بن عقیل رضی الله عنه در کوفه خروج نمود و در روز نهم عرفه است که مسلم بن عقیل
درین روز شهید شد و درین روز آدم و حوا یکدیگر را شناختند و این روزیست که باید شش صد هزار کس از شیعه و سنی
و زیدی و غلات و خوارج در عرفات جمع شوند اللهم اجعلنا من الواقفین بعرفات محمد ص و درین روز حضرت رسالت پناه
سد ابواب از مسجد نمود و از خانه امیر المومنین ع باز گشت و درین روز ابن زیاد ملعون هانی ابن عروه را
شهید کرد و بعضی میگویند که معراج درین روز واقع شده و ولادت حضرت عیسی ع درین روز بوده و دهم درین ماه
عید اضحی است و خواندن تهلیلات در دهه اول این ماه همه روزه ده مرتبه خواندن سنت است و در روز عید قربان
تمتع حاجیان شیعه و افعال حج سنیان تمام میشود و درین روز حضرت ابراهیم ع خواست که اسمعیل را قربان کند
و در چند حدیث وارد شده است که اسحق را میخواست قربان کند و یهود و جمعی هم قایلند و درین روز ذبح هدی
واجب شده و درین روز قوچ فدای اسمعیل ع آمده و روزه این روز حرام است بالاتفاق بر حاجیان و غیره از مسلمانان
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم این ماه تشریق است و روزه این روز نیز بر حاجیان حرام است باید که سه روز از اول

حاجی

فراوان باشد خصوصا در فارس و همدان و ارزان و فزره و در هند و فرنگ بسیار شود و رز و الو و سایر میوه ها در بلاد فارس
و البصره و شام نیکو بعمل آید و خربزه و خیار در بلاد مشرق و عمان نیکو باشد و لیکن زر در میان مردم کم باشد و در بلاد هند
و مشرق و اسکندریه و مغرب بسیار باشد و سودا و دیوانگی بسیار باشد و در زمستان ترویج و زفاف زنان بسیار شود
و دریا طغیان کند و بعضی بلاد را غرق کند و آب فراوان و نیل کم باشد و باین سبب مدت دو ماه در مصر قحط عظیم پدید
آید و مواشی و چهارپایان در صحراها نیک باشند و زکام در بلاد جبل و اطراف دریا بسیار باشد و حبوب و میوه ها
در مکه معظمه بسیار فراوان و ارزان باشد و بلیه و آزاری در آن بلده طیبه بهم رسد و در میان مشایخ عرب فتنه حادث
شود و خارجی از نواحی مشرق بیرون آید و در بلاد فارس هم و هراس عظیم از بعضی سلاطین حادث شود و قلعه در اطراف
مشرق یا جنوب از تصرف اصحابش بیرون رود و محتمل است که یکی از آفتاب و ماه منخسف گردد و در مردم اضطراب پدید
آید و زنان کم و در طرفی باشد و بر پادشاه مشرق لشکر خروج کند و حاجیان بسلامت بروند و در شتر و زندی باران برسد
و آسیبی از آن نیابند و هر سال که اول محرم روز سه شنبه باشد زمستان بسیار سرد باشد و برف و یخ بسیار باشد
و در بلاد جبل و ناحیه مشرق گوسفند و عسل بسیار باشد و بعضی از درختان و انگور آفت رسد و در ناحیه مشرق و شام
حادثه در آسمان ظاهر شود که در آن خلق بسیار بمیرند و بر پادشاه صاحب خروج قوی خروج کند و پادشاه برادرش
شود و در زمین فارس بعضی از غله ها آفت رسد و در آخر سال نرخها گران شود و بروایت دیگر زراعت بسیار بعمل آید
و باران بسیار ببارد و فصل پاییز نیکو گذرد و میوه ها در بلاد جبل و تب بسیار حادث شود و گندم و جو و عدس فراوان
باشد و آب فراوان طغیان کند و شاید در تابستان باران بسیار ببارد و در بصره لوبیا و ماش و باقلا فراوان باشد
و خرما کم بعمل آید و در ارزن آفتی بهم رسد از سرما و در بلاد فارس از ملخ بزراعت آفتی برسد و میوه در این سال بسیار باشد
و زر کم باشد و گردکان و موفور و بادام بسیار باشد و نرخها در اول سال در جمیع بلاد ارزان باشد و کاه ارزان باشد
و عسل فراوان باشد و خربزه و خیار آفتی برسد و شکار دریا بسیار بود و آفتی از سرما و گرما بغلات و حبوب برسد و در بعضی
از شهرها لشکر بر پادشاه خروج کند و در پادشاه عجم و ترک اضطراب حاصل شود و در میان عرب و عجم و اهل عراق قتال پدید
آید و شخصی از مشایخ عرب کشته شود و در میان عرب و امرای ایشان در آخر سال حرکت بهم رسد و در آسمان ستاره دم دراز
پدید آید که علامت جنگ و گرانی باشد یا سرخی عظیم ظاهر شود که علامت هلاک بعضی از وزرا باشد و در مهد

وصاعقه بسیار فتنه بهم رسد و هر سالی که اول ماه محرم روز   باشد زمستان وسط باشد و در بهار باران های نافع بارد
و غلات و میوه ها در بلاد جبل و مشرق بسیار باشد اما مردان بسیار بمیرند و در آخر سال در زمین بابل و بلاد جبل آفتی
بروم برسد و نرخهای ایشان ارزان باشد و پادشاه بر دشمنان غالب آید و در روایت دیگر این سال عسل بسیار
باشد و آب دجله طغیان کند و در بلاد شام مرگ بسیار باشد و اکثر اطفال بمیرند و ملخ مزروعات اهل شام را تلف
کند و در آخر سال قحط در میان ایشان بهم رسد و باران در این سال بسیار ببارد که بسیاری از خانه ها و عمارتها
منهدم گردد و درختان خرما ضایع شود و رعد و برق عظیم ظاهر گردد و بادها ظاهر شده بود و بیماری بسیار باشد و زنان
حامله بسیار بمیرند و در آخر سال در ناحیه فارس مرگ بسیار باشد و حیوانات صحرا و مرغان شکاری بسیار باشد
و بز و گاو نیکو باشد و بیع و شری و معاملات بسیار واقع شود و در شتران گری بهم رسد و شاید که مرگ در چهارپایان
پدید آید و در فصل پاییز بیماری بسیار باشد و در اطراف مدینه جنگ عظیم روی دهد و مشایخ و علما بسیار بمیرند و بلاد
یمن از خوف قتل و غارت خراب شود و باز معمور شود و در میان عرب وبا و کشتن بسیار شود و باد شمال بوزد و
متاعها و پنبه گران شود و ابریشم و حریر نیز ارزان باشد و در میان عرب و عجم جنگها روی دهد و عجم غالب شوند
و پادشاه روم بمیرد و بزرگی از عرب نیز بمیرد و مردم دیالمه نیز بسیار بمیرند و در فصل پاییز مرض و حصبه بسیار باشد
و اختلاف در میان سلاطین اسلام بهم رسد و فتنه ها در بصره و ولایت فارس حادث شود و هر سالی که اول ماه محرم
روز   باشد شغال ملایم گردد و نواحی مشرق گندم و میوه ها و عسل فراوان باشد و در اول و آخر سال
تگرگ بسیار حادث شود و روم را بر مسلمانان غلبه بهم رسد پس عرب بر ایشان غالب شوند و در زمین سند محاربات
واقع شود و پادشاهان عرب مظفر و منصور باشند و بر روایت دیگر در اول سال باد سرد و سرما کم شود و ابر و رعد و باران
بسیار باشد و غلات و میوه ها در همه بلاد جبل ارزان و فراوان باشد و سفوذربا در این سال نیکو باشد و شکار
ماهی بسیار شود و روغن و نان گران شود و آب نیل طغیان کند و روم بر مسلمانان حمله سازند و مسلمانان بر ایشان
غالب شوند و در بادیه جنگ بسیار شود و شاید که یکی از بزرگان ایشان کشته شود و در بعضی از شهرها کسی بر پادشاه
خروج کند و منهزم گردد و کاروانها در اکثر بلاد خصوصا فارس بسیار شود و دزدان در راه زنان دست بر آورند
حکام بر رعایا ستم کنند و بادها ظاهر شده بود که درختها را بشکند و لحسا و قطیف و نواحی آن فتنه میان عربان

وپادشاه

و پادشاه ایشان حادث شود و پادشاه ایشان غالب شود و در بلاد حبشه و اطراف آنها کارزار بسیار شود و در بلاد
فارس در آخر سال میان سه طایفه فتنه ها حادث شود و در این سال مرگ گاو بسیار شود و لیکن گوسفندان بسیار و فراوان
گردند و شاید که ماه منخسف گردد و بر روایت دیگر حاکم قسطنطنیه که مراد پادشاه اسلامبول باشد او را بکشند و یا بگریزد
و معتقد دیگر دو وبا در اهل خلیج تابند و ولایت عجم را خرابی بآن راه یابد از ظلم پادشاه و تابعان او و زر در میان مردم
کم شود و خلق از تنگی معاش بفغان آیند و دادرسی در میان خلق برطرف شود و عرب بر عجم زیادتی کنند و خلق بسیاری
بکشند و ولایت ایشان را خراب کنند و عربان بر رومیان بتازند و بعضی اماکن از تصرف والیان روم بدر رود و پادشاه
عجم در اکثر جا مغلوب شود و باران در وسط سال بسیار ببارد و رودخانه ها و رعد و برق بسیار باشد و از همه اطراف بر پادشاهان لشکر
بیرون آیند خصوصا طایفه ترکان و خوارزم و از سمت قطب شمالی حرکت کنند و بحوالی دریا و سند و خرابی بسیار بشهرها
رسانند و ترکان با عجم درآویزند و بر ایشان غلبه آورند و خلق بسیار از فقرا و رعیت پایمال و کشته شوند و احتمال
دارد که این سال پایمال آشوب شود و پادشاه عجم در سمت مشرق بحرکت آید و جنبش کند ولی باو راه نیابد و در راه او را
حادثه عارض شود که مدتی توقف کند و امرای خراسان و ترکان بلاد و نالان باشند و احتمال دارد که لشکری از عجم
در عراق و خراسان جمع شوند و رسولان از ولایت کفر بپادشاه اسلام آیند و در اول سال گندم گران و نان عزیز
باشد و در بلاد فتنه ها حادث شود و اضطراب عظیم باهل عمان راه یابد و اکثر ولایت در بلا خراب شود و قتل و غارت
و کشتنها در بعضی اماکن بدست والیان افتد و در مکه نیابند و این ادبار پادشاه باشد و غلبه صاحب خروجان
باشد و امیر جلیل القدر کشته شود و قوت علما بسیار باشد و اگر آفتاب کسوف کند بعضی اماکن از تصرف والیان
اسلام بدر رود و هر سالی که اول ماه محرم روز   باشد زمستان سرما نباشد و باران کم ببارد و آب جاریها
کم باشد و در بلاد جبل صد فرسخ غله کم باشد و مرگ در میان همه مردم بسیار باشد و در ناحیه مغرب گرانی باشد
و بعضی از درختان آفت رسد و روم را بر فرس غلبه عظیم بهم رسد و بر روایت دیگر غلات در مصر و شام و حبشه کم بعمل
آید و گرانی در بلاد مغرب و بلاد فرنگ و اندلس حادث شود و ارزانی در بلاد فارس بهم رسد و غلات بصره و عراق
نیکو شود و لیکن از جهت سلاطین و حکام ضرر بایشان رسد و غلات جبل عامل و نواحی آن نیکو بود و انگور و گندم در بحرین
و شام بسیار بعمل آید و مردم صاحب شان در بصره کشته شود یا گروه بسیار از اتباع او و میوه در این سال نیکو باشد و آب

۸

و جمله کند طغیان کنند که بغداد مشرف بر غرق گردد و پادشاهی از پادشاهان اهند بمیرد و در ماه ربیع الآخر تا ماه جمادی الثانی
درد و بیماری بسیار در آن سال در میان مردمان بسیار شود خصوصاً درد کله و درد پشت و دملها و درد حلق و امراض شکم و کلف
با وجوب و دملها بسیار و زنان حامله فرزند بیندازند و بسیاری از ایشان بمیرند و امیری از شرق ظاهر شود و بر مدینه
حضرت رسالت مستولی شود و بلا بر بعضی از بلاد غالب گردد و اگر ستاره دم دار ظاهر شود فتنه‌های عظیم از او بظهور آید
دیگر بر پادشاه خروج کند و گردان و عجمان قوی گردند و در زمین عراق حرب و اضطراب و اختلاف بسیار پدید آید و خوف
بکاروان برسد و مرد بزرگی در شام بقتل رسد و در بلاد خراسان فتنهٔ عظیم ظاهر شود و در اطفال دردها پدید آید و آب
چشمه‌ها بسیار باشد والله اعلم فصل ۱۲ در احکام کسوف و خسوف شیخ بزرگوار راوندی رحمه الله در کتاب
مذکور از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که در کتاب دانیال هم نوشته است در باب گرفتن آفتاب در ماه
در شهور اثنی عشریه یعنی در هر سالی که در ماه محرم آفتاب بگیرد در آن سال ارزانی باشد و در آخر سال بیماریها
و دردها در مردم حادث شود و پادشاه بر دشمنان ظفر یابد و زلزله حادث شود و بعد از آن بسلامت باشند و هر سال
که در ماه صفر آفتاب بگیرد در ناحیهٔ مغرب ترس و گرسنگی مردم را رو دهد و جنگ و کشتن در مغرب بظهور رسد پس
در ماه ربیع الاول صلح واقع شود و پادشاه مغرب ظفر یابد و هر سال که در ماه ربیع الثانی آفتاب بگیرد در میان مردم
صلح پدید آید و اختلاف کم باشد و پادشاه مغرب ظفر یابد و گاو و گوسفند بسیار باشد و در آخر سال فراوانی بهم رسد
و هر سال که در ماه ربیع الثانی آفتاب بگیرد در میان اختلاف بسیار باشد و خلق عظیم الفقر رسند و کسی بر پادشاه خروج
کند و ترس و کشتن حادث شود و مرگ بسیار باشد و هر سال که در ماه جمادی الاول آفتاب بگیرد در روزی مردم فراخ
باشد و در ناحیهٔ مشرق و مغرب پادشاهان با رعیت خود در مقام شفقت باشند و پادشاهان جهان نامید و پاس خاطر
ایشان بدارند و هر سال که در ماه جمادی الثانی آفتاب بگیرد در مصر جنگهای عظیم واقع شود و در بلاد مغرب و در آخر
سال گرانی بهم رسد و هر سال که در ماه رجب آفتاب بگیرد زمین آبادان شود و در کوهستان و ناحیه‌های مشرق
باران بسیار بیارد و در ناحیهٔ فارس فرود آید اما ضرر با ایشان نرساند و هر سال که در ماه شعبان
آفتاب بگیرد مردم از شر پادشاه ایمن باشند و پادشاه در مغرب بر دشمنان ظفر یابد و در بلاد جبل در آخر سال
مرگ در میان مردم بسیار باشد و بزودی برطرف شود و هر سال که در ماه رمضان آفتاب بگیرد مردم اهل کشتکار

فارس را

فارس را اطاعت کنند و روم را بر عرب غلبهٔ عظیم بهم رسد پس ایشان بر روم غالب شوند و غنیمت بسیار از ایشان بگیرند
و هر سالی که در ماه شوال آفتاب بگیرد در بلاد اهند و زلزله و کشتن بسیار واقع شود و گیاه زمینها در شهرها … بسیار
باشد و هر سالی که در ماه ذی القعده آفتاب بگیرد باران بسیار بیارد و خرابی در ناحیهٔ فارس پدید آید و هر که در ماه
ذی الحجه آفتاب بگیرد بلا بسیار رو دهد و میوه‌ها و درختان کم شود و در شهرهای مغرب خرابی پدید آید و جو و گندم گران
باشد و محتکر و کسی بر پادشاه خروج کند و آزار بسیار از او به پادشاه رسد و در فارس جور و بیماری گران باشد و …
و بکار ارزان شود گرفتن ماه هر سالی که ماه محرم ماه بگیرد در مغرب بزرگی بمیرد و میوه در بلاد
جبل کم باشد و در میان مردم خارش بدن بسیار باشد و کسی بر پادشاه خروج کند و پادشاه بر او ظفر یابد و لشکر
او را بقتل آورد و هر سالی که در ماه صفر ماه بگیرد قحط و بیماری در شهرهای بابل حادث شود بحدی که بیم هلاک باشد
پس بعد از آن باران بسیار شود و گیاه زمین بسیار شود و احوال مردم نیک شود و در بلاد جبل میوه بسیار باشد
و هر سالی که در ماه ربیع الاول ماه بگیرد در بلاد مغرب کشتن بسیار شود و مرض یرقان در مردم بهم رسد و در ناحیه
سندها میوه‌ها بسیار باشد و در بلاد گرمسیر و سردسیر آفت بهم رسد و خرابی بسیار در شهرها پدید آید و هر سال که
ماه ربیع الثانی ماه بگیرد آب در کوهها بسیار باشد و آن سال مبارک باشد و پادشاه در مغرب ظفر یابد
و هر سال که در ماه جمادی الاول ماه بگیرد خون بسیار ریزد و پادشاه برنجه شود و پادشاه را بلای عظیم برسد و کسی بر پادشاه
ظفر یابد و هر سال که در ماه جمادی الثانی ماه بگیرد باران کم آید و آب کم باشد و در نینوی که موصل باشد که جوی
کوفه است در آن محل جزع عظیم و گرانی شدید پدید آید و پادشاه بابل را بلای عظیم رو دهد و هر سال که در ماه
رجب ماه بگیرد در ناحیهٔ مغرب طاعون پیدا شود و در بابل باران بسیار بیارد و در همه شهرها درد چشم بسیار شود
و هر سال که در ماه شعبان ماه بگیرد پادشاه بعضی از نواحی کشته شود و تسعیرات بالا رود و قحط در میان مردم
پیدا شود و هر سال که در ماه رمضان المبارک ماه بگیرد در بلاد جبل سرما سخت شود و باران و برف بسیار ببارد
و آب بسیار باشد و در زمین فارس درندگان بهم رسند و در شهر … ماه مرگ زنان و اطفال بسیار شود و هر سال
که در ماه شوال ماه بگیرد پادشاه بر دشمن غالب شود و در میان مردم جنگ و کشته بسیار باشد و هر سالی که در ماه

ذی القعده

ذوالحجه ماه یکبر و مرد و بزرگی در مغرب بکبر بمیرد و مرد فاسق و فاجری دعوی پارسائی کند والله اعلم
در بیان فصول اربعه سال است بدانکه زمان عبارتست از مرور ایام ولیالی و او منقسم میشود بقرنها و قرنها
بسالها و سالها بماهها و ماهها بهفته‌ها و هفته‌ها بایام و ایام بساعات و تشبیه کرده اند اوقات شب
و روز را بفصول اربعه صبح را بمنزله بهار گرفته اند و میان روز را بمنزله تابستان و شب را بمنزله پاییز
و نصف شب را بمنزله زمستان و در بلادی برخط استواست دو بهار و دو زمستان دارد اما نزد عرب
آن است که آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و ماههای او اردی آذر و نیسان و ایار است و در این ماه
خون گرم در بدن جمع میشود و خواهش در بهار خون گرفتن و خوردن تخم نیم برشت و کاسنی سبز و شیر [illegible] که
و آنچه معتدل باشد مثل جوجه و دراج و منع است از خوردن سیر و پیاز و بقولی که از باشیر مانده باشد مثل چغندر
و ترد و هر طعامی که دیر هضم شود و خواهش در این سه ماه جماع بسیار کردن و اسهال لطیف و تعب و حجام رفتن
و علامت آنکه خون غلبه دارد و سر خرو است و امتلاء بدن و جستن رگها و شیرین دهن اما
آن است که آفتاب در برج سرطان و اسد و سنبله باشد و ماههای آن حزیران و تموز و آب است و در این سه ماه
بحرکت می آید صفرا و آن گرم و خشک است و در این ایام باید طعامهای ترش خوردن و گوشت گوساله بچه و بزغاله
و جوجه فربه و آرد جو و سیر بچه چون اترج و آلو و انار ترش و بقولی که در او برودت باشد و تخم نیم برشت و منع است
کثرت جماع و رفتن بحمام و تعب و گرفتن خون و بوئیدن ریاحین گرم و بوئیدن عنبر و مشک و نباید در این ایام
شوغره کردن و مسهل خوردن مگر بضرورت اما قی کردن خوبست و علامت غلبه صفرا آن است که روی زرد
میشود و ضعف دل بهم میرسد و خواهش چیزهای ترش میکند و نفس تند کشیدن و جستن نبض و تلخی دهن است
آن است که آفتاب در میزان و عقرب و قوس باشد و ماههای آن ایلول و تشرین الاول و تشرین
الآخر است و در این ایام بحرکت می آید سودا و آن سرد و خشک است سزاوار است کثرت جماع و فصد کردن و حمام رفتن و خوردن
دوا و مسهل و اقسام حلویات و بوئیدن ریاحین حاره و خوردن میوه بعد از طعام و پرهیز کردن
از هر طعام و شراب یابسی و سزاوار است خوردن غذا و دوا گرم و تر مثل جوجه مرغ و گوشت بره و انگور
شیرین و امثال آن و علامت آن سیاهی لون است و هزل بدن و خوف و شده فکر و عفونت دهن و خستگی

بدان آن است که آفتاب در برج جدی و دلو و حوت باشد و ماههای آن کانون اول و کانون
آخر و شباط است و در این ایام بحرکت می آید بلغم تر و سرد و سزاوار است خوردن کبوتر و گنجشک و بزغاله
و گردکان و انجیر و بقولی باشیری و حلویات و اجتناب کند از خوردن طعامهای سرد و بعد از خواب و اسهال و استفراغ
مگر بضرورت و منع است بسیاری جماع و حرکت و علامت وی بسیاری خوابست و شوری دهن در معرفت
زوال روز از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آفتاب را حلقه ایست نزد زوال که در آنجا داخل میشود و دین با
برمشهور است دائره موهومه ایست که در میان حقیقی مشرق و مغرب هر روز صحیح است زیراکه بیک نسبت است مشارق
و مغارب در قرب و بعد و اعتدال و در آنجا مراد دائره ایست بعد از آن دائره از دو جانب زیراکه آفتاب تا در دائره
وسط حقیقی است زوال نشده و چون از دائره بیرون میرود زوال است و ممکن است که همان دائره باشد
که تا داخل شود زوال بد نشود زیراکه تا داخل شده است در میرود زمانی فاصله نمیشود و لیکن چون ظهورش بر ما محتاج
بجزئی دائره بعد از زمانست میبایدکرد پس چون داخل میشود در آن دائره زوال میشود پس هر چیزی که هست
در میان عرش تسبیح و تحمید پروردگار در می آیند و میگویند سبحان الله و بحمده و این تسبیح غیر تسبیحی است که با آن ما طلبند
سند صحیح منقول است که از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمودند زوال آفتاب در نیمه حزیران که از ماههای
رومی است و نود و هفتم نوروز است تقریبا که اوایل سرطان است و اوایل تابستان که دو سه روز از تابستان
گذشته است و نهایت ارتفاع شمس است بر این مقدم یعنی چهار ده یک شخص است که از سایه بمخلف میماند و در عرف
عرب ظهر میشود وقتی که سایه یکقدم و نیم مانده باشد و شروع در زیادتی میکند و قدم الف یک شخص است هر چه باشد
هر چه باشد چه در مستوی الخلقه کف پای او مقدار الف یکقد اوست و چون سایه زیاد میشود از هر چیز بنسبت طول
اوست و چون ماههای تابستان و بهار آفتاب بلند است روزها نیز دوازده ساعت تا چهارده ساعت و چهار
دقیقه تخمینا در این بلاد و هر ماهی یکقدم زیاده میشود و چون شش ماه پاییز و زمستان که آفتاب پست است روزها کوتاه
میشود تا نه ساعت و پنجاه و شش دقیقه هر ماهی دو قدم سایه زیاد میشود و در نیمه آب که اول ماه سیم است از تابستان
زوال میشود وقتی که سه قدم و نیم مانده باشد که الف شخص است و در رفیق تشرین الاول که ماه دویم پاییز است
زوال میشود بر پنج قدم و نیم که میماند و در نیمه تشرین الآخر که اوایل ماه [illegible] و در نهایت پستی است

زوال میشود وقتی که سه قدم و نیم مانده باشد از زمستان چون اوایل زمستان آفتاب شروع در بلندی میکند این
نسبت نیز بر میگردد و در کانون آخر که اول ماه دویم است از زمستان زوال میشود وقتی که پنج قدم و نیم مانده باشد
از سایه و در نیمهٔ آذار که اوایل ماههای بهار است زوال میشود وقتی که سه قدم و نیم باشد و در نیمهٔ ایار [illegible]
که اوایل ماه سیم از بهار است زوال میشود وقتی که یکقدم و نیم مانده باشد و در نیمهٔ حزیران بر نیم قدم [illegible]
و در همه سالها این تحدید در اصفهان تقریبست و از نیم قدم بیشتر میماند و در حزیران قریب بدو ثلث قدم میماند
الحال در رسالهٔ و شیخ بهاء الدین محمد رضی الله عنه فرموده است که من در کفها شرف ملاحظه نمودم تقریبی است
و آنحضرت فرمود که ظاهر شدن زوال آفتاب بآنست که برداری چوبی که یکذرع و چهار انگشت طول آن باشد
پس چهار انگشت آنرا در زمین فرو بری که حرکت نکند و چون آفتاب بر می آید سایهٔ هر چیزی دراز است
هر چند آفتاب بلند میشود سایه کم میشود تا چون آفتاب بنهایت ارتفاع میرسد سایه بنهایت کمی میرسد و بعد از آن
شروع در زیادتی میکند و چون اندکی زیاد میشود که آفتاب از وسط آسمان گذشته است و میل بمغرب کرده است
و دیگر سایه زیاد میشود تا وقت غروب باشد طلوع و چون زوال میشود از جهت آمدن رحمت و برآورده میشود حاجتهای
عظیم خلق   دایرهٔ هندسی در دانستن زوال آنست که زمین را هموار کنی که پست و بلند نباشد و بعد
از آن دایرهٔ بکشی هر چند دایره فراختر باشد زود تر ظاهر شود و بر مرکز این دایره چوبی نصب کنی مخروطی که
سرش تیز باشد و طول این چوب میباید مقداری باشد که سایهٔ آن داخل دایره شود و اگر دراز تر شود که فاصله
دخول و خروج بیشتر شود ظاهر تر میشود باعتبار اختلاف غیر محسوس حرکت آفتاب اگر فاصله کمتر باشد [illegible]
بهتر است و میباید که میانهٔ چوب بر مرکز دایره راست باشد که از سر این چوب بهر طرفی از اطراف دایره
بعد مساوی باشد و استقامت این چوب نیز   میشود بریسمانی که بر سر این چوب گذارند و با طرف
دایره بگردانند که از همه طرف مساوی باشد و اگر بیشتر دایره را بر چهار قسمت صحیح کنند بپرگار و غیر آن
و ریسمان یا چوب را بر چهار طرف با سر چوب ملاحظه کنند بهتر میشود و چون مقیاس داخل دایره شود نقطه
بر آن بگذارند از سیاهی یا غیر آن و چون سایه بیرون رود از دایره محل خروج را نیز نقطه بگذارند و میان
حقیقی این دو نقطه را بپرگار یا غیر آن درست کنند و از آنجا خطی درست بکشند تا مرکز دایره و اگر ساده بگذارند

و آن

و آن خط کشیده میشود بهتر است و این نصف النهار است پس تا سایه بآن خط نرسیده است یا رسیده و بیرون نرفته زوال نشده است
و چون سایهٔ سر مقیاس از این خط بیرون رود زوال آفتاب از نصف النهار شده است و چون سایه بر سر آن چوب در میان
خط است نصف روز است بزوال او باقی   در رکود شمس است در وقت ظهر یعنی درنگ آفتاب در مقام خود
بسند کالصحیح از محمد بن مسلم منقولست که سوال کرد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از رکود آفتاب در وقت ظهر که بسبب
درنگ میکند و حرکت نمیکند یا بسرعت حرکت میکند پس حضرت فرمودند که چه عظیم است حجه و بدان تو و چه مشکل است مسایل
تو اما تو قابلیت جواب داری بدرستی که چون آفتاب طالع میشود میکشند او را بجانب بالا هفتاد هزار فرشته دیگر
آنرا بجانب مشرق چون جمیع کواکب افلاک غیر فلک اطلس دو حرکت دارند حرکتی بتبعیت فلک اطلس از مشرق
بجانب مغرب که در شبانه روزی یکدور حرکت میکند و حرکت دیگر از مغرب بجانب مشرق است و آن دور شمس سیصد و
شصت و پنج روز یعنی تقریبا یکدور راست و باین نحو حرکت میکند تا وقتی که آفتاب بوسط السماء رسد و شعاع
آفتاب از دریچهای مشرق بیرون رود و پس چون بمیان آسمان میرسد میگردانند آفتاب را فرشته که ملک نور
موسوم است پس طرفی که بجانب زمین است بجانب آسمان می افتد و طرفیکه بجانب آسمان است بجانب زمین میرفته
و بحسب ظاهر این حدیث دلالت میکند که شمس را فلک تدویر باشد و علماء هیات اثبات نکرده اند فلک تدویر را
از جهة شمس اما نفی نیز نکرده اند و چون در این حرکت میرسد در این وقت تسبیح فرشتگان حاملان عرش و سماوات
و زمین [illegible] فرشتگان همه مشغول آن تسبیح میشوند که منزه خداوندی که از همه نقایص بریست و همهٔ کمالات
موصوفست و نیست خداوندی بغیر آن معبود حقی و خداوند مطلق و ستایش میکنم خداوندی را که منزه است
از آنکه او را زنی باشد یا فرزندی چنانکه نصاری مریم را زن خدا و عیسی را پسر خدا میدانند یا مراد از صاحب فقرات
زاینده باشد و از ولد صفات حادثه بوده است او را هرگز شریکی در پادشاهی نبوده است او را کسیکه دفع مذلت و خواری
از او کند و خداوند خود را بزرگ و آن بزرگی عظیم است پس چون زوال آفتاب شد و آفتاب میل بمغرب میکند فرشتگان
از تسبیح سر بر میکنند و حرکت میدهند آفتاب را تا غروب کند و حرکت آفتاب سریع است تا زوال و بعد از آن
قرار میگیرد و حرکت بطئی وی محسوس نمیشود و در حدیث دیگر آنحضرت فرمود که بامر الهی آفتاب تا بوسط السماء حرکت میکند
و رخصت میگیرد از جناب باری که زایل شود و حرکت کند بجانب مغرب یا نکند و چون مامور میشود حرکت میکند و الله اعلم

در بیان معرفت زوال اللیل عمر بن حنظله از حضرت صادق ع سوال کرد که بچه چیز زوال شب را بشناسم

حضرت فرمود بستاره هائی که در اول شب ظاهر میشوند اولی آنست که در ماه فقه بمرتبه نشان کنند و ستاره های
ثوابت اگر چه خود حرکت ندارند بحسب ظاهر اما باعتبار حرکت آفتاب آنها نیز مختلف میشوند و اینکه از ثوابت
ستاره ها را اکثر اوقات ملاحظه آنها میباید کرد و چون در جدی و فرقدان کم است بهتر محسوس
میشود و چون در شبانه روزی یکدور حرکت میکنند پس از وقتی که برابر یکدیگر اند وقتیکه یکی از آنها بالا رود و یکی
زیر شش ساعت میشود و اگر در میان باشند بآن نسبت که حساب میکنند با ساعات شب در هر فصل نصف شب
خوب ظاهر میشود و این معنی از مجربات است

در بیان معرفت قبله است بسند قوی از حضرت صادق ع

منقولست که بتحقیق حق سبحانه تعالی کعبه را قبله اهل مسجد گردانیده است و از ابراهیم بن ابی الخلا و از ابی غره
بسند از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که خانه کعبه قبله اهل مسجد است و مسجد قبله اهل حرم است و حرم قبله
اهل عالم است و بطرق قویه از مفضل منقولست که گفت سوال کردم از حضرت صادق ع از انحرافی که شیعیان
و اصحاب ما میکنند بجانب چپ از قبله چنین عیب و حجت دارد حضرت فرمودند که چون حق تعالی حجر الاسود را
از بهشت بیرون فرستاد و در جای خود گذاشتند علامات حرم را نصب کرد حضرت آدم ع از آنجائی که حجر الاسود
بآنجا رسید و نور از جانب راست کعبه بچهار میل رسیده بود و از جانب چپ بهشت میل که مجموع دوازده
میل بوده باشد که مقدار حرم است که چهار فرسخ در چهار در طول است و چهار فرسخ در عرض پس اگر اندکی
انحراف در بعض بلاد واقع شود بجانب راست نماز گذارنده از حد قبله که آن حرم است بیرون میرود و چون
منتهای حرم کمتر است از جانب چپ اگر اندک انحرافی از دست چپ واقع شود از حد قبله بدر نمیرود و در حدیث
دیگر فرمود که زیرا که کعبه را شش حد است چهار حد آن بر دست چپ است و دو حد آن بر دست راست است
پس از این جهت است که منحرف میشوند بجانب چپ و بدانکه علامت قبله آنچه در میان فقها مشهور است علامت
قبله عراقی مثل بغداد آن است که جدی را در پس دوش راست بگیرند و علامت بعضی از بلاد آن است
که سهیل را در وقتی که بغایت بلندی رسد ما بین چشمها گیرند و علامت بلاد یمن آن است که سهیل را در وقت
مذکور در پس دوشها گیرند و در بلاد شام آنست که جدی را در پس دوش راست گیرند و مغرب را بجانب راست

و مشرق را بجانب چپ و علامت روم و قسطنطنیه آنست که در پس دوشها گیرند و محاذی مشرق الیمنه بدانکه از ادله
هندسی جنوب خط نصف النهار ظاهر میشود ولیکن معرفت قبله ظنی است چون بنای قول بر اهل رصد است و اختلاف بسیار
در اقوال ایشان است چنانکه در خصوص قبله اصفهان در مسجد جامع قدیم اصفهان انحراف از خط نصف النهار
بجانب مغرب بنا بر زیج قدیم است و آن سی و سه درجه است و چهل دقیقه و بنا بر استخراج از زیج جدید الغ بیگ
میرزا ابن شاهرخ مسجد جامع عباسی را بر آن مقرر ساختند و انحراف آنرا بر چهل درجه و بیست و هشت دقیقه
و پنج یا شش ثانیه مقرر فرموده اند و انحراف قبله از خط نصف النهار مولانا محمد باقر یزدی طاب ثراه در کتاب
مطلع الانوار چنین فرموده است که انحراف کاشان سی و چهار دقیقه است و قزوین بیست و هفت درجه و سی و چهار
دقیقه است و تبریز یازده درجه و چهل دقیقه است و یزد چهل و هشت درجه و سی و هفت دقیقه است و قم سی و
یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه است و استراباد سی و هشت درجه و چهل و هفت دقیقه است و طوس چهل
و پنج درجه و نه دقیقه است و نیشابور چهل و شش درجه و بیست و شش دقیقه است و سبزوار چهل و چهار درجه
و چهل و هشت دقیقه است و بغداد دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه است و بحرین پنجاه و هفت درجه و بیست و
سه دقیقه است و شیراز پنجاه و سه درجه و بیست دقیقه است و همدان بیست و دو درجه و شانزده دقیقه است
و ساوه بیست و نه درجه و هجده دقیقه است و تون پنجاه و سه درجه و دو دقیقه است و هرات پنجاه و سه درجه و
پنجاه و چهار دقیقه است و سمنان سی و چهار درجه و هفت دقیقه است و مشهد سی و یک درجه و پنجاه و چهار
دقیقه است و کشمیر هفتاد و یک درجه و نه دقیقه است و هندوستان هفتاد و چهار درجه و پنجاه و نه دقیقه است و مولتان
هفتاد و نه درجه است و حلب هفده درجه و بیست و شش دقیقه است و سایر بلاد را الحاق میکنند ببلاد قریب
و الله اعلم

در حرکت افلاک و اوضاع ستاره ها و حقیقت آفتاب

بدانکه حکما ستاره را جسم
میدانند و اهل شرع نور بعضی از جای خود حرکت نمیکنند و با یکدیگر سیر میکنند و از هم جدا نمیشوند و بعضی
مطلق العنانند و در حرکت از یکدیگر جدا میشوند و هر یک را دو حرکت مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب بآن
متحرکند و آن حرکت شبانه روزی است که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک را
برای خود و آن حرکت از مغرب بسوی مشرق است مانند موری که [illegible] حرکت کند و آسیا را

بجانب راست حرکت و مهندسی مور و حرکت مختلف میکند یکی باراده که از پیش روی خود حرکت کند دیگر آنست
و جبر که آسیا او را به پس میگرداند و ستاره در فلک چون مورچه مرکوز در کشتی و منجمان استدلال کرده اند باشکال
آفتاب و ستارگان در بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث
و تربیع و تسدیس و اموری که بعد از ین حادث شوند اگر همه منتقل بودند و یکجا حرکت سریعه حرکت میکردند برای
سیر سیارات منازل و بروج معلومه بهم نمیرسید و نامها و علامتهای بروج بر طرف میشد چرا که انتقالات
سیارات بجا و ذوات جلوی که از ثوابت اشتهار ... نتوان دانست مانند مسافری که از منزلی بمنزلی
رود و از شهری بشهری منتقل گردد و اگر همه با هم حرکت میکردند یا حرکت همه سریعه بود این معنی بعمل نمی آمد
و از حدیث توحید مفضل ظاهر میشود که غیر کواکب سبعه سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و
و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در اول حکما چنان توهم کرده اند و باین سبب آنها را ثوابت نامیده
بودند و بعد از آن بارصاد حرکت قلیل یافته اند که فلک ثوابت در هفتاد سال یکدرجه قطع میکند و در بیست و
پنجهزار سال و ... سال یکدور تمام میکند و آفتاب در سالی تقریبا یکدور قطع کند و ماه در ماهی و زحل در هر سی سال
دوری تمام میکند و مشتری در دوازده سال و مریخ در دو سال الا کم بکماه و نیم زهره و عطارد قریب بیکسال ...
استقبال بروج را از کوکبی میدانسته اند که صور بروج از آنها منتزع و ظاهر آنست که احتراز از بودن قمر
در عقرب که در خروج ... و در سفر احادیث وارد شده نیز ... ذوات ستاره های عقرب باشد زیرا که اصطلاح
منجمان در آنزمان متداول نبوده و این در این زمان بعد از خروج از برج عقرب میشود و بعضی از ایشان
گاه پنهان شوند و گاه آشکارا مانند جوزا و ثریا و شعری و سهیل و بعضی دایم الظهورند که هرگز پنهان نمیشوند مانند
بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی و فرقدان از انجمله است و اینها علامتند از برای دانستن قبله
و جهات طرق و مسالک در دریا و صحراها و اینها در اکثر معموره ابدی الظهورند در استعلام سماوات و جهات
و طرق و بعضی از اینها علامتند از برای تلقیح میوه ها و رسیدن غلات و آب دادن زراعات و بار کردن
شتران و چیدن انگور و ... میوه ها از برای ذخیره و مطلع شدن بر سردی هوا که ضرر رساند
مثل ستاره چند که در عراق مشهور است ... از برای تخم کشتن و درخت نشاندن و سفر دریا و ...

حوادث و ضبط غلات و وزیدن بادها و باریدن بارانها و ظهور گرماها و سرماها و با اینها نیز هدایت مییابند
مسافران در شبها و بنور آنها منتفع میشوند و قطع بیابانها و دریاها ... و افلاک را حکما گفته اند
فلک اطلس و فلک اعظم و فلک الافلاک نیز گفته اند و فلک البروج و هفت آسمان ... اما در احادیث
افلاک هفت است و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار میشود که حکما اثبات نکرده اند اما نفی نیز
نکرده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکاتست در شبانه روزی یکدور قطع میکند بفلک نهم نسبت
میداده اند و بعد محدب او را از زمین بغیر از خدا کسی نمیداند و بعد مقعر آنرا که باعتقاد حکما سطح
فلک ثابت است از زمین موازی سی و سه هزار هزار و پانصد و هفت و چهار فرسخ است و شصت و
نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت این شبانه روزی دویست هزار بار هزار فرسخ است هر نقطه از آن
این مسافات را قطع میکند در روزی از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز
العلیم اما لون آسمان کبود رنگیست و حکما توهم کرده اند که کوه قاف از زمرد سبز است و بغایت
مرتفع است و محیط است بر عالم و از لون آن کوه آسمان کبود است و در طلوع صبح اول سفیدی در افق
آسمان بهم میرسد و ابتدای آن که مادون زمین است سیاه است گویند باعتبار کبودی آب دریا ... آنست
که تاثیر میکند و در کتابی دیدم که آسمان اول نامش رفیع است و لونش برنگ آهن است و در ... سنگان
حق تعالی آفریده است از نور و آتش و آب و همراه ایشان فرشته ایست که نام آن ... است و موکل است
بر ابر و باران و تسبیح او اینست سبحان الله ذی الملک و الملکوت و آسمان دوم برنگ مس آفریده شده
و نامش قیدوم است و در آن انواع فرشتگان هستند و تسبیح ایشان اینست سبحان الله القوة الجبروت
و در او فرشته ایست عظیم الشان و نامش صاحب است یکنیمه او از برف و یکنیمه او از آتش و تسبیح او اینست
یا مؤلف بین الثلج و النار الف بین عبادک المؤمنین و آسمان سیم برنگ برنج است و نامش
ماعون است و ذکر ملائکه آن اینست سبحان الحی الذی لا یموت و آسمان چهارم برنگ سیم است و نامش
ارکون است و تسبیح ملائکه او اینست سبوح قدوس ربنا الرحمن لا اله الا الله و آسمان پنجم برنگ زر است
و نام او اینست ... و آسمان ششم برنگ ... یاقوت است و نام آن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

عاروسی است و آن جاری گرد آسمان است و آسمان هفتم برنگ در سفید است و نام آن رفیع است و آسمان و موافق
احادیث معتبره از زمین تا آسمان اول پانصد ساله راه است و غلظت و ضخامت آسمان پانصد ساله راه است
و همچنین هر آسمانی تا با آسمان دیگر باین نوع است که از زمین تا آسمان هفتم هفت هزار ساله راه است و از آنجا
تا کرسی و عرش خداوند عالمیان مسافت آنرا میدانند و آسمان درها دارد که می بندند و میگشایند
بخلاف حکما که میگویند که آسمان فرجه ندارد و خرق و التیام در آن ممکن نیست و این نه افلاک را
قائلند و میگویند که فاصله در میان ایشان نیست و بهم چسبیده است و اما زمین در پیش آسمان اول
مثل حلقة البیت در بیابان و اما در حقیقت آفتاب اختلاف بسیار است در میان حکما که آیا چه چیز است
بعضی گفته اند که فلکیست میان تهی و مملو از آتش و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از آن ساطع است
و بعضی گفته اند از آبگینه است و قبول ناریت از عالم میکند و شعاعش را بر عالم می افکند و بعضی گفته اند
که جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد میشود و بعضی گفته اند که از اجزای بسیار است که از آتش مجتمع شده
و بعضی گفته اند که جوهر خمس است بغیر عناصر چهارگانه باز در شکلش اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند مسطح
عرضی است و بعضی گویند کره مدحرجه است و همچنین در مقدارش اختلاف کرده اند بعضی گفته اند کمتر
از زمین است و مشهور آن است که جوهر دیگر است غیر از عناصر اربعه و شکلش کروی بودن است و مقدارش
صد و شصت برابر زمین است و ربع و ثمن و اقوال مذکوره اقوال قدمای حکما است و در این روزگار [illegible]
است و موافق احادیث معتبره نور آفتاب از نور عرش الهی است و حرارت آن از گرمی جهنم است و [illegible]
موافق تفسیر مولا فتح الله شش هزار و چهار فرسخ است و اما موافق مذهب حکما قطر آن [illegible] از زمین [illegible]
و موافق حدیث و عقلش چهار هزار فرسخ است و کلف در روی او جزیره که خداوند عالم
در ثبت ان [illegible] است و جسم او سیاه و صیقلی است و اقتباس نور از آفتاب میکند و میگویند بزرگ
ستاره سها در پیش ستاره بنات النعش است و مقابل زمین است والله یعلم در بیان
کسوف و خسوف موافق احادیث معتبره است که خداوند عالمیان در هر چند مدت امر فرماید ملکه که شمس را
بدریای ظلمت فرو برند تا عبره شوند بنور حق و معصیت الهی نکنند و مشبه و مجسمه و کرامیه از اهل اسلام میگویند

که آفتاب

ج - بط - [illegible]
۸۵/۱۰/۵